تاریخ طبری

یا

«تاریخ الرّسل و الملوک»

تألیف

محمد بن جریر طبری

جلد پانزدهم

ترجمهٔ

ابوالقاسم پاینده



انتشارات اساطیر

۲۰۱۵



تاریخ طبری (جلد پانزدهم)
تألیف محمدبن جریرطبری
ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده
چاپ اول: ۱۳۵۴
چاپ پنجم: ۱۳۷۵
چاپ: دیبا
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
ناشر: اساطیر: میدان‌فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۸۲۱۴۷۴ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

فهرست مطالب

بنام خداوند رحمان رحیم

برای گفتگو از تاریخ طبری و ترجمه، مجالی بیشتر باید که اگر خدا بخواهد، پس از ختم کار که امیدهست دورتر از چندهفته دیگر نباشد، شمه‌ای از این حکایت تبسّط دراز گفته آید.

اجمال حسب‌حال آنکه بنیاد فرهنگ ایران از وقت بنیاد، ترجمهٔ تاریخ طبری را در دستور کار خویش به ردیف اول داشته بود که دریغ بود این اثر بزرگ ومفصل و کهن که ورقی زرین از انبوه مآثریکه تازان پارسی‌نژاد در قلمرو فرهنگ مرکب اسلامی است، و بسیاری صفحات وفصول آن از تاریخ ایران سخن دارد با نکته‌های اصیل که در هیچ مرجع دیگر نیست، چنین اثری، بتمام وبری از اضافات، زی تازی نگذارد وجامهٔ پارسی نگیرد و این دور افتادهٔ قدیم، از پس انتظار قرون، به خانه و کاشانهٔ خویش نیاید و کتابخانهٔ پارسی به حاصل کار وشاهکار یکی از فرزندان مخلص وپرکار ایران که به تبعیت از رسم وپندار رایج زمان، زبان عربی را جولانگاه نبوغ آسمان وارخویش داشته‌اند آراسته نگردد.

سپاس خدا که از پی توفیقات مکرر سالها، نعمت این خدمت به من داد وعلاقهٔ اولیای بنیاد، انگیزهٔ همت شد وکاری که درگروسالیان دراز می‌نمود با کوشش پیوستهٔ شبانروز زودتر از وقت مقرر، ره چاپخانه گرفت و باز شکر خدای.

اینک شمارهٔ جلد پانزدهم که با ختم آن، طبری پارسی، ترجمهٔ تاریخ گرانسنگ هرودت مشرق، محمدبن جریرطبری، بپایان می‌رود واز پی آن دفتری هست، نه چندان مفصل، ترجمهٔ «صلة تاریخ الطبری» از عریب بن سعد قرطبی، شامل حادثات پس از طبری، تا به سال سیصدوبیستم وآغاز خلافت القاهر بالله، که آنرا «دنبالهٔ تاریخ طبری» نام کرده‌ام و یاری ونیرو از خداست و توفیق از او.

ابوالقاسم پاینده
بهمن ماه ۱۳۵۴

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سخن از اینکه چرا مهتدی
خلع شد وچگونه‌درگذشت؟

گویند دو روز رفته از رجب این سال ساکنان کرخ سامرا و دور به‌جنبش آمدند که مقرریهای خویش را می‌خواستند، مهتدی طبایغو را که‌سرآنها بود بسا عبدالله برادر خویش سویشان فرستاد که باآنها سخن کردند، اما ازآنها نپذیرفتند وگفتند: «می‌خواهیم با امیرمؤمنان روبرو سخن کنیم.» همان شب ابونصر پسر بغا سوی اردوگاه برادر خویش رفت که در سن بود، نزدیک جانفروش. جمعی از کرخیان ودوریان وارد خانهٔ‌جوسق شدند، واین به‌روزچهارشنبه بود. مهتدی‌باآنها سخن بسیارکرد وبه روزچهارشنبه وپنجشنبه پرداخت را ازکسان ببرید. مردم منتظر بودند که بدانند موسی‌بن‌بغا چه می کند. موسی‌بن‌بغا در اردوگاه خویش مقرری یکماهه داده بود و سرآن داشت که وقتی یارانش مرتب شوند با جانفروش نبرد کند که اختلاف رخ داد و موسی برفت که آهنگ راه خراسان داشت.

دربارهٔ علت اختلافی که رخ داد وموسی به‌سبب آن سوی راه خراسان‌رفت وعلت اینکه مهتدی برای نبرد ترکان برون شد اختلاف کرده‌اند: بعضیها گفته‌انـد سبب اینکه موسی از مقابلهٔ جانفروش کناره کرد و نبرد او را رها کرد وسوی راه

خراسان رفت آن بود که مهتدی بایکباك را که با موسی مقابل مساور جانفروش جای داشت، استمالت کرد وبدو نوشت ودستور داد که سپاه موسی را به خویش پیوسته کند وسالار آنها باشد وموسی بن بغا ومفلح را بکشد یا آنها را دربند بنزد وی فرستند. وقتی نامه به بایکباك رسید آنرا برگرفت وبه نزد موسی بن بغا برد و گفت: «ازاین خرسند نمی‌شوم زیرا این تدبیر برضدهمهٔ ماست، وقتی امروز با تو کاری کند، فردا نیز با من همانند آن کند، رای تو چیست؟»

گفت: «چنان می‌بینم که به سامرا شوی و بدو بگویی که مطیع اویی و برضد موسی ومفلح یاریش می‌دهی که از تو اطمینان یابد سپس دربارهٔ کشتن وی تدبیر می‌کنیم.»

بایکباك برفت وبه نزد مهتدی درآمد و کسان وی که از نزد جانفروش آمده بودند به منزلهای خویش رفتند، مهتدی بروی خشم آورد و گفت: «با آنکه دستور داده بودم موسی ومفلح را بکشی، اردوگاه را رها کردی! و در کار آنها نفاق آوردی.»

گفت: «ای امیرمؤمنان، چگونه به آنها دست می‌یافتم و کشتنشان میسرم می‌شد که سپاه آنها بزرگتر از من است واز من نیرومندترند، میان من ومفلح چیزی رفت اما از وی انتقام نگرفتم، بلکه با سپاه ویارانم وکسانی که به اطاعت دربودند آمدم که ترا برضد آنها یاری کنم وکارت را نیرو دهم که موسی با شماری اندك مانده باشد.»

گفت: «سلاح خویش را بنه.» ودستور داد اورا به خانه‌ای برند.

گفت: «ای امیرمؤمنان، یکی چون من، وقتی از چنین سفری باز آید چنینش نباید کرد تا به خانهٔ خویش روم و دستور خویش را با یارانم و کسانم بگویم.»

گفت: «برای این کار راهی نیست که می‌بایدبا تو گفتگو کنم.» پس سلاح

او را بر گرفتند و چون دیر مدت خبر وی از یارانش باز ماند احمدبن خاقان حاجب بایکباک میان آنها سعایت کرد وگفت: «یار خویش را از آن پیش که‌حادثه‌ای براوافتد بجویید.» که ترکان بجوشیدند وجوسق را درمیان گرفتند.

وقتی مهتدی این‌را بدید، باصالح بن‌علی نوادهٔ ابوجعفر منصور که‌به‌نزد وی بود مشورت کرد وگفت: «رای توچیست؟»

گفت: «ای امیرمؤمنان، هیچکس ازنیاکان توچنین دلیر ومقدم نبود که‌تویی، ابومسلم نیز به نزد مردم‌خراسان معتبرتر از آن بود که این ترك به نزد یاران‌خویش هست، وقتی سرابومسلم را به نزدآنها افکندند آرام شدند، در صورتیکه میان آنها کس بود که وی را می‌پرستید و او را پروردگارخویش می گرفت، اگرچنان کنی آرام شوند که تواز منصور مقدم‌تری ودلیرتر.»

پس مهتدی، کرخی‌را که‌نامش محمدبود پسر‌ـمباشروی‌آهنگری بوده‌بود که درکرخ میخ می‌ساخته بود ودر بغداد جزو خواص مهتدی شده بود ومعتمد وملازم وی شده بود. بگفت تا گردن بایکباك را بزنند که گردنش را بزد. درآن وقت ترکان مسلح درجوسق صف کشیده بودند وبایکباك را می‌خواستند، مهتدی عتاب‌بن‌عتاب سردار را بگفت تا سروی را میانشان افکند. عتاب سر را بگرفت وبه طرف آنها افکند که عقب رفتند، آنگاه بجوشیدند[1] ویکی ازآنها به عتاب هجوم برد و او را بکشت. مهتدی کس به طلب فرغانیان ومغربیان واوکشیان واشروسنیان وترکانه فرستاد که با وی برسردودرم وسویق بیعت کرده بودند، که بیامدند و بسیار کس از میانه کشته شد ومردم دربارهٔآن بسیار سخن کردند، به قولی از ترکانی که نبرد کردند نزدیك به چهارهزار کس کشته شد، به قولی دوهزار وبه قولی‌هزار، این به روز شنبه بود، سیزده روز رفته از رجب همین سال.

پس همه ترکان فراهم آمدند وکارشان یکی شد ونزدیك دههزار کس ازآنها

1ـ کلمهٔمتن: جاشوا. که‌ازجوش پارسی فعل‌عربی ساخته‌اند.(م)

بیامدند، طغوتیا، برادر بایکباك نیز بیامد، احمدبن خاقان حاجب بایکباك با نزدیك به پانصد کس بیامد، بجز آن گروه از ترکان و عجمان که باطغوتیا آمده بودند.

مهتدی نیزبرون شد ــ صالح‌بن‌علی نیزبا وی‌بود ــ قرآن به‌گردن داشت‌ومردم را دعوت می‌کرد که خلیفهٔ خویش را یاری کنند. وقتی شربالا گرفت ترکانی که با مهتدی بودند سوی یاران خویش رفتند که با برادر بایکباك بودند ومهتدی‌بافرغانیان ومغربیان‌و گروهی از عامه که سوی وی شتافته بودند، بماند که طغوتیابرادربایکباك چون هیجان زده‌ای انتقامجوی حمله برد و آرایش آنها را در هم ریخت‌وهزیمتشان کرد وبسیار کس از آنها بکشت که به فرار روی بگردانیدند.

مهتدی‌بتاخت وفراری‌برفت، شمشیر برهنه درکف وی بود و بانگ می‌زد: «ای‌گروه مردم خلیفهٔ خویش‌را یاری کنید.» تا به‌خانه ابوصالح‌عبدالله‌بن‌محمد یزدادی، رسید که پس‌ازدار بابك‌بود واحمدبن‌جمیل‌عامل کمك آنجا بود. واردخانه شد و سلاح بنهاد و سپید پوشید که از خانه‌ای بالا رود واز دیگری فرودآید و بگریزد، وی را جستند ونیافتند. احمدبن‌خاقان با سیصد سرباز بیامد و دربارهٔ او پرسش می‌کرد تا بدانست که درخانهٔ ابن‌جمیل است. مهتدی شتاب کرد که‌بالارود، تیری سوی وی افکندند و با شمشیر دریده‌شد. آنگاه احمدبن‌خاقان وی را براسبی یا استری نشاند وتیمارگری را پشت وی نشانید تا وی را به خانه‌اش‌رسانید که به نزد وی در آمدند وبه وی مشت می‌زدند وآب دهن به صورتش می‌افکندند و دربارهٔ بهای اثاث وخورده‌چیزها که‌فروخته بود از او پرسش‌می‌کردند که به ششصدهزار مقر شد که کرخی به نزدکسان در بغدادسپرده بود، خسف‌معلوم‌الحال‌را بنزد وی‌محبوس‌یافتند. دربارهٔششصدهزار دینار رقعه‌ای‌ازاوگرفتند و او را به یکی دادند که خایه‌اش را فشرد تا او را کشت.

بعضیها گفته‌اند سبب وآغاز اختلاف آن بود که ابنای ترکان فراهم‌آمدند و

گفتند: «رضایت نمی‌دهیم که سالاری بجز امیرمؤمنان داشته باشیم.» و به‌موسی بن‌بغا و بایکباک که مقابل جانروش بودند نامه نوشتند، موسی با مردان خویش بیامد تا به‌پلی رسید در ناحیهٔ وزیریه، به روز جمعه، مهتدی نیز در حیراردو زد ونزدیک آنها شد، سپس سوی جوسق رفت، باسلاح. وقتی روز شنبه شد، سیزده روز رفته از رجب، بایکباک به اطاعت آمد وموسی با حدود دوهزار کس به‌طرف خراسان رفت. یکی از وابستگان به نزد مهتدی رفت وبدو گفت که بایکباک با موسی وعده نهاده که ترا در جوسق بکشد. پس مهتدی بایکباک را بگرفت و بگفت تاسلاح وی را برگیرند واورا بدارند که به روز شنبه تا به وقت پسین بداشته بود، آنگاه مردم کرخ ومسردم دور برون شدند که اورا می‌خواستند. آنگاه برفتند و صبحگاه یکشنبه بیامدند و هیچکس از آنها سوار یا پیاده نبود که با سلاح نیامده بود. وقتی به جوسق رسیدند مهتدی نماز نیمروز را بکرد وبا فرغانیان ومغربیان به مقابلهٔ آنها بیرون شد، ترکان از مقابلشان پس رفتند وچون به تعقیب آنها رفتند، کمینی از آن ترکان درآمد وجمعی انبوه از فرغانیان ومغربیان کشته شد. مهتدی بگریخت وبردر ابوالوزیر گذشت، یکی از غلامان وی بانگ می‌زد که ای مردم این خلیفهٔ شماست. ترکان از پی وی تاختند که وارد خانهٔ احمدبن‌جمیل شد و از خانه‌ای به سوی خانهٔ دیگر بالا رفت. ترکان همهٔ آن ناحیه را در میان گرفتند واورا از خانه‌ای از آن غلام عبدالله‌بن‌عمر بازیار درآوردند، ضربتی به تهیگاه وی خورده بود. وی‌را که پیراهن و شلواری به تن داشت، براسبی لاغر ببردند وخانه کرخی وخانه‌های بنی‌ثوابه وگروهی ازمردم را غارت کردند.

وچون روز دوشنبه شد احمدبن‌متوکل را که به‌نام ابن‌فتیان‌شهره بود به‌خانهٔ یارجوخ بردند. ترکان در خیابانها می‌گشتند و عامه را می‌ستودند که متعرضشان نمی‌شدند.

کسان دیگر گفته‌اند: سبب آن بود که مردم دور سامرا و کرخ به روز دوشنبه

یك روز رفته از رجب این سال به جنبش آمدند و در کرخ و بالای آن فراهم آمدند. مهتدی کیغلغ وطبایغو پسر صول ارتکین وعبدالله برادر خویش را فرستاد که با آنها سخن همی کردند تا آرام شدند وبه خانهٔ خلافت باز گشتند.

آنگاه ابونصر، محمد، پسر بغای کبیر خبریافت که مهتدی دربارهٔ اووبرادرش موسی سخن آورده وبه وابستگان گفته که مالها به نزد آنهاست که ازوی و آنها برجان خویش بیمناك شد وبه شب چهارشنبه سه روز رفته ازرجب بگریخت.

مهتدی چهارنامه نوشت که درآن وی و همراهانش را به جان، امان می‌داد. دونامه بدو رسید به وقتی که با ایرتکین پسر برنمکاتکین در محمدیه بود. دونامهٔ دیگر همراه فرج صغیر بدورسید که ازآن اطمینان یافت وبازگشت و با برادرش حبشون وبکالبا وارد خانه خلافت شد که بداشته شدند، کیغلغ نیز باآنها بداشته شد. ابونصر را از آنها جدا بداشتند واز اومال خواستند وازنمایندهٔ او پانزده هزار دینار گرفتند، به‌روز سه‌شنبه سه روز رفته از رجب کشته شد و وی را در یکی ازچاههای قنات افکندند، به روز دوشنبه نیمهٔ رجب وی را از چاه در آوردند و به منزلش بردند که بوگرفته بود. سیصد مثقال مشك و سیصد مثقال کافور برای وی خریدند و براو ریختند اما بوتمام نشد وحسن‌بن‌مأمون براو نماز کرد.

مهتدی وقتی ابونصر را بداشت به موسی‌بن‌بغا نامه نوشت ودستورداد سپاه را به بایکباك سپارد ویا وابستگان خویش به سامرا بیاید به بایکباك‌نیز نوشت که سپاه را بگیرد وبه‌کار نبرد جانفروش قیام کند. بایکباك با نامه به نزد موسی‌رفت که آنرا بخواند وهمسخن شدند که سوی سامرا باز گردند. این خبر به مهتدی‌رسید واینکه سرمخالفت وی دارند که وابستگان را فراهم‌آورد و به‌اطاعت ترغیبشان کرد و دستورشان داد که در خانهٔ خلافت با وی باشند و از اختلال درکار وی

دست بدارند و برای هریك از ترکان و امثالشان، روزانه دو درم معین کرد و برای هریـك از مغربیان یك‌درم، از دوگروه و یـارانشان نزدیك پانزده هـزارکس در جوسق و قصر های دیـگر بـر او فراهم آمـدند که کاملی نام ترك از آن جمله بود.

از پس‌بداشته شدن کیغلغ سرپرستی خانهٔ خلافت بامسرور بلخی‌بود،سردار قوم طبایغو بود، مراقب بداشتگان عبدالله پسر تکین بود.

موسی ومفلح وبایکباك از بداشته شدن ابونصر وحبشون و دیگر بداشتگان خبریافتند واحتیاط خویش را بداشتند، به روز پنجشنبه میان‌آنهاومهتدی‌فرستادگان ونامه‌ها رفت. عاقبت مهتدی به روز پنجـشنبه یـازده روز رفته از رجب با جمـع خویش برون شد که انتظارآمدن‌آن قوم‌را می‌برد، اما کسی نیامد. وچون روزجمعه شد، دوازده روز رفته از رجب، این خبربه صحت پیوست که موسی با مفلح ازراه سامرا به طرف جبل کج شده اند. به روز شنبه بایکباك و یـارجوخ واساتکیـن و علی پسر بارس و سیمای دراز و خطـارمش به خانهٔ خـلافت رفـتند. بایکباك و احمدبن خاقـان نایـب وی بداشته شدند و بقـیه برفتند. یاران بایکباك و دیـگر ترکان فراهم آمدند وگفتند: «برای چه سردار ما را بداشته‌اند و چرا ابونـصر را کشته‌اند؟»

مهتدی به روز شنبه سوی آنها رفت، اما میانشان پیکاری نبود که بازگشت وبه روز یکشنبه برفت که برضد وی فراهم‌آمده بـودند، او نیز مـغربیان و ترکان وبرونی و فرغانیان را فراهم آورد،مسرور بلخی رابرپهلوی راست نهاد، یارجوخ را برپهلوی چپ نهاد. مهتدی با اساتکین و طبایغو و دیـگر سرداران در قلـب بود.

وقتی آفتاب‌گرم شد، دوقوم به هم نزدیك شدند وجنـگ آغازشد. بایکباك را خواستند، مهتدی سر وی را سوی آنها افکند، سر را عتاب‌بن عتاب از دامن

قبای خویش درآورد. وقتی آنرا بدیدندطغوتیا،برادرش، با جمعی از خواص خویش به جمع مهتدی حمله برد، پهلوی راست و چپ مهتدی بگشتند وبا آنها شدند، بقیه از نزد مهتدی هزیمت شدند وجمعی‌از دوگروه‌کشته شد.

از حبشون پسربغاآورده‌اند که گفته بود هفتصدوهشتاد کس کشته شد. کسان پراکنده شدند ومهتدی وارد خانه خلافت شد، دری راکه از آن وارد شده بود بست واز در مصاف برون شد واز در معروف به ایتاخ برفت وبه بازارچه مسرور رسید، ازآنجا به‌دربند واثق رفت و به نزدباب‌العامه رسید. بانگ می‌زد: «ای گروه مردم،من امیرمؤمنانم،برای دفاع از خلیفهٔ خویش‌نبرد کنید.» اما عامه‌اجابت وی نکردند، واو همچنان در خیابان می‌رفت وبانگ می‌زد ونديدشان که‌به‌یاری‌وی آیند، پس به در زندان رفت وهرکه را در آن بودآزادکرد وپنداشت که‌اورا یاری می‌کنند، اما همه فرار کردند وکسی‌اجابت وی نکرد.

وقتی اجابت وی نکردند، سوی خانهٔ ابوصالح، عبدالله‌بن‌محمد یزدادی رفت که ابن‌جمیل سالار نگهبانان، آنجا منزل داشت که واردآنجا شد،آنگاه‌وی‌را از سمت دیوان املاك درآوردند وبه جوسق بردند وآنجا به نزد احمدبن خاقان بداشتند، خانهٔ‌احمدبن‌جمیل نیز به‌غارت رفت.

از جمله کسانی که در نبرد کشته‌شدنداز سرداران مغربی، نصربن‌احمدزبیری بود و از سرداران شاکری عتاب‌بن‌عتاب، که وقتی سر بایکباك را به‌نزد آنها برد کشته شد.

چنانکه گفته‌اند: مهتدی در نبردگاه عدهٔ بسیاری را به دست خویش کشت.

از آن پس که مهتدی بداشته شد میان آنها و او گفتگوهای سخت رفت. می‌خواستند به خلع رضایت دهد، اما نپذیرفت ودل به‌کشته شدن داد.

گویند: وی به دست خویش رقعه‌ای برای موسی‌بن‌بغا و بایکباك وجمعی

از سرداران نوشته بود که با آنها خیانت نکنند و به غافلگیری و ناگهانی ایشان را نکشد وچنین قصدی نکنند و اگر با آنها یا یکیشان چنین کرد و از آن خبر یافتند از بیعت وی آزاد باشند و کار به دست آنها باشد که هر که را خواستند به خلافت بنشانند، و به همین سبب شکستن کار وی را رواداشتند.

وچنان بود که پس از هزیمت کسان، یارجوخ به خانهٔ خلافت رفت وجمعی از فرزندان متوکل را درآورد وآنها را به خانه خویش برد و با احمد بن متوکل معروف به ابن فتیان، بیعت کردند، به روز سه‌شنبه سیزده روز رفته از رجب، ونام او را المعتمدعلی الله کردند.

به روز پنجشنبه، دوازده روز مانده از رجب، محمد بن واثق را شاهد وفات مهتدی، کردند که وی سالم است وجز آن دو زخم که به روز یکشنبه در نبرد برداشته که یکی از تیر است ودیگری از شمشیر اثر دیگر بر او نیست. جعفر بن عبدالواحد و تنی چند از برادران امیرمؤمنان بر او نماز کردند ودرمقبرهٔ منتصر بگورشد.

موسی بن بغا، به همراهی مفلح به سامرا رفت، به روز شنبه ده روز مانده از رجب، وبه معتمد سلام گفت که خلعت پوشید و سوی منزل خویش رفت و مردم آرام گرفتند.

یکی که می گفت شاهد کارقوم بوده گوید: وقتی شب دوشنبه شد، یك روز رفته از رجب، مردم کرخ ودور همگی بشوریدند وفراهم آمدند. وچنان بود که وقتی آنها به جنبش می آمدند مهتدی برادر خویش عبدالله را سوی آنها می فرستاد، در آنروز نیز عبدالله برادر خویش را سوی آنها فرستاد، چنانکه می فرستاده بود که چون به نزد آنها رسید دید که به آهنگ جوسق روان شده‌اند، با آنها سخن کرد وتعهد کرد که نیازهاشان را انجام دهد، اما نپذیرفتند وگفتند باز نمی گردیم تا به نزد امیرمؤمنان شویم وشکوهٔ خویش را با وی بگوییم.

گوید: پس عبدالله از نزد آنها بازگشت. در آنوقت ابونصر محمد بن بغا، و

حبشون و کیغلغ ومسروربلخی وجمعی دیگر در خانهٔ خلافت بودند. وقتی عبدالله آنچه را میان وی وآنها رفته بود با مهتدی بگفت، دستور داد بنزدآنها باز رود و جمعیشان را بیارد وبه نزد وی رساند. عبدالله برفت، نزدیك جوسق به‌آنها رسیدو بااپشان سخن کردکه به‌جای‌خویش بمانندو گروهی ازخودشان‌را همراه وی‌بفرستند اما نپذیرفتند.

وچون خبر به ابونصر رسید، کسانی که با وی در خانه خلافت بودند که آن‌گروه می‌رسند،همگی از مجاورت در نزاله برون شدند و در خانه خلافت بجز مسرور بلخی‌والطون‌نایب کیغلغ‌وازدبیران،عیسی‌بن‌فرخانشاه،کس‌نماند. وابستگان از مجاورت در قصر احمر درآمدند وخانه را پرکردند که نزدیك چهارهزار کس بودند، به نزد مهتدی رفتند واز وضع خویش با وی شکوه کردند، هدفشان‌ازگفتگو این بودکه امیرانشان معزول شوند و کارهاشان به برادران امیرمؤمنان پیوسته شود وامیران ودبیران وادارشوندکه‌آنچه را از اموال‌سلطان به خیانت برده‌اند پس‌دهند، می گفتند: مقدارآن صدوپنجاه هزارهزار است.

مهتدی وعده‌شان دادکه درکارشان بنگرد وآنچه را خواسته بودند بپذیرد، آنروز را در خانه خلافت ببودند، مهتدی محمدبن‌مباشر کرخی را فرستادکه برای آنها سویق خرید.ابونصر پسر بغا بی‌درنگ برفت ودرحیرنزدیك محل اسب‌دوانی اردو زد ونزدیك‌پانصد کس بدوپیوست که شبانگاه از وی پراکنده‌شدند وباکمتراز صد کس بماند وسوی محمدیه‌رفت.

صبحگاه روز چهارشنبه، وابستگان آنچه را درآغاز می‌خواسته بودند همی خواستند، به‌آنها گفته شد: «آنچه می‌خواهید کاری دشوار است وبرون کردن‌کار از دست این امیران، برای شماآسان نیست چه رسد به اینکه اموال نیزاز آنها مطالبه شود، درکار خویش بنگرید، اگر پندارید که براین کار ثبات می‌کنید تا به انجام رسد امیرمؤمنان از شما بپذیرد واگرصورت دیگر است، امیرمؤمنان با شما نظرنکو

دارد.» امابر آنچه‌در آغاز خواسته‌بودند مصرشدند، گفتندشان که به‌صیغهٔ بیعت قسم یاد کنند که‌بر این گفته‌بمانند و از آن‌باز نگردند‌و با هر که‌دراین‌باب‌با آنهانبرد کند، نبرد کنندو نیکخواه‌ودوستدارامیرمؤمنان‌باشند. این‌را پذیرفتندو از آنها پیمان‌بیعت گرفته. شدودر آنروز نزدیك به‌هزار کس بیعت کردند. کارها به دست عیسی‌بن‌فرخانشاه بود که مقام وزیر داشت. پس از آن از جانب خویش نامه‌ای به ابونصر نوشتند-عیسی‌بن-فرخانشاه برای‌آنها نوشت-که ضمن‌آن به رفتن وی از خانهٔ خلافت بدون سبب اعتراض کردند و گفتند که‌آهنگ امیرمؤمنان کرده بودند که حاجت خویش را باوی بگویند وچون خانهٔ خلافت را خالی‌دیدند،در آن‌بماندند و اگر باز آید وی را به‌حال خویش باز می‌برند ومزاحمش نمی‌شوند.

عیسی‌بن‌فرخانشاه نیز از جانب خلیفه همانند این را به ابونصر نوشت که میان پسین وعشا بیامد و وارد خانهٔ خلافت شد، برادرش حبشون وکیغلغ و بکالبا وجمعی دیگر با وی بودند، وابستگان پیش روی آنها برخاستند، همگی با سلاح. مهتدی بنشست، ابونصر با همراهان خویش به نزد وی رسید وسلام گفت و نزدیك شد ودست وپا وفرش مهتدی را بوسه‌زد وپس رفت.

مهتدی وی را مخاطب کرد و گفت: «ای محمد دربارهٔ آنچه وابستگان می گویند رای توچیست؟»

گفت: «چه می گویند؟»

گفت: «می گویند شما اموال را برده‌اید؟ ودر کارها خودکامگی کرده‌اید و در چیزی از کار آنها یا چیزی که موجب صلاحشان باشد نمی‌نگرید.»

گفت: « ای امیرمؤمنان،مرا با اموال چکار، که نه دبیر دیوان‌بوده‌ام‌ونه کاری به دست من بوده است.»

گفت: «پس مالها کجاست، مگر بجز پیش تواست وپیش‌برادرت‌ودبیرانتان و یارانتان.»

پس وابستگان نزدیك شدند وعبدالله پسر تکین وجمعی از آنها پیش رفتند و دست ابونصر را گرفتند و گفتند: «این دشمن امیرمؤمنان با شمشیر پیش روی او می‌ایستد.» وشمشیر وی را برگرفتند، غلامی از آن ابونصر که حضور داشت به نام ثیتل در آمد وشمشیر خویش راکشید وپیش رفت که آنها را ازابونصر بازدارد، پیشرفت وی سوی خلیفه بود، عبدالله پسر تکین پیشدستی کرد وبا شمشیر به سر اوزد، ودر خانه خلافت کس نماند که شمشیر نکشید. مهتدی برخاست و وارد اطاقی شد که نزدیك وی بود، محمدبن بغا راگرفتند وبه یکی از اطاقهای خانه بردند. بقیهٔ یاران وی را نیز بداشتند، آن قوم می‌خواستند غلام را بکشند اما مهتدی بازشان داشت و گفت: «مرا در این باره نظری هست.» آنگاه بگفت تا از خزانه پیراهنی به او دادند و بگفت تا خون از سر وی بشویند وبداشته شد.

صبحگاه روزچهارشنبه کسان بسیار شده بودند وبیعت گرفته می‌شد آنگاه به عبدالله بن واثق دستور داد با هزار کس از شاکریان و فرغانیان و دیگران سوی رفیف رود. از جمله سرداران خراسان که دستور رفتن یافته بودند محمدبن یحیی واثقی بود وعتاب بن عتاب و هارون بن عبدالرحمان و ابراهیم ،برادرابوعون، ویحیی ابن محمد و پسران نصربن شبث و عبدالرحمان بن دینار و احمدبن فریدون و کسان دیگر.

آنگاه عبدالله بن واثق خبر یافت که این سرداران می‌گویند که رفتنشان سوی آن ناحیه درست نیست واز رفتن خودداری کرد، پس از آن خواستند به موسی ومفلح بنویسند که باز گردند وسپاه را به سردارانی که با آن بودند تسلیم کنند واتفاق کردند که دراین باب به آنها نامه‌ای بنویسند با نامه‌هایی به بعضی ازسرداران که سپاه را از آنها بگیرند ونامه‌هایی به کوچکتران دربارهٔ چیزها که یارانشان در سامرا خواسته بودند و آنچه پذیرفته شده بود.

دستور داد نامه‌های سرداران رابنویسند با این دستور که بنگرند اگر موسی و

مفلح دستور را انجام ندادند وبا غلامان خویش سوی در خلافت روان نشدند و سپاه رابه کسانی که فرمان داده شده بودتسلیم نکردند آنهارابه بند کنند وبه‌درخلافت فرستند.

این نامه‌ها را با سی کس از آنها فرستادند که به شب جمعه پنجروز رفته‌از رجب این سال از سامرا حرکت کردند.

برای کسانی که در خانه خلافت از آنها بیعت‌گرفته شده بود، هر کدام، روزانه دودرم معین شد وپخش این میان‌آن گروه به دست عبدالله پسرتکین، دایی پسر کنجور، بود.

وقتی خبر به موسی ویاران وی رسید ازکنجور بدگمان شد وازآن‌پس که تازیانه‌اش زد بگفت تا اورا بدارند. در آنوقت موسی در سن‌بود. وقتی خبربه بایکباك رسید که در حدیثه بود، به سن رفت و کنجور را از بداشتنگاه در آورد، سپاه در سن فراهم‌آمد، فرستادگان به‌آنها رسیدند و نامه‌ها را رسانیدند و بعضی از آنرا برمردم اردوگاه خواندند و از آنها بیعت گرفتند که یاریشان کنند. پس از آن روان شدند تا به پل رقیف رسیدند، به روز پنجشنبه یازده روز رفته از ماه رجب.

در این‌روز مهتدی سوی حیر رفت ومردم را سان دید واندکی راه پیمود، سپس بازگشت وبگفت تا خیمه‌ها وسراپرده‌ها را ببرند ودر حیر بپا کنند. صبحگاه روز جمعه از سپاه موسی نزدیك به هزار کس بازگشته بود از جمله کوتکین و خشنگ.

آنگاه مهتدی سوی حیر رفت، پهلوی‌راست‌خویش را به کوتکین سپرد و پهلوی چپ خویش را به خشنگ سپرد و خود او در قلب جا گرفت. آنگاه فرستادگان میان دو سپاه همی رفت. آنچه موسی می‌خواست این بود که ولایتدار ناحیه‌ای شود و آنجا رود، اما آنچه قوم از موسی می‌خواستند این بود که با

غلامان خویش بیاید و با آنها گفتگو کند. در آنروز کاری در میانه صورت نپذیرفت.

وقتی شب شنبه شد هر که می‌خواست از نزدموسی باز آید، باز آمد. موسی ومفلح باز گشتند، با نزدیك هزار کس، که آهنگ راه خراسان داشتند. بایکباك وجمعی از سرداران وی همانشب با عیسی کرخی برفتند وشب را با وی به سربردند. صبحگاه روز شنبه بایکباك با همراهان خویش بیامد و واردخانهٔ خلافت شدند. شمشیر بایکباك ویارجوخ واساتکین واحمدبن خاقان وخطارمش ودیگران گرفته‌شد. همگی به نزد مهتدی رسیدند وسلام گفتند و دستور یافتند که بروند مگر بایکباك که مهتدی دستور داد پیش روی وی بایستد، آنگاه به وی پرداخت و گناهان وی را با کارها که با مسلمانان واسلام کرده بود برشمرد. پس از آن وابستگان راه وی را گرفتند واورا به یکی از اطاقهای خانه بردند ودر را براو ببستند وبیشتر از پنج ساعت نگذشت که کشته شد، به روز شنبه به وقت زوال، وکار استقرار گرفت. نه حرکتی بود ونه کسی سخن کرد، مگر تنی چند اندك که به کار بایکباك معترض بودند، امابه تمام غمزده نبودند.

وچون روز یکشنبه شد ترکان به همسنگی فرغانیان که با آنها وارد خانهٔ خلافت می‌شدند اعتراض آوردند وپنداشتند که تدبیر چنین بوده که سران آنها را بکشند تا فرغانیان ومغربیان بر آنها تقدم یابند. پس همگی از خانهٔ خلافت برون شدند وخانه به فرغانیان ومغربیان ماند. ترکان در ناحیهٔ کرخ براین اعتراض آوردند وخواستن بایکباك رابرآن افزودند از آنرو که یاران بایکباك با آنها فراهم آمده بودند. مهتدی گروهی از فرغانیان را به نزد خویش برد واعتراض ترکان را با آنها بگفت وگفت: «اگر می‌دانید که در مقابل آنها می‌ایستید امیرمؤمنان نزدیکی شما راناخوش ندارد واگر پندارید که در مقابل آنها ناتوانید از آن پیش که کار دشوار شود آنها را به انجام دلخواهشان خشنود کنم.»

فرغانیان گفتند که اگر با مغربیان همسخن شوند با آنها مقاومت می کنند و مقهورشان می کنند وبسیاری چیزها دربارهٔ تقدم مغربیان بـرترکان برشمردند وبـه مهتدی گفتند که سوی آنها رود، بدین گونه ببود تا نیمروز آنگاه برنشست. بیشتر سواران، فرغانی بودند وبیشتر پیادگان مغربی. سوی آنها روان شدکه مابین کرخ و قطایع بودند. ترکان نزدیك ده‌هزار بودند واینان شش‌هزار کس، و ازترکان کمتر از هزارکس با آنها بودکه یاران صالح‌بن‌وصیف بودند ، جـمعی نیز با یارجوخ بودند.

وقتی دوگروه تلاقی کردند یارجوخ با ترکان همراه خویش کناره گرفت. یاران صالح‌بن‌وصیف نیز هزیمت شدند وسوی خانه‌های خویش رفتند. طاشتمراز پشت سکودرآمد که آنجا کمینشان نهاده بودند. دوقوم تصادم کردند ولختی از روز میانشان نبرد بود، با شمشیر ونیزه وتیر. آنگاه هزیمت بریاران مهتدی افتاد،وی ثبات کرد، آنـها را به طـرف خویش همی خـواند ونبرد می کرد تا وقتی که از بازگشتشان نومیدشد و اونیزهزیمت‌شد. دراین‌وقت‌شمشیری‌خط‌دار‌به‌دست داشت. زره‌به‌تنش‌بود،باقبایی که دراثنای نبردبه‌تن‌داشته‌بودکه‌حریرسفید نقشدار بود. پس برفت‌تابه‌نزد دار بابك رسید ومردم‌را به‌پیکارقوم ترغیب می کرد. اما کسی پیروی وی‌نکردمگر گروهی از عیاران. وقتی به در زندان رسیدنددرلگام وی آویختندواز اوخواستند که هرکه را در زندان هست آزادکند. روی‌ازآنها بگردانید اما وی را رها نکردند تا دستور داد زندانیان راآزادکنند. عیاران از نزد وی برفتند وبه در زندان اشغال یافتند واوتنها ماند و برفت تا به محل خانهٔ ابوصالح‌بن یزداد رسید که احمدبن‌جمیل درآن بود، وارد آن خانه شد، درها بسته شد و او جامه وسلاح خویش را بر گرفت. ضربت نیزه‌ای بران وی بود. پیراهن وشلواری خواسـت که احمدبن‌جمیل بدوداد، خون از چهرهٔ خویش بشست وآبسی‌بنوشید وبه نـماز ایستاد، جمعی از ترکان نزدیك به سی کس با یارجوخ بیامدند تابه خانهٔ‌ابوصالح

رسیدند ودر را زدند تا وارد خانه شدند. وقتی آمدن آنها را بدانست شمشیر برگرفت وبدوید واز پلکانی که در خانه بود بالا رفت. وقتی قوم درآمدند روی بام رفته بود، یکیشان خواست برای گرفتن وی بالا رود که با شمشیر او را بزد اما شمشیر، به او نخورد. وآن مرد از پله بیفتاد، تیر به طرف وی انداختند یکی از تیرها به سینهٔ او خورد وزخمی سبك برداشت وبدانست که هلاك شدنی است که تسلیم شد و فرود آمد و شمشیر خویش را بینداخت، او را گرفتند وپیش روی یکیشان بر اسبی نشاندند واز راهی که آمده بود برفتند تا او را به خانه یارجوخ بردند که در قطایع بود وجوسق را غارت کردند که چیزی در آن نماند.

پس از آن احمدبن‌متوکل را که به نام ابن‌فتیان شهره بود ودرجوسق بداشته بود درآوردند وبه موسی نوشتند واز او خواستند که به نزد آنها شود. مهتدی به نزد آنها ببود ودربارهٔ وی کاری نکردند.

وقتی روز سه‌شنبه شد در قطایع با احمدبن‌متوکل بیعت کردند و به روز چهارشنبه او را به جوسق بردند وهاشمیان وخواص با وی بیعت کردند. در این روزها خواستند که مهتدی به خلع شدن رضایت دهد اما نپذیرفت واجابتشان نکرد وبه روز چهارشنبه درگذشت، به روز پنجشنبه وی را به جمع هاشمیان و خواص بنمودند وچهره‌اش را نمودار کردند، آنگاه غسلش دادند وجعفربن عبدالواحد بر او نماز کرد، به روز پنجشنبه دوازده روز مانده از رجب سال دویست وپنجاه وششم.

موسی‌بن‌بغا به روز شنبه ده روز مانده از رجب بیامد و احمدبن‌متوکل برنشست وبه دارالعامه رفت، به روز دوشنبه هشت روز مانده از رجب، که با وی بیعت عام کردند.

از محمدبن‌عیسی قرشی آورده‌اند که گفته بود: «وقتی مهتدی به دستشان افتاد نپذیرفت که خویشتن را خلع کند، انگشتان دودست ودوپایش را از جای ببردند تا دستها وپاهایش ورم کرد وکارهای دیگر با وی کردند تا جان داد.»

درباره سبب کشته شدن ابونصر، محمدبن‌بغا گفته‌اند که وی از سامرا برون شد و آهنگ برادر خویش موسی داشت. مهتدی جمعی از مغربیان و فرغانیان را سوی ابونصر فرستاد که در رفیف به وی رسیدند و اورا بیاوردند که بداشته شد.

وچنان بود که پیش ازمخالفت ترکان ابونصر به سلام گفتن به‌نزدمهتدی درآمده بود که بدو گفت: «ای ابومحمد برادرت موسی با سپاه وغلامان خویش آمده که صالح‌بن‌وصیف را بکشد وبرود!»

گفت: «ای امیرمؤمنان، ترا به‌پناه خدا می‌برم، موسی بندهٔ تواست ومطیع تو است ودرعین حال درمقابل دشمنی سرسخت است.»

گفت: «صالح برای ما سودمندتر از اوبود ودرکار ملك سیاست نکوتر داشت، این علوی به‌ری بازگشته.»

گفت: «ای امیرمؤمنان چه چاره داشت وی راهزیمت کرد ویارانش رابکشت و اورا به هرسوی فراری کرد وچون بازگشت، اوباز آمد وپیوسته کار وی اینست، مگرآنکه بگویی همیشه در ری بیاشد.»

گفت: «از این بگذر که برادر توکاری نکرد بیشتر از اینکه مالها را بگیرد و برای خویش نگهدارد.»

ابونصر با وی درشتی کرد وگفت: «در این بنگرند که از وقتی توبه‌خلافت رسیده‌ای چه مقدار به او و مردم خاندانش رسیده و پس گیرند، در آنچه به‌تو و برادرانت رسیده نیز بنگرند وپس گیرند.»

پس مهتدی بگفت که‌اورا گرفتند وتازیانه زدندوبداشتند وخانه‌وی راباخانه ابن‌ثوابه غارت کردند، آنگاه خونه حسن‌بن مخلد وابن‌ثوابه وسلیمان بن‌وهب‌قطان دبیر مفلح را رواکرد که بگریختند وخانه‌هایشان غارت شد. آنگاه مهتدی فرغانیان واشروسنیان وطبریان ودیلمیان واشتاختیان وباقیماندهٔترکان کرخ وفرزندان وصیف را بیاورد وازآنها برضد موسی ومفلح یاری خواست ومیان آنها

را به هم زد[1] وگفت: «مالها را گرفتند وغنیمت را خاص خویش کردند ومن بیم دارم بکشندم، اگر مرا یاری کنید هرچه را از دست داده‌اید بسه شما می‌دهم و مقرریهایتان را افزون می کنم.»

آن گروهها پذیرفتند که وی را یاری کنندوبا موسی مخالفت کنند. درجوسق بماندند واز نوبا وی بیعت کردند وبگفت تا برای آنها سویق وشکر خریدندوبرای هر کدامشان روزانه دو درم معین کرد و بعضی روزها نان و گوشت بـه خوردشان دادند.

کارسپاه‌مهتدی رااحمدبن‌وصیف‌وعبدالله‌بن‌بغا شرابی‌عهده کردند. بنی‌هاشم به‌آنها پیوستند. با بنی‌هاشمیان برمی‌نشست و دربازارها می گشت واز مردم یاری می‌خواست و می گفت: «این بدکارگان خلیفگان را می کشند و به وابستگـانشان می‌تازند و درآمد را خاص‌خویش کرده‌اند،امیرمؤمنان را کمك کنید واورانصرت دهید.»صالح‌بن‌علی‌منصوری ودیگر بنی‌هاشمیان نیز سخن کـردند. پس‌ازآن به بایکباك نوشت ودستور داد که همه سپاه را به خویشتن پیوسته کندکه سالارهمه‌سپاه است ودستور دادکه موسی ومفلح را بگیرد.

وقتی مهتدی به هلاکت رسید، ابونصربن‌بغا را می‌جستند که پنداشتندزنده است. به جای وی رهنمون‌شدندوآنرابشکافتند و وی را کشته یافتند وبه‌نزدکسانش بردند. پیکر بایکباك را نیز ببردند وبه‌گور کردند.

ترکان برقبرمحمدبن‌بغا هزار شمشیر شکستندکه با مرور خویش‌وقتی‌بمیرد چنین می کنند.

گویند: وقتی مهتدی نپذیرفت‌که خلافت را از خویشتن خلع کند یکی را گفتندکه خایهٔ وی را بفشرد تا بمرد.

گویند: وقتی مهتدی به احتضار افتاد شعری خواند به این مضمون:

---

۱ ـ تعبیر متن: ضرب‌بینهم.

«اگر بتوانم به کار خود می‌پردازم
«اما گوره‌خررا از جستن مانع شده‌اند.»

گویند: آنروز که محمدبن‌بغا بداشته شد دربارهٔ وی کاری نکردند ومالها را از اوخواستند که بیست‌وچندهزاردینار به آنها داد. پس‌از آنوی راکشتند. شکمش را دریدندو گلویش را فشردند ودریکی از چاههای قناتش افکندند وهمچنان آنجا بود، تا وابستگان یك روز از پس دستگیر کردن‌مهتدی‌برونش‌آوردند و به گورش کردند.

همه خلافت‌مهتدی‌تاوقتی کارش به‌سررفت یازده ماه‌وبیست‌وپنج روزبود و همه عمروی سی‌وهشت سال بود.

وی گشاده پیشانی‌ونیمه‌طاس وعبوس چهره وسرخموی وبزرگ شکم وچهار شانه و کوتاه قامت بود، باریش دراز، زادگاهش قاطول بود.

در این سال جعلان برای نبرد سالار زنگیان به بصره رفت.

سخن ازکار جعلان
وسالار زنگیان دربصره

گویند که وقتی جعلان به بصره رسید با سپاه خویش ازآنجا برفت تامیان وی واردوگاه سالار زنگیان یك فرسخ بماند. پس به دور خویش و همراهانش خندق زد وشش ماه در خندق خویش بماند، زینبی وبریه و بنی‌هاشمیان وکسانی از مردم بصره که نبرد خبیث راآماده شده بودند به روزی که جعلان باآنها وعده نهاده بود بـه مقابـله سالار زنگیان رفـتند و چـون تلاقی شد در مـیانشان بجز تیراندازی و سنگ اندازی نشد و جعلان برای مقابله وی راهی نیافت که محل به سبب نخلستانها وبیشه‌زارها برای جولان‌اسبان تنگ بودویاران‌جعلان‌بیشترسواران بودند.

از محمدبن‌حسن آورده‌اند که وقتی بودن جعلان در خندقش به درازا کشید سالار زنگیان گفت: «رای من این است که جمعی از یاران خویش را نهانی بفرستم که راههای خندق را بگیرند و بر او شبیخون کنند.» که چنین کرد و در خندقش بر او شبیخون برد که جمعی از مردان وی را بکشت و باقیمانده به سختی هراسان شدند. پس جعلان اردوگاه خویش را واگذاشت و سوی بصره بازگشت.

وچنان بود که از آن پیش که خبیث بر جعلان شبیخون کند زینبی، جنگاوران خویش را از بلالی و سعدی فراهم آورده بود و از ناحیه نهر نافذ و ناحیهٔ هزاردر[1] سوی آنها رفته بود که از دوسوی با وی نبرد انداختند. زنگیان به مقابله‌شان آمدند که ثبات نکردند و زنگیان مغلوبشان کردند و بسیار کس از آنها بکشتند که به هزیمت بازگشتند. جعلان نیز سوی بصره رفت و آنجا بماند و ناتوانی وی بر سلطان عیان شد.

در این سال جعلان از نبرد خبیث برکنار شد و سعید حاجب دستور یافت برای نبرد سوی وی رود.

در این سال سالار زنگیان از شوره‌زاری که در آنجا منزل داشته بود به سمت غربی نهر معروف به ابوالخصیب رفت.

در این سال چنانکه گفته‌اند سالار زنگیان بیست و چهار کشتی از کشتیهای دریا را که فراهم آمده بود و آهنگ بصره داشت بگرفت که چون خبر سالار زنگیان و زنگیان همراه وی و راه بریدنشان، به صاحبان کشتی‌ها رسیده بود متفق شده بودند که کشتیهای خویش را به هم ببندند تا چون جزیره شود که اول و آخر آن به هم پیوسته باشد، سپس آنرا در دجله ببرند، خبر کشتیها به سالار زنگیان رسید و یاران خویش را سوی آن خواند و ترغیبشان کرد و به آنها گفت که این غنیمت مهیاست.

ابوالحسن گوید: شنیدم که سالار زنگیان می‌گفت: «وقتی شنیدم که کشتیها نزدیک من رسیده به نماز برخاستم و دعا و تضرع آغاز کردم، خطابم آمد و گفته شد

1ـ کلمهٔ متن.

که فتحی بزرگ در پیش داری و من نگریستم و چیزی نگذشت که کشتیها نمودار شد، یاران من در زورقها سوی آن رفتند و چیزی نگذشت که آنرا به تصرف آوردند وجنگاوران کشتیها را بکشتند وهرچه برده در آن بود به اسیری گرفتند.»

از کشتیها مالهای گزاف بیشمار به غنیمت گرفتند، که مقدار آن شناخته نبود که سه روز آنرا به غارت یاران خویش واگذاشت سپس بگفت تا باقیمانده را برای وی جدا کردند.

پنج روز مانده از رجب همین سال زنگیان وارد ابله شدند و آنجا بسیار کس بکشتند و ابله را بسوختند.

سخن از خبر سوخته شدن ابله و اینکه چگونه زنگیان آنجا رسیدند

گویند: وقتی جعلان از خندق سالار زنگیان در ساحل عثمان که در آن مقیم بود دور شد و سوی بصره رفت، سالار زنگیان پیوسته دسته‌ها سوی مردم ابله می‌فرستاد و از ناحیهٔ ساحل عثمان، با پیادگان و کشتیها که از ناحیهٔ دجله نزدوی می‌رسید با آنها نبرد می‌کرد و دسته‌های وی سوی ناحیهٔ نهر معقل می‌تاخت.

از سالار زنگیان آورده‌اند که گفته بود: «میان عبادان و ابله دودل بودم و راغب شدم که به عبادان روی آورم و برای این کار مردان روانه کردم. به من گفتند: مردم ابله دشمنان نزدیکند که نباید از آنها به دیگران مشغول شد. و من سپاهی را که سوی عبادان روانه کرده بودم به طرف ابله باز گردانیدم.»

زنگیان همچنان با مردم ابله به نبرد بودند تا شب چهارشنبه پنج روز مانده از رجب سال دویست و پنجاه و ششم. در این شب زنگیان از سمت دجله و نهر ابله وارد ابله شدند. ابوالاحوص و پسرش در ابله کشته شدند. آتش در آنجا افتاد که با چوب ساج ساخته شده بود و بناهایه‌هم پیوسته بود و آتش در آن با سرعت پیش رفت. بادی سخت برخاست و شعله‌های حریق را بگسترد تا به ساحل عثمان رسید

و بسوخت. در ابله مردم بسیار کشته شدند و بسیار کس غرق شدند. غارتیها را به تصرف آوردند. کالاهای سوخته بیش از غارت شده بود. در آن شب عبدالله بن حمید طوسی و یکی از پسرانش که در نهرمعقل بانصیر معروف به ابی حمزه به کشتی ای بودند کشته شدند.

در این سال مردم عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند و قلعهٔ خویش رابدو تسلیم کردند.

سخن از خبر اینکه چرا مردم عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند؟

گویند: سبب آن بود که وقتی زنگیان یاران خبیث با مردم ابله چنان کردند، دلهای مردم عبادان سستی گرفت و برجانها و حرمتهای خویش بیمناک شدند و تسلیم شدند و شهرخویش را به وی تسلیم کردند که یاران وی وارد آن شدند و هرچه برده آنجا بود بگرفتند وهرچه سلاح بود به نزد وی بردند که میان یاران خویش پخش کرد.

در این سال یاران سالارزنگیان وارد اهواز شدند و ابراهیم بن مدبر را اسیر گرفتند.

سخن از خبر اینکه چرا یاران سالارزنگیان وارد اهواز شدند؟

چنان بود که وقتی یاران خبیث ابله را گرفتند و با مردم آن چنان کردند که کردند ومردم عبادان تسلیم وی شدند که بردگانشان را بگرفت و به یاران زنگی خویش پیوست وسلاحی را که از آنجا گرفته شده بود میان آنها پخش کرد، دراهواز طمع بست ویاران خویش را سوی جبی فرستاد که مردم آنجا در مقابلشان ثبات نکردند واز آنها بگریختند که وارد شدند و کشتند وسوختند وغارت کردند وماورای

آنرا ویران کردند تا به اهواز رسیدند که در آن وقت سعیدبن‌یکسین ولایتدار آنجا بود و کار جنگ با وی بود، با ابراهیم‌بن‌مدبر که کار خراج واملاك با وی بود. آنجا نیز مردم از مقابلهٔ زنگیان گریختند وبسیار کس با آنها نبرد نکرد. سعیدبن‌یکسین با بن‌سپاهیانی که با وی بودند به یکسوشد و ابراهیم‌مدبربا غلامان وخادمان خویش ثبات کرد.

عاقبت‌زنگیان وارد شهر شدندو آنرا به‌تصرف‌آوردندوابراهیم‌بن‌محمد رااز آن‌پس که ضربتی به‌چهرهٔ وی خورد اسیر کردند وهرچه مال واثاث‌وبرده داشت به تصرف‌گرفتند، و این به روز دوشنبه بود، دوازده روز رفته از ماه رمضان‌دویست و پنجاه‌وششم.

وچون‌کار سالار زنگیان از پس‌رخداد ابله، در اهوازنیز چنان شدمردم‌بصره به سختی هراسان شدند وبسیاری از مردمش برفتند ودر شهرهای مختلف پراکنده شده وعوام‌آنها شایعه‌گویی بسیار کردند.

در ذی‌حجهٔ همین سال سالار زنگیان برای نبرد شاهین‌بن‌بسطام‌سپاهی‌فرستاد که سالارآن یحیی‌بن‌محمد بحرانی بود. یحیی در نبرد شاهین‌کاری نساخت واز مقابل وی باز گشت.

در رجب همین سال سعیدبن‌صالح، معروف به حاجب،از جانب سلطان‌برای نبرد سالار زنگیان به بصره رفت.

در همین سال میان یاران موسی‌بن‌بغا که همراه وی به مخالفت محمدبن‌واثق سوی جبل رفته بودند و مساوربن‌عبدالحمید جانفروش نبردی رخ داد، در ناحیهٔ خانقین.مساور با جمعی انبوه بود. موسی ویارانش دویست کس بودند که مساور را هزیمت‌کردند وگروهی بسیار از یاران وی را بکشتند.

خلافت
المعتمدعلی‌الله

در این سال با احمدبن‌جعفر، معروف به ابن‌فتیان بیعت کردند و المعتمدعلی‌الله نامیده شد، واین به روزسه‌شنبه بود چهارده روزمانده از رجب.

وهم در این سال، موسی‌بن‌بغا راکه درخانقین بود، از مرگ محمدبن‌واثق و بیعت محمد خبردادندکه ده روزمانده از رجب به سامرا رسید.

دو روز رفته از شعبان، عبداللهٔبن‌یحیی‌خاقانی به وزارت گماشته شد.

در این سال علی‌بن‌زید طالبی در کوفه قیام کرد که شاه‌بن‌میکال باسپاهی انبوه به مقابلهٔ وی فرستاده شد، علی‌بن‌زید با وی تلاقی کرد وهزیمتش کرد وجمعی‌بسیار از یارانش را بشکست وشاه‌جان به سلامت برد.

در این سال محمدبن واصل تمیمی که از مردم فارس بود با یکی از کردان آنجا به نام احمد پسر لیث،به‌حارث‌بن‌سیما شرابی عامل فارس تاختند وبا وی نبرد کردند که حارث کشته شد ومحمدبن‌واصل برفارس چیره شد.

در این سال مفلح برای نبرد مساور جانفروش فرستاده‌شد و کنجور برای‌نبرد علی‌بن‌زیدطالبی که به کوفه بود.

و هم در این سال، درماه رمضان، سپاه حسن‌بن‌زید طالبی بر ری تسلط یافت.

در این‌سال، یازده روزرفته از شوال، موسی‌بن‌بغا از سامرا سوی ری‌رفت‌و معتمد اورا بدرقه کرد.

در این سال میان اماجور ویکی از پسران عیسی‌بن‌شیخ، به‌دردمشق، نبردی رخ‌داد. از یکی که می‌گفت بنزد اماجور حضور داشته بود شنیدم که به روزی که

این نبرد رخ داد اماجور از شهر دمشق برون شده‌بود وبرای خویش اردوگاهی می‌جست، پسر عیسی‌بن‌شیخ و یکی از سرداران عیسی به نام‌ابوالصهبا دراردوگاه خویش به نزدیك شهر دمشق بودند و چون خبر یافتند که اماجور بیرون شده و گروهی اندك ازیارانش با ویند، در اوطمع بستند و با همراهان خویش سوی وی رفتند. اماجور از آمدنشان بیخبر بود تا وقتی با او روبرو شدند و نبرد میان دو گروه درگرفت که ابوالصهبا کشته شد و جمعی که با وی وابن‌عیسی‌بودهزیمت شد.

از یکی شنیدم‌که می‌گفت: «ابن‌عیسی و ابوالصهبا در آنروز با نزدیك بیست هزارکس از مردان خویش بودند و اماجور با مقدار دویست تا چهارصد کس.»

به روز چهارشنبه سیزده روز رفته از ذی‌حجه این سال ابواحمدبن‌متوکل‌از مکه‌سوی سامرا شد.

در همین سال اسماعیل‌بن‌عبدالله مروزی، معروف‌به‌ابوالنصر، ومحمدبن‌عبدالله کریزی‌قاضی وحسین‌بن‌خادم، معروف به‌عرق‌الموت را با فرمان ولایتداری ارمینیه سوی عیسی‌بن‌شیخ فرستادند که از شام با امان سوی‌آنجا رود و او از شام سوی ارمینیه رفت.

در این سال‌سالار حج‌محمدبن‌احمد منصوری بود.

پس ازآن سال دویست‌وپنجاه‌وهفتم درآمد.

سخن ازخبر حادثات معتبری‌که به سال‌دویست‌وپنجاه‌وهفتم بود

از جمله‌آن بود‌که یعقوب‌بن‌لیث به فارس رفت ومعتمد در شعبان همین‌سال طغتا و اسماعیل‌بن‌اسحاق وابوسعید انصاری را به نزد وی‌فرستاد. ابواحمدبن‌

متوکل ولایتداری بلخ وطخارستان و ولایتهای مجاور آن چون کرمان و سیستان و سند وغیره را برای وی نوشت وسالانه مالی برای وی نهاد که این را پذیرفت و برفت.

در ربیع‌الاخر همین سال فرستادهٔ یعقوب‌بن‌لیث بیامد بابت‌هایی که‌می‌گفت آنرا از کابل گرفته است.

دوازده روز رفته از صفر معتمد، ولایتداری کوفه وعاملی راه مکه وحرمین ونیز یمن را به برادر خویش ابواحمد داد، پس از آن هفت روز رفته از رمضان ولایتداری بغداد وسواد و واسط و ولایت دجله وبصره واهواز وفارس را نیز بدو داد ودستور داد که عامل بغداد اعمال وی را عهده کند و ولایتداری بصره و ولایت دجله ویمامه وبحرین، به جای سعیدبن‌صالح به یارجوخ داده شود که یارجوخ منصور بن‌جعفر دیناری را به بصره و ولایت دجله گماشت تا مجاورت اهواز.

در این سال بغراج دستور یافت که سعید حاجب را به رفتن سوی دجله و اقامت مقابل اردوگاه سالار زنگیان ترغیب کند. چنانکه گویند: بغراج چنین کرد و سعیدبن‌حاجب در رجب همین سال برای کاری که دستور یافته بود برفت.

سخن از هزیمت زنگیان از مقابل سعید حاجب

گویند: وقتی سعید به‌نهر معقل رسید، سپاهی از آن سالار زنگیان را آنجا یافت بر کنار نهر معروف به مرغاب، یکی از نهرهایی که در نهر معقل می‌ریزد، وبا آنها نبرد کرد وهزیمتشان کرد وزنان واموال غارتی‌ای را که‌به‌دست آنها بود بگرفت. سعید در این نبرد چند زخم برداشت که از جمله زخمی در دهان وی بود. آنگاه سعید برفت تا به محل معروف به عسکر ابوجعفر منصور رسید وشبی آنجا ببود. سپس برفت تا در محلی به نام هطمه از سرزمین فرات فرود آمد و روزی چند آنجا بماند

که یاران خویش را آرایش می‌داد وبرای مقابله سالار زنگیان آماده می‌شد. درایام اقامت آنجا خبر یافت که سپاهی از آن سالار زنگیان بر کنار فرات است و با جمعی از یاران خویش آهنگ آنها کرد وهزیمتشان کرد. عمران شوهر مادر بزرگ پسر سالار زنگیان که به نام انکلای شهره بود درآنمیان بود، این عمران از بغراج امان خواست و آن جمع پراکنده شد.

محمدبن حسن گوید: می‌دیدم که یك زن از ساکنان فرات زنگی‌ای را که در بیشه‌زارها نهان بود می‌یافت واورا می گرفت وبه اردوگاه سعید می‌رسانید و وی‌را در قبال آن زن مقاومت نبود.

آنگاه سعید به آهنگ نبرد خبیث به غرب دجله عبور کرد وچند روز پیاپی با وی نبرد کرد، سپس سعید به اردوگاه خویش در هطمه بازگشت وآنجابماندوباقی رجب وبیشتر شعبان با وی نبرد داشت.

در این سال ابراهیم‌بن‌محمد مدبری از حبس خبیث رها شد. چنانکه گویند سبب رهایی وی آن بود که وی در بالاخانه‌ای از منزل یحیی‌بن‌محمدبحرانی بداشته بود وچون بحرانی از حضور وی درآنجا به زحمت بود اورا به یکی از اطاقهای خانهٔ خویش فرود آورد ودر آنجا بداشت، دو کس‌را که‌مسکنشان چسبیده به‌منزلگاه ابراهیم بود بر او گماشته بودند که به‌آنها چیز داد وترغیبشان کرد تا از سمت خویش از زیرزمین به محلی که ابراهیم آنجا بود راهی بکندند و او و یکی از برادر زادگانش به نام ابوغالب و یکی از بنی‌هاشم که با وی بداشته بود برون شدند.

در این سال یاران خبیث با سعید ویارانش نبرد کردند و او را با همراهانش بکشتند.

سخن از نبرد زنگیان با سعید حاجب و کشته شدن سعید و همراهان وی

گویند: خبیث کس به نزد یحیی بن محمد بحرانی فرستاد که با سپاهی انبوه در نهر معقل اقامت داشت ودستور داد که هزار کس از یاران خویش را به سالاری سلیمان بن جامع و ابواللیث بفرستد ودستورشان داد که شبانه به آهنگ اردوگاه سعید بروند تا به وقت طلوع فجر با وی نبرد اندازند.

یحیی چنین کرد، آن دو کس به نزد اردوگاه سعید رسیدند واورا غافل یافتند وباآنها نبرد کردند وبسیار کس از ایشان بکشتند، درآنروز زنگیان اردوگاه سعید را بسوختند، سعید ویارانش به ضعف افتادند وکارشان خلل یافت به‌سبب‌شبیخونی که دیده بودند ونیز به سبب آنکه آذوقه از آنها بازمانده بود که از مال اهواز برایشان حواله شده بود اما منصوربن جعفر خیاط که در آنوقت عامل جنگ اهواز بود ودر کار خراج نیز دست داشت در فرستادن آن تأخیر کرده‌بود.

وقتی کار سعید بن صالح چنان شد دستور یافت به در سلطان باز رود وسپاهی را که با وی بود وعملی راکه آنجا داشت به منصوربن‌جعفر تسلیم کند ازآنرو که وقتی زنگیان به یاران وی شبیخون زدند واردوگاهش را سوزانیدند بجای ماند و جنبشی نداشت تا وقتی که از عملی که آنجا داشت فراخوانده‌شد[1].

در این سال میان منصوربن‌جعفر خیاط و سالار زنگیان نبردی بود که درآن جمعی بسیار از یاران منصور کشته شدند.

۱ــ متن چنین است، چنانکه دیدیم کمی پیش‌تر سعید کشته شد، واینجا هنوز از او مانند زندگان سخن می‌رود ومن به‌التزام متن، عبارت را چنانکه‌بود آوردم. (م)

سخن از نبردی که میان منصور بن جعفر و سالار زنگیان بود

گویند که وقتی سعید حاجب از بصره فراخوانده شد بغراج آنجا بماند و مردمش را حفاظت می‌کرد، منصور کشتیهایی را که آذوقه می‌آورد فراهم می‌کرد سپس با کشتی شذا آنرا تا بصره همراهی می‌کرد و آذوقه به نزد زنگیان کمیاب شد.

پس از آن منصور یاران خویش را بیاراست و شذاهای یدک‌کش و کشتیهای دیگر را با کشتی شذائی که با وی بود فراهم کرد و به‌آهنگ سالار زنگیان که در اردوگاه خویش بود برفت، بر قصری که بر کنار دجله بود بالا رفت و قصر را با اطراف آن بسوخت و از آن سوی وارد اردوگاه خبیث شد اما زنگیان رسیدند و کمینی بر او نهادند و بسیار کس از یارانش را بکشتند و باقیمانده به‌آب پناه بردند و بسیار کس از آنها غرق شد. در آنروز چنانکه گفته‌اند نزدیک پانصد سر به اردوگاه یحیی بن محمد بحرانی در نهر معقل رسید که بگفت تا همه را آنجا نصب کنند.

در این سال در محلی از بغداد به نام برکهٔ زلزل یك خفه‌کن را یافتند که گروهی بسیار از زنان را کشته بود و در خانه‌ای که در آن سکونت داشته بود به‌خاك کرده بود، وی را بنزد معتمد بردند، شنیدم بگفت تا دوهزار تازیانه به او زدند و چهارصد چوب ارژن، اما نمرد تا وقتی جلادان خایه‌هایش را با چوب عقابین[۱] زدند که بمرد، سپس او را به بغداد بردند و آنجا بیاویختند، پس از آن پیکرش را بسوختند.

در این سال شاهین بن بسطام کشته شد و ابراهیم بن سیما در یمت شد.

۱ــ این کلمه در تاریخ بیهقی نیز هست. در متونی که بدسترس داشتم چیزی از مشخصات آن نیافتم. از سیاق سخن در اینجا و تاریخ بیهقی پیداست که دستگاه شکنجه بوده. (م)

سخن از اینکه چرا شاهین بن بسطام کشته‌شدو ابراهیم بن سیما هزیمت شد؟

گویند که بحرانی به خبیث نوشته بود ومشورت داده بود که سپاهی سوی اهوازفرستد که آنجا بمانند ودراین کار ترغیبش کردو اینکه پل اربك رابپردتاسواران به آن سپاه نرسند. خبیث‌علی‌بن‌ابان را برای بریدن پل روانه کرد. ابراهیم‌بن سیما که ازفارس‌بازمی گشت به وی برخوردابراهیم با حارث بن‌سیما نزدیك پل بود در صحرای معروف به«دشت اربك»[۱] که‌صحرایی‌است میان اهواز وپل. وقتی‌علی‌بن‌ـ ابان به پل رسید وی خویشتن را با یارانش نهان داشت و چون سواران به صحرا رسیدند ازچند سو به طرف وی بیرون شد و بسیارکس از زنگیان را بکشت و علی هزیمت شد و سواران تسافندم به تعقیب وی رفتند، ضربت نیزه‌ای به کف پایش‌رسید که از رفتن سوی اهواز بازماند و سر خویش گرفت و سوی جبی رفت.

در این وقت‌سعید بن‌یکسین‌فراخوانده شدوابراهیم‌بن‌سیماولایتدارشد.شاهین بدونامه نوشت وهمگی بیامدند. ابراهیم بن‌سیما از راه فرات به آهنگ زبانهٔ نهر جبی آمد، علی‌بن‌ابان در خیزرانیه بود. شاهین‌بن‌بسطام نیز ازراه نهرموسی‌بیامد و پنداشت باابراهیم در محلی که سوی‌آن می‌رفت، به هم می‌رسند که برای‌نبرد علی ابن‌ابان‌وعده نهاده بودند، اما شاهین زودتر رسید. یکی از نهر موسی بنزد علی‌بن‌ـ ابان رفت و رسیدن شاهین را بدوخبر داد. علی سوی او روان شد وبه وقت پسین برکنار نهر معروف به ابوالعباس که مابین نهرموسی ونهرجبی جای دارد تلاقی کردند ونبرد میانشان در گرفت، یاران شاهین ثبات کردند ونبردی سخت کردند، سپس زنگیان آنها را به سختی بکوفتند که پشت بکردند و فراری شدند. نخستین

۱- کلمهٔ متن: ...

کس که آنروز کشته شد. شاهین بود ویکی از عموزادگان وی به نام حیان به سبب آنکه وی پیشاپیش قوم بود. از یاران وی نیز بسیار کس کشته شدند. خبرگیری به نزدعلی بن ابان شد و ورود ابراهیم بن سیما را بدو خبر داد واین پس از فراغت وی از کار شاهین بود واوبی درنگ سوی نهر جبی رفت که ابراهیم بن سیما آنجا اردو زده بود واز کار شاهین بی خبر بود.

علی به وقت نماز عشا آنجا رسید وبا آنها نبردی سخت کرد که گروهی بسیار کشته شد، کشته شدن شاهین و نبرد با ابراهیم مابین پسین ونماز عشا بود.

محمدبن حسن گوید: شنیدم که علی بن ابان از این رخداد سخن می کرد، می گفت: «در آن روز تب لرزش آوری که بدان مبتلا بودم آمده بود، یاران من از آن پس که با شاهین چنان کرده بودند از نزد من پراکنده شده بودند و بیشتر از پنجاه کس با من به اردوگاه ابراهیم بن سیما نرسیدند وقتی به اردوگاه رسیدم خویشتن را نزدیک آن افکندم وسروصدا و سخن مردم اردوگاه را می شنیدم، وقتی حرکتشان آرام شد برخاستم و درهمشان کوفتم.

وقتی علی بن ابان، شاهین را بکشت وابراهیم بن سیما راهزیمت کرد، بازگشت که نامهٔ خبیث بدورسید که برای نبرد با مردم بصره آنجا شود.

سخن از اینکه زنگیان چگونه وارد بصره شدند وهنگام ورود آنجا چه کردند؟

گویند که وقتی سعیدبن صالح از بصره برفت، سلطان عمل وی را به منصور ابن جعفرخیاط پیوسته کرد. کار منصور وکاریاران خبیث چنان بود که از پیش یاد کردیم. کار منصور به ضعف افتاده بود ودیگر برای نبرد سوی اردوگاه خبیث

نرفت و به بدرقهٔ کاروانها[1] بس کرد. مردم بصره گشایش یافتند که آذوقه به آنها می‌رسید که از نرسیدن آذوقه به زحمت بوده بودند. این خبر به خبیث رسید که مردم بصره گشایش یافته‌اند و این بر او ناگوار بود، پس علی بن ابان را به ناحیهٔ جبی فرستاد که در خیزرانیه اردو زد و منصور بن جعفر را از بدرقهٔ کاروانها تا بصره مشغول داشت و وضع مردم بصره از کمیابی آذوقه چنان شد که بوده بود، یاران خبیث صبح و شب، مصرانه با مردم بصره به نبرد بودند.

وقتی شوال این سال رسید، خبیث مصمم شد یاران خویش را فراهم آرد و به بصره هجوم برد و در ویران کردن آن بکوشد که از ضعف مردم آنجا و پراکندگیشان و زحمت محاصره و ویرانی دهکده‌های اطراف شهر خبر داشت.

وچنان بود که خبیث در حساب نجوم نگریسته بود ودانسته بود که به شب سه شنبه چهارده روز رفته از ماه، ماه به خسوف می‌رود.

از محمدبن حسن آورده‌اند که می گفته بود: شنیدم که می‌گفت: «درکار نفرین مردم بصره بکوشیدم و به تضرع از خدا خواستم که زودتر ویران شود. مخاطب شدم، به من گفته شد که بصره چون نانی است که از اطراف آن می‌خوری وقتی نیمهٔ نان شکسته شود بصره ویران شود. شکسته شدن نان را تأویل کردم که خسوف ماه است که در همان روزها انتظار آن می‌رفت و پس از آن بصره به ویرانی می‌رفت.»

گوید: این را می گفت و یاران وی بسیار از آن سخن کردند و مکرر شنیدند که ویرانی بصره را به خسوف ماه موکول کرده بود.

گوید: آنگاه محمدبن یزید دارمی را که در بحرین یکی از یاران وی بوده بود برای رفتن سوی بدویان خواند و او را روانه کرد که جمعی انبوه از آنها به نزد وی شدند و در قندل بماندند. خبیث، سلیمان بن موسی شعرانی را سوی آنها فرستاد و گفتشان که سوی بصره روند و آنرا تصرف کنند. به سلیمان بن موسی دستور داد که

---

[1] – کلمهٔ متن: قیروانات، جمع قیروان، معرب کاروان.

بدویان را برای این کار تمرین[1] دهد.

وقتی کسوف[2] رخ داد، علی‌بن‌ابان را به راه انداخت و گروهی از بدویان را بدو پیوسته کرد و گفت: که از جانب بنی‌سعد سوی بصره رود، به یحیی بن‌محمد بحرانی که آنوقت مردم بصره را در محاصره داشت گفت که از سمت نهرعدی آنجا رود و باقیماندهٔ بدویان را بدو پیوسته کرد.

شبل گوید: نخستین کسی که با مردم بصره نبرد آغاز کرد علی‌بن‌ابان بود، در آنوقت بغراج با گروهی از سپاهیان در بصره بود و دو روز با آنها نبرد کرد و مردم بدو متمایل شدند. یحیی با همراهان خویش از مجاورت قصر انس روان شد که آهنگ پل داشت. علی‌بن‌ابان مهلبی به وقت نماز جمعه سیزده روز مانده از شوال وارد شد و روز جمعه و شب شنبه و روز شنبه را به کشتار کردن و آتش زدن پرداخت. صبحگاه یکشنبه یحیی سوی بصره روان شد که بغراج و بریه با جمعی به مقابلهٔ وی رفتند و او را پس زدند که بازگشت و آنروز را بدین‌گونه بسبود. سپس صبحگاه دوشنبه سوی بصریان روان شد و در آمد که سپاهیان پراکنده شده بودند و بریه گریخته بود و بغراج با همراهان خویش به سویی رفته بود و هیچکس مقابل او نبود که بازش بدارد.

ابراهیم بن‌یحیی مهلبی وی را بدید و برای مردم بصره از او امان خواست که امانشان داد. بانگزن ابراهیم بانگ زد که هر که امان می‌خواهد به خانهٔ ابراهیم حاضر شود، مردم بصره همگی برفتند و جلوخوان‌ها را پر کردند و چون یحیی فراهم آمدنشان را بدید از فرصت بهره گرفت و بگفت تا کوچه‌ها و راهها و دربندها را بگرفتند و با آنها خیانت آورد و به یاران خویش دستور کشتنشان را داد و همه کسانی که آنجا بودند کشته شدند مگر بسیار اندک.

۱ــ کلمهٔ متن.

۲ــ کذا، از اینقرار فرق میان خسوف و کسوف که در کتابهای لغت و ادب آمده در آن روزگار دست‌کم برای کسانی همانند طبری معتبر نبوده است. (م)

سپس آنروز یحیی بن محمد برفت و در قصر عیسی بن جعفر در خریبه جای گرفت.

فضل بن عدی دارمی گوید: وقتی خاین برای نبرد بصره کس فرستاد، در حوزهٔ بصره بودم و در محلهٔ بنی سعد اقامت داشتم.

گوید: یکی شبانگاه بنزد ما آمد و گفت که سوارانی را دیده که می گذشته‌اند و آهنگ قصر عیسی داشته‌اند که در خریبه بود. یارانم به من گفتند: «برون شو وخبر این سواران را برای ما معلوم کن.» من برفتم، جماعتی از بنی تمیم و بنی اسد را دیدم، از حال[1] سواران پرسیدم. گفتند: «آنها از جمله یاران علویند که به علی بن ابان پیوسته‌شده‌اند وعلی فردای آن شب به بصره می‌رسد و آهنگ ناحیهٔ[2] بنی سعد دارد. یحیی بن محمد نیز باجمع خویش آهنگ ناحیهٔ آل مهلب دارد.» به من گفتند: «به یاران خویش از مردم بنی سعد بگو اگر می‌خواهید حرمتهاتان محفوظ بماند پیش از آنکه سپاه درمیانتان گیرد آنها را برون برید.»

فضل گوید: به نزد یاران خویش برگشتم وخبر بدویشان را با آنها بگفتم که آماده شدند و کس بنزد بریه فرستادند و خبر را باوی بگفتند که به وقت طلوع فجر با بقیهٔ غلامان وجمعی از سپاهیان به نزد آنها آمد و برفتند تا به خندق معروف به بنی حمان رسیدند. دراین وقت بنی تمیم و جنگاوران سعدی به نزد آنها رسیدند و چیزی نگذشت که علی ابن ابان و جمع زنگیان وبدویان نمودار شدند که برپشت اسبان بودند. بریه پیش از تلاقی قوم وحشت زده شد و به منزل خویش بازگشت و هزیمت رخ داد و کسانی از بنی تمیم که فراهم آمده بودند پراکنده شدند. علی بیامد، هیچکس به دفاع برنخاست و او به آهنگ مربد گذشت. بریه کس بنزد بنی تمیم فرستاد وندای کمک داد که جمعی از آنها سوی وی شدند، در مربد مقابل خانه بریه نبرد شد. پس از آن بریه از خانهٔ خویش هزیمت شد و مردم به سبب هزیمت وی پراکنده شدند. زنگیان خانهٔ وی را سوختند وهرچه را که در آن بود به غارت بردند. کسانی که آنجا بودند کشته می شدند، مردم بصره

[1] و [2]– کلمه متن.

به ضعف افتاده بودند وزنگیان بر آنها نیرو گرفته بودند. تا پایان آنروز نبردمیانشان پیوسته بود، علی به مسجد جامع درآمد و آنرا سوخست. فتح غلام ابوشیث با جمعی از بصریان بدورسید که علی ویارانش از مقابل آنها عقب رفتند وجمعی از زنگیان کشته شدند. علی بازگشت و در محل معروف به مقبرهٔ بنی‌شیبان اردو زد. مردم قدرتی می‌جستند که همراه وی نبرد کنندامانیافتند. به‌جستجوی بریه برآمدند، معلوم‌شد که گریزان شدهبود.

صبحگاه‌روزشنبه علی‌بن‌ابان‌سوی بصره نشد. صبحگاهان یکشنبه‌بشد که کس در مقابل وی نبود وبربصره ظفر یافت.

محمدبن‌سمعان گوید: در آن وقت که زنگیان وارد بصره شدند مقیم آنجا بودم. وچنان بود که به مجلس ابراهیم‌بن‌محمدمعروف به بریه حضورمی‌یافتم. به روز جمعه ده روز رفته از شوال سال دویست وپنجاه و هفتم حضور یافتم. وی حضور داشت. شهاب‌بن علاءعنبری نیز به نزد وی بود. شنیدم که شهاب با وی می گفت که خائن، مال به صحرا فرستاده که مردان بدوی را باآن اجیر کنند، جمعی انبوه سوار فراهم آورده و می‌خواهد باآنها و پیادگان خویش وارد بصره شود.

گوید: درآنوقت از سپاه سلطان بجز پنجاه وچندسوار در بصره نبود.

بریه گفت: «بدویان با من بدی نمی کنند» که بریه‌میان‌بدویان مطاع‌ومحبوب بود.

ابن‌سمعان‌گوید: وقتی از مجلس بریه برفتم، احمدبن ایوب دبیر را دیدم و شنیدم‌که به نقل از هارون‌بن‌عبدالرحیم شیعی که‌آنوقت عامل برید بصره بود، می گفت که به نزد وی به صحت پیوسته که خائن سه روز رفته ازشعبان با نه‌کس نماز جمعه کرده .

گوید: سران مردم بصره وقدرت مقیم آن در غفلت از خبر خائن چنان‌بودند

که گفتم.

گوید: محاصره مردم بصره را گزیده بود، وبا در آن بسیار شده بود و نبرد میان‌دودسته معروف‌شهر، بلالیان وسعدیان، درگیربود. وقتی روز جمعه شدسیزده روزمانده از شوال این سال صبحگاهان سواران خائن از سه سوی بصره هجوم آوردند: از ناحیهٔ‌بنی‌سعد و مربد وخریبه. سپاهی را که سوی مربدشد علی‌بن‌ابان به‌راه می‌برد. وی‌یاران‌خویش را دو گروه کرده‌بود، یك گروه‌را به‌رفیق، غلام‌یحیی ابن‌عبدالرحمان خاقانی، سپرد ودستورشان داد سوی‌بنی‌سعد شوند واوبخویشتن باگروه دیگر سوی مربد رفت.

سوارانی که از جانب خریبه‌آمدند سالارشان یحیی‌بن‌محمد ازرق بحرانی بود که یاران خویش‌را دریکسوفراهم‌آورده بود ودر میان‌آنها بود. کسانی‌از کم‌توانان مردم بصره که از گرسنگی ومحاصره به‌جان‌آمده بودند سوی این گروهها رفتند. سوارانی که با بغراج بودند دوگروه شدند گروهی‌سوی‌مربدرفتندوگروهی سوی خریبه رفتند. جمعی از جنگاوران سعدی، فتح‌غلام ابوشیث و یارانش، با زنگیانی که از سمت بنی‌سعد آمده بودند نبردکردند. از اندك مردم‌بصره که‌به‌مقابلهٔ گروههای خبیث برون شده بودندکاری برنیامد وآن قوم با سواران و پیادگان خویش حمله‌ور شدند.

ابن‌سمعان‌گوید: آنروز در مسجد جامع بودم ناگهان به یك وقت سه‌آتش از سه سوی برخاست: زهران ومربد وبنی‌حمان، گفتی آتش افروزان وعده نهاده بودند واین‌بامداد روز جمعه بود. خطر بزرگ شد ومردم بصره به هلاکت‌یقین کردند. کسانی که در مسجد بودند سوی خانه‌های خویش دویدند. من نیز شتابان سوی منزلم رفتم که درآنوقت در کوچه مربد بود. هزیمت شدگان مردم بصره در کوچه به من رسیدند که سوی مسجد جامع باز می‌رفتند، قاسم‌بن جعفر هاشمی دنبالشان بود، براستری بود وشمشیری‌آویخته بود، به مردم بانگ مـی‌زد: «وای

شما شهرتان را با حرمتهاتان تسلیم می‌کنید، اینک دشمن شما وارد شهر شد.» اما به اونپرداختند و از او گوش نگرفتند و او برفت و کوچه مربد خالی شد و در آنجا میان منهزمان و زنگیان فاصله‌ای بود که دیده در آن می‌دوید[۱].

محمدبن‌سمعان گوید: وقتی چنین دیدم وارد خانه‌ام شدم و در را بستم و از بالا نگریستم، سواران بدوی را دیدم با پیادگان زنگی که پیشاپیش آنها یکی بود بر اسبی تیره رنگ و نیزه‌ای به‌دست که پارچهٔ زردی بر آن بود، وقتی مسرا به شهر خائن بردند دربارهٔ آن مرد پرسش کردم، علی‌بن‌ابان دعوی کرد که آن مرد وی بوده و پرچم زرد پرچم اوست.

گوید: قوم وارد شدند و در کوچه مربد از دید برون شدند و به در عثمان رسیدند، و این از پس زوال بود، پس از آن بازگشتند. غوغاییان و جاهلان مردم بصره پنداشتند که آن قوم برای نماز جمعه رفته‌اند و از آنرو بازبگشته‌اند که ترسیده‌اند جمع سعدیان و بلالیان از چهار گوش[۲] سوی آنها آیند و بیم کرده‌اند که آنجا کمین نهاده باشند، بازگشتند و همه کسانی نیز که در ناحیهٔ زهران و بنی‌حصن بودند بازگشتند، از آن پس که سوختند و غارت کردند و بر شهر چیره شدند و بدانستند که کسی از آن بازشان نمی‌دارد.

گوید: روز شنبه و یک شنبه غایب بودند. صبحگاهان دوشنبه به‌بصره آمدند که کسی را مدافع آن نیافتند، مردم بر در ابراهیم‌بن‌یحیی مهلبی فراهم شدند و امان یافتند.

محمدبن‌سمعان گوید: حسن‌بن‌عثمان مهلبی ملقب به مندلقه که از یاران یحیی ابن‌محمد بود به من گفت: «آن صبحگاه یحیی به من گفت: سوی مقبرهٔ بنی‌یشکر شوم و سینه پوشهای آهنین را که آنجا بود بیارم، آنجا شدم و بیست و چند سینه پوش را بر سر کسان ببردم تا به خانهٔ ابراهیم‌بن‌یحیی رسانیدم، مردم گمان داشتند آنرا مهیا

۱ــ تعبیر متن: یسنکرفیة الیصر.

۲ــ کلمهٔ متن: المربعة.

می کند که برای‌شان غذا حاضر کنند که از گرسنگی وسختی محاصره وخستگی سخت دررنج بودند.

گوید: جمع بردر ابراهیم بسیار شدند، جابجا می‌شدندوفزونی می گرفتند تا آفتاب بالا آمد.

ابن‌سمعان گوید: من آنروز از کوچه مربد از منزل خودم به خانهٔ پدربزرگ مادرم هشام معروف به داف رفتم که در محلهٔ بنی‌تمیم بود واین به سبب آن بود که میان مردم شایع شده بود که بنی‌تمیم با خائن به صلح رفته‌انـد. درآنجا بـودم که خبرگیران با خبر رخداد مقابل خانه ابراهیم‌بن‌یحیی آمدند، گفتند که یحیی‌بن‌محمد بحرانی زنگیان را دستور داد که آن جمع را در میان گرفتند، آنگاه گفت: «هرکه‌از خاندان مهلب است به خانهٔ ابراهیم‌بن‌یحیی درآید.» جمعی اندك به درون رفتند و در را پشت سرشان بستند، سپس به زنگیان گفتند: «اینك مردم، آنها را بـکشید و هیچکس از آنها را باقی نگذارید.» محمدبن‌عبدالله معروف به ابواللیث اصبهـانی برون شد و به‌زنگیان گفت: «کیلو» واین علامت دستور کشتن بود که آنرا می‌شناختند وشمشیر در مردم به‌کار افتاد.

حسن‌بن‌عثمان گوید: من شهادت گفتن وضجه کردن آنها را که کشته می‌شدنـد می‌شنیدم. صدای شهادت گفتنشان چندان بالا گرفت که در طفاوه نیز که از آن‌محـل بسیار دور بود شنیده شده بود.

گوید: وقتی جمعی که یاد کردیم کشته شدند زنگیان به کشتن دستگیر شدگان پرداختند. علی‌بن‌ابان آنروز وارد شد ومسجد جامع‌را سوخت وسوی کلاء رفت و ازجبل تا پل را بسوخت. آتش به‌هرچه ازانسان ودام واثاث و کالامی رسید درآن می گرفت، آنگاه صبح وشب پیاپی می آمدند وهرکه را می‌یافتند به نزد یحیی‌بن‌ـ محمد می کشانیدند که درآنوقت‌به‌سیحان جای‌داشت، هرکه مالی داشت‌به‌اقرارش می گرفت تا مالش‌را بگیرد و اورا بکشد وهرکه بیچیز بود اورا می کشت.

ازشبل آورده‌اند که گفته‌بود: «از آن‌پس که آن‌جمع بردرابراهیم‌بن‌یحیی کشته شدند، یحیی به روزسه‌شنبه صبح زود به بصره شد و میان مردم ندای امان همی داد تانمایان‌شوند. اما کسی نمایان‌نشد. وقتی خبرها به‌خبیث رسیدعلی‌بن‌ابان‌را از بصره ببرد ویحیی را درآنجا تنها نهاد که کشتاری که یحیی کرده‌بود پسند ودلخواه‌وی‌بود وعلی‌بن‌ابان‌مهلبی را به قصور منسوب می‌داشت که در ناحیهٔ بنی‌سعد ارتباهی‌خود داری کرده بود.»

وچنان بود که علی‌بن‌ابان‌گروهی از بنی‌سعد را به نزد خبیث فرستاده‌بود که سوی وی شدند وخیری به نزد وی نیافتند وسوی عبادان رفتند.

یحیی در بصره ببود، خبیث به اونوشت و دستور داد که چنان وانماید که شبل رادر بصره جانشین می کند تا مردم آرام‌گیرندونهان شدگان‌و آنها که به‌مالداری شهره‌اند نمایان شوند وچون نمایان شدند آزارشان کنند که‌به‌دفینه‌ها ومالهای‌خویش که نهان کرده‌اند رهنمون شوند.

یحیی چنین کرد. هر روز جمعی را به نزد وی می‌بردند، هر کس از آنها به توانگری شناخته بود هرچه را داشت تصفیه می کرد واورا می کشت‌وهر که‌بیچیزی وی معلوم بود بیدرنگ کشته می‌شد، مردم‌گریزان شدندوخبیث سپاه خویش‌را از بصره ببرد.

محمدبن‌حسن گوید: وقتی‌خاین، بصره رابه ویرانی‌داد وازرفتار وحشت‌انگیز یاران خویش درآنجا خبر یافت شنیدمش که می گفت: «صبحگاه روزی که یارانم وارد بصره می‌شدند مردم بصره را نفرین گفتم ودرکار دعا سخت بکوشیدم وسجده کردم ودر سجدهٔ خویش دعا می گفتم، بصره را به من نمودند که آنرا بدیدم‌ویاران خویش را دیدم که درآنجا به نبردبودند. یکی را میان آسمان وزمین‌دیدم که درهوا ایستاده بود به صورت جعفر معلوف که در دیوان خراج سامرا، گماشتهٔ وصول‌بود. وی ایستاده بود ودست چپ خویش را پایین آورده بود و دست راست خویش را

بالا برده‌بودومی‌خواست‌بصره‌را با مردم آن واژگون کند. پس‌دانستم که ویران کردن بصره را فرشتگان عهده کرده‌اند نه یاران من، اگریاران من این راعهده کرده‌بودند بدین مرحلهٔ سخت که از آن نقل می‌شود نمی‌رسیدند. فرشتگان مرا نصرت می‌دهند و مرا در نبردم کمك می‌دهند و هر کس از یاران مرا که دلشان سستی گرفته ثبات می‌دهند.»

محمدبن‌حسن گوید: خبیث از آن پس که بصره را ویران کرد به یحیی‌بن‌زید ابن‌علی انتساب گرفت واین ازآنروبود که جمعی‌از علویان مقیم‌بصره به نزد وی شدند که علی‌بن‌احمدبن‌عیسی وعبدالله‌بن‌علی با گروهی از زنان و حرمتهاشان از آنجمله بودند، وقتی به نزد وی رسیدند انتساب به احمدبن‌عیسی را رها کرد وبه یحیی‌بن‌زید انتساب گرفت.

محمدبن‌حسن گوید: هنگامی که جمعی از نوفلیان به نزد خبیث حضور داشتند قاسم‌بن‌حسن نوفلی گفت: «شنیده بودیم که تو از فرزندان احمدبن‌عیسی ابن‌زیدی» و شنیدم که‌گفت: «من از فرزندان عیسی نیستم، از فرزندان یحیی‌بن زیدم.»

گوید: اما این‌را دروغ می‌گفت که‌دربارهٔ یحیی اتفاق هست که فرزندنداشت بجز دختری که به وقت شیرخوارگی در گذشت.

در این سال، سلطان، محمد مولد را برای نبرد با سالار زنگیان به بصره فرستاد و اوبه روز جمعه یك‌روز رفته از ذی‌قعده ازسامرا حرکت کرد.

سخن از اینکه مولد
دربصره چه کرد؟

گویند که محمد معروف به مولد، وقتی سوی بصره رفت، درابله فرودآمد. بریه‌تیزبرفت ودربصره جای‌گرفت وبسیار کس از مردم بصره‌از فراری‌شدگان براو

فراهم آمدند. وچنان بود که یحیی وقتی از بصره برفت بر کنار نهر معروف به‌عونی جای گرفت.

شبل گوید: وقتی محمد مولد بیامد خبیث به یحیی نوشت ودستور دادسوی نهرآوا شود واوباسپاه آنجا رفت وده روز بماند وبا مولدنبرد کرد. عاقبت مولددر آنجا آرام گرفت واستقرار یافت وازنبرد سستی آورد. خبیث به یحیی نوشت ودستور داد که براوشبیخون برد وهمراه ابواللیث اصفهانی برای وی کشتی شذا فرستاد، یحیی براوشبیخون برد ومولد بایاران خویش بپاخاست و بقیهٔ شب و روز بعد تا پسین با آنها نبرد کرد. آنگاه پشت بکرد وبرفت وزنگیان وارد اردوگاه وی شدندوهرچه را درآن بود به‌غنیمت گرفتند. یحیی خبر آن را به‌خبیث نوشت که‌نوشت دستورداد محمدمولدرادنبال کند که وی راتاحوانیت دنبال کرد وباز گشتوبرجامده گذشتو مردم آنجا را به‌نبرد کشید وهرچه را دردهکده‌ها بود به غارت برد وهرچه توانست خون ریخت، آنگاه در جاله اردو زد و مدتی آنجا ببود، سپس به نهر معقل بازگشت.

در این سال محمد مولد، سعیدبن احمد باهلی را گرفت. وی ویارانش که از باهله بودند برهورها[1] تسلط یافته بودند و راه را ناامن وتباه کرده بودند.

در این سال محمدبن واصل در فارس با سلطان مخالفت کرد و بر آنجا تسلط یافت.

در این سال سالار حج فضل بن اسحاق عباسی بود.

در این سال بسیل معروف به‌سقلابی برضد میخائیل بن توفیل شاه روم بپاخاست واورا بکشت. میخائیل بیست وچهار سال به تنهایی برمملکت فرمانروایی کرده بود. پس ازوی سقلابی، شاه روم شد. وی‌راکه از خاندان شاهی بودسقلابی گفتنداز آنرو که‌مادرش سقلابی بود.

۱ـ کلمهٔ متن: البطائح.

آنگاه سال دویست‌وپنجاه‌وهشتم در آمد.

سخن از خبر حادثات مهمی که
به سال دویست‌و پنجاه‌و هشتم بود

از جمله آن بود که سعیدبن‌احمدباهلی را به در سلطان بردند و سلطان بگفت تا اوراتازیانه‌زنند که چنانکه گفته‌اند هفتصد تازیانه‌اش زدند، در ماه ربیع‌الاول همین سال، که بمرد و آویخته شد.

در این سال قاضی سالار زنگیان را که از جانب وی در عبادان قضاوت می‌کرده بود با چهارده کس از زنگیان که در ناحیهٔ بصره اسیر شده بودند به نزد باب‌العامه سامرا گردن زدند.

در این‌سال مفلح درتکریت با بدویانی که می‌گفتند مساور جانفروش‌را کمك داده‌اند نبرد کرد.

در این سال مروربلخی با کردان یعقوبی نبردکرد و هزیمتشان کرد و کسانی از آنها را بکشت.

در این سال‌محمدبن‌واصل به اطاعت سلطان در آمد وخراج واملاك‌فارس را به محمدبن‌حسین فیاض تسلیم کرد.

به روز دوشنبه، ده روز مانده از ربیع‌الاول معتمد، ابواحمد برادر خویش را ولایتدار دیار مضروقنسرین وعواصم کرد وبه روز پنجشنبه هلال ماه ربیع‌الاخر بنشست و اورا با مفلح خلعت داد که سوی بصره روان شدند، معتمدباعامه‌برنشست وابواحمد راتا برکوار بدرقه کرد و بازگشت.

در این سال منصوربن‌جعفربن‌دینار خیاط کشته شد.

سخن از سبب کشته‌شدن منصور بن‌
دینار خیاط و چگونگی کار وی

گویند: وقتی یاران خبیث از کار بصره فراغت یافتند، علی بن‌ابان مهلبی را بگفت تا برای نبرد منصور بن‌جعفر سوی جبی رود. در آن وقت منصور به اهواز بود که به مقابلهٔ علی برون شد و یکماه در مقابل وی بماند. منصور سوی اردوگاه علی می رفت که در خیزرانیه بود، در آنوقت منصور با مردانی اندك بود. خبیث دوازده کشتی پر از دلیران یاران خویش به نزد علی بن‌ابان فرستاد، کار کشتیها را به ابوالليث اصبهانی سپرد و بدو دستور داد که شنوا و مطیع علی بن‌ابان باشد. ابوالليث به نزد علی شد و به مخالفت وی برخاست و با وی خود کامگی کرد. منصور چنانکه می‌آمده بود، برای نبرد بیامد و چند کشتی با وی بود. ابوالليث بی‌مشورت علی بن‌ابان بدو تاخت و منصور به کشتی‌هایی که با وی بود دست یافت و در آن از سفیدان و زنگیان بسیار کس بکشت. ابوالليث گریخت و به نزد خبیث رفت، علی ابن‌ابان نیز باهمه همراهان خویش برفت و یکماه ببودند. آنگاه علی بامردان خویش برای نبرد منصور بازگشت.

وقتی علی استقرار یافت، پیشتازانی فرستاد که از منصور وسپاهیانش برای وی خبر آرند. منصور، عاملی داشت که مقیم کرنبا بود، علی بن‌ابان بر آن سردار شبیخون برد و اورا بکشت، بیشتر همراهان اورا نیز بکشت وهرچه را در اردوگاه وی بود به‌غنیمت گرفت، اسبانی بدست آورد و اردوگاه را بسوخت و همانشب بازگشت تا به دنبالهٔ نهرجبی رسید.

وقتی خبر به‌منصور رسید برفت تا به‌خیزرانیه رسید. علی باگروه کمی از یاران خویش به مقابلهٔ او برون شد واز بر آمدن همان روز تا به‌وقت نیمروز میانشان پیکار بود، منصور هزیمت شد و یارانش از او پراکنده شدند واز آنها دور افتاد. گروهی

از زنگیان که وی را تا نهرعمربن مهران تعقیب کرده بودند به او رسیدند. پیوسته به آنها حمله برد تا نیزه‌هایش بشکست وتیرهایش تمام شد وسلاحی با وی نماند، آنگاه به کنار نهر رفت که بگذرد و اسبی را که در زیرداشت بانگ زد که برجست اما پاهایش کوتهی کرد ودر آب فرورفت.

شبل گوید: سبب قصور اسب در عبور دادن منصور از نهر آن بود که یکی از زنگیان وقتی دیدمنصور به طرف نهرمی‌رود و آهنگ عبور دارد با شنا برفت و از اوسبقت گرفت وچون اسب برجست ، سیاه پیش روی آن‌رفت و عقبش زدکه باهم فرورفتند، پس از آن منصور سربرون‌آورد وغلامی از سیاهان از سردستگان مصلح به‌نام ابرون پایین‌رفت وسرش را برید وجامه‌اش را برگرفت. از همراهان وی بسیارکس کشته شد، خلف‌بن‌جعفر، برادر منصور، نیز با وی کشته شد. پس از آن یارجوخ قلمروعمل منصور را به اصغجون سپرد.

دوازده روزمانده از جمادی‌الاول این سال مفلح کشته شد به تیربی‌پیکانی که به روزسه‌شنبه‌بدورسید وبه پهلوی پیشانیش خورد، به‌روز چهارشنبه فردای آنروز جان داد، پیکرش را به سامرا بردند وآنجا به‌گور کردند.

سخن از سبب کشته شدن مفلح و اینکه چگونه تیر به او رسید؟

از پیش گفتیم که وقتی ابواحمدبن‌متوکل و برادرش معتمد خبر یافتندکه در بصره ودیگر سرزمینهای اسلام نزدیک آن با مسلمانان چه اعمال فجیعی شده، ابو-احمد برای نبرد لعین از سامرا به بصره رفت. من سپاهی راکه ابواحمد ومفلح با آن می‌رفتند در بغداددیدم که ازباب‌الطاق گذشتند. در آنوقت من آنجا منزل‌داشتم، شنیدم که جمعی از پیران بغداد می‌گفتند: «از خلیفگان سپاههای بسیار دیده‌ایم و مانند این سپاه ندیده‌ایم که لوازم نکوو سلاح وتجهیزات کامل وشمار وجمع بسیار

داشته باشد.» از بازاریان بغداد بسیار کس از پی این سپاه بودند.

از محمدبن‌حسن آورده‌اند که یحیی‌بن‌محمدبحرانی، پیش از آنکه ابواحمد به محل خبیث رسد، مقیم نهرمعقل بود و از خبیث اجازه خواست که سوی نهرعباس شود. اما این را خوش نداشت و بیم کرد سپاه سلطان به‌نزد وی‌رسد و یارانش پراکنده باشند. یحیی اصرار کرد تا او اجازه داد که برون شد و بیشتر مردم اردوگاه‌خبیث از پی وی برفتند.

علی‌بن‌ابان با جمعی انبوه از زنگیان مقیم جبی بود، بصره غنیمتگاه مردم اردوگاه خبیث بود که صبح وشب آنجا می‌رفتند که هرچه به دست می‌آرند ببرند. در آنوقت در اردوگاه کس نبود، به جز اندکی. وی براین حال بود تا ابواحمد با سپاهی که همراه داشت ومفلح در آن بود بیامد، سپاهی انبود وهول‌انگیز بود که مانند آن سوی خبیث نیامده بود. وقتی به نهرمعقل رسید همه کسانی که از سپاه خبیث آنجا بودند گریختند وهراسان بدوپیوستند. خبیث از این به‌هراس افتاد ودو سر از طران سپاه خویش را که آنجا بوده بودند پیش خواند وپرسید که چرا محل خویش را رها کرده‌اند؟ آنها آنچه را از بزرگی سپاه و کثرت شمار مردم آن و کمال لوازمشان دیده بودند با وی بگفتند واینکه باگروه همراه خویش تاب مقابله با آن سپاه نداشته‌اند.

از آنها پرسید که آیا دانسته‌اند سردار سپاه کیست؟

گفتند: «کوشیدیم که این را بدانیم، اما کسی را نیافتیم که با ما در این باب راست گوید.»

پس خبیث پیشتازان خویش رادر زورقها فرستاد که خبر را بدانند، فرستادگان با خبرهایی درباره بزرگی سپاه واهمیت آن باز گشتند وهیچکدامشان از سردار وسالار آن خبر نیافته بودند واین، ترس وهراس وی را بیفزود وشتابان کس به نزد علی‌بن‌ابان فرستاد وخبر سپاه آمده را با وی بگفت و دستور داد با همراهان خویش سوی وی

شود.

سپاه در رسید ومقابل وی جاگرفت وچون روز نبرد رسید که روزچهارشنبه بود، خبیث برون شد که پیاده در اردوگاه خویش بگردد و وضع کسانی را که از دستهٔ وی با وی بودند وجنگاورانی را که مقابل وی بودند بنگرد. در آنروز بارانی سبک باریده بود، زمین تربودوقدمها بر آن می‌لغزید، لختی از آغاز روز راراه پیمود، آنگاه بازگشت و دوات و کاغذی خواست که نامه‌ای به نزد علی‌بن‌ابان‌فرستد واز سپاهی که نزدیک اوشده بود خبرش دهد ودستوردهد که هرچه می‌تواند،مرد بفرستد. در این حال بود که ابودلف، یکی از سرداران سیاهان، بیامد وبدوگفت که آن قوم بالا آمدند وزنگیان از مقابلشان هزیمت شدند وپیش روی آنها کس نبود که پسشان زند تا به‌طناب چهارم رسیدند.

خبیث به او بانگ زد و توبیخش کرد وگفت: «ازمن دورشو که درآنچه‌نقل می‌کنی دروغگویی، که از کثرت جمع هراسان شده‌ای ودلت‌ازجای‌برفته‌ونمی‌دانی چه می‌گویی.»

ابودلف ازنزدخبیث برفت و او به دبیرخویش پرداخت. وچنان بود که به جعفربن‌ابراهیم‌سجّان دستور داده بود که میان زنگیان ندا دهد وبرای رفتن به‌محل نبرد به حرکتشان آرد.

سجان بیامد وبدوخبرداد که زنگیان را دعوت کرده وبرون شده‌اند و یاران وی به دو زورق دست یافته‌اند. به اودستور داد که برای به حرکت آوردن پیادگان برود که برفت واندکی گذشت که تیری ناشناس به مفلح رسید که تیرانداز شناخته نشد وهزیمت رخ داد.

زنگیان برحریفان خویش نیرو گرفتند وازآنها کسان بکشتند وزنگیان خبیث با سرها به نزد وی آمدند، سرها را به‌دندانهای خویش گرفته بودند وپیش روی وی انداختند. درآنروز سرها بسیار بود، چندان که همه چیز را پر کرد، زنگیان گوشت

کشتگان را تقسیم کردن گرفتند و آنرا به همدیگر هدیه می‌دادند.

اسیری از ابنای فرغانیان را به نزد خبیث بردند که دربارهٔ سرسپاه از او پرسش کرد اسیر حضور ابواحمد ومفلح را با وی بگفت که از یاد ابواحمدهراسان شد. وچنان بود که وقتی از چیزی هراسان می‌شد آنرا دروغ می‌شمرد. گفت: «در این سپاه بجز مفلح نیست که من به جز نام وی را نمی‌شنوم واگر کسی که این‌اسیر می‌گوید با این سپاه بود نام وی‌بلندآوازه‌تر بود ومفلح تابع وی‌ومنتسب به‌همراهی وی بود.» وچنان بود که مردم اردوگاه خبیث، وقتی یاران ابواحمد بـه مقابله‌شان آمدند سخت هراسان شدند واز جایگاههای خویش گریختند و به‌نهر ابوالخصیب پناه بردند که آنوقت پلی بر آن نبود. درآنروز بسیار کس از زن وکودک‌درنهرغرق شد.

از پس‌نبرد چیزی نگذشت که‌علی‌بن‌ابان با جمع یاران خویش به‌نزد خبیث رسید، وقتی رسید که بدونیازی نداشت، چیزی نگذشت که مفلح بمرد وابواحـمد سوی ابله‌عقب‌نشست که هزیمتیان پراکنده رافراهم‌آرد وازنوآماده شود. پس‌از آن سوی نهرابوالاسد رفت وآنجا بماند.

محمدبن‌حسن گوید: خبیث نمی‌دانست که مفلح چگونه کشته شده.وقتی خبر یافت‌که تیری به اورسیده بود وهیچکس دعوی انداختن‌آنرا نداشت،دعوی کرد که تیرانداز اوبوده است.

گوید: شنیدم‌که می‌گفت: «تیری پیش روی من افتاد،واح خادمم آنرا بیاورد وبه‌من داد که آنرا بینداختم وبه مفلح خورد.»

محمدگوید: دروغ می‌گفت که من درآنجا حضور داشتم، اوهمچنان‌براسب خویش بود تا وقتی که خبررسان با خبر هزیمت به نزد وی‌آمد وسرها راآوردندو نبرد بپایان رسید.

در این سال، درولایت دجله وبا، میان‌مردم افتاد ودر مدینةالسلام و سامرا و

واسط وجاهای دیگر مردم بسیار به هلاکت رسیدند.

در این سال، به دیار روم، خرسخاوس با جمعی از یارانش، کشته شدند.

در این سال یحیی‌بن‌محمد بحرانی یار سالار زنگیان اسیر شد ودر همین‌سال کشته شد.

سخن از اسیر شدن و کشته شدن یحیی‌بحرانی سردار زنگیان و چگونگی آن

از محمدبن‌سمعان دبیر آورده‌اند که گفته بود: «وقتی یحیی‌بن‌محمد به نهر عباس رسید، بردهانهٔ نهر سیصدوهفتاد سوار از یاران اصغجون، که درآنوقت عامل اهواز بود، با وی مقابل شدند. این سواران درآنجا مقیم بودند، وقتی یحیی آنها را بدید ناچیزشان دانست وکثرت همراهان خویش را چنان‌دید که‌با بودنشان‌برای وی جای ترس نبود ویاران وی بی‌آنکه برای رفع خطر آن جمع سپری‌برگیرند با آنها مقابل شدند. یاران اصغجون، تیر بسیار به‌طرف‌زنگیان انداختند و بسیار کس ازآنها را زخمدار کردند.

وقتی یحیی‌چنین دید یکصدوبیست سوار راکه همراه داشت به طرف‌آنها عبور داد وجمعی بسیار از پیادگان را به‌آنها‌پیوسته‌کرد که‌یاران اصغجون‌ازمقابلشان پس رفتند، بحرانی وهمراهانش درنهرعباس پیش‌رفتند واین به وقتی بود که‌آب کم بود وکشتیهای کاروانها به‌گل نشسته بود.

وقتی کشتی‌داران، زنگیان را بدیدند‌ازکشتیهای خویش برفتند وزنگیان‌آنرا به تصرف‌آوردند وهرچه را درآن‌بود به‌غنیمت‌گرفتند که غنیمتهای معتبرو گرانقدر بود، باآن‌کشتیهاسوی هورمعروف به‌هورصحنا رفتند وراه مرسوم را رها کردند و این به‌سبب رقابتی‌بود که میان بحرانی وعلی‌بن‌ابان مهلبی‌بود. یاران یحیی‌بدوگفتند از راهی که به اردوگاه علی‌می‌رسد، نرود که مشورت‌آنها را گوش گرفت.راهی

را که به هور مذکور می‌رسید معین کردند که برفت تا در دل هور افتاد و سوارانی را که همراه داشت رها کرد، ابوالليث اصبهانی راهمراهشان کرد ودستورداد با آنها سوی اردوگاه سردار زنگیان شود.

وچنان بود که خبیث کس بنزد بحرانی فرستاده بود و از ورود سپاهی که آمده بودخبرش داده بود ودستور داده بود در راه خویش احتیاط کند که با کسی از آنها رویرونشود، از اینرو بحرانی پیشتازان سوی دجله فرستاد. وقتی پیشتازان برفتند سپاه ابواحمد از ابله سوی نهرابوالاسد آمده بود. سبب بازگشت سپاه به نهرابوالاسد آن بود که رافع بن بسطام و دیگر مجاوران نهرعباس و هورصحناة به ابواحمد نوشتند وخبر بحرانی و کثرت جمع وی را بگفتند و اینکه می‌خواهد از نهرعباس سوی دجله رود وزودتر به نهرابوالاسد رسد و آنجا اردو زند و آذوقه از ابواحمد بدارد و کس را نگذارد که به نزد وی رود یا از نزد وی بازگردد.

پیشتازان یحیی با خبر ابواحمد بازآمدند که کارآن سپاه به نزد وی بزرگ نمود و از آن هراسان شد و از راهی که آمده بود بازگشت و او ویارانش سخت به محنت افتادند که از رفت وآمد در آن هور وبا گرفتند و بیماری میانشان بسیار شد.

وچون نزدیك نهرعباس رسیدند، یحیی‌بن‌محمد، سلیمان‌بن‌جامع را برمقدمهٔ خویش نهاد و او نخستین گروه زنگیان را بسبرد که کشتیهایشان را مـی کشیدند و می‌خواستند از نهر عباس برون شوند. سلطان در نهر، کشتیها وزورقها داشت که دهانهٔ آنرا حفظ می کرد واصغجون آنرا نهاده بود، گروهی سوار وپیاده نیزبا کشتیها بود که ابوالليث ویارانش ازآن هراسان شدند و کشتیهای خویش را رهـا کردند و خویشتن را به غرب نهرعباس رسانیدند وراه زیدان گرفتند و سوی اردوگاه خبیث روان شدند.

یحیی از وضع آنها غافل بود وچیزی از خبرشان به او نرسیده بود، وی در

میان سپاه خویش برپل قورج عباس ایستاده بود درجایی تنگ که‌جریان‌آب تندبود
ویاران زنگی خویش را می‌دید که کشتیهایشان را می کشیدند که بعضی‌غرق می‌شد
وبعضی سالم می‌ماند.

محمدبن‌سمعان‌گوید: در آن وقت من با وی بودم و او شگفت زده از شدت
جریان‌آب و آن سختی که یاران وی از کشیدن کشتیها داشتند، روبه من کرد و گفت:
«به‌نظرتو اگردر این وضع دشمن به‌ما حمله کند کار کدام‌یك‌از ما بدتر خواهد بود؟»
هنوز سخن وی به سرنرفته‌بود که طاشتمر ترك با سپاهی که ابواحمد به هنگام
بازگشت ازابله به‌نهرابوالاسد سوی آنهافرستاده بود در رسید وسروصدا درسپاه‌وی
افتاد.

محمدگوید: به نگریستن برخاستم،علمهای سرخ را دیدم که از سمت غرب
نهرعباس‌می آمد که یحیی‌آنجا بود. وقتی زنگیان‌آنرا بدیدند جملگی، خویشتن را
درآب افکندند وبه سمت شرقی عبور کردند ومحلی که یحیی درآن‌بود خالی‌ماند
وبا وی بیشتر از ده وچند کس نماند. در اینوقت یحیی برخاست وسپروشمشیر
خویش را بر گرفت وبقچه‌ای به‌کمربست وباگروهی که با خویش داشت با قومی
که‌آمده بودند مقابل شد، یاران طاشتمر آنها را تیرباران کردند که بیشترشان زخمی
شدند، بحرانی نیز زخمی شد که سه تیر به بازو وساق چپ وی‌رسیدوچون‌یارانش
اورا زخمدار دیدند از وی پراکنده شدند وشناخته نشد کـه سوی وی‌آیند، واو
بازگشت و وارد یکی ازکشتیهاشد وباآن‌به سمت شرقی نهرعبور کرد، واین‌به‌وقت
برآمدن روز بود.

یحیی از زخمها که بدورسیده بود سنگین‌شد وچون زنگیان‌بلیهٔ اورا بدیدند
سخت هراسان شدند ودلهایشان به ضعف افتاد که نبرد را رها کردند وهـدفی جز
نجات خویش نداشتند.

یاران‌سلطان،غنائمی‌راکه‌درکشتیهای‌سمت غربی‌نهربودبه‌تصرف آوردند واز

پس‌تصرف آن، دریکی از کشتیها نفت‌اندازان نشانیدندو آنهارا به‌سمت‌شرق نهرعبور دادندو کشتیهایی‌را که آنجابه‌دست‌زنگیان‌بود بسوزانیدند. زنگیان‌از نزدیحیی برفتند، وازآن پس که بسیار کس از آنها کشته شده بود و اسیر شده بود، باقیماندهٔ روز در حال فرار بودند، وچون شب‌آمد وتاریکی پرده زد هر کس به راه خویش رفت. وقتی یحیی‌پراکندگی یاران خویش را بدید، در زورقی ازآن یکی از جنسگاوران سفید نشست وطبیبی را به نام عباد، معروف به ابی‌خبش به‌نزد خویش نشانید، به سبب‌زخمها که داشت، وامیدداشت که‌سوی اردوگاه خبیث تواند رفت،پس‌برفت‌تا نزدیك دهانه نهر رسید. ملاحان زورق، کشتیها و زورقها راکه در نهر بود بدیدندو از عبور از مقابل‌آن هراسان شدند ویقین کردند که دستگیر می‌شوند، از اینرو به سمت غربی‌رفتند و اورا با همراهش به زمین انداختند، در کشتزاری که آنجا بود. یحیی سنگین بود، پیاده روان شد تا بیفتاد و آنشب را در جای خویش بسر کرده چون صبح شد عباد طبیب که همراه وی بود برخاست و پیاده برفت و نظر می‌کرد مگر کسی را ببیند، کسانی از یاران سلطان را بدید وبه‌آنها اشاره کرد وبودن یحیی را خبر داد وآنها را به نزد وی‌آورد واورا تسلیمشان کرد.

جمعی بر آنند که‌گروهی بریحیی گذشتند و او را بدیدند وبدو رهنمون‌شدند که‌گرفته‌شد. وقتی‌خبریحیی به‌خبیث، سالارزنگیان، رسید سخت‌بنالید وغمخواری بسیار برای وی کرد.

یحیی بن‌محمدازرق بحرانی را به نزد ابواحمد بردند، ابواحمد نیز اورابه سامرا نزد معتمدفرستاد، معتمد بگفت‌تادرحیر به‌نزد محل‌اسب‌دوانی سکویی‌بسازند که‌ساخته شد،سپس اورا در مقابل مردم‌بالا بردند که او رابدیدند. آنگاه تازیانه‌اش زدند.

گویند:یحیی‌به‌روزچهارشنبه، نه روز رفته‌از رجب، برشتری به سامرا رسید، فردای آنروز، که‌روزپنجشنبه بود، معتمد برنشست وپیش روی وی دویست‌تازیانه به

یحیی زدند، با دسته آن زدند، آنگاه دستها و پاهای وی را به خلاف یکدیگر بریدندو او را بسوختند.

محمدبن‌حسن گوید: وقتی یحیی بحرانی کشته شد وخبر آن‌به سالار زنگیان رسیدگفت: «کشته شدن وی برمن سخت بود و از آن به شـدت غمین شـدم، پس مخاطب شدم، به من گفته شد: کشته شدن وی برای توبهتر بود که حریـص بود.» آنگاه به جمعی روی کرد که من نیز جزو آن بودم و گفت : «از حریصی وی آن‌بود که غنیمتی به دست آوردیم کـه دو گردن‌بـند در آن بود که به دست یحـیی افتاد، گرانقدرتر را از من نهان داشت وپست‌تر را به‌من نشان‌داد واز من خواست که‌آنرا بدوببخشم که بدوبخشیدم، گردن‌بندی که نهان داشته بود به من نموده شد، اورا پیش خواندم و گفتم: گردن‌بندی راکه نهان داشته‌ای به نزد من آر، و اوگردن‌بندی را که به وی بخشیده بودم بیاورد ومنکر شدکه جز آن چیزی گرفته باشد. گردن‌بند به‌مـن نموده شد و وصف آنرا با وی گفتن گرفتم، که‌آنرا می‌دیدم، حیرت زده شد ورفت و گردن‌بندرا بیاورد واز من خواست که‌آنرا به وی ببخشم که بدوبخشیدم، ودستور دادم استغفار کند.»

محمدبن‌سمعان گفته بود: یکی ازروزها سالار زنگیان به من گفت: «پیمبری را به‌من‌عرضه کردند، اما آنرانپذیرفتم.»

گفتم: «برای‌چه؟»

گفت: «برای آنکه زحمتها دارد که بیم کردم تاب تحمل آنرا نداشته باشم.»

در این سال ابواحمدبن‌متوکل، از محلی که در آنبود،از نزدیك‌محل‌سالار زنگیان، به واسط رفت.

سخن از اینکه چرا ابواحمد ابن‌متوکل به‌واسط رفت؟

گویند: سبب آن بود که وقتی ابواحمد سوی نهر ابوالأسد شد و آنجا بماند، میان همراهان وی از سپاهی و غیر سپاهی، بیماری بسیار شد و مرگ در آنها افتاد و همچنان آنجا بماند تا آنها که از مرگ نجات یافته بودند از بیماری بهی یافتند. آنگاه سوی باذ آورد بازگشت و آنجا اردو زد و بگفت تا لوازم را نو کنند و سپاهیان همراه وی را مقرری دهند و کشتیها و زورقها و گذرها را اصلاح کنند و آنرا از سرداران و غلام وابستهٔ خویش پر کرد و سوی اردوگاه خبیث روان شد. جمعی از سرداران خویش را گفت که آهنگ جاهایی کنند که نام برد، چون نهر ابوالخصیب و جاهای دیگر، گروهی از آنها را نیز بگفت که با وی باشند و در جایی که وی هست نبرد کنند، وقتی نبرد رخ داد و دو گروه تلاقی کردند، بیشتر قوم سوی نهر ابوالخصیب رفتند و ابواحمد با گروه کمی از یاران خویش بماند، اما از جای خویش نرفت مبادا زنگیان در او یا دیگر یارانش که در شوره‌زار مسکن مقابل زنگیان بودند، طمع آرند.

وقتی زنگیان پراکندگی یاران ابواحمد را بدیدند و وضع وی را بدانستند، براو فزونی گرفتند و جنگ درگرفت که کشته و زخمی از دو گروه بسیار شد و یاران ابواحمد چند قصر را با منزلهایی از آن زنگیان بسوختند و گروه بسیاری از زنان را پس گرفتند. زنگیان همه جماعت خویش را به محلی که ابواحمد آنجا بود، بردند، پس ابواحمد موفق، برگشتی نمایان شد و در میان نبرد افتاد و یاران خویش را ترغیب کرد، تا وقتی که از جمع زنگیان چندان سوی وی آمدند که بدانست که با شمار اندک همراهان وی، مقاومت با آنها میسر نیست و چنان دید که دور اندیشی در کناره‌گیری از آنهاست. پس به‌یاران خویش دستور داد که به‌آرامی و آهستگی به

کشتیهای خویش باز گشتند. وقتی بیشتر مردم در کشتیهای خویش جا گرفتند، ابو-احمد نیز به کشتی خویش رفت، اما جمعی از مردم به جای ماندند که به بیشه‌زارها وتنگه‌ها پناه بردندواز یاران خویش بریده شدند. کمین گرفتگان زنگی به آنها تاختند وپراکنده‌شان کردندو با ایشان به نبرد پرداختند. آنها ازخویشتن دفاع کردند و بازنگیان به‌سختی پیکار کردندو گروهی بسیار از آنها رابکشتند.

عاقبت مرگشان در رسید که کشته شدند و صد وده سربه نزد سالار زنگیان بردند واین، نخوت وی را بیفزود.

پس ازآن ابواحمد با سپاه به باذآورد رفت وبماند ویاران خود را همی آراست که سوی زنگیان باز گردد.

در یکی از روزهای طوفانی، آتشی در یك سوی اردوگاه ابواحمد افتاد و اردوگاه بسوخت و ابواحمد به آهنگ واسط حرکت کرد و این در شعبان همین سال بود، و چون به واسط رسید، بیشتر یارانش که با وی بسودند، پراکنده شدند.

ده روز رفته از رمضان، زلزله‌ای‌سخت وهول‌انگیز درصیمره رخ‌داد،فردای آنروز که روز یکشنبه بود، زلزله‌ای عظیم‌تر ازآنکه روز پیش بوده بودشنیده‌شد که بیشتر شهر ازآن ویران شد ودیوارها فروریخت وچنانکه گفته‌اند از مردم آنجا در حدودبیست‌هزار کس کشته شد.

درباب‌العامه سامرا یکی را به‌نام ابوفقعس که‌شهادت برضد وی اقامه شد، به ناسزاگویی سلف، هزارتازیانه وبیست تازیانه زدند که بمرد، واین به روز پنجشنبه بود هفت روز رفته از ماه رمضان.

به روز جمعه، هشت‌روز رفته از ماه رمضان، یارجوخ بمرد وابوعیسی‌پسر متوکل براونماز کرد، جعفربن‌معتمد نیز حضور یافت.

در این سال میان موسی‌بن‌بغا ویاران حسن‌بن‌زید نبردی بود که موسی،یاران

حسن را هزیمت کرد.

در این سال مسروربلخی از مقابل مساور جانفروش، به سامرا بازگشت و اسیرانی از جانفروشان همراه داشت. جعلان رابراردوگاه خویش که در حدیثه بود جانشین کرده بود.

پس از آن باز مسرور بلخی به ناحیهٔ بوازیج رفت و آنجابا مساور مقابل‌شد ومیانشان نبردی بود که مسرورگروهی از یاران وی را اسیر کرد،آنگاه چند روز مانده از ذیحجه باز گشت.

در این سال میان مردم بغداد بیماری ای افتاد که مردم آنرا قفاع‌نامیدند.

وهم در این سال بیشتر حج گزاران‌ازبیم تشنگی از قرعاء بازگشتندو آنها که برفتند به سلامت به مکه رسیدند.

در این سال سالار حج فضل‌بن‌اسحاق بود.

آنگاه سال دویست‌وپنجاه‌ونهم‌درآمد.

سخن ازحادثاتی که‌به‌سال دویست وپنجاه‌ونهم بود

از جمله‌آن بود که ابواحمدبن‌متوکل از واسط برفت که به روز جمعه چهار روزمانده از ماه ربیع‌الاول به سامرا رسید ومحمد مولد را برآن ناحیه و بر نبرد خبیث جانشین کرد.

ونیز از آن جمله کشته شدن کنجور بود.

سخن از اینکه چرا کنجور کشته شد؟

سبب آن بود که وی ولایتدار کوفه بود و بی‌اجازه از آنجا به‌آهنگ سامرا روان شد. دستور بازگشت یافت اما نپذیرفت، چنانکه گفته‌اند مالی به‌نزد وی فرستاده شد که مقرری یاران خویش را از آن بدهد، اما به این قانع نشد و برفت تا به‌عکبرا رسید، در ربیع‌الاول. گروهی از سرداران از سامرا سوی وی روان شدند که ساتکین وتکین وعبدالرحمان مفلح وموسی پسر اتامش از آن جمله بودند، باکسان دیگر، و اورا سربریدند وسرش را به سامرا بردند، یك روزمانده ازماه‌ربیع‌الاول. چهل‌وچند هزار دینار از او بدست‌آمد، بردبیر نصرانی وی نیز مالی نهادند. پس از آن به ماه ربیع‌الاخر آن دبیر را به نزد باب‌العامه هزار تازیانه زدند که‌بمرد.

در این سال شرکب شتردار برمرو و اطراف آن غلبه یافت و آنجاراغارت کرد.

در این سال یعقوب‌بن‌لیث از بلخ برفت و در قهستان بماند وعاملان خویش را برهرات وپوشنگ وبادغیس گماشت سپس به سیستان بازگشت.

در این سال عبدالله سگزی از یعقوب‌بن‌لیث جدایی گرفت، به مخالفت، و نیشابور رامحاصره کرد، محمدبن طاهر رسولان و فقیهان‌به‌جانب وی روانه کرد که میانشان برفتند و بیامدند.عاقبت او را به دو طبس و قهستان گماشت.

شش روز رفته از رجب همین سال مهلبی ویحیی‌بن خلف نهر بطی وارد سوق‌الاهواز شدند و در آنجا مردم بسیار بکشتند، عامل کمك‌آنجا را نیز کشتند.

سخن از سبب ورود مهلبی و یحیی بن خلف به سوق‌الاهواز و چگونگی کشته شدن عامل جنگی که از جانب سلطان آنجا بود

گویند که کار حریق اردوگاه ابواحمد که در باذآورد بود، از سردار زنگیان نهان ماند و خبر آنرا ندانست مگر از پس سه روز که دو کس از مردم عبادان با خبر به نزد وی رفتند و خبر را با وی بگفتند که به تباهی کردن باز گشت. وچون آذوقه را از او ببرید علی‌بن‌ابان مهلبی را روانه کرد و بیشتر سپاه را بدو پیوست، سلیمان‌بن جامع نیز باوی روان شد وسپاهی که با یحیی‌بن محمد بحرانی بود بدو پیوسته شد. سلیمان‌بن‌موسی شعرانی نیز روان شد وسواران بدو پیوسته‌شدند، دیگر کسان با علی ابن ابان مهلبی بودند.

درآنوقت کار اهواز با یکی بود به نام اصغجون که نیزك وجمعی ازسرداران با وی بودند، علی‌بن‌ابان باجمع زنگیان سوی آنهاروان شد. اصغجون ازآمدن‌علی خبر یافت وبا یاران خویش به مقابلهٔ وی شتافت، دوسپاه در صحرای معروف به دستماران مقابل شدند، درآنروز نبرد به ضـرر اصغـجون بود که نیزك وگروهـی بسیار از یاران وی کشته شدند، اصغجون غرق شد، حسن‌بن‌هرثمه معروف به‌شار و حسن‌بن‌جعفر معروف به زاوشار نیز آنروز کشته شدند.

حسن‌بن‌شار گوید: آنروز با اصغجون به‌مقابلهٔ زنگیان رفتیم، یاران ما ثبـات نکردند وهزیمت شدند، نیزك کشته واصغجون ناپدید شد، وقتی چنین دیدم ازاسب دم کوتاهی که زیرپای من بود پیاده شدم وچنان دیدم که دم اسب یدکی را که بامـن بود بگیرم و آنرا در نهر برانم وبرآن نجات یابم، اما غلام در این‌کار پیشدستـی کرد ونجات یافت ومرا رها کرد. به‌نزد موسی‌بن‌جعفر رفتم که با وی خلاصی‌جویم، او بر کشتی‌ای نشست وباآن برفت وبه‌من نپرداخت. زورقی دیدم، سوی آن رفتم و

بر آن نشستم، کسان برمن فزونی گرفتند ومی‌خواستند با من برنشینند، در زورق آویختندتا آنرا غرق کردند و وارونه شد، من برپشت زورق نشستم وکسان ازنزدمن برفتند، زنگیان به من رسیدند وبه من تیراندازی همی کردند، چندان که از هلاکت خویش بیمناك شدم وگفتم: «از تیراندازی به من دست بدارید وچیزی نزدمن افکنید که درآن آویزم وبه نزد شما شوم.» نیزه‌ای را به طرف من درازکردند که آنرا به دست گرفتم وسوی آنها شدم، حسن‌بن‌جعفر را برادرش براسبی نشاند و آماده کردکه میان وی وسالار سپاه پیام‌رسان شود، وقتی هزیمت رخ داد به طلب نجات شتابان شد، اما اسبش بسردر آمد واوراگرفتند.

علی‌بن‌ابان حکایت نبرد را به خبیث نوشت و سرها وعلمهای بسیار به نزد وی فرستاد، حسن‌بن شار وحسن‌بن جعفر و احمدبن‌روح را نیز فرستاد، خبیث بگفت تا اسیران را به زندان بردند. علی‌بن‌ابان وارد اهواز شد وآنجا بماند و تباهی کرد تا وقتی که سلطان موسی‌بن‌بغا را برای نبرد خبیث فرستاد.

در این سال موسی‌بن‌بغا برای نبرد خبیث از سامرا حرکت کرد و این سه روز مانده از ذی قعده بود، معتمد وی را تا پشت دو دیوار بدرقه کرد وآنجابه‌وی خلعت داد.

در این سال عبدالرحمان‌بن‌مفلح از جانب موسی‌بن‌بغا برای نبرد سالار زنگیان به اهواز رفت، اسحاق‌بن کنداج نیز به بصره رفت و ابراهیم‌بن‌سیما به‌باذ آورد.

سخن ازکار عبدالرحمان واسحاق وابراهیم در اهواز وبصره وباذآورد، با یاران سردار زنگیان بسال دویست و پنجاه و نهم

گویند: وقتی مفلح به‌اهواز رسید ده روز به نزد پل اربك بماند، سپس سوی

مهلبی رفت وبا وی نبرد کرد، مهلبی اورا هزیمت کرد که برفت و آماده شد و بازبه نبرد وی بازگشت ونبردی سخت کرد واز زنگیان کشتار فراوان کرد واسیر بسیار گرفت، علی‌بن‌ابان هزیمت شد و با همراهان زنگی خویش برفت تا به‌بیان رسیدند، خبیث می‌خواست آنها را پس فرستد اما بازنگشتند که ترس در دلهاشان افتاده‌بود. وقتی این را بدید اجازه‌شان داد که وارد اردوگاه وی شوند که همگی وارد شدند و در شهر وی بماندند. عبدالرحمان به حصن‌المهدی رفت، که در آنجا اردوزد، خبیث، علی‌بن‌ابان‌را به‌مقابلهٔ عبدالرحمان‌فرستاد که‌باوی‌نبرد کرد اما براودست‌نیافت. پس‌از آن علی‌به آهنگ‌محل‌معروف‌به‌دکر برفت، در آنوقت ابراهیم‌بن‌سیما به باذآورد بودوباعلی‌نبرد کرد که‌هزیمت‌شد، باردیگر نبرد کرد وبازابراهیم اورا هزیمت کرد، که شبانگاه برفت وبلدانی همراه خویش ببرد که وی را از جنگل‌ها وبیشه زارها ببردند تا به نهریحیی رسید وقتی خبر وی به عبدالرحمان رسید؛ طاشتمر را با گروهی از وابستگان سوی او فرستاد که به‌علی نرسید که محلشان از نی‌وعلف صعب‌العبور بود، طاشتمر آنجا را آتش زد که به فرار از آن برون شدند واسیرانی از آنها گرفت.

علی‌بن‌ابان برفت تا به نسوخ رسید وبا یاران همراه خویش آنجا بماند. خبر به عبدالرحمان‌بن‌مفلح‌رسید که‌سوی عمود روان شد وبه‌آنجا رسیدوبماند. علی‌بن‌ابان سوی نهرالسدره رفت و به خبیث نوشت واز اوکمك خواست وخواست که برای وی کشتی فرستد که سیزده کشتی برای وی فرستاد که جمعی انبوه ازیارانوی درآن بودند. علی باکشتیها برفت تا به‌عبدالرحمان رسید. عبدالرحمان با همراهان خویش به مقابلهٔ وی‌برون شد، امامیانشان نبردی‌نشد. دوسپاه آنروزرا مقابل‌هم‌ببودند وچون شب شدعلی‌بن‌ابان از یاران خویش جمعی راکه از دلیری وثباتشان اطمینان داشت برگزید وبا آنها برفت، سلیمان بن‌موسی معروف به شعرانی نیز با وی بود

دیگر سپاهیان خویش را به‌جاگذاشت که کار وی نهان‌ماند- ازپشت‌سر عبدالرحمان برفت وبه اردوگاه‌وی شبیخون زد وبه اووپارانش آسیبها رسانید،عبدالرحمان ازاو کناره گرفت وچهار کشتی از کشتیهای خویش را رها کرد که علی آنرا گرفت وبرفت، عبدالرحمان نیز به راه خویش برفت تا به دولاب رسید و آنجا بماند وکسانی از مردان خویش را آماده کرد وطاشتمر را بر آنها گماشت وسوی علی‌بن‌ابان‌فرستاد که درحدودبیابان آزر بدورسیدند وبا وی‌نبرد کردند که از آنجا هزیمت شد وسوی نهرالسدره رفت وطاشتمر به عبدالرحمان نوشت که علی ازمقابل وی‌هزیمت شده، عبدالرحمان‌با سپاه‌خویش‌برفت تا به‌عمود رسید وآنجابماند ویاران وی برای نبرد مهیاشدند، کشتیهای خویش راآماده کرد وطاشتمر را بر آن‌گماشت که سوی دهانهٔ نهرالسدره‌رفت وباعلی‌بن‌ابان،نبردی‌بزرگ کرد که‌علی‌هزیمت شد وده کشتی‌از وی گرفتند وعلی‌به هزیمت به نزد خبیث بازگشت، عبدالرحمان‌بی‌درنگ برفت‌ودربیان اردو زد و چنان شد که عبدالرحمان‌بن مفلح و ابراهیم‌بن سیما به نوبت سوی اردوگاه خبیث می‌رفتند و با وی نبرد می‌کردند و مردم اردوگاه وی را هراسان می‌کردند.

درآنوقت اسحاق‌بن کنداج در بصره جای داشت وآذوقه را از اردوگاه خبیث بریده بود.

وچنان‌بود که خبیث هرروز که‌ازآمدن‌عبدالرحمان‌بن‌مفلح‌وابراهیم‌بن‌سیمابیم داشت یاران خویش را فراهم می‌کرد، تا نبرد بسر رود. پس ازآن‌گروهی ازآنها را به‌ناحیهٔ بصره می‌فرستاد که با اسحاق‌بن کنداج‌نبرد کنند،چندماه بدین‌سان‌بودند، تا وقتی که موسی‌بن‌بغا از نبرد خبیث بر کنار شد ومسروربلخی را بر آن‌گماشتند و خبر آن به خبیث رسید.

در این سال حسن‌بن‌زید برقومس غلبه یافت ویارانش وارد آن شدند.

در این سال میان محمدبن‌فضل‌قزوینی و وهسودان پسرجستان دیلمی نبردی بود که محمدبن‌فضل، وهسودان را هزیمت کرد.

در این سال موسی‌بن‌بغا، صلابی را بری گماشت. به هنگامی که کیغلغ برتکین تاخت واورا بکشت. که آنجا رفت.

در این سال فرمانروای روم برسمیساط غلبه‌یافت،: سپس‌مقابل‌ملطیه‌فرودآمد ومردم‌آنجا را محاصره کرد،‌مردم‌ملطیه با وی نبرد کردند وهزیمتش کردندواحمدبن محمدقابوس، نصر اقریطشی، بطریق بطریقان،را بکشت.

در این سال جمعی از زنگیان اسیر شده را به سامرا فرستادند که‌عامه‌بر آنها تاختند وبیشترشان را بکشتند ولختشان کردند.

در این سال یعقوب‌لیث وارد نیشابور شد.

سخن از آنچه یعقوب‌بن لیث‌در نیشابورکرد

گویند: یعقوب‌لیث سوی هرات‌شد، سپس آهنگ نیشابور کرد، وقتی‌نزدیك آن رسید وخواست وارد شود، محمدبن‌طاهر کس فرستاد واجازه خواست که از وی پیشواز کند، که اجازه نداد، امامحمد بن‌طاهرعموها ومردم خاندان خویش‌را به پیشواز وی فرستاد، آنگاه وارد نیشابور شد، چهار روز رفته از شوال، شبانگاه، و به یکسوی شهر فرودآمد به نام داودآباد. محمدبن‌طاهر برنشست ونزد وی‌رفت‌و در خیمه‌گاه‌یعقوب به نزد وی واردشد که از اوپرسش کرد، سپس‌اورابه‌سبب‌قصور درکارش ملامت وتوبیخ کرد. آنگاه برفت وعزیزبن‌سری‌را دستور داد که کس‌براو گمارد، پس از آن‌محمدبن‌طاهر را برداشت وعزیز را برنیشابور گماشت، پس‌از آن محمدبن‌طاهرومردم خاندان وی را بداشت.

وقتی خبر ابن‌رخداد به سلطان رسید حاتم‌بن‌زیرك را سوی یعقوب فرستاد،

نامه‌های یعقوب ده روز مانده از ذی‌قعده به‌سلطان رسید و چنانکه گویند، جعفربن معتمد در ایوان جوسق نشست با ابواحمدبن متوکل، سرداران نیز حضور یافتند، به فرستادگان یعقوب اجازه داده شد، فرستادگان یعقوب آنچه را از وضع مردم خراسان بدو رسیده بود یاد کردند و گفتند که جانفروشان و مخالفان بر خراسان چیره شده‌اند و محمد بن طاهر ضعیف است. گفتند که مردم خراسان به یعقوب نامه نوشته‌اند و از او خواسته‌اند که سوی آنها رود و کمکشان کند و او سوی خراسان رفته و چون به ده فرسخی نیشابور رسیده مردم آنجا سوی وی رفته‌اند و شهر را بدو تسلیم کرده‌اند که وارد آن شده.

پس از آن ابواحمد و عبیدالله بن یحیی سخن کردند و گفتند که امیرمؤمنان عمل یعقوب را تأیید نمی‌کند و دستور می‌دهد که به کاری که وی را بر آن گماشته باز گردد، نمی‌باید بی‌دستور امیرمؤمنان چنین کرده باشد، می‌باید بازگردد که اگر چنین کند از دوستان است وگرنه همانند مخالفان است.

سپس فرستادگان یعقوب را پس فرستادند، به آنها جایزه دادند و به هر کدام خلعتی دادند که سه جامه بود. سری آورده بودند که بر نیزه‌ای بود و بر آن رقعه‌ای بود به این مضمون: «این سر دشمن خدا عبدالرحمان خارجی است که از سی سال پیش در هرات دعوی خلافت داشت و یعقوب بن لیث او را کشت.»

در این سال ابراهیم بن محمد عباسی، معروف به بریه، سالار حج شد.

آنگاه سال دویست و شصتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصتم بود

از جمله آن بود که یکی از کردان مساور جانفروش، محمدبن هارون معمری را کشت، وی را در زورق بریدسامرا یافت و بکشت و سرش را به نزد مساور برد. مردم ربیعه

در جمادی‌الاخر به خونخواهی‌وی برآمدند ومسرور بلخی با جمعی از سرداران برای بستن راه مساور فرستاده شد.

در این سال سردار زنگیان،علی‌بن‌زید علوی فرمانروای کوفه را بکشت.

در این سال یعقوب‌بن‌لیث با حسن‌بن‌زیدطالبی نبردکرد وویرا هزیمت کرد و وارد طبرستان شد.

**سخن‌ازنبرد یعقوب‌بن‌لیث باحسن‌بن‌-
زید وا ینکه‌چرا سوی‌طبرستان رفت؟**

گروهی از مطلعان کار یعقوب به من گفتند که عبدالله سگزی در سیستان‌برسر ریاست رقابت داشت ویعقوب اورا مغلوب کرد،عبدالله از دست وی‌جست وبه‌نزد محمدبن‌طاهر رفت، به نیشابور. وقتی‌یعقوب به نیشابور رفت‌عبدالله‌گریخت و به حسن‌بن‌زید پیوست، یعقوب ازآن پس که کار وی ومحمدبن‌طاهر چنان‌شد که‌ازاین پیش گفتیم، به تعقیب وی رفت ودر راه خویش به طبرستان از اسفرائیم‌ونواحی‌آن گذشت. درآنجا یکی بود که من اورا می‌شناختم، طالب حدیث‌بود ونامش بدیل-کشی‌بود، دینداری می‌نمود وامربه‌معروف می کرد وعامهٔ مردم‌آن ناحیه اجابت‌وی کرده‌بودند. وقتی‌یعقوب آنجا فرودآمدبه‌بدیل‌پیام فرستاد وخبر دادکه‌در دینداری همانند اوست وبا وی است وهمچنان با وی ملایمت کردکه بدیل به نزد وی‌رفت‌و چون به اودست یافت به‌بندش کرد واورا با خویشتن‌به طبرستان برد وچون‌نزدیک ساریه رسید حسن‌بن‌زید به‌مقابلهٔ وی‌آمد.

به من گفته‌اندکه یعقوب کس بنزدحسن‌بن‌زید فرستاد و از او خواست که عبدالله سگزی را به نزد یعقوب فرستد تا از نزد وی برودکه به سبب عبدالله آهنگ طبرستان کرده نه برای نبرد حسن، اما حسن بن‌زید از تسلیم عبدالله بدو امتناع کرد ویعقوب بدواعلام نبردکرد. دوسپاهشان تلاقی کردند و چیزی نگذشت

که حسن بن زید هزیمت شد وسوی شرز وسرزمین دیلم رفت، یعقوب به‌ساریه‌در آمد واز آنجا سوی آمل رفت وخراج یکسال را از مردم آنجا گرفت، آنگاه از آمل به طلب حسن بن زید سوی شرز روان شد تا به یکی از کوهستانهای طبرستان رسید و در آنجا دچار باران شد. چنانکه به‌من گفته‌اند چهل روز پیاپی بارید، ویعقوب از جایی که بود به سختی رهایی یافت. چنانکه به من گفته‌اند بر کوهی رفته بود و چون می‌خواست فرود آید، میسر نبود مگر آنکه کسان، وی را بر دوش بیارند وبیشتر مرکوبها که با وی بود تلف شد، آنگاه آهنگ آن کرد که به دنبال حسن بن زید به‌شرز در آید.

یکی از مردم آن ناحیه به من گفت که یعقوب به راهی رسید که می‌خواست از آنجا سوی حسن رود، بر آن ایستاد ویاران خویش را گفت که توقف کنند، آنگاه پیش روی آنها رفت و راه را می‌نگریست، سپس سوی یاران خویش باز گشت و دستورشان داد که باز گردند وگفت: «اگر راهی جز این سوی وی نباشد، راهی سوی او نیست.»

کسی که این را به من گفت، می گفت: «زنان مردم آن ناحیه به‌مردانشان گفتند: بگذاریدش به این راه درآید که اگر درآمد زحمت اورا بس می کنیم، با ما که اورا بگیریم و برای شما اسیرش کنیم.»

وقتی یعقوب بازگشت واز حدود طبرستان روان شد، مردان خویش‌راسان دید، چنانکه به‌من گفته‌اند چهل‌هزار از آنها ناپدید بودند وهمینکه‌از آنجابازمی‌گشت بیشتر اسب وشتروبنهٔ وی از دست رفته بود.

گویند: یعقوب به سلطان نامه‌ای نوشت ودر آن رفتن خویش را سوی‌حسن یاد کرد واینکه‌از گرگان سوی‌طمیس رفت وآنجا را گشود، سپس سوی ساریه‌رفت که حسن بن زید پلها را ویران کرده بود و «گذرها» را برداشته بود وراهها را کور کرده بود، حسن بن زید بردرساریه اردوزده بود ودرپناه دره‌های بزرگ‌بود، خرشاد

پسر جیلاد، فرمانروای دیلم، با وی همدلی می‌کرد، پس مقتدرانه بیامد باطبریان و دیلمیان‌وخراسانیان وقمیان وجیلیان‌وشامیان وجزیره ایانی که‌باوی‌فراهم آمده‌بودند و من اورا هزیمت کردم و گروهی را بکشتم که در روزگار من همانند آن نبوده و هفتاد کس از طالبیان رااسیر کردم واین به‌ماه رجب بود، سپس حسن بن‌زید سوی شرز رفت، دیلمیان‌نیز باوی بودند.

در ایـن سال در بیشتر شهرهای اسلام‌گـرانی سخت شد وچنانکـه گفته‌اند بیشتر کـسانی که به مجاورت در مکه بودند از شدت گرانی سوی مـدینه رفتند و عاملی که‌در مکه بود، یعنی‌بریه، از آنجا برفت. در بغداد نیز قیـمت گـران شد، شش‌بار جو به‌صدوبیست دینار رسید و گندم به یکصد وپنجاه، واین، چندماه دوام یافت.

در این سال بدویان، منجور ولایتدار حمص راکشتند وبکتمر برآن گماشته شد.

در این سال یعقوب‌بن‌لیث، هنگام بازگشت از طبرستان به ناحیهٔ ری رفت. سبب رفتن وی به ری چنانکه به من‌گفته‌اند آن بود که وقتی یعقوب، حسن‌بن‌زیدرا هزیمت‌کرد عبدالله سگزی سوی صلابی رفت واز یعقوب بدوپناه‌برد، وقتی‌یعقوب به ری نزدیك شد، به صلابی نوشت واورا مخیر کردکه یا عبدالله سگزی را بـدو تسلیم‌کند تا از آنجا برود واز قلمرو وی دورشـود یا برای نبرد وی‌آمـاده شود، چنانکه‌گفته‌اند صلابی تسلیم‌عبدالله را برگزید واورا به یعقوب‌تسلیم کردکه‌یعقوب اوراکشت واز‌قلمروصلابی برفت.

در این سال علاءبن‌احمدازدی کشته شد.

سخن از اینکه چرا علاءبن‌احمد ازدی کشته شد؟

گویند: علاءبن‌احمد فلج شد و از کار بماند، سلطان به ابوالردینی، عمربن‌علی‌مری،نوشت واورا ولایتدار آذربیجان کرد که ازآن‌پیش از آن علاء بوده بود. ابوالردینی سوی آذربیجان رفت که آنجارا از علاء بگیرد. علاء درماه رمضان‌برای نبرد ابوالردینی‌برون شد، درقبه‌ای. جمعی از جانفروشان و کسانندیگربا ابوالردینی بودند وعلاء کشته شد.

گویند: ابوالردینی گروهی‌را برای بردن ترکهٔ علافرستاد واز قلعهٔ اوچندانه چیز بردندکه قیمت آن به دوهزارهزار وهفتصدهزار درم رسید.

در این سال رومیان لولوه را از مسلمانان گرفتند.

در این سال، سالار حج ابراهیم‌بن‌محمد بود که به نام بریه شهره بود.

آنگاه سال‌دویست وشصت‌ویکم درآمد.

سخن از خبرحادثاتی که به‌سال‌دویست‌وشصت‌ویکم بود

از جمله آن بود که حسن‌بن‌زید از سرزمین دیلم‌به‌طبرستان بازگشت وشالوس را بسوخت، ازآنرو که بایعقوب همدلی کرده بودند، و املاک آنها را تیول دیلمیان کرد.

ونیز ازجمله آن بودکه سلطان به عبیدالله‌بن‌عبدالله طاهری دستور داد همه حج‌گزاران خراسان وری وطبرستان و گرگان راکه به بغداد بودند فراهم آرد که آنها را در صفر همین سال فراهم‌آورد، سپس مکتوبی برآنها خوانده شدکه به‌آنها اعلام می‌داشت که سلطان یعقوب‌بن‌لیث را برخراسان نگماشته‌ودستورشان

می‌داد از او بیزاری کنند که به ورود یعقوب به خراسان واسیر گرفتن محمد بن‌طاهر معترض بود.

در این سال عبدالله بن‌واثق در اردوگاه، یعقوب‌صفار درگذشت.

در این سال مساور جانفروش، یحیی‌بن‌حفص را که عامل راه خراسان بود، در کرخ جدان بکشت، در ماه جمادی‌الاخر، سپس مسرور بلخی به طلب وی روان شد، ابواحمدبن متوکل نیز از پی مسرور برفت، اما مساور دور شد و به او نرسیدند.

در جمادی‌الاول این سال ابوهاشم، داودبن سلیمان جعفری، به هلاکت رسید.

در این سال محمدبن واصل در رامهرمز با عبدالرحمان‌بن‌مفلح وطاشتمر نبردی داشت که ابن‌واصل، طاشتمر را بکشت وابن‌مفلح را اسیر کرد.

سخن از نبرد ابن‌واصل باطاشتمر وابن‌مفلح در رامهرمز وسبب آن

چنانکه به من گفته‌اند سبب آن بود که ابن‌واصل، حارث‌بن‌سیما را که در فارس عامل سلطان بود بکشت و بر آنجا تسلط یافت، پس از آن فارس واهواز و بصره وبحرین ویمامه، به موسی پیوسته شد، بعلاوه‌آنچه از عمل مشرق داشته بود، موسی‌بن‌بغا، عبدالرحمان‌بن‌مفلح را به اهواز فرستاد و وی را ولایتدار آنجا و فارس کرد، طاشتمر را نیز بدو پیوست. خبر این کار موسی‌بن‌بغا به ابن‌واصل رسید واینکه ابن‌مفلح سوی فارس روان شده و آهنگ وی دارد. ابن‌مفلح از آن‌پیش‌مقیم اهواز بوده بود، برای نبرد خارجی‌ای که به ناحیهٔ‌بصره بود. ابن‌واصل سوی‌وی رفت، در رامهرمز تلاقی کردند. ابوداود اوباش به ابن‌واصل پیوست که‌او را برضد ابن‌مفلح کمک دهد. ابن‌واصل برابن‌مفلح ظفر یافت و اورا اسیر کرد و طاشتمر را

بکشت واردوگاه ابن‌مفلح را از میان برداشت وابن‌مفلح همچنان در دست وی بود تا اورا بکشت.

وچنان بود که سلطان، اسماعیل‌بن‌اسحاق را به نزد ابن‌واصل فرستاده بود، دربارهٔ رها کردن ابن‌مفلح، اماابن‌واصل این را از او نپذیرفت. وچون ابن‌واصل از کارابن مفلح فراغت یافت چنان وانمود که آهنگ واسط دارد، برای‌نبرد موسی‌بن‌بغا، وبرفت تا به‌اهواز رسید که ابراهیم‌بن‌سیما باجمعی بسیار آنجابود، وقتی‌موسی ابن‌بغا دید که‌کار سخت شده وبسیار کسان برنواحی مشرق تسلط یافته‌اند و وی‌را تاب‌آنها نیست خواست که از ولایتهای مشرق معاف شود که ازآن معاف شد و این ولایتها به ابواحمدبن‌متوکل پیوسته‌شد و ولایتدارآن‌شد وموسی‌بن‌بغا ازواسط به در سلطان رفت. عاملان وی نیز از ولایتهای مشرق برفتند.

در این سال ابوالساج براهواز وبرنبرد سردار زنگیان گماشته شد. وازآن‌ـ پس که عبدالرحمان‌بن‌مفلح سوی فارس رفت، وی به اهواز رفت.

در این سال میان عبدالرحمان،داماد ابوالساج،وعلی‌بن ابان مهلبی نبردی‌بود، در ناحیهٔ دولاب، که درآن عبدالرحمان کشته شد وابوالساج به طرف عسکرمکرم عقب نشست وزنگیان وارداهواز شدند ومردم آنجا را بکشتندوزنان را اسیر کردند وخانه‌ها را بسوختند، پس ازآن ابوالساج از عاملی اهواز ونبرد زنگیان برداشته شد وابراهیم‌بن‌سیمارا برآن‌گماشتند وهمچنان در این کار به‌جا بودتا وقتی که‌موسی ابن‌بغاازکار مشرق برفت واونیز از اهوازبرفت.

در این سال محمدبن‌اوس بلخی بر راه خراسان گماشته شد وچون‌کار مشرق به ابواحمد پیوسته شد، در شعبان همین سال مسرور بلخی را به اهواز وبصره و ولایت دجله ویمامه وبحرین ونبرد سردار زنگیان گماشت.

در این سال نصربن‌احمد سامانی‌ولایتدارماورای نهر بلخ شد، به ماه‌رمضان، واین را بدونوشتند.

در شوال همین سال یعقوب‌بن‌لیث سوی فارس روان شد، در آن وقت ابـن واصل در اهواز بود که از آنجا به فارس رفت و با یعقوب تلاقی کرد، بماه ذیقعده، که یعـقوب وی را هزیمـت کرد و سپاهش را بشکست و کس به خرمه، قلعهٔ ابـن واصل، فرستاد وهرچه را که در آن بود بگرفت. گویند بهای آنچه یعقوب از آنـجا گرفت به چهل‌هزارهزار درم رسید، مرداس دایی ابن‌واصل را نیز اسیر کرد.

دراین سال یاران یعقوب‌بن‌لیث با مردم زم‌وموسی‌بن مهران کرد نبرد کردند، به سبب آنکه با محمدبن‌واصل همدلی کرده بودند و آنها را بکشتنـد وموسی‌بن‌مهران هزیمت شد.

در این سال، دوازده روز رفته از شوال، معتمد در دارالعامه بنشست وپسر خویش جعفر را ولایت‌عهد داد ونـامش را المفوض الی الله کرد و مغرب را بدو سپرد، موسی‌بن‌بغا را نیز بدوپیوست وافریقیه ومصروشام وجزیره وارمیـنیه و راه خراسان ومهرگان کدك وحلوان را بدوسپرد، برادر خویش ابواحمد را نیزولایت‌عهدداد از پی جعفر ومشرق را بدوسپرد ومسرور بلخی رابدوپیوست وبغداد وسواد وکوفه وراه مکه رابا مدینه ویمن وکسکر و ولایت دجله واهواز وفارس واصبهان‌و قم وکرج ودینور وری وزنجان وقزوین وخراسان وطبرستان وگرگان وکرمـان و سیستان وسند رابدوسپرد. برای‌هریك ازآنها دوپرچم بست: سیاه وسفـید، وشرط نهاد که اگر حادثهٔ مرگ براورخ نمود وجعفر برای کار خلافت به کمال نرسیده‌بود، خلافت از آن ابواحمد باشد، سپس از آن جعفر. در این‌باب از مردم بیعت گرفتندو نسخه‌های مکتوب راپراکنده کردند ویك‌نسخه‌همراه‌حسن‌بن‌محمدشواربی‌فرستادند که در کعبه بیاویزد، جعفر مفوض در شوال، موسی‌بن‌بغا را ولایتدار مغرب کـرد و فرمان را همراه محمدبن‌مولد به نزد وی فرستاد.

در این سال محمدبن‌زیدویه از یعقوب‌بن‌لیث جدا شد وبا چندهزار ازیاران خویش از اردوگاه وی کناره گرفت وسوی ابوالساج رفـت که اورا پذیرفت وبـا

ابوالساج در اهواز بماند واز سامرا خلعتی برای اوفرستاده شد، آنگاه ابن‌زیدویه از سلطان خواست که حسین‌بن‌طاهر طاهری‌را با وی به خراسان بفرستد.

هفت روز رفته از ذی‌حجه، مسرور بلخی، به مقدمه‌گی ابـواحمد از سامرا روان شد. چنانکه گفته‌اند او را با سی‌وچهار کس از سردارانش‌خلعت دادندو دو ولیعهد از اوبدرقه کردند، سپس نه روزمانده از ماه ذی‌حجه موفق، از دنبال وی‌از سامرا روان شد.

در این سال سالار حج فضل‌بن‌اسحاق عباسی بود.

در این سال حسن‌بن محـمد شواربـی، از آن پس که حج کرد، به مکه در گذشت.

پس از آن سال دویست‌وشصت ودوم در آمد.

سخن از خبرحادثاتی که به سال دویست‌وشصت‌ودوم بود

از جمله‌آن بود که یعقوب‌بن‌لیث به رامهرمز رسید، به ماه محـرم، وسلطان اسماعیل‌بن‌اسحاق را با بغراج سوی وی فرستاد و نیز سلطان کسان یعقوب‌بن‌لیث‌را که بداشته بودند از زندان درآورد، زیرا وقتی کار وی دربارهٔ محمدبن طاهرچنان شد که شد، سلطان غلام وی وصیف را با هر کس از یاران یعقوب که به‌نزد وی‌بود بداشت‌واز آن پس که یعقوب به رامهرمز رسید آزادشان کرد، واین، پنجروز رفته‌از ماه ربیع‌الاول بود.

پس ازآن اسماعیل بن‌اسحاق از نزد یعقوب بیامد و با پیامی از نزد وی بـه سامرا رسید، ابواحمد در بغداد بنشست و جمعی از بازرگانـان را پیش خوانـد و به‌آنها گفت که امیرمؤمنان دستور داده خراسان و طبرستان و گرگان و ری وفارس‌و نگهبانی مدینةالسلام به‌یعقوب‌بن‌لیث واگذارشود واین، باحضور درهم بن‌نصر،یار

یعقوب، بود.

و چنان بود که معتمد، این درهم را از سامرا به‌نزد یعقوب فرستاد باجواب آنچه که یعقوب به وی پیام داده بود و برای خویشتن خواسته بود، عمر بن‌سیما و محمدبن‌ترکشه را نیز همراه درهم به نزد یعقوب فرستاد.

در ماه ربیع‌الاول‌این سال فرستادگان ابن‌زیدویه به بغداد رسیدند، باپیامی از نزد وی، وابواحمد اورا خلعت‌داد.

سپس در همین سال کسانی که سوی‌یعقوب‌رفته‌بودند به‌نزد سلطان بازگشتند وگفتند که وی می‌گوید که بدانچه برای وی نوشته رضایت نمی‌دهد مگرآنکه به خویشتن به‌درسلطان‌شود.

آنگاه یعقوب از عسکرمکرم حرکت کرد، ابوالساج سوی وی‌رفت که اورا بپذیرفت و حرمت‌کرد و چیز داد. وقتی فرستادگان با جواب یعقوب بازآمدند، معتمد به روزشنبه،سه‌روز رفته از جمادی الاخر درقائم سامرا اردو زد، پسرخویش جعفررا در سامرا جانشین کرد ومحمد مولدرابد وپیوست. سپس بروزسه‌شنبه،شش روزرفته ازجمادی الاخراز آنجا حرکت کرد. روزچهارشنبه، چهارده روز رفته‌از جمادی‌الاخر، به بغداد رسید و از آنجا گذشت وبه‌زعفرانیه‌رسید وآنجا فرود آمد. از زعفرانیه برادر خویش ابواحمد را پیش فرستاد، یعقوب با سپاه خویش از عسکر مکرم برفت تا به یك فرسخی واسط رسید وآنجا به شکافی رسید که مسرور بلخی در دجله پدید آورده بود که ازآنجا نتواندگذشت، آنجا بماند تا شکاف رابیست وشش روزمانده از جمادی‌الاخرازآنجاگذشت وبه‌ماذبین‌رسید.

پس ازآن محمدبن‌کثیر از جانب یعقوب به اردوگاه مسرور بلخی رسید ومقابل وی‌جای گرفت. مسرور با سپاه خویش‌سوی نعمانیه رفت. یعقوب‌به‌واسط رسید وشش‌روز مانده از جمادی‌الاخروارد آن‌شد.

معتمد به روز شنبه، یك روزمانده از جمادی‌الاخر، از زعفرانیه حرکت کرد

تا به سیب‌بنی کوما رسید. در آنجا مسرور بلخی بدو رسید، مسرور بلخی از سمت غربی دجله سوی‌وی آمده بود و به سویی که اردوگاه آنجا بود عبور کرد، معتمد روزی چند در سیب‌بنی کوما بماند تا سپاهیانش به نزد وی فراهم آمدند.

یعقوب از واسط به طرف دیرعاقول رفت، سپس از دیرعاقول به طرف اردوگاه سلطان رفت. معتمد در سیب بماند- عبدالله‌بن‌یحیی نیز به‌نزد وی بود- و برادر خویش ابواحمد را برای پیکار یعقوب فرستاد. ابواحمد موسی‌بن‌بغا را بر پهلوی راست خویش نهاد و مسرور بلخی را بر پهلوی چپ خویش و خود وی با خواص و نخبهٔ مردانش در قلب جا گرفت.

دوسپاه به روز یکشنبه، چندروز رفته از رجب، به‌محلی به‌نام اصطربد رسید، میان سیب‌بنی کوما و دیرعاقول. در آنجا پهلوی چپ یعقوب بر پهلوی راست ابواحمد حمله بردو آنرا هزیمت کرد و گروهی بسیار از آنرا بکشت که از آنجمله از سرداران‌شان ابراهیم‌بن‌سیمای ترک بود وطباغوی ترک ومحمد طغتای ترک ویکی بنام مبرقع مغربی با دیگر کسان.

پس از آن منهزمان بازگشتند. هنوز باقیماندهٔ سپاه ابواحمد به‌جای بود و به یعقوب و یاران وی حمله بردند که ثبات کردند و نبردی سخت کردند، جمعی از دلیران اصحاب یعقوب کشته شدند، از جمله حسن درهمی و محمدبن کثیر که بر مقدمهٔ یعقوب بود ویکی به نام لباده، سه تیر به گلو ودودست یعقوب رسید. چنانکه گویند، نبرد میان دو گروه تا آخرین وقت نماز پسین دوام داشت، آنگاه دیرانی ومحمدبن‌اوس به نزد ابواحمد رسیدند و همه کسانی که در اردوگاه ابواحمد بودند فراهم آمدند. وچنان‌شد که‌بسیاری ازهمراهان یعقوب ازنبرد همراه وی ناخوشدلی نمودند از آنرو که دیدند سلطان به‌خویشتن برای نبرد وی حضور یافته و به یعقوب و کسانی که بر نبرد همراه وی ثبات کرده بودند حمله بردند که یاران یعقوب هزیمت شدند. یعقوب با خواص یاران خویش پایمردی کرد تا برفتند و از نبردگاه جدا

شدند.

گویند که از اردوگاه وی ده‌هزار اسب واستر گرفته شد با چندان دینارودرم که بردن آن آسان نبود با مقداری فراوان کیسه‌های مشك. محمدبن‌طاهرطاهری که در بندآهنین بود نجات‌یافت، کسی که براوگماشته بود وی را رها کرد، آنگاه محمدبن‌طاهر احضار شدومناسب مرتبت خویش خلعت‌گرفت. مکتوبی برمردم خوانده شد که درآن‌آمده بود: «ملعون برون شده از دین‌موسوم به‌یعقوب‌بن‌لیث صفار، پیوسته دعوی اطاعت داشت تا وقتی که حادثات ثاباب‌آورد، چنانکه سوی فرمانروای خراسان رفت وبرآنجاتسلط یافت‌ونماز وحادثات‌آنراعهده‌کرد، مکرر به فارس رفت و به مالهای آنجا دست‌اندازی کرد، سوی در امیرمؤمنان‌آمدوچنان وانمود که چیزهایی می‌خواهد که امیرمؤمنان قسمتی از آن راکه در خورآن‌نبود از وی پذیرفت که وی را به صلاح‌آرد وبه نیکی از سروا کند: خراسان وری‌وفارس وقزوین وزنجان ونگهبانی مدینةالسلام را بدوسپرد وبگفت تا در نامه‌هایش‌وی را باکنیه یادکنند واملاك گرانقدر به تیول وی داد، اما این، طغیان وسرکشی وی را بیفزود، به وی دستور بازگشت داد، اما نپذیرفت.وقتی که ملعون درراه‌میان‌مدینة‌السلام و واسط بود امیرمؤمنان برای دفع‌وی روان شد. یعقوب علمهایی را نمایان کرده بود که بربعضی از آن صلیب‌بود، امیرمؤمنان برادر خویش ابواحمدالموفق‌بالله‌ولیعهد مسلمانان را پیش فرستاد، در قلب، ابوعمران، موسای بغا، نیز با وی بود، در پهلوی راست، ابراهیم‌بن‌سیما نیز درکنار پهلوی راست بود. ابوهاشم، مسرور بلخی، نیز در پهلوی چپ بود، دیرانی نیز درکنارپهلوی‌میسره بود.یعقوب ویارانش به‌کار نبرد شتافتند که با وی نبردکرد تا زخمهای بسیار خورد وابوعبدالله محمدبن‌طاهر به سلامت از دست‌آنها گرفته شدومنهزم‌وزخمدار وغارت‌شده‌برفتند وملعون آنچه را ازآن وی بود، تسلیم کرد.

«نوشته شد، مورخ به روز سه‌شنبه یازده روز رفته از رجب.»

آنگاه معتمد به‌اردوگاه خویش بازگشت و ولایتداری فارس‌را به‌ابن‌واصل نوشت که وی آنجا رفته بود وجمعی‌را فراهم آورده بود.

آنگاه معتمد به مداین بازگشت. ابواحمد برفت، مسرور وساتکین وجمعی از سرداران نیزبا وی‌بودند وچیزی‌ازاملاك ومنزلهای‌ابوالساج رابگرفت‌وآنراتیول مسرور بلخی کرد.

محمدبن‌طاهرطاهری به روز دوشنبه چهارده روزمانده از رجب‌به‌بغدادرسید که به کاربازگشته بود، در رصافه خلعت گرفت ودر خانهٔ‌عبدالله‌بن‌طاهر فرودآمد، هیچکس را برنداشت وهیچکس را نگماشت، دستور داده شد پانصدهزاردرم به‌او داده شود.

نبردی که میان سلطان وصفار بود به روزعیدشعانین‌بود.

محمدبن‌علی‌بن‌فیدطایی به ستایش ابواحمد وتذکار قصهٔ صفارشعری گفت به‌این مضمون:

«کلاغ که بانگش خاموش باد،
«بانگ برآورد
«واز یاد محبوبان
«دلم را مشتاق کرد
«دوریشان را بانگ‌زد
«واز رفتنشان دیده‌ام اشکبار شد
«ولیعهد مسلمانان را
«نسب‌های محترم هست
«که به‌منصب‌ها آراسته
«ومرتبت‌های بلند که کس‌بدان نرسد.
«صفاربا گروههای مرتب آمده‌بود

«که دستخوش حادثه شدند
«وقضا هلاك سریع بدو رسانید،
«وچه نیك بود قضای هلاکت رسان.
«ابلیس لعین به کید خویش،
«اوراگمراه کرده بود،
«و از وعده دروغ خویش
«وی رافریب داده بود.
«وچون هم‌پیمان شدند
«پنداشت که میان سپاهها ودسته‌های سوار،
«نیرو وتوانی دارد.
«سپاههای میمون سوی وی رفت
«که باپرچم ظفر هجوم بردند
«با جمع انبوه که دلیرانش
«زره‌دار بودند ونیزه‌دار وتیرانداز.
«گروه نخست با پرچم منصور نمودار شد
«که از آن محمد شمشیر بران خدای بود
«وموفق بالله ولی‌عهد مسلمانان
«که ازشهاب ثاقب تیزتك تربود.
«گویی در میان کسان بدرطالع بود
«که بنورخویش میان ستارگان میدرخشید.
«وقتی با شمشیر و نیزه مقابل شدند
«وجنگاوران ضربت زدن آغاز کردند،
«وغبار برخاست وبالاتراز آن

«ابری درخشان بود که
«باران تیرهای رسا می‌ریخت.
«یکملکرای نافذ
«گروههارا بشکست
«ویار را از یارجدا کرد.
«آفرین برموفق نکومنظر
«که بهنگام نبرد استوار است وحمله بر.
«ای یکه سوار عرب
«که در میان کسان
«برای مقابله با رخدادهای روزگار حادثه زای
«وسپاه غاصب خیانتگر سخت‌سر
«کسی دیگر همانند وی
«نامبردار نیست.»

دراین سال سردار زنگیان سپاهیان خویش را به ناحیهٔ هور و دشت میشان فرستاد.

سخن ازاینکه چرا سالار زنگیان سپاهیان
خویش را به هور ودشت میشان فرستاد؟

گویند: سبب آن بود که وقتی معتمد، موسی بن بغارا ازولایتهای مشرق وآنچه بدان پیوسته بود، برداشت وآنرا به برادر خویش داد وابواحمد کار ولایت دجله‌را به مسرور بلخی داد ویعقوب بن لیث به آهنگ ابواحمد آمد وبه واسط رسید، ولایت دجله بجز مداین وآن‌سوی مداین ازکسان سلطان خالی ماند.

وچنان بود که مسرور، از آن پیش جعلان ترك را به‌جای موسی پسر اتامش به

باذآوردفرستاده بود. در آنوقت سلیمان‌بن جامع از جانب سالار زنگیان در مقابل موسی پسر اتامش بود و سلیمان از آن پیش که پسراتامش از باذآورد برود به سپاه وی دست اندازی کرده بود، وقتی‌پسراتامش برداشته شد وجعلان به‌جای وی گماشته شد، سلیمان‌یکی از بحرانیان را به‌نام ثعلب پسر حفص به مقابلهٔ وی‌فرستاد که با وی نبردکرد و تعدادی سوار وپیاده از او گرفت.

سردار زنگیان نیز از جانب خویش یکی از مردم جبی را به‌نام احمد پسر- مهدی با زورقهایی که تیراندازان در آن بودند به‌نهرالمرأه فرستاد. مرد جبایی به- دهکده‌های اطراف مذارمی‌تاخت ودرآنجا تباهی می کردوبه‌نهرالمرأه‌بازمی گشت وآنجا می‌ماند. این جبایی به‌سردارزنگیان نوشت وخبرداد که هورازمردان سلطان خالی مانده که مسرور و سپاهیان وی به‌وقت ورود یعقوب به‌واسط ازآنجا رفته‌اند پس سردار زنگیان به سلیمان‌بن جامع و جمعی از سرداران خویش دستور داد که سوی حوانیت روند، به یکی از باهلیان نیز بـه نام عمیر پسر عمارکـه راهها و- گذرگاههای هوررا می‌شناخت دستور داد که با جبایی برود تا در حـوانیت جای گیرد.

محمدبن عثمان عبادانی گوید: وقتی سالار زنگیان مصمم شد که سپاهیان به ناحیهٔ هور و دشت‌میشان فرستد، به‌سلیمان‌بن جامع دستور داد در مطوعه اردوزنند وسلیمان‌بن موسی بر دهانهٔ نهر موسوم به‌یهودی اردوزند که چنان کردند و بماندند تا اجازهٔ وی به‌نزدآنها آمد که روان شدند، سلیمان‌بن موسی‌سوی دهکدهٔ معروف به‌قادسیه رفت وسلیمان‌بن جامع سوی حوانیت رفت، جبایی درزورقها پیش روی سپاه سلیمان‌بن‌جامع بود.اب ترك باسی کشتی به‌دجله شد و سرازیر شد که آهنگ اردوگاه سردار زنگیان داشت، به‌یکی ازدهکده‌ها گذشت که باخبیث به‌صلح بود که بدان دست‌اندازی کرد و آتش‌زد، خبیث به سلیمان بن موسی نوشت که مانع بازگشت‌وی‌شود، سلیمان راه وی راگرفت، یکماه بماند که نبرد می کرد و عاقبت

رهایی یافت وسوی هور رفت.

جباش خادم گفته بود که در آنوقت ابی ترك بهدجله نیامده بود و کسی که آنجا بود نصیر بود که شهرت ابوحمزه داشت.

گویند که وقتی سلیمان بن جامع به آهنگ حوانیت حرکت کرد بهمحلی رسید بهنام نهرعتیق، جبایی ازراه مادیان رفته بود ورمیس باوی مقابل شده بود که جبایی با وی نبرد کرد و هزیمتش کرد وبیست و چهار زورق و سی و چند کشتی از وی بگرفت. رمیس بگریخت و بهبیشه زارها پناه برد، گروهی ازجوخانیان سوی وی رفتند وازآنجا برونش آوردند که نجات یافت. وقتی سلیمان ازنهر عتیق درآمد به یاران هزیمت شدهٔ رمیس برخورد و با آنها مقابله کرد و به نبردشان کشید و به آنها دستبرد زد، رمیس برفت تا بهمحل معروف بهدشت مساور رسید. جمعی ازمعاریف ودلیران بلالیان با صد وپنجاه زورق بهنزد سلیمان رسیدند که از آنها پرسید پیش روی او چیست؟

بدو گفتند: «میان تووواسط هیچکس ازیاران وغلامان سلطان نیست.» سلیمان ازاین فریب خورد وبدان تکیه کرد وبرفت تا بهمحل معروف بهجازره رسید، یکی ازبلالیان به نزد وی آمد وگفت: «درواسط کسی نیست که ازآن دفاع کند بجز ابو-معاذ با همان پنج کشتی که درآن با تومقابله کرد.»

پس سلیمان آماده شد ویاران خویش را فراهم آورد و همراه بلالیانی کـه بهامانخواهی بنزد وی آمده بودند به خبیث نـامه نوشت وآنها را روانه کرد بجز جمعی اندك کهباده زورق برای همراهی خویش بر گزید وآن دو کس را نیز که در-بارهٔ واسط بدوچنان خبرداده بودند بهنزد خویش نگه داشت. آنگاه بهآهنگ نهر-ابان روان شد، ابومعاذ درراه بدورسید و میانشان پیکار شد. بادی سخت وزید کـه کشتی ابومعاذ ازجای برفت وسلیمان ویارانش براو غلبه یافتند واو با شتاب بهآنها پشت کرد.

آنگاه سلیمان برفت تا به نهرابان رسید ووارد آن شد و بسوخت و غارت کرد وزنان‌وکودکان‌به‌اسیری گرفت. این خبربه نمایندگان‌ابواحمدرسید که‌در املاک وی درنهرسنداد مقیم بودند وبا جماعتی به‌مقابلهٔ سلیمان رفتند وبا وی نبرد کردند که گروه بسیاری اززنگیان را در آن کشتند وسلیمان واحمدبن مهدی و همراهانشان هزیمت شدند وسوی اردوگاه خویش رفتند.

محمدبن عثمان گوید:وقتی سلیمان‌بن جامع در حوانیت استقراریافت وبر-کنار نهر یعقوب‌بن نصر فرود آمد یکی را فرستادکه خبرواسط را بداند واینکه‌از یاران سلطان کی در آن هست؟ واین،پس‌ازآن‌بود که مسروربلخی ویارانش به‌سبب آمدن یعقوب‌ازآنجارفته بودند.خبرگیربه‌نزدسلیمان بازرفت وبدوخبرداد که‌یعقوب سوی سلطان رفته است.

وچنان بودکه مسرور پیش ازآنکه از واسط سوی سیب رود یکی را به نام وصیف‌الرحال به‌مقابلهٔ سلیمان فرستاده بود با چندکشتی که سلیمان با وی نبرد کرد واورا بکشت وهفت کشتی ازوی بگرفت وهرکه را بدست آورد بکشت و کشتگان را درحوانیت افکند تا یاران سلطان راکه برآنها گذرمی کنند بترساند.

وقتی سلیمان خبر یافت که مسروراز واسط برفته عمیربن عمارنایب خویش را با یکی از باهلیان به‌نام احمد پسر شریك پیش خواند و با آنها مشورت کردکه از محلی که کشتی وسوار بدان می‌رسد دور شود وجایی بجویدکه به‌راهی پیوسته باشدکه هر وقت‌خواست ازآنجا سوی اردوگاه خبیث بگریزد، از آن روان شود. بدوگفتندکه سوی عقرماور رود ودر طهیثا وبیشه زارهای آنجا حصاری شود، اما باهلیان خوش نداشتندکه سلیمان ازمیانشان برودکه دستهایشان به کارهای وی‌آلوده بود واز تعقیب یاران سلطان بیم‌داشتند.

سلیمان با یاران‌خویش ازراه نهربرورسوی طهیثا رفت، جبایی را بازورقها سوی نهر عتیق فرستاد و دستور داد با خبرکشتیها ویاران سلطان که درآن، می‌رسند

شتابان سوی وی بازگردد، جمعی از سپاهان را نیز به جانهاد که یاران عقب مانـدهٔ وی را روانه کنند وبرفت تا به‌عقرماور رسید ودردهکدهٔ معروف به نام مروان بر-سمت شرقی نهرطهیثا در جزیره‌ای فرود آمد وسران باهلیان ومردم دشت را به‌نزد خویش فراهم آورد. به‌خبیث نامه نوشت وآنچه را کرده بود بدو خبر داد، خبیث بدونامه نوشت‌ورای وی را تأیید کرد ودستور داد آنچه آذوقه وچهارپا وگوسفند به‌نزد سلیمان هست به‌نزد وی فرستد.

مسرور سوی اردوگاه نخستین سلیمان رفت وآنجا چیزی نیافت. معلوم شد آن قوم‌پیش ازاو هرچه را درازدوگاهشان بوده برده‌اند. ابن ترك به‌طلب سلیمان سوی هورها سرازیرشد که‌می‌پنداشت وی آن ناحیه رارها کرده وسوی شهرخبیث رفته،اما برفت و اثری از سلیمان نیافت و بازگشت وچون دید که سلیمان سپاهی به حوالیت فرستاده تا به‌عقب ماندگان سپاه مسرور تاخت‌آورند راهـی راکـه بیم داشت وی رابه آنها برساند رها کرد وازراه دیگر برفت تا به‌مسروررسید وبدوخبر داد که چیزی از سلیمان به‌دست نیاورده.

سپاهیان سلیمان با آذوقه‌ای که گرفته بودند به‌نزد وی رفتند، سلیمان به‌جای ماند وجبایی رابازورقهافرستاد که محلهای خوردنی‌و آذوقه را بشناسد ودرکاربردن آن تدبیر کند. وچنان شد که جبایی به‌هرناحیه‌ای‌می‌رسید که آذوقه‌ای آنجا می‌یافت آن را می‌سوخت. سلیمان این رانپسندید واو را منع کرد اما بازنماند، می‌گفت: «این آذوقـه کمك دشمن ماست و درست نیست که چیزی ازآنرا به‌جـای نهیم.» سلیمان به‌خبیث نوشت وازکارجبایی دراین باره شکوه کردو نامهٔ خبیث به جبایی رسید که به وی دستور می‌داد از سلیمان شنوایی و اطاعت کند و فرمانبر دستور وی باشد.

سلیمان خبر یافت که اغرتمش وخشیشا با سواره و پیاده و کشتیها و زورقها سوی وی روانند وآهنگ نبرد وی دارند که سخت هراسان شد و جبایی را فرستاد

که خبرآنها را بداند وبرای‌مقابله‌شان‌آماده شدن گرفت، چیزی نگذشت که جبایی به‌هزیمت‌سوی وی بازگشت‌وخبرآورد که آنهابه‌باب طنج رسیده‌اند،به‌نیم فرسخی جایی که درآنوقت اردوگاه سلیمان بود، بدودستور داد که بازگردد ودر مقابل آن سپاه ایستادگی کندوآنرا ازرسیدن به‌اردوگاه مشغول داردتا سلیمان بدورسد. وقتی جبایی‌را سوی مقصد روان کرد، روی‌بامی رفت واز آنجا نظر کرد وسپاه را دید که پیش می‌آمد. پس با شتاب فرود آمد واز نهرطهیثا گذشت وپیاده برفت، جمعی‌از سرداران زنگیان ویارانشان نیز ازپی وی برفتند تا به‌باب طنج رسیدنـد، اغرتمش پشت بکرد وآنها را واگذاشت که شتابان سوی اردوگاه وی روان شدند.

وچنان‌بود که سلیمان‌به‌جانشینی که برسپاه خویش معین کرده بود دستورداده بود که نگذارد کسی از سیاهان به‌کسی ازسپاهیان اغرتمش نمایان شود وهرچه می‌توانندخویشتن‌را مخفی کنند وآن‌قوم‌را واگذارند که‌درنهر پیش‌روند تا وقتی‌صدای طبلهای‌وی‌رابشنوند وچون‌آنرا‌شنیدندبرضدآنهابرون شوند وآهنگ‌اغرتمش کنند.

اغرتمش با سپاه خویش‌بیامد چندان که میان وی وآن سپاه نهری فاصله بود که ازطهیثا جدا می‌شد به‌نام‌جارورةبنی مروان. جبایی‌با زورقهای خویش هزیمت شد وبه طهیثا رسیدو زورقهای خویش را آنجا نهاد و پیاده سوی اردوگاه سلیمان بازگشت. مردم اردوگـاه سلیمان از اغرتمـش سخت هراسان شدند و به هرسوی پراکنده شدنـد، گـروهی از آنها با سرداری از سیاهان بـه نـام ابـوالندا بپاخاستند و بـه مقابلهٔ آنها رفتند وبه نبردشان گرفتند. واز ورود به اردوگاه بازشان داشتند. سلیمان از پشت سر آن قوم حمله برد، زنگیان طبلهای خویش را زدنـد و خویشتن را درآب افکنـدند که سوی آنها عبور کنند. یاران‌اغرتمش هزیمت شدند وسیاهانی کـه در طهیثا بودند به آنها حمله بردند وتیغ در ایشان نهادنـد. خشیش براسبی ابلق که زیرران‌داشت بیامد که می‌خواست سوی‌اردوگاه خویش بازرود، سیاهان بطرف‌وی‌رفتند واو را ازپای بیفکندند و شمشیرهایشان در اوبه‌کار افتاد که

کشته شدوسرش را به‌نزد سلیمان‌بردند. وچنان‌بود که وقتی‌سوی‌خشیش رفته بودند به آنها گفته بود: «من خشیشم،مرا نکشید و پیش یار خویش ببرید.» اماسخن‌وی را گوش نگرفته بودند.

اغرتمش که در دنبالهٔ یاران خویش بود هزیمت شد و برفت تا خویشتن را به‌زمین‌رسانید وبراسبی‌نشست و برفت، زنگیان آنها رادنبال کردند تابه اردوگاهشان رسانیدند و مقصودشان انجام گرفت وچند کشتی راکه باخشیش بوده بودگرفتند. کسانی که به‌تعقیب سپاه هزیمتی رفته بودند به کشتی‌هایی که بااغرتمش بوده بودو مالی درآن بوددست‌یافتند. وقتی خبر به اغرتمش رسیدبه‌شتاب باز گشت و کشتیها را ازآنها پس گرفت.

سلیمان که‌ربوده‌ها واسبی چندبدست‌آورده بودبه اردوگاه‌خویش‌باز گشت‌و خبر نبرد و چگونگی آن را به سردار زنگیان نوشت و سر خشیش را با انگشترش برای او فرستاد و کشتیهایی را که گرفته بود در اردوگاه خویش به‌ـ جای نهاد.

وقتی نامهٔ سلیمان و سرخشیش رسید،خبیث دستور دادکه آنرا در اردوگاه وی بگردانیدند ویك روز بنهادند، سپس آنرا به نزد علی‌بن‌ابان فرستاد که درـ آنوقت در نواحی اهواز بود ودستور دادکه سر را آنجا نصب کند.

آنگاه سلیمان با جبایی وجمعی از سرداران سپاهشان هرکدام از سویی به ناحیهٔ حوانیت‌رفتند وآنجا به ابوتمیم‌برادرابن ابی‌عون یاروصیف ترك رسیدندکه سیزده کشتی‌داشت، باوی‌نبرد کردند که کشته شدوغرق شدویازده کشتی از کشتیهای او را گرفتند.

این روایت محمدبن عثمان عبادانی است، اما به گفتهٔ جبائی کشتیهای ابوـ تمیم هشت تابود که دوکشتی که‌عقب مانده بود خلاصی یافت‌وبا سرنشینان خویش برفت. سلیمان،سلاح‌وغارتی‌گرفت وبیشترسپاهیانی راکه‌دراین کشتیها بودند نابود

کرد،سپس به‌اردوگاه‌خویش بازگشت‌وبه خبیث نامه نوشت‌وکشتن ابوتمیم را بدو خبرداد وکشتی‌ها را دراردوگاه‌خویش نگه داشت.

در این سال ابن‌زیدویه، طیب را بگرفت و آنجا را غارت کرد.

در این سال‌علی‌بن‌محمد شواربی به‌قضاوت گماشته شد.

در این سال، یك روزمانده به‌آخر سال،حسین‌بن‌طاهرطاهری ازبغداد برون شد وسوی جبل شد.

در همین سال صلابی‌درگذشت و کیغلغ‌ولایتدارری شد.

در ربیع‌الاخر همین سال علی‌بن‌یعقوب درگذشت و اسماعیل بن‌اسحاق به قضای سمت شرقی بغدادنیز گماشته‌شد وقضای هردوسمت براوفراهم آمد.

در این سال محمدبن‌عتاب کشته شد، وی عامل سیبین شده بود وسوی آن می‌رفت، که بدویان اورا کشتند.

در نیمهٔ رمضان همین سال موسی‌بن‌بغا به انبار رفت که آهنگ رقه داشت.

دراین سال قطان،یارمفلح، کشته‌شد، وی عامل خراج موصل بودکه ازآنجا بازمی گشت و در راه کشته شد.

در همین‌سال درماه رمضان کفتمر، علی‌بن‌حسین،دبیراحمدبن‌سهل‌لطفی،عامل راه مکه شد.

در همین سال یك روز پیش از ترویه در مکه میان حنوط فروشان و قصابان پیکاری رخ داد،چنانکه‌مردم بیم کردندکار حج تعطیل شود، وهفده کس‌ازآنهاکشته شد.

در همین سال یعقوب‌بن‌لیث برفارس غلبه یافت‌وابن‌واصل گریخت.

در این سال میان زنگیان واحمدبن‌لیثویه نبردی بودکه بسیار کس از آنها را بکشت وابوداود اوباش راکه به زنگیان پیوسته بود اسیر کرد.

سخن از نبرد میان زنگیان و احمد ابن لیثویه و سبب اسیر شدن ابوداود

گویند که مسرور بلخی احمدبن‌لیثویه را به‌ناحیهٔ ولایت اهواز فرستاد که‌وقتی آنجا شد در شوش جای گرفت. وچنان بود که محمدبن‌عبیدالله هزارمرد کرد که از جانب صفار ولایتدار اهواز شده بود به سردار زنگیان نوشت و وی را به طمع انداخت که سوی لیثویه رود. این معمول شده بود که محمد از هنگام قیام سردار زنگیان بدونامه می‌نوشت واورا به این توهم می‌انداخت که ولایت اهواز را از جانب وی می‌دارد وبا صفار مدارا می کند تا کار وی در آنجا استقرار گیرد. خبیث این را پذیرفت بشرط آنکه علی‌بن‌ابان عامل آنجا باشد ومحمدبن‌عبیدالله جانشین وی باشد که محمدبن‌عبیدالله پذیرفت. علی‌بن‌ابان، برادر خویش خلیل‌بن‌ابان را با جمعی بسیار از سیاهان ودیگران روانه کرد که محمدبن عبیدالله نیز ابوداود اوباش را به کمک آنها فرستاد که سوی شوش رفتند، اما به آنجا نرسیدند که ابن‌لیثویه و دیگر یاران سلطان که آنجا بودند از آنجا بازشان داشتند. پس‌باز گشتند، بسیار کس از آنها کشته شده بود وجمعی نیز اسیر شده بودند، پس از آن احمدبن‌لیثویه برفت تا درجندی‌شاپور فرود آمد.

علی‌بن‌ابان از اهواز روان شد واز محمدبن‌عبیدالله برضد ابن‌لیثویه کمک خواست، محمدبن‌عبیدالله با جمعی از کردان واوباشان سوی علی رفت و چون به‌نزدیک‌وی‌رسید همگی برفتند ومسرقان را مابین خویش نهادند که از دوسوی آن می‌رفتند. محمدبن‌عبیدالله یکی از یاران خویش را با سیصدسوار فرستاد که‌به‌علی ابن‌ابان پیوسته شد پس از آن‌علی‌بن‌ابان ومحمدبن‌عبیدالله برفتند تا به عسکر مکرم رسیدند.

محمدبن‌عبیدالله به تنهایی به نزد علی‌بن‌ابان شد که دیدار کردندو گفتگو

کردند، آنگاه محمد به اردوگاه خویش بازگشت و قاسم‌بن‌علی‌را بایکی‌ازسران کرد به نام خادم و پیری از یاران صفار به نام طالقانی سوی علی‌بن‌ابان‌فرستاد که به‌نزد علی‌رفتند و به وی سلام گفتند.

محمدوعلی همچنان مؤتلف‌بودند تاوقتی که علی به پل‌فارس‌رسید،ومحمدبن‌عبیدالله واردشوشتر (تستر) شد، احمدبن‌لیثویه خبریافت که‌علی‌بن‌ابان‌ومحمدبن‌عبیدالله برپیکار وی اتفاق کرده‌اند واز جندی‌شاپور برون شد وسوی شوش شد، علی به روز جمعه به‌پل فارس رسیده بود، محمدبن‌عبیدالله با وی وعده نهاده بود که آنروز سخنران سخنرانی کند وسردار زنگیان‌و وی رابرمنبر شوشتر دعا گوید. علی در انتظار این بماند وبهبود پسر عبدالوهاب را فرستاد که‌درمراسم جمعه‌حضور یابد وبرای وی خبر آرد. چون وقت نماز دررسید، سخنران بپاخاست و دعای معتمد وصفار ومحمدبن‌عبیدالله گفت. بهبودبا این خبر به نزدعلی‌بازگشت،علی‌دردم برخاست وبرنشست وبه یاران خویش دستور داد سوی‌اهواز روند وآنهارا‌جلوتر از خویش فرستاد، برادرزادهٔ خویش محمدبن‌صالح را با محمدبن‌یحیی کرمانی که جانشین ودبیر وی بود با آنها همراه کرد وخود اوبماند وچون عبور کردند پلی‌را که‌آنجابود شکست که‌سواران‌وی راتعقیب نکنند.

محمدبن‌حسن گوید: من از آن‌گروه از یاران علی‌بودم که جلوتر رفتند، سپاهیان در آن شب باشتاب روان شدند وبه وقت دمیدن‌سپیده به‌عسکر مکرم‌رسیدند که با خبیث به صلح بود، اما یاران وی خلاف پیمان کردند وبه‌عسکرمکرم تاختند وچیزهایی به‌غارت گرفتند.

علی‌بن‌ابان از دنبال یاران خویش رسیدواز آنچه کرده بودند خبر یافت که توان تغییر آن نداشت، پس برفت تابه اهواز رسید . وقتی احمدبن‌لیثویه از رفتن علی خبریافت شتابان بازگشت تابه شوشتر رسید وبه محمدبن‌عبیدالله ویاران وی تاخت. محمد فرار کرد وابوداود اوباش به‌دست‌ابن‌لیثویه‌افتاد که اورا به درسلطان،

معتمد، فرستاد وخود او درشوشتر بماند.

فضل بن عدی دارمی یکی از یاران سردار زنگیان که به محمدبن ابان، برادر علی بن ابان، پیوسته بود گوید: وقتی احمدبن لیثویه در شوشتر استقرار گرفت، علی بن ابان با سپاه خویش سوی ری رفت ودر دهکده‌ای به‌نام برنجان فرود آمد و پیشتازان فرستاد که خبرهای وی را بیارند که بازگشتند وبدوخبردادند که ابن لیثویه سوی وی روان است ونخستین سواران او به‌دهکدهٔ موسوم به باهلیین رسیده‌اند. پس علی بن ابان سوی وی روان شد، یاران خویش را مژده می‌داد و وعده ظفر می‌داد و این را از خبیث برای آنها نقل می کرد. وقتی به باهلیین رسید، ابن لیثویه با سپاه خویش که نزدیك چهارصدسوار بودند سوی‌وی‌رفت، پس ازآن سوارانی به کمك آنها رسیدند وسپاه‌یاران سلطان بسیارشد. جمعی ازبدویان که باعلی بن ابان بودند ازابن لیثویه‌امان خواستند وباقی سواران علی بن‌ابان هزیمت شدند. بیشتر پیادگان نیز پراکنده‌شدند وگروهی اندك از آنها ثبات کردند. نبردمیان دو گروه‌سخت شد. علی ابن ابان پیاده شدوهمچنان پیاده به‌خویشتن نبرد کرد، غلامی ازیارانش بنام فتح، معروف به غلام ابوالحدید، پیش روی وی بودکه همراه اونبرد کردن گرفت. ابونصر سلهب وبدررومی، معروف به‌شعرانی، علی را بدیدند واورا شناختند وکسان را از حضورش خبردادند واوبه فرار برفت تابه مسرقان رسید وخویشتن را در آن افکند. فتح نیز از پی‌وی رسید وخویشتن را با وی بیفکند. فتح غرق شد، اما نصر معروف به رومی به علی بن ابان پیوست واورا از آب بیرون کشید و در زورقی انداخت. تیری به‌علی رسید که به ساق وی‌خورد وشکست‌خورده بازگشت واز دلیران وشجاعان سیاهان گروهی بسیار کشته شدند.

در این‌سال فضل بن اسحاق سالار حج بود.

آنگاه سال‌دویست‌وشصت‌وسوم در آمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال
دویست وشصت‌وسوم بود

ازجمله آن بود که عزیزبن‌سری، یار یعقوب‌بن‌لیث، برمحمدبن‌واصل ظفر یافت واورا اسیر گرفت.

در همین سال در ناحیهٔ انبار میان موسی دالجویه وبدویان نبردی رخ داد که وی را هزیمت کردند و بشکستند. ابواحمد پسر خویش احمد را با گروهی از سرداران خویش به تعقیب بدویانی فرستاد که موسی دالجویه را شکسته بودند.

در همین سال دیرانی به ابن‌اوس تاخت و شبی به وی شبیخون زد وجمع وی را پراکنده کرد و اردوگاهش را غارت کرد. ابن‌اوس نجات یافت و سوی واسط رفت.

در همین سال یکی از فرغانیان در راه موصل بپاخاست وراه را ببرید که دستگیر شد و کشته شد.

در همین سال یعقوب‌بن‌لیث ازفارس بیامد وچون به‌نوبندجان رسید احمدبن‌لیثویه ازشوشتر برفت ویعقوب، درهمین‌سال، به اهواز شد. وچنان بود که ابن‌لیثویه پیش‌ازرفتن‌ازشوشتر با برادر علی‌بن‌ابان نبردی‌داشته بود که در اثنای آن به‌جمعی بسیار اززنگیان وی‌ظفر یافته بود.

سخن‌ازنبردمیان احمد
ابن‌لیثویه وعلی بن‌ابان

دربارهٔ علی‌بن‌ابان آورده‌اند که وقتی ابن‌لیثویه اورا در نبردی که‌درباطیین میانشان‌بود هزیمت کرد و در اثنای نبردبه‌وی آن رسید که رسیدوبه اهواز رفت، در

آنجا نماند وسوی اردوگاه یار خویش سردار زنگیان رفت وزخمهایی راکه بدو رسیده بود معالجه کرد تا بهبود یافت. آنگاه سوی اهواز بازگشت و برادر خویش خلیل‌بن ابان رابا برادر زاده‌اش محمدبن صالح معروف به‌ابوسهل با سپاهی انبوه سوی ابن‌لیثویه فرستاد که در آن‌وقت درعسکرمکرم جای داشت. آنها با همراهان خویش برفتند. ابن لیثویه که به آهنگ آنها آمده بود در یك فرسخی عسگرمکرم مقابلشان رسید ومیان دوگروه تلاقی شد. ابن‌لیثویه کمینی‌نهاده‌بود که وقتی جنگ در گرفت ابن‌لیثویه عقب نشست وزنگیان دراوطمع بستند وبه‌تعقیب وی رفتند تا ازکمین‌گذشتند. کمین از پشت سرشان درآمد وهزیمت شدند و پراکنده شدند. ابن‌لیثویه به‌آنها تاخت ومقصودخویش راازآنها برآورد که شکست خورده برفتند. ابن‌لیثویه باسرهایی که به‌دست‌آورده بود به‌شوشتر باز گشت. علی‌بن ابان انکلویه را به‌مراقبت احمدبن‌لیثویه سوی مسرقان فرستاد که ابن‌لیثویه سی‌سوار ازدلیران اصحاب خویش را سوی وی روانه کرد و چون خلیل‌بن ابان از حرکت یاران ابن‌لیثویه سوی انکلویه خبریافت با همراهان خویش درکمین آنها نشست، وچون به‌اورسیدند، سوی‌آنها رفت که‌هیچکس‌ازایشان نجات‌نیافت وهمگی کشته شدندوسرهاشان را به‌نزدعلی‌بن‌ابان‌بردند که‌دراهواز بود که‌آنرابه‌نزدخبیث‌فرستاد.

دراین وقت صفاربن‌اهوازآمدوابن‌لیثویه ازآن‌ناحیه گریخت.

سخن از کار صفار در اهواز
به‌سال‌دویست‌وشصت‌وسوم

گویند که وقتی یعقوب‌بن لیث به‌جندی شاپوررسید، آنجا فرود آمد وهر که ازجانب سلطان درآن ناحیه بود برفت واوازجانب خویش یکی را به‌نام حصن پسرعنبر به‌اهواز فرستاد که‌چون نزدیك آنجا رسیدعلی‌بن ابان یارسالار زنگیان از آنجابرون شد ودرنهرالسدره فرودآمد. حصن واردِاهواز شدوآنجابماند، یاران‌وی

ویاران علی‌بن ابان به همدیگرهجوم می‌بردند وهر گروه به‌گروه دیگر آسیب می‌زد تا وقتی که‌علی‌بن‌ابان آماده‌شد وسوی‌اهوازرفت وباحصن‌وهمراهانوی‌نبردی‌سخت داشت که در آن بسیار کس ازیاران یعقوب کشته شدند واسبانی گرفت وغنایم بسیار بدست آورد. حصن و یارانش به عسکر مکرم گریختند. علی دراهواز بماند تا هرچه رادرآن بود به‌غارت‌داد، سپس ازآنجا به‌نهرالسدره رفت وبه‌بهبود نوشت ودستورداد بایکی ازیاران صفار که مقیم دورق بود نبرد کند. بهبود باوی نبردکرد ومردانش را بکشت ووی را اسیرگرفت که براومنت نهاد وآزادش کرد.

پس ازآن علی انتظارمی‌برد که‌یعقوب‌سوی وی‌روان‌شودامّا روان نشد وفضل ابن‌عتبر،برادرحصن، رابه کمك وی‌فرستادو دستورشان داد که ازپیکار بایاران خبیث خودداری کنندوبه‌اقامت اهوازبس کنند. به‌علی‌بن‌ابان نوشت‌وازاومتارکه خواست واین‌که یاران وی دراهواز بمانند. اما علی این را نپذیرفت مگرآنکه آذوقه‌ای را که آنجا بود ببرد.

صفاردرباره بردن‌آن‌آذوقه‌چشم پوشی کرد. علی‌نیزبا صفار دربارهٔ علوفه‌ای که در اهواز بود چشم پوشی کرد و یاران علی و صفارازهمدیگردست بداشتند.

دراین سال مساوربن عبدالحمید جانفروش در گذشت.

درهمین سال عبیدالله بن یحیی خاقانی درگذشت، که از تصادم با یکی از خادمان خویش به‌نام رشیق ازاسب خویش بیفتاد و ازبینی وگوش وی خون روان شد، به‌روز جمعه ده روز رفته ازذی‌قعده، وسه ساعت ازپس افتادن بمرد. ابواحمد ابن‌متوکل براونماز کرد وهمراه جنازهٔوی گام‌زده. روزبعدحسن‌بن مخلد به‌وزارت گرفته شد. پس ازآن موسی‌بن بغا به‌سامرا شد، سه روزمانده ازذی‌قعده، وحسن‌بن مخلد به‌بغدادگریخت وبه‌جای وی سلیمان‌بن وهب به‌وزارت گرفته شد، شش روز رفته ازذی‌حجه.پس ازآن عبیداللهٔبن سلیمان که بردبیران موسی‌بن‌بغا گماشته بود، به کار دبیران مفوض و موفق نیز گماشته شد و خانهٔ عبیدالله بن یحیی را به‌کیغلسغ

دادند.

دراین سال برادر شرکب، حسین‌بن طاهررا از نیشابور برون کرد وبر آنجا تسلط یافت ومردم را وادار کرد که یك سوم مالهای خویش را بدو دهند. حسین سوی مرو رفت که برادرخوارزمشاه آنجا بود و بنام محمدبن طاهر دعا می‌گفت.

دراین سال‌سقلا بیان لؤلؤه را به‌جبار (روم) تسلیم کردند.

دراین سال فضل‌بن اسحاق سالار حج بود.

آنگاه سال دویست وشصت و چهارم‌در آمد.

سخن‌از خبرحادثاتی که‌به‌سال دویست وشصت و چهارم بود

از جمله آن بود که یعقوب صفار سپاهی به صیمره فرستاد که پیش از وی آنجا رفتند و صیغون را بگرفتند و به اسیری سوی صفار بردند که به‌نزد وی در-گذشت.

یازده روزرفته ازمحرم، ابواحمد، که موسی‌بن بغا نیز همراه وی بود درقایم اردوزد. معتمد نیز آنها را بدرقه کرد، پس از آن دو روز رفته از صفر از سامرا برفتند وچون به‌بغداد رسیدند موسی‌بن بغا آنجا درگذشت که وی را به‌سامرا بردند و آنجا به گورش کردند.

دراین‌سال، به‌ماه ربیع‌الاول، قبیحه ما درمعتزدر گذشت.

دراین سال ابن دیرانی به دینورشد که‌ابن عیاض ودلف بن‌عبدالعزیز برضد وی یار شدند واورا منهزم کردند ومالها واملاکش رابگرفتند واوشکست خورده به حلوان بازگشت.

دراین سال رومیان عبدالله‌بن رشید کاوسی را اسیر گرفتند.

سخن ازچگونگی اسیرشدن‌عبدالله این رشیدکاوسی بدست رومیان

گویند: چگونگی آن بود که عبدالله‌بن رشید، باچهارهزار کس‌ازمردم‌مرزهای شام وارد سرزمین‌روم‌شد وسوی‌حصنین‌ومسکنین[1] رفت که مسلمانان غنیمت گرفتند ووی باز گشت وچون از بدندون حرکت کرد بطریق سلوکیه و بطریق قذیذیه و بطریق قره وکوکب‌وخرشنه سوی وی رفتندو آنها رادرمیان گرفتند. مسلمانان پیاده شدند واسبان خویش را پی کردندوپیکار کردند تا کشته شدند، بجز پانصد یا ششصد کس که تازیانه برتهیگاه اسبان خویش نهادند (زدند) وبرفتند. رومیان آن جمع را بکشتند. عبدالله‌بن‌رشید نیز ازآن پس که چند ضربت خورد اسیر شد که وی را به لولوه بردند، پس ازآن همراه برید سوی جبار (روم) بردند.

دراین سال محمد مولد برواسط گماشته شد و سلیمان‌بن‌جامع که از جانب سردار زنگیان عامل نواحی مجاورآن بود بامحمد پیکار کرد واورا از واسط برون کرد و واردآن شد.

سخن از نبرد سلیمان‌بن جامع عامل سالارزنگیان بامحمدبن‌مولد عامل واسط وچگونگی آن

گویند: چگونگی آن بود که وقتی‌سلیمان‌بن‌جامع، که ازجانب سالارزنگیان به‌ناحیه‌حوانیت‌وهورها فرستاده شده‌بود، جعلان‌ترك عامل سلطان‌راهزیمت کردوبا اغرتمش نبرد کرد و سپاه وی را بشکست وخشیش را بکشت وآنچه را همراه داشتند غارت کرد، نوشت و اجازه خواست که سوی وی شود که دیداری

---

(۱) تعبیر متن حصنین والمسکنین. اولی تثنیهٔ حصن که در یاقوت بصورت الحصنان آمده با توضیح اینکه جای مشخصی است، بنابر این باید صورت کلمه حفظ میشد ومجرور کردن آن‌درست نمینماید. مسکنین راکه درمتن با الف و لام تعریف آمده در منابعی که بدست داشتم نیافتم بقرینه پیداست که آن نیز محل مشخصی بوده است (م)

تازه کند و کارهای منزل خویش را سامان دهد.

وقتی این نامه را فرستاد احمدبن مهدی جبایی بدو گفت به اردوگاه بخاری تازد که درآنوقت مقیم بردودا بود، که این را پذیرفت وسوی بردودا روان شد و به جایی رسید به‌نام اکرمهر که درپنج فرسنگی اردوگاه تکین‌بود. وقتی بدانجا رسید جبایی به سلیمان گفت: «رای درست این است که تواینجا بمانی ومن بازورقها بروم وقوم راسوی توبکشانم وخسته‌شان کنم که وقتی‌بیایند وامانده باشند ودلخواه خویش را دربارهٔ آنهاانجام دهی.»

سلیمان چنین کرد وسواران وپیادگان خویش را درآنجاکه بود بیارا‌ست. سحرگاهان احمدبن مهدی درزورقها برفت وبه‌اردوگاه تکین رسید ولختی با وی نبرد کرد. تکین سواران وپیادگان خویش را آماده کرد. جبایی از مقابل وی عقب نشست وغلامی سوی سلیمان فرستاد وبدوخبرداد که یاران تکین با سواران خویش سوی وی می‌روند. فرستاده،سلیمان را دید که از دنبال جبایی روان بود. از آنرو که از وی خبری نرسیده بودواو را به اردوگاهش بازگردانید، فرستاده‌ای دیگر باخبری‌همانندخبراول‌ازجانب‌جبایی‌بیامد. وقتی‌سلیمان‌به‌اردوگاه‌خویش‌باز گشت، ثعلب‌بن حفص بحرانی ویکی ازسرداران زنگی را به‌نام منبا باجمعی از زنگیان فرستاد و درصحرا به جایی که مجاور پهلوی چپ سپاه تکین بودکمینشان نهاد و دستورشان داد که وقتی سواران تکین ازآنجا گذشتند ازپشت سرشان در آیند.

وقتی جبایی بدانست که سلیمان سواران خویش و کار کمین رامرتب کرده صدای خویش را بلند کرد که یاران‌تکین بشنوند، به‌یاران خویش می‌گفت: «فریبم دادند وبه‌هلاکتم انداختند، بشماگفته‌بودم وارد اینجا نشوید اما مصربودید که من و خودتان‌را دراین‌ورطه بیفکنید که گمان ندارم‌از آن نجات‌یابیم.»

وقتی‌یاران تکین‌سخن وی راشنیدند طمع آوردند ودرتعقیب وی بکوشیدند

و بانگ می‌زدند که بلبل[۱] درقفس[۲] است.

جبایی آهسته می‌رفت و آنها به‌تعقیب وی بودند و تیر به‌طرف او می‌افکندند، تا ازمحل کمین گذاشتند و نزدیك اردوگاه‌سلیمان رسیدند که باسواران ویاران خویش پشت دیوارها نهان‌بود، سلیمان هجوم برد وپیش روی سپاه رسید، کمین نیزازپشت سر سپاه درآمد، جبایی سرزورقهای خویش را به‌طرف کسانی که درنهربودند بر-گردانید وازهرسوی هزیمت برآنها افتاد وزنگیان به‌دنبالشان افتادند که می کشتند وسلاح وجامه برمی گرفتند.چندان که نزدیك سه فرسنگ طی کردند، آنگاه سلیمان توقف کرد وبه‌جبایی گفت: «بازمی گردیم که غنیمت‌گرفتیم وسالم ماندیم وسلامت ازهمه چیزبهتراست.»

جبایی گفت: «نه، که دلهاشان را هراسان کرده‌ایم، وحیلهٔ ما دربارهٔ آنها مؤثر افتاده.رای درست‌این است که امشب بکوبیمشان‌شاید آنها را ازاردوگاهشان برانیم وجمعشان راپراکنده کنیم.»

سلیمان ازرای جبایی پیروی کرد وسوی اردوگاه‌تکین شد وبه وقت مغرب آنجارسید وبا وی‌نبرد انداخت. تکین باهمراهان خویش بپاخاست ونبردی سخت کردکه سلیمان ویارانش ازمقابل وی عقب نشستند. پس ازآن سلیمان‌درنگ کرد ویاران خویش را بیاراست، سپس شبل را با گروهی ازسواران خویش به صحرا فرستاد وجمعی ازپیادگان خویش را نیز باوی همراه کرد، جبایی را نیز دستور داد که بازورقها دردل نهربرود. خود او نیز با همراهانش از سوار وپیاده روان شد و پیشاپیش یاران‌خویش‌برفت‌تابه‌تکین‌رسید. هیچکس‌درمقابل‌وی‌مقاومت‌نکردوهمگی پراکنده شدند واردوگاه خویش رارها کردند. سلیمان هرچه‌راآنجا یافت به‌غنیمت گرفت واردوگاه‌راآتش زدوباغنیمتها که به‌دست آورده بودسوی‌اردوگاه‌خویش‌رفت. وقتی آنجارسید نامهٔ خبیث را یافت که‌رسیده‌بود واجازه می‌داد که به‌منزل خویش

---

۱ و ۲ ـ کلمهٔ متن.

بازگردد که جبایی را جانشین کرد و علمهایی را که از اردوگاه تکمین گرفته بود با کشتیهایی که از ابوتمیم و خشیش و تکین گرفته بود همراه برد و برفت تا به اردوگاه خبیث رسید، و این در جمادی‌الاول سال دویست و شصت و چهارم بود.

سخن از اینکه چگونه زنگیان توانستند وارد واسط شوند و سخن از حادثات معتبر سال دویست و شصت و چهارم

گویند که وقتی سلیمان بن جامع از پس نبردی که زنگیان با تکین داشتند سوی سالار زنگیان روان شد، جبایی، یحیی بن خلف، با سپاهی که سلیمان به جای نهاده بود در زورقها به طلب آذوقه سوی مازوران رفت. جمعی از سیاهان نیز با وی بودند. یاران جعلان متعرض وی شدند و کشتیهایی را که با وی بود بگرفتند و هزیمتش کردند که شکست خورده بازگشت تا به طهیثا رسید و نامه‌های مردم دهکده به او رسید که خبر می‌داد که منجور وابستهٔ امیرمؤمنان و محمد بن علی یشکری وقتی خبر یافته‌اند که سلیمان بن جامع در طهیثا نیست فراهم آمده‌اند و یاران خویش را فراهم کرده‌اند و به آهنگ دهکده آمده‌اند و در آنجا کشته‌اند و سوخته‌اند و کسانی از مردم آن که نجات یافته‌اند از جای خویش سوی دهکدهٔ حجاجیه رفته‌اند و در آن اقامت گرفته‌اند. جبایی به سلیمان نوشت و مضمون نامه‌های مردم دهکده را با آنچه از یاران جعلان دیده بود بدو خبر داد.

سالار زنگیان، سلیمان را با شتاب به طهیثا فرستاد که چون آنجا رسید چنان وانمود که آهنگ نبرد جعلان دارد و سپاه خویش را بیاراست و جبایی را پیش روی خویش در زورقها روانه کرد و سواران و پیادگان همراه وی کرد و دستور داد که به مجاز روان رود و در مقابل اردوگاه جعلان بماند و اسبان را نمایان کند و بچراند چنانکه یاران جعلان آنرا ببینند اما با آنها نبرد نکند، خود وی با همه سپاهش بجز گروهی

اندك که در اردوگاه به جا نهاده بود برنشست ودر هورهابرفت تا به دوهورمعروف به ربه‌وعمرقه رسید. آنگاه سوی محمدبن‌علی رفت که درآنوقت‌در محلی‌بودبه‌نام تلفخار وچون به نزد وی رسید با وی نبردی سخت کرد که درآن بسیارکس‌بکشت واسبان بسیار گرفت وغنیمت‌های فراوان به‌تصرف آوردویکی ازبرادران‌محمدبن‌-علی را بکشت اما محمدبن‌علی جان بدر برد.

آنگاه سلیمان بازگشت و همینکه به صحرای مابین براق و دهکده رسید سوارانی از بنی‌شیبان بدو رسیدند. وچنان بود که از جمله کسانی که سلیمان در تلفخار به‌آنها دست یافته بود یکی از سران‌بنی‌شیبان بود که او راکشته بود وپسر کوچکی ازآن وی را اسیر گرفته بود ومادیانی راکه زیروی بوده بود گرفته بود و چون‌خبرآن به‌قوم وی‌رسیده‌بود باچهارصدسوار دراین‌صحرا سرراه‌برسلیمان گرفته بودند.

سلیمان وقتی سوی محمدبن علی می‌رفته بود به عمیربن‌عمار نایب خویش در طف نوشته بود که پیش وی‌آمده بود واورا بلدخویش کرده بود که‌آن راهها را می‌شناخت.

وقتی سلیمان سواران بنی‌شیبان را بدید همه یاران خویش را پیش فرستاد. مگر عمیربن‌عمار که تنها ماند و بنی‌شیبان بر او دست یافتند واو رابکشتند وسرش رابیردند که‌خبر به خبیث‌رسیدو کشته شدن‌عمیر براوگران‌آمد. سلیمان‌آنچه‌راکه در دیارمحمدبن‌علی گرفته‌بود، به نزدخبیث فرستاد واین درآخر رجب همین سال بود.

وقتی شعبان رسید سلیمان با جمعی از یاران خویش بپاخاست و به دهکدهٔ حسان رفت که درآنوقت یکی از سرداران سلطان به نام جیش پسر خمرتکین آنجا بود وبا وی‌نبرد کرد. جیش از وی‌بگریخت وسلیمان‌به‌آن‌دهکده دست یافت‌وآنرا غارت کرد وبسوخت واسبانی گرفت وسوی اردوگاه خویش بازگشت.

پس ازآن سلیمان ده روز رفته از شعبان، سوی حوانیت رفت وجبایی‌را با

زورقها سوی برمساور روانه کرد ودرآنجا کشتی ای یافت که تعدادی اسب از آن جعلان درآن بود که می‌خواسته بودآن را به‌نهرابان فرستد که به شکار سوی آنجا رفته بود. جبایی بدان کشتی‌هاتاخت وکسانی راکه‌درآن بودند بکشت و اسبان را بگرفت که دوازده اسب بود وسوی طهیثا بازگشت.

پس ازآن سلیمان سه روز مانده از شعبان،سوی تل رمانارفت ودرآنجانبرد کرد ومردمش را برون کرد وهرچه درآن بود به تصرف آورد،آنگاه به اردوگاه خویش بازگشت. سپس، ده‌روز رفته از ماه رمضان،سوی محل معروف به جـازره رفت که درآنوقت اب‌ترك‌درآنجا بود وجعلان درمازروان بود.

وچنان‌بود که سلیمان به خبیث نوشته‌بود که کشتی‌برای وی بفرستد واوهمراه یکی از مردم عبادان به نام صقر پسر حسین ده کشتی برای‌سلیمان‌فرستاده بود.وقتی صقر باکشتی‌ها به‌نزد سلیمان رسیدچنان وانمود که آهنگ جعلان دارد.وقتی‌خبر به جعلان رسید که سلیمان‌آهنگ وی دارد به‌مرتب کردن اردوگاه خویش پرداخت و چون سلیمان به‌نزدیك محل اب رسید بدو تاخت و با وی نبرد کرد که وی را از آمدن خویش غافل یافته بود و دلخواه خویش را نسبت به وی انجام داد و شش کشتی بگرفت.

جباش گوید: هشت کشتی در اردوگاه وی یافت، دو کشتی نیز بر ساحل بود که‌آنرا بسوخت واسب و سلاح وربودهٔ بسیار گرفت وبه اردوگاه خویش باز-گشت.

پس ازآن سلیمان چنان وانمود که‌آهنگ تکین بخاری دارد و با جبایی و جعفربن احمد، دائی پسر خبیث ملعون، معروف به انکلای، کشتیهایی آماده کرد و چون کشتی‌ها به اردوگاه جعلان رسید بدان تاخت وآن را به تصرف‌آورد. سلیمان نیز از جانب خشکی به جعلان تاخت و وی را سوی‌رصافه هزیمت کرد وکشتیهای خویش را پس گرفت و بیست‌وهفت اسب و دو کره اسب ومه استر ازآن‌جعلان

گرفت با بسیار غارتی وسلاح، وبه طهیثا بازگشت.

محمد گوید: جباش انکار داشت کـه در اینجا از تکین یادی رفته باشد. خبر مرد عبادانی را نیز دربارهٔ تکین نمی‌دانست ومی گفت هدف جز جعلان‌نبود.

وچنان بود که خبر سلیمان از مردم اردوگاهش نهان مانده بود،چنانکه شایع کردند که کشته شده، جبایی نیز با وی کشته شده، وسخت هراسان‌شدند، سپس‌خبر وی و نبردی که با جعلان داشته بود آشکار شد که آرام شدند وبماندند تا سلیـمان بیامد و آنچه راکرده بود به خبیث نوشت وعلمها وسلاحهایی فرستاد.

پس ازآن سلیمان، در ذی‌قعده، سوی رصافه رفت وبه مطربن‌جامع تاخت کـه درآنوقت آنجا مقیم‌بود وغنیمتهای بسیار بدست آورد و رصافه را بسوخت و آنرا به غارت داد وعلمهایی برای خبیث برداشت وپنج روز رفته از ذی‌حـجه‌سال دویست‌وشصت وچهارم سوی شهر خبیث سرازیر شد که عیدرا آنجا بگذراند ودر منزل خویش باشد. در این وقت مطربن‌جامع به دهکدهٔ معروف به حجاجیه رفت وبدان تاخت وجمعی از مردم‌آنجا را اسیر کرد. یکی از مردم حجاجیه به نام سعید عدوی پسر سید از جانب سلیمان،قاضی آنجا بود که اسیـر شد و اورا با ثعلب‌بن‌ـ حفص وچهار سردار که با وی بودند به حرجلیه بردند که در دوفرسخ ونیمی‌طهـیثا بود.

جبایی با سوار وپیاده برای مقابلهٔ مطر رفت و وقتی بـدان ناحیه رسید کـه مطر بدانجا دستبرد زده بود. از آنـجا بازگشت و خبر را بـرای سلیمان نـوشت و سلیمان به روز سه شنبه،دو روز مانده از ذی‌حجهٔ این سال،بازگشت.

پس ازآن جعلان فراخوانده شد و احمدبن‌لیثویه بیامد ودر شدیدیه بمانـد، سلیمان به‌محلی به نام نهرابان رفت ویکی ازسرداران ابن‌لیثویه را به نام‌طرناج آنجا یافت که با وی نبردکرد و اورا بکشت.

جباش گوید: کسی که درآن محل کشته شد ینك بود و طرناج در مازروان

کشته شد.

پس از آن سلیمان به رصافه رفت که در آنوقت اردوگاه مطربن جامع آنجا بود که با وی نبرد کرد و اردوگاهش را به غارت داد و هفت کشتی از او گرفت و دو کشتی بسوخت و این به ماه ربیع الاول سال دویست و شصت و چهارم بود.

جباش گوید: این نبرد در شدیدیه بود و آنچه در آنروز گرفته شد شش کشتی بود.

پس از آن سلیمان با هفت کشتی برفت که سرداران معتبر و یاران خویش را در آن‌جای داده بود. تکین‌بخاری که درشدیدیه با وی نبرد کرد.وچنان بود که در آن وقت ابن‌لیثویه به ناحیه کوفه‌وجنبلا رفته بود. تکین برسلیمان غلبه یافت‌وکشتیهایی راکه با وی بود با ابزار وسلاح وجنگاوران آن بگرفت. در این‌نبردبیشترسرداران سلیمان کشته‌شدند. آنگاه ابن‌لیثویه به شدیدیه رفت و آن نواحی را مضبوط داشت تا وقتی که ابواحمد،محمدبن‌مولد را برواسط گماشت.

جباش گوید: وقتی ابن‌لیثویه‌به شدیدیه رسید،سلیمان سوی وی‌رفت ودو روز بماند کـه با وی نبرد می‌کرد. به روز سوم سلیمان از مقابل وی عقب نشست‌وابن لیثویه باکسانی که همراه وی شتافته بودند به تعقیب وی رفت، که سلیمان باز گشت و اورا در دهانه بردودا افکند وازآن پس که نزدیك بود غرق شود خلاصی‌یافت و سلیمان هفده اسب از اسبان‌ابن لیثویه را بگرفت.

محمدگوید: سلیمان به خبیث نوشت واز او کمك خواست که خلیل‌بن‌ابان را با حدود یکهزاروپانصد سوار سوی وی فرستاد، مذوب نیزبا وی بود. وقتی‌این کمك به‌نزدسلیمان‌رسید، آهنگ نبردمحمدمولدکرد وباوی‌نبردکرد که‌مولد گریخت وزنگیان وارد واسط شدند وبسیار کس آنجا کشته شد وشهر به غارت‌رفت وسوخته شد. درآنوقت کنجور بخاری‌آنجا بود که آنروز تا به وقت پسین دفاع کرد، آنـگاه

کشته شد. در آنروز سالار سواران سلیمان بن‌جامع، خلیل بن‌ابان بود با عبدالله معروف به مذوب. جبایی در زورقها بود و زنگی پسر مهربان، در کشتیها بود. سلیمان ابن‌جامع با سرداران خویش بود که از سیاهان بودند و پیادگانش که آنها نیز از سیاهان بودند. سلیمان‌بن‌موسی شعرانی و دو برادرش با سواران و پیادگان سلیمان بودند و همه قوم باهم یکدل بودند.

پس از آن سلیمان‌بن‌جامع از واسط روان شد و با همه سپاه خویش سوی جنبلا رفت که تباهی کند و ویرانی آرد، میان وی و خلیل بن‌ابان اختلاف افتاد که خلیل این را به برادرش علی‌بن‌ابان نوشت و از سردار زنگیان خواست که وی‌را از بودن با سلیمان معاف دارد، خلیل اجازه یافت که با یاران وغلامان علی بن‌ابان به شهر خبیث بازگردد. اما مذوب با بدویان به نزد سلیمان بجای ماند. سلیمان چند روزی در اردوگاه خویش بماند آنگاه سوی نهر امیر رفت و آنجا اردو زد و جبایی و مذوب را به جنبلا فرستاد که نود روز آنجا ماندند و سلیمان همچنان در نهر امیر اردو زده بود.

جباش گوید: سلیمان در شدیدیه اردو زده بود.

سخن از رفتن سلیمان بن‌-
وهب از بغداد به سامرا

در این سال سلیمان‌بن‌وهب از بغداد سوی سامرا رفت، حسن‌بن‌وهب نیز با وی بود. احمدبن‌موفق ومسرور بلخی وبیشتر سرداران از او بدرقه کردند. وقتی به سامرا شد معتمد بر او خشم آورد و وی‌را بداشت و به بندش کرد و خانهٔ وی را باخانه‌های دو پسرش وهب و ابراهیم به غارت داد و سه روز مانده از ذی‌قعده حسن‌بن‌مخلد را به وزارت گرفت.

پس از آن موفق از بغداد روان شد. عبدالله‌بن‌سلیمان نیز با وی بود، وقتی

ابواحمد به سامرا نزدیك شد، معتمد به سمت غربی رفت و آنجا اردوزد. ابواحمد با همراهان خویش در جزیرهٔ مؤید جای گرفت و فرستادگان میانشان رفت و آمد داشتند. چند روز رفته از ذی‌حجه معتمد به کشتی‌ای به‌دجله رفت، برادرش ابواحمدنیز در زورقی به‌نزد وی شد. معتمدابواحمد ومسرور بلخی و کیغلغ واحمد ابن‌موسی‌بن بغا راخلعت داد وچون روز سه‌شنبه شد، هشت روز رفته از ذی‌حجه، که روزترویه بود مردم اردوگاه ابواحمد به اردوگاه معتمد رفتند، سلیمان‌بن‌وهب رها شد ومعتمد به جوسق بازگشت، حسن‌بن‌مخلد واحمدبن‌صالح شیرزادی فرار کردند که‌دربارهٔ گرفتن‌مالهایشان‌ومالهای کسانشان‌نامه‌نوشته شد،احمدبن‌ابی‌الاصبغ بداشته شد و سردارانی که مقیم سامرا بودند به تکریت گریختند ، ابوموسی‌پسر متوکل نهان شد، پس از آن عیان شد. آنگاه سردارانی که به تکریت شده بودند به موصل رفتند ودست به‌گرفتن خراج زدند.

در این سال هارون‌بن‌محمدهاشمی کوفی سالار حج شد.

آنگاه سال‌دویست‌وشصت‌وپنجم‌در آمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست‌وشصت‌وپنجم بود

از جمله نبردی‌بود که میان احمدبن‌لیثویه‌وسلیمان‌بن‌جامع سردارسالارزنگیان رخ داد،درناحیهٔ جنبلا.

سخن ازنبردی که میان ابن لیثویه‌وسلیمان‌بن‌جامع در جنبلارخ داد وسبب آن

گویند که سلیمان بن‌جامع به سالار زنگیان نوشت و وی را از وضع نهر

موسوم به‌زهیری خبرداد واز اواجازه خواست که برای ادامهٔ حفرآن تاسوادکوفه وبرار خرج کند، می گفت که مسافت نزدیك است و وقتی نهرتا آنجا ادامه‌یابدحمل آذوقه‌ای که در نواحی جنبلا وسوادکوفه هست میسر می‌شود. خبیث برای‌انجام این کار یکی را فرستاد به نام محمد پسر یزید بصری، و به سلیمان نوشت که نیاز-های وی را از بابت مال برآرد وبا سپاه خویش به نزدیك وی مقیم شود.

پس سلیمان باهمه سپاه خویش‌برفت‌ونزدیك به‌یك‌ماه‌درشریطیه اقامت گرفت وفعلگان در نهرنهاد.

در این اثنا سلیمان به مردم خسروشاپور کـه اطراف وی بودند می‌تـاخت. وچنان بود که‌از چین‌ونواحی‌مجاور آن‌آذوقه بدو می‌رسید تا وقتی کـه ابن‌لیثویه، عامل ابواحمد برجنبلا، باوی نبرد کرد وچهارده سردار وی رابکشت...

(محمدبن‌حسن گوید چهل‌وهفت سرداربکشت)...

وچندان‌مردم که ازفزونی به‌شمار نیاید واردوگاه او را به‌غارت‌داد و کشتیهای وی را بسوخت، کشتیها درهمان نهری بود که به کشیدن آن می‌پرداخته بود. پس شکست خورده برفت‌تابه‌طهیثارسیدو آنجا بماند، جبایی از پی این‌حادثه‌رسید آنگاه برفت‌ودر محل‌معروف به بر تمرتا بماندو سرملوانی را به نام زنگی پسر مهربان بر کشتیها گماشت.

وچنان بود که سلطان، نصیر را فرستاده بود که شامرج را به‌بند کند و به در خلافت ببرد وکارهای وی را عهده کند. نصیر از آن پس که شامرج را دربند می‌برد درنهربر تمرتا به زنگی پسرمهربان‌رسید ونه کشتی از اوگرفت که زنگی شش کشتی را پس گرفت...

(به گفتهٔ‌محمدبن‌حسن،جبایی انکارداشت که‌زنگی‌پسرمهربان‌چیزی‌از کشتیهارا پس گرفته باشد وپندارد که نصیر همه کشتیها راببرد.)

... وسوی‌طهیثا رفت وبه‌سلیمان‌نامه نوشت که‌سوی وی‌رفت. سلیمان‌همچنان

در طهیثا بود تاخبر آمدن موفق بدو رسید.

در این سال احمدبن‌طولون در انطاکیه به سیمای طویل تاخت و وی را در آنجا محاصره کرد، ابن‌طولون همچنان مقابل انطاکیه بود تاآنجا را بگشود وسیما را بکشت.

در این سال قاسم‌بن‌مماه در اصفهان برضد دلف‌بن‌عبدالعزیزبپاخاست واورا بکشت.

پس ازآن جمعی از یاران دلف برضد قاسم بپاخاستند واورا بکشتند واحمد ابن‌عبدالعزیز راسرخویش کردند.

در این سال محمدبن مولد به یعقوب‌بن‌لیث پیوست و به نزد وی شد و این در محرم همین سال بود و سلطان دستور داد تا مالها و املاک وی را بگیرند.

وهم در این سال بدویان، جعلان، معروف به عیار، را در دمم کشتند.وی به همراهی قافله‌ای می‌رفته بود که او را کشتند، واین در جمادی‌الاول بود. سلطان جمعی از وابستگان را به تعقیب قاتلان وی فرستاد، اما بدویان گریختند وکسانی که به تعقیب آنها رفته‌بودند تاعین‌التمر رسیدند، سپس به‌بغداد بازگشتند، جمعی از آنها ازسرما مرده‌بودند، زیرا درآنروزهاسرماسخت شده‌بود وچند روزی دوام داشت‌و در بغداد برف افتاد.

در این سال ابواحمد بگفت تا سلیمان‌بن‌وهب وپسروی را بدارند که آنهارا با تنی چند از کسانشان در خانهٔ ابواحمد بداشتند و خانهٔ تنی چند از کسان سلیمان غارت شد وبرای نگهبانی خانه سلیمان وپسرش عبدالله کسان گماشته شدند، دستور داده شد مالها واملاکشان را با مالها واملاک کسانشان بگیرند، بجز احمدبن‌سلیمان. آنگاه برنهصدهزار دینار توافق شد وآنهارا به‌جایی بردند که هرکه را خوش‌داشتند به نزدشان توانست رفت.

در این سال موسی‌پسر اتامش واسحاق پسر کنداجیق وینغجور پسرارخوز وفضل پسر موسی‌بن‌بغا بردر شماسیه اردو زدند. سپس از پل بغدادعبور کردند و سوی سفینتین رفتند. ابواحمد از پی آنها رفت اما بازنگشتند و در صرصر فرود آمدند.

در این سال ابواحمد، صاعدبن‌مخلد را دبیر خویش کرد و وی‌را خلعت‌داد و این دوازده روز رفته از جمادی‌الاخر بود. صاعد به صرصربه‌نزد سرداران‌رفت، آنگاه ابواحمد پسر خویش احمد را به نزدشان فرستاد که باآنها گفتگو کرد و با وی بازگشتند وابواحمد خلعتشان داد.

در این سال،چنانکه‌گفته‌اند، پنج کس ازبطریقان روم با سی‌هزارکس از رومیان به اذنه‌آمدند وبه مصلی شدند وارخوزرا اسیر کردند (وی ولایتدار مرزها بوده بود که‌عزل شده‌بود وآنجا مانده‌بود که اسیر شد ونزدیك چهارصد کس با وی اسیرشدند) ویکهزاروچهارصد کس ازآنها راکه به مقابله‌شان رفته بودند کشتندوبه روزچهارم برفتند، واین در جمادی‌الاول همین‌سال بود.

در رجب همین سال موسی پسر اتامش واسحاق پسر کنداجیق‌وینغجور پسر ارخوز بر کنار نهردیالی اردوزدند.

در این سال احمدبن‌عبدالله خجستانی برنیشابورغلبه یافت وحسین‌بن طاهر، عامل محمدبن‌طاهر، به‌مرورفت وآنجا بماند. برادرشرکب شتربان، میانجی حسین وخجستانی، احمدبن‌عبدالله، بود.

در این سال طوس‌ویران شد.

در همین سال اسماعیل‌بن‌بلبل به‌وزارت گرفته شد.

وهم در این سال یعقوب‌بن‌لیث به اهواز درگذشت و برادرش عمروبن‌لیث به جایش نشست. عمرو به‌سلطان نوشت‌که شنوا ومطیع است که در ذی‌قعدهٔ همین سال احمدبن‌ابی‌الاصبغ را به نزد وی فرستاد.

و هم در این سال گروهی از بدویان بنی‌اسد، علی‌بن‌مسرور بلخی را در راه مکه، از آن پیش که به مغیثه برسد کشتند. و چنان بود که ابواحمد، محمدبن‌ـ مسرور بلخی را عامل راه مکه کرده بود و او برادر خویش علی‌بن‌مسرور رابر آن گماشت.

وهم در این سال شاه روم عبدالله‌بن‌رشیدبن‌کاوس راکه عامل مرزها بوده بودواسیر شده بود باگروهی از اسیران مسلمان به نزداحمدبن‌طولون‌فرستادباچند قرآن که هدیهٔ وی کرده بود.

در این سال گروهی از زنگیان درسی‌زورق به جبل (با تشدید ب) شدند و چهار کشتی راکه در آن‌آذوقه بود بگرفتند سپس‌برفتند.

در این سال عباس‌بن‌احمدبن‌طولون با پیروان خویش به‌مخالفت پدرخویش احمد به برقه پیوست. چنانکه گویند پدرش احمد وقتی به شام می‌رفته بود وی را برکار مصر جانشین کرده بود. وقتی احمد از شام سوی مصر باز می‌گشت، عباس هرچه مال که در خزانهٔ مصر بود وهرچه اثاث که پدرش داشت با چیزهـای‌دیگـر برداشت وبه برقه رفت، احمد سپاهی سوی وی فرستاد که بر او دست یافتند وبـه نزد پدرش بازش گردانیدند که اورا به نزد خویش بداشت وبه سبب کاری کـه از پسرش سرزده بود گروهی راکه در آن‌کار از وی پیروی کرده بودند بکشت.

در همین سال زنگیان وارد نعمانیه شدند و بـازار آنجا را با بیشتر خانهـ های مردمش بسوختند و اسیرگرفتند و سوی جرجرایا رفتند ومردم سواد به بغداد رفتند.

در این سال ابواحمد، عمروبن‌لیث را برخراسان وفارس واصبهان وسیستان وکرمان وسندگماشت ودر این باب شاهدان گرفت ونامهٔ خویش را دربارهٔ گماشته شدن عمروبا احمدبن‌ابی‌الاصبغ به نزد وی فرستاد و فرمان وپرچم وخلعت‌را نیزبا آن فرستاد.

در ذی‌حجهٔ همین سال مسروربلخی سوی نیل رفت وعبدالله‌بن لیثویه که مخالفت سلطان‌آشکار کرده بود بایاران برادرش از آنجا دور شد وبا همراهان خویش به احمدآباد شد. مسرور بلخی به دنبالشان رفت، می‌خواست باآنها نبرد کند، اما عبدالله‌بن لیثویه وکسانی که باوی‌بودند پیشدستی کردند ودرمقابل مسرور پیاده شدند وشنوایی واطاعت آوردند. عبدالله‌بن‌لیثویه شمشیر و کمربند خویش را به‌گردن آویخته بود وعذر می‌خواست وقسم یاد می‌کرد که وی رابه‌آنچه کرده بود، وادار کرده بودند که ازاو پذیرفت ودستور دادکه به‌او وتنی‌چند از سرداران همراه وی خلعت دادند .

دراین سال تکین بخاری به‌مقدمه گری مسرور بلخی وارد اهواز شد.

سخن از کار تکین در اهواز وقتی که آنجارفت

محمدبن حسن گوید : وقتی ابواحمد ، مسرور بلخی را براهواز گماشت ، وی تکین بخاری‌را بر آنجا گماشت که سوی اهوازرفت، وقتی آنجا رسیدعلی‌بن‌ابان مهلبی که به‌اهواز شده‌بود آهنگ شوشتر کرد وباگروهی بسیار ازیاران‌زنگی خویش ودیگران آنجارا درمیان گرفت و مردم آنجارا هراسان کرد ونزدیك بود که شهررا تسلیم کنند. دراین وقت تکین‌آنجا رسید وهمینکه جامهٔ سفر از خویش بنهاد با علی‌بن ابان ویاران وی نبرد کرد که نبرد به‌ضرر زنگیان بود که کشته شدند و هزیمت شدند وپراکنده شدند وعلی باکسانی که باوی مانده بودند شکست خورده وزبون‌برفت واین، نبردباب کودك [1] نامبرداراست.

پس از آن تکین بخاری برفت ودر شوشتر جای گرفت وگروهی بسیاری از اوباش ودیگران بدو پیوستند. علی‌بن ابان باجمعی بسیار ازیاران خویش به طرف

۱ــ کلمهٔ متن.

وی رفت ودرسمت شرقی مسرقان جای گرفت وبرادر خویش را با جمعی سوار در سمت غربی نهاد، پیادگان زنگی را نیز با وی نهاد. جمعی از سرداران زنگی از جمله انکلویه وحسین معروف به حمامی وگروهی دیگر بیامدند که دستورشان داد برپل فارس جای گیرند.

خبر به تکین رسید که علی‌بن‌ابان برضد وی مهیا می‌شود، کسی که این خبر را برای وی برد غلامی بود به نام وصیف رومی و بدو خبرداد که آن قوم برپل اهواز جای گرفته‌اند و گفت که به نوشیدن نبیذ سرگرمند ویاران خویش را برای فراهم آوردن آذوقه پراکنده‌اند. تکین با جمعی از یاران خویش شبانه به طرفشان روان شد وبا آنها نبرد کرد واز جمله سرداران زنگی، انکلویه وحسین معروف به حمامی واندرون را بامفرج که کنیهٔ ابوصالح داشت بکشت. بقیه هزیمت شدندو به خلیل بن ابان پیوستندو آنچه‌را که برآنها گذشته بود، با وی بگفتند. تکین برسمت شرقی مسرقان برفت تا با علی بن ابان وجمع وی مقابل شد که علی با وی مقاومت نیاورد وهزیمت شد. غلامی از آن علی که از سواران بود به نام جعفرویه اسیرشد، علی و خلیل با جمع خویش سوی اهواز بازگشتند وتکین به شوشتر بازگشت. علی بن ابان به تکین نوشت واز اوخواست که از کشتن جعفرویه خودداری کند که اورابداشت، میان علی وتکین نامه‌ها وملاطفت‌ها رفت که خبر آن به مسرور رسید و آنرا ناخوش داشت، به مسرور خبر رسید که اطاعت تکین سستی گرفته وبه علی بن ابان گراییده و بدو متمایل شده است.

محمدبن عبدالله مأمونی بادغیسی که از یاران تکین بخاری بوده بود گوید: وقتی خبر به مسرور رسید که تکین با وی نفاق آورده، درنگ کرد تا کار وی را به درستی بدانست. آنگاه به آهنگ ولایت اهواز حرکت کرد و از تکین خرسندی می‌نمود و ازکار وی ستایش می‌کرد، از راه شابرزان رفت، سپس از اهواز برفت تا به شوش رسید. تکین دانسته بود که خبر وی به مسرور رسیده واز این و نیزازجمعی از

سرداران‌وهمراهان‌مسرور که پیروان‌وی‌بوده بودند بیمناك بود. میان مسرور وتکین نامه‌هارفت، چندان که‌تکین‌اطمینان‌یافت،مسرور بر کنار رود شوشترشد وکس‌به‌نزد تکین فرستاد که به سلام‌گفتن سوی وی عبور کرد. مسرور بگفت تا شمشیرش را گرفتند وکس براو گماشت. وقتی سپاهیان تکین این را بدیدند، همانجم پراکنده شدند،گروهی ازآنها به‌طرف سالار زنگیان رفتند، خبربه مسرور رسید و باقیماندهٔ سپاه‌تکین را امان داد که بدوپیوستند.

محمدبن‌عبدالله مأمونی گوید: من یکی از آنها بودم که به اردوگاه مسرور شدند.

مسرور تکین را به ابراهیم‌بن‌جعلان سپرد وهمچنان به دست وی بداشته‌بود تا مرگش در رسید ودرگذشت. قسمتی از کار مسرور وتکین که یاد کردیم به‌سال شصت‌وپنجم بود وبعضی دیگر به سال شصت‌وششم.

در این سال‌هارون‌بن‌محمدهاشمی سالارحج‌بود.

در این سال ابوالمغیرةبن‌عیسی‌مخزومی بازنگیانی که همراه وی بود به غلبه وارد مکه‌شد.

آنگاه سال دویست‌وشصت‌وششم درآمد.

سخن از حادثاتی که‌به‌سال دویست‌وشصت‌وششم بود

از جمله آن بود که عمروبن‌لیث،عبیدالله‌بن‌عبداللهطاهری رابر نگهبانی بغداد وسامراء نایب خویش کرد، در ماه صفر، و ابواحمد او را خلعت داد. پس ازآن عبیداللهبن‌عبدالله به منزل خویش رفت وخلعت عمروبن‌لیث را به تن کرد وعمرو چماق طلا برای وی فرستاد.

در صفر این سال اساتکین بری تسلط یافت وطلمجور راکه عامل آنجا بود

برون کرد، آنگاه وی وپسرش از کوتکین سوی قزوین رفتند که ابرون برادر کیغلغ عامل آنجا بود وبا وی صلح کردند و وارد قزوین شدند و محمدبن‌فضل‌عجلی را گرفتند و مالها و املاك وی را گرفتند و اساتکین او را بکشت. سپس سوی ری بازگشت که مردم آنجا با وی پیکار کردند که بر آنها غلبه یافت و به ری درآمد.

در این سال یکی از دسته‌های روم به تل‌بسمی آمد که از دیار ربیعه است‌ودر حدود دویست وپنجاه کس از مسلمانان را بکشت واسیر گرفت. مردم نصیبین‌ومردم موصل به جنبش آمدند و رومیان بازگشتند.

در این سال، درماه‌ربیع‌الاول، ابوالساج درآن‌اثنا که از اردوگاه عمروبن‌لیث به بغداد بازمی‌گشت در جندی شاپور درگذشت. پیش از او درمحرم‌همین‌سال سلیمان بن‌عبدالله‌طاهری در گذشته بود.

در این سال‌عمروبن‌لیث، احمدبن‌عبدالعزیز دلفی را به اصفهان گماشت.

وهم در این سال محمدبن‌ابوالساج عامل حرمین وراه مکه شد.

وهم در این سال اغرتمش به‌آن قسمت از کار اهواز گماشته شد که باتکین‌بخاری بوده بود، وسوی اهواز رفت ودر ماه رمضان وارد آن‌شد.

محمدبن‌حسن گوید که مسرور، اغرتمش وابی و مطربن‌جامع را برای نبرد علی‌بن‌ابان فرستاد که برفتند تابه شوشتر رسیدند وآنجا بماندندو کسانی‌را که‌بداشتهٔ تکین بودند درآوردند که جعفرویه بود با جمعی از یاران سردار زنگیان که همگی کشته شدند، مطربن‌جامع کشتن آنها را عهده کرد. سپس برفتند تابه عسکر مکرم رسیدند، علی‌بن‌ابان سوی آنها روان شد و خلیل برادر خویش را از پیش فرستاد. خلیل سوی آنها شد و مقابلشان بماند، علی نیز از پی وی رسید و چون جمع زنگیان برآنها فزونی گرفت پل را بریدند و به یکسو شدند وشب درآمد. علی ابن‌ابان با جمع یاران خویش برفت وبه اهواز شد، خلیل‌با همراهان خویش در

مسرقان بماند.

خبر به وی رسید که اغرتمش واب ومطربن‌جامع سوی وی آمده‌اندودرسمت شرقی پل اربك فرود آمده‌اند که به طرف وی عبور کنند. خلیل این را به برادرش علی‌بن‌ابان نوشت، علی سوی آنها روان شد تابر کنار پل به نزدشان رسیدو کس به نزد خلیل فرستاد ودستور داد که به نزد وی شود که به نزد وی رفت. یاران‌علی که دراهواز بودندهراسان‌شدند واردوگاه‌وی را رها کردند،سوی‌نهرالسدره رفتند.

درآنجا میان علی وسرداران سلطان نبرد شد وآنروز را به‌نبرد بودند،سپس از هم جدا شدند. علی‌بن‌ابان سوی اهواز رفت و کسی راآنجانیافت ودید که‌یاران وی همگی به نهرالسدره پیوسته‌اند و کس سوی آنها فرستاد که پسشان‌آرد. اما این کارمیسر نشد وبه‌دنبال آنها رفت ودرنهرالسدره‌بماند. سرداران‌سلطان‌باز گشتند تا در عسکرمکرم جای گرفتند. علی‌بن‌ابان برای نبردشان‌آماده شدن‌آغاز کرد، کس پیش بهبود پسرعبدالوهاب‌فرستاد که با آن گروه از یاران خویش که با وی بودند به‌نزد علی شد. اغرتمش ویارانش خبریافتند که علی مصمم است سوی آنها رود وسوی وی روان شدند.علی‌بن‌ابان برادر خویش را برمقدمهٔ خویش نهاده بود وبهبود و احمدبن‌زرنگی‌رانیز بدوپیوسته‌بود، دو گروه دردولاب به‌هم‌رسیدند.علی‌به‌خلیل‌بن‌ابان دستور داد که بهبود راکمین‌نهد که بنهاد، خلیل برفت تا باقوم مقابل شد ونبرد میانشان درگرفت که آغاز آن روز به نفع یاران سلطان بود، آنگاه عقب‌رفتندو کمین برون شد وزنگیان باآنها درآویختند وهزیمتشان کردند، مطربن‌جامع‌اسیر شد، از اسبی که زیروی بود بیفتاد که بهبود اورا گرفت وبه نزد علی‌برد، سیمای معروف به صغراج وجمعی از سرداران کشته‌شدند، وقتی بهبودمطررا به نزد علی بردمطرازاو خواست که زنده‌اش بگذارد،اما علی نپذیرفت و گفت: «اگرجعفرویه را زنده‌داشته بودی‌ترا زنده‌می‌گذاشتم.» وبگفت تا مطر را به وی نزدیك کردند وبه‌دست‌خویش گردنش را بزد. پس از آن علی‌بن‌ابان وارد اهواز شد. اغرتمش‌واب باکسانی

که همراه آنها نجات یافته بودند برفتند تا به شوشتر رسیدند، علی بن ابان سرها را به نزد خبیث فرستاد که بگفت تا آنرا بر دیوار شهر وی نصب کنند.

راوی گوید: و چنان بود که از آن پس علی بن ابان سوی اغرتمش و یاران وی می‌رفت و جنگ درمیانشان به سود یا زیان او پیوسته بود. خبیث بیشتر سپاهیان خویش را به نزد علی بن ابان فرستاد که بر اغرتمش و یاران وی فزونی گرفتند و اودل به صلح داد، علی بن ابان نیز صلح را خوش داشت که صلح کردند و علی بن ابان تاخت و تاز به اطراف را آغاز کرد. از جمله تاختنهای وی آن بود که سوی دهکدهٔ معروف به بیرود رفت و بر آن چیره شد و غنایم بسیار از آن بدست آورد و آنچه را در این مورد کرده بود به خبیث نوشت و غنیمتهایی را که گرفته بود فرستاد و بجای ماند.

در این سال اسحاق پسر کنداجیق از اردوگاه احمد بن موسی بغایی جدا شد از آنرو که وقتی احمد بن موسی به جزیره رفت موسی پسر اتامش را به دیار ربیعه گماشت و اسحاق این را نپسندید، به همین سبب از اردوگاه وی جدایی گرفت و سوی بلد شد و با کردان یعقوبی نبرد کرد و هزیمتشان کرد و مالهایشان را بگرفت و از آن نیرو گرفت آنگاه با ابن مساور خارجی روبرو شد و اورا بکشت.

در شوال همین سال مردم حمص عامل خویش، عیسی کرخی، را بکشتند.

وهم در این سال لؤلؤ غلام احمد بن طولون، موسی پسر اتامش را اسیر کرد، سبب آن بود که لؤلؤ مقیم رابیهٔ بنی تمیم بود و موسی پسر اتامش مقیم رأس العین بود، شبی به حال مستی برون شد که آنها را بکوبد که بر او کمین کردند و وی را اسیر کردند و سوی رقه فرستادند. پس از آن به ماه شوال لؤلؤ با احمد بن موسی و سرداران وی و بدویانی که همراهشان بودند روبرو شد که لؤلؤ هزیمت شد و گروهی بسیار از یاران وی کشته شدند، ابن صفوان عقیلی و بدویان به طرف بنه‌های اردوگاه احمد ابن موسی بازگشتند که آنرا به غارت برند یاران لؤلؤ برسرشان ریختند و کسانی

از آنها که‌خلاصی یافتند به هزیمت‌تا قرقیسیا رسیدند، سپس به‌بغداد و سامرا رفتند ودرذی‌قعده آنجارسیدند. ابن صفوان نیزبه‌صحرا گریخت.

درشوال همین‌سال میان احمدبن‌عبدالعزیز ابودلفی و بکتمر نبردی‌بودواحمد ابن عبدالعزیز، بکتمر راهزیمت کرد که به‌بغداد رفت.

در این‌سال خجستانی در گرگان به‌غافلگیری به‌حسن‌بن‌زید تاخت که حسن از اوهزیمت‌شد وبه‌آمل پیوست وخجستانی برآمل وبعضی نواحی طبرستان تسلط یافت، واین در جمادی الآخر ورجب همین سال بود.

درهمین‌سال حسن‌بن محمد عقیقی مردم طبرستان را به‌بیعت خویش خواند. سبب آن بود که‌حسن‌بن زید، وقتی به‌گرگان می‌رفته‌بود وی رادرساریه نایب‌خویش کرده بودوچون کارخجستانی وحسن‌به گرگان‌چنان‌شد که‌شدوحسن از آنجاگریخت، عقیقی در ساریه چنان وانمود که حسن اسیر شده‌و کسانی راکه به نزد وی بودند به بیعت خویش خواند که‌گروهی باوی‌بیعت کردند.پس‌از آن‌حسن‌بن زید به‌نزدعقیقی رسید که با وی نبرد کرد پس از آن‌حسن دربارهٔ وی‌حیله کردتا براودست یافت واو را بکشت.

در همین سال خجستانی اموال بازرگانان گرگان را غارت کرد و شهر را آتش زد.

وهم در این سال میان خجستانی وعمروبن‌لیث نبردی بود که خجستانی بر عمروغلبه یافت واورا هزیمت کرد ووارد نیشابور شد وعامل عمرورا ازآنجا برون کرد وجمعی ازآنها راکه درآنجا سوی عمروگرایش داشتندبکشت.

دراین سال درمدینه واطراف‌آن میان جعفریان وعلویان فتنه افتاد.

سخن از چگونگی فتنه‌ای که در مدینه میان جعفریان و علویان رخ داد

چنانکه گفته‌اند چگونگی آن بود که در این سال کار مدینه و وادی‌القری و اطراف آن با اسحاق بن محمد جعفری بود و او از جانب خویش عاملی بر وادی‌القری گماشت. مردم وادی‌القری به عامل اسحاق تاختند و او را بکشتند، دو برادر اسحاق را نیز بکشتند، اسحاق سوی وادی‌القری رفت و آنجا بیمار شد و درگذشت. برادر وی موسی ابن محمد به کار مدینه پرداخت، اما حسن بن موسی بن جعفر بر ضد وی بپا خاست که وی را به هشتصد دینار راضی کرد. پس از آن ابوالقاسم احمد بن محمد، عموزادهٔ حسن بن زید، فرمانروای طبرستان، بر ضد موسی بپاخاست و وی را بکشت و بر مدینه تسلط یافت. احمد بن محمد نوادهٔ حسن بن زید به نزد وی رفت و مدینه را به نظام آورد، قیمتها در آنجا گران شده بود و او کس به جار فرستاد و مالهای بازرگانان را تضمین کرد و خراج را برداشت که قیمت ارزان شد و مدینه آرام گرفت، پس از آن سلطان، مدینه را به مردحسنی سپرد تا وقتی که ابوالساج آنجا رسید.

در این سال عربان به پوشش کعبه تاختند و آنرا به غارت بردند و قسمتی از آن به نزد سالار زنگیان شد و حج گزاران در این سال به محنتی سخت افتادند.

در همین سال رومیان به دیار بیعه درآمدند و مردم به حرکت خوانده شدند که حرکت کردند، به هنگام سرما و وقتی که مردم را رفتن به سرزمین روم میسر نبود.

در این سال سیما، نایب احمد بن طولون بر مرزهای شام، با سیصد کس از مردم طرطوس غزا کرد، دشمنان در ولایت هرقله به مقابله‌شان آمدند، آنها نزدیک چهار هزار کس بودند، و نبردی سخت کردند. مسلمانان از دشمنان بسیار کس بکشتند،

ازمسلمانان نیز گروهی بسیار کشته شد.

دراین سال میان اسحاق پسر کنداجیق و اسحاق‌بن ایوب نبردی بود که در آن،پسر کنداجیق اسحاق‌بن‌ایوب‌راهزیمت‌کرد واورا به‌نصیبین‌راند وهرچه‌راکه‌در اردو گاه وی بود بگرفت وگروهی بسیارازیارانش رابکشت، پسر کنداجیق ازدنبال اسحاق به‌نصیبین رفت و وارد آنجاشد، اسحاق از اوبگریخت واز عیسی بن‌شیخ که درآمد بود وازابوالمغرا پسرموسی‌بن زراره که در ارزن بود برضد وی کمك خواست‌که برضد پسر کنداجیق همدست شدند. سلطان برای پسر کنداجیق خلعتها فرستاد با پرچمی به‌عاملی موصل ودیار ربیعه وارمینیه، همراه یوسف بن‌یعقوب که به‌او خلعت‌پوشانید، مخالفانش کس فرستادند وصلح خواستند که مالی بدوبدهند ـ دویست هزاردینار ـ که آنها رابرکارهاشان به‌جای نهد.

دراین‌سال‌محمدبن‌ابی‌الساج به‌مکه‌رسیدوابن‌مخزومی باوی‌پیکار کرد که‌ابن‌ابی‌الساج وی‌راهزیمت کرد ومالش را به‌غارت‌داد واین به روزترویه‌همین‌سال‌بود.

دراین سال کیغلغ به‌جبل رفت وبکتمر به‌دینورباز گشت.

دراین سال یاران سردارزنگیان به‌رامهرمز درآمدند.

سخن ازاینکه‌چگونه یاران‌سردار زنگیان وارد رامهرمزشدند؟

ازپیش یادکردیم که محمدبن‌عبیدالله کرد و علی‌بن ابان، یار خبیث، وقتی مقابل‌شدند صلح کردند. گویند که‌علی به‌سبب رخدادها که دراین سفربود کینهٔ محمد را به‌دل‌گرفته بود ومنتظربود که بدی به‌او برساند، محمدبن عبیدالله این را دانسته بود و می‌خواست از او نجات یابد، پس به‌پسر خبیث معروف به انکلای نامه نوشت واز وی خواست که ازخبیث بخواهد که ناحیه‌اش را بدو سپارد که دست علی ازاو کوتاه شود و برای وی هدیه فرستاد و این، کینه و خشم علی را نسبت به وی بیفزود وبه‌خبیث نوشت وخبرداد وتأیید کرد که محمد به‌کار خیانت

اومصراست واجازه خواست بامحمد نبرد کند و ازاو بخواهد که خراج ناحیه خویش را به‌نزد علی فرستد واین را دستاویز نبرد وی کند. خبیث در این باره بدو اجازه داد وعلی دربارهٔ فرستادن مال به‌محمد بن عبیدالله نامه نوشت، اما اوطفره زد و تعلل کرد. پس علی برای مقابلهٔ محمد آماده شد وسوی وی رفت وبه رامهرمز تاخت که درآنوقت محمد بن عبیدالله مقیم آنجا بود، اما محمد مقاومتی نکرد وبگریخت و علی به‌رامهرمز در آمد وآنرا به‌غارت داد. محمد بن عبیدالله به‌دورترین پناهگاه خویش، از قلمرو ازبق وبیلم، پیوست وعلی باغنیمت بازگشت. این کارعلی، محمدرا هراسان کرد ونوشت وتقاضای سازش کرد، علی این را به‌خبیث خبرداد واونوشت ودستور داد که این را بپذیرد ومحمد را به‌فرستادن مال وادار کند. پس محمد بن عبیدالله دویست هزار درم فرستاد که علی آنرا به‌نزد خبیث فرستاد وازمحمدبن عبیدالله و قلمرو وی دست بداشت.

وهم دراین سال کردان داریانی بازنگیان خبیث نبردی داشتند که زنگیان هزیمت شدند وشکسته شدند.

سخن ازاینکه چرا میان کردان داریانی وزنگیان نبرد شد؟

گویند وقتی محمدبن عبیدالله بن آزاد مرد، مالی راکه مبلغ آن را ازپیش یادکردیم فرستاد وعلی ازوی وقلمروعمل وی دست بداشت به‌علی نامه نوشت واز وی برضد کردانی که درمحلی به‌نام داریان بودند کمک خواست که غنایم آنهااز آن علی و یاران وی باشد. علی به‌خبیث نوشت واجازه خواست که دراین باره بپای خیزد، که بدو نوشت: خلیل بن ابان وبهبود پسرعبدالوهاب را بفرست وتوبجای باش وسپاهیان خویش راروانه مکن تا از محمدبن عبیدالله گروگانهایی بگیری که به‌دست توباشند که به‌سبب آن ازخیانت وی درامان باشی که‌وی را خونی کرده‌ای واطمینان

نیست که انتقامجویی نکند.

علی‌دستوری را که خبیث داده بود به‌محمدبن عبیدالله نوشت وازاوگروگان خواست که محمدبن‌عبیدالله قسم یادکرد وپیمان داد،اما ازدادن‌گروگان طفره‌رفت. حرص غنیمتهایی که محمدبن‌عبیدالله، علی را به‌طمع آن افکنده بود، وادارش کرد که سپاهیان را فرستاد، مردان محمدبن عبیدالله نیز همراهشان بودند،که برفتند تا به‌محلی‌رسیدند که آهنگ آن‌داشته بودند،مردم آنجا به‌مقابله آمدندونبرددر گرفت، زنگیان درآغازکار برکردان غلبه یافتند. پس ازآن کردان از جان‌بکوشیدندویاران محمدبن‌عبیدالله از کمك آنها بازماندند که زنگیان در هم شکسته شدند و مغلوب شدند و به هزیمت رفتند. و چنان بود که محمد بن‌عبیدالله قومی را برای مقابلهٔ آنها مهیا کرده بود و دستورشان داده بود که اگر هزیمت شدندمتعرضشان‌شوند که‌متعرضشان‌شدند و به آنها تاختند وربوده‌هایی ازآنها به‌دست آوردند و گروهیشان را از اسبانشان پیاده کردند و آنرا بگرفتند که زنگیان به بدترین وضعی باز - گشتند.

مهلبی آنچه راکه به‌یاران وی رسیده بود به‌خبیث نوشت‌وخبیث‌بدونوشت و سخت ملامتش کرد. می‌گفت: «از پیش به توگفته بودم که به محمد بن عبیدالله اطمینان نکنی و گروگانها رامیان اوو‌خویشتن وثیقه کنی. اما دستور مرا رها کردی و پیرو هوس خویش شدی، همین بود که ترا به خطر هلاکت افکند وسپاهت را نیز به‌خطرهلاکت‌افکند.»

و نیز خبیث به محمدبن عبیدالله نوشت که تدبیر تو بر ضد سپاه علی‌بن- ابان از من نهان نمانده و کار تو بی‌عقوبت نمی‌ماند. محمدبن عبیدالله از مضمون نامهٔ خبیث هراسان شد وبدو نوشت ولا به کرد و فروتنی کرد واسبانی راکه یاران وی به هنگام تعرض به‌یاران‌هزیمت شدهٔ علی، ازآنها گرفته بودند فرستاد و گفت: «من با همه همراهانم به‌نزد این‌قوم که به‌علی وبهبود تاخته بودند رفتم وتهدیدشان

کردم و پیمشان دادم تا این اسبان را از آنها پس گرفتم وفرستادم.»

اما خبیث خشم آورد و بدو نوشت وتهدیدش کرد که سپاهی انبوه سوی وی می‌فرستد، محمد بازنامه نوشت ولابه کردوزبونی‌نمود. به بهبودنیزپیام داد ومالی برای‌وی‌تعهد کرد و همانندآن رابرای محمدبن‌یحیی کرمانی‌تعهد کرد که درآنوقت برعلی‌بن ابان‌مسلط بود ودر او نفوذ داشت. بهبود به نزد علی‌بن ابان رفت و در کار محمدبن عبیدالله با محمدبن یحیی کرمانی همدلی کرد چندان‌که رای علی را دربارهٔ وی دیگر کردند و خشم وکینه‌ای راکه به خاطر داشت آرام کردند، آنگاه به نزد خبیث رفتند واین به وقتی بود که نامهٔ محمدبن عبیدالله بدورسیده بود وچندان بگفتند که خبیث چنان وانمود که گفتارشان را پذیرفته وبا محمدبن عبیدالله چنان‌شده که دلخواه اوست. اما گفت:«دیگر از او نمی‌پذیرم مگرآنکه بر منبرهای قلمرو خویش به نام من‌خطبه کند.»

بهبود و کرمانی به‌ترتیبی که خبیث باآنهابریده‌بود باز گشتندوآنرا به محمد ابن‌عبیدالله نوشتند که‌اوپاسخ داد وآنچه را خبیث خواسته‌بود پذیرفت اماهمچنان از دعای وی بر منبرها طفره می‌رفت.

پس ازآن علی مدتی ببود، آنگاه برای گشودن متوث آماده شد وسوی‌آن رفت اما بدان دست نیافت که استوار بود وبسیار کس ازمردم‌آن به‌دفاع برخاستند که نومید باز گشت ونردبانها وابزارها آماده کرد که باآن بردیوار بالا رود ویاران خویش رافراهم آورد وآماده شد.

وچنان بود که مسروربلخی دانسته بود که علی آهنگ متوث کرده، درآنوقت مسرور مقیم ولایت اهوازبود، وقتی علی‌دوباره سوی‌متوث‌می‌رفت مسرور به‌طرف آن روان شد وپیش از غروب آفتاب آنجا رسید. علی مقابل متوث بود، وقتی یاران وی نخستین‌سواران مسرور را بدیدند به زشترین وضعی هزیمت شدند و همه ابزارهایی راکه آورده بودند رهاکردند وبسیار کس از آنها کشته‌شد. علی‌بن‌

ابان‌گریزان برفت وچیزی نگذشت که خبرهای مکرر آمد که ابواحمدمی‌رسد.علی ازپس بازگشت از متوث نبردی نداشت تا وقتی که ابواحمد، سوق‌الخمیس و طهیثا را بگشود ونامهٔ خبیث بدورسید با تأکید سخت که‌هرچه‌زودترسوی اردوگاه وی رود که برفت.

دراین سال هارون‌بن‌محمد هاشمی کوفی سالار حج بود.

آنگاه‌سال دویست وشصت وهفتم‌در آمد.

سخن‌ازحادثاتی که به‌سال دویست‌وشصت وهفتم‌بود

از جمله حادثات سال آن بود که وقتی احمدبن عبدالله خجستانی،عمروبن‌ـ لیث را هزیمت‌کرد عمروبن لیث، محمد بن‌طاهر طاهری را به مکاتبه باخجستانی‌و حسین‌بن طاهر متهم داشت وسلطان، محمدبن طاهروتنی چند از مردم خاندان وی را بداشت و حسین و خجستانی بر منبرهای خراسان دعای محمدبن طاهر گفتند.

دراین سال ابوالعباس‌بن‌موفق بر بیشتر دهکده‌های ولایت دجله که سلیمان ابن‌جامع یار سردار زنگیان بر آن تسلط یافته بود چون عبدسی و امثال آن‌تسلط یافت.

سخن‌ازچگونگی تسلط‌ابوالعباس بر دهکده‌های‌ولایت‌دجله‌وکار وی وکارزنگیان دراین ناحیه

محمدبن حمادگوید که‌وقتی زنگیان واردواسط شدند ودر آنجا چنان‌کردند که از پیش یاد کرده‌ایم‌وخبر آن به ابواحمدبن متوکل رسید پسرخویش ابوالعباس را برای رفتن به ناحیهٔ واسط ونبرد زنگیان خواند وابوالعباس برای این کارشتابان

شد. به هنگام حرکت ابوالعباس، ابواحمد برنشست و به‌بستان موسی هادی رفت، به ماه ربیع‌الاخر سال دویست و شصت و ششم، و یاران ابوالعباس را سان دید و از شمارشان خبر یافت. همه سواران و پیادگان ده هزار کس بودند با بهترین پوشش و نکوترین وضع و کاملترین لوازم، کشتیها و زورقها نیز به همراهشان بود با گذرها[1] برای پیادگان، همه‌با ساخت کامل.

ابوالعباس ازبستان هادی به راه افتاد، ابواحمد به بدرقهٔ وی برنشست و برفت تا به فرك رسید. آنگاه بازگشت وابوالعباس روزی چند در فرك بماند تا شمار وی کامل شد ویارانش بدو پیوستند، آنگاه سوی مداین رفت و آنجا نیزبماند، سپس به دیر عاقول رفت.

محمدبن حماد به‌نقل ازراویان مختلف که همگی‌دراین سفرهمراه ابوالعباس بوده‌اند، گوید: وقتی ابوالعباس به‌دیر عاقول فرودآمد ازنصیر، معروف به‌ابوحمزه، فرمانده کشتی‌وزورقها که‌وی‌رابرمقدمهٔ‌خویش‌فرستاده‌بود نامه‌آمد که بدوخبرمی‌داد که‌سلیمان‌بن‌جامع باسواران‌وپیادگان‌وکشتیهاوزورقها آمده‌وجبایی پیش‌ازاو، تا به جزیرهٔ بردودا فرود آمده‌اند. سلیمان‌بن‌موسی‌شعرانی‌نیزباپیادگان‌وسواران وزورقها به نهرابان آمده. پس‌ابوالعباس روان شدتا به‌جرجرایا رسید، پس‌ازآن‌به‌فم‌الصلح، پس از آن براسب نشست وبرفت تا به‌صلح رسید وپیشتازان فرستاد تاخبرها را بداند. یکی ازآنها بیامد و خبرداد که قوم وجمع وسپاهشان آمده‌اندکه اولشان درصلح است وآخرشان دربستان موسی‌بن بغا، پایین واسط. وقتی این رابسدانست ازراه معمول بگشت وراه میانبر گرفت. یارانش‌پیشروان‌زنگی رابدیدند وازمقابل آنهاپس‌رفتندچندانکه‌طمع آوردندوفریب‌خوردندودرتعقیبشان مصر شدند، می‌گفتند: «برای پیکارسالاری‌بجویید که‌سالارشماخویشتن‌رابه شکارمشغول‌داشته‌است.» وچون‌نزدیك ابوالعباس رسیدندکه درصلح بود باسواران‌وپیادگانی که همراه‌داشت سوی‌زنگیان

۱ـ کلمهٔ‌متن: المعابر.

رفت ودستور داد که به‌نصیر بانگ زدند: «برای چه از این سگان عقب مانده‌ای؟ سوی آنها باز گرد.» که نصیر سوی آنها بازگشت، ابوالعباس برزورقی نشست، محمدبن‌شعیب سوملوان نیز با وی بود، یاران ابوالعباس از هرسوی‌زنگیان‌را در- میان‌گرفتند که‌هزیمت شدند و خدا بازوهایشان را ازآن ابوالعباس ویاران وی کرد که می کشتند و تعقیبشان می کردند تا به دهکدهٔ عبدالله رسیدند که درشش فرسنگی محل تلاقی بود. پنج کشتی و چند زورق اززنگیان گرفتند، گروهی ازآنها امان خواستند، کسانی نیز اسیر شدند. آنچه ازکشتیهاشان به دست آمد غرق شد و این نخستین فتح ابوالعباس‌بن ابواحمد بود.

وقتی نبرد آنروز به سررسید سرداران ویاران ابوالعباس بدوگفتند: محلی را که در صلح بدان رسیده بود اردوگاه کند مبادا زنگیان بدو نزدیک شوند، اما نپذیرفت جزآنکه سوی واسط رود.

وقتی سلیمان‌بن جامع وهمراهان‌وی هزیمت شدند وخدا چهره‌هاشان را بزد سلیمان‌بن موسی‌شعرانی نیز ازنهرابان هزیمت شد وتاسوق‌الخمیس برفت، سلیمان ابن‌جامع نیز به‌نهر امیر پیوست.

و چنان بود که وقتی زنگیان با ابوالعباس مقابل شده بودند رأی زده بودند وگفته بودند این‌جوانی است‌تازه‌کار که جنگ آزموده ومجرب‌نیست، رای درست این است که در نخستین برخورد همه نیروهای خویش را بروی افکنیم وبکوشیم‌تا وی را ازجای ببریم شایدهراسان شود وموجب‌آن‌شود که‌ازمقابل مابرود، پس‌چنان کردند و فراهم شدند وبکوشیدند اما خدای‌نیرو وعقوبت‌خویش رابرآنها افکند.

فردای روزنبرد ابوالعباس برنشست وبرفت تا به بهترین وضعی وارد واسط شد واین به‌روز جمعه بود، آنجا ببود تا نماز جمعه را بکرد وجمعی بسیار از او امان خواستند، آنگاه سوی عمر (بامیم ساکن) سرازیرشد که دریك فرسنگی واسط بود و در اینجا سپاه خویش را شمار کرد. گفت: «اردوگاه خویش را پایین

واسط می‌نهم که از سمت بالا از زنگیان در امان باشد.»

وچنان بود که نصیر معروف به ابوحمزه و شاه پسر میکال بدو گفته بودند که جایگاه خویش را بالای واسط نهد واونپذیرفت وبه‌آنها گفت: «جز درعمر جای نمیگیرم، شما نیز در دهانه بردودا جای گیرید.»

ابوالعباس از مشورت یاران‌خویش وگوش‌گرفتن‌چیزی از آرای آنها چشم پوشید، درعمرجای‌گرفت وبساختن کشتی پرداخت‌صبح وشب باقوم نبرد می کرد، خواص وغلامان خویش را در زورقها نهاده بود، در هرزورقی‌دو کس.

پس از آن سلیمان آماده شد وفراهمی‌گرفت ویاران خویش را گروه گروه کرد ودرسه سمت نهاد: یك‌گروه از نهرابان آمد وگروهی از تمرتا وگروهی از بردودا. ابوالعباس با آنها مقابل شد وچیزی‌نگذشت که هزیمت شدند، گروهی از آنها در سوق‌الخمیس به جای ماندند وگروهی در مازروان، گروهسی راه تمرتا گرفتند وگروهی دیگر راه مادیان گرفتند. جمعی از آنها نیز به‌کمك گروهی شدند که براه مادیان رفته بودند، ابوالعباس ازتعاقب آنها باز نگشت تا به نهر برمساور رسید. آنگاه بازگشت وبه‌نزد دهکده‌ها و راهها می‌ماند، بلدها نیز همراه وی‌بودند، تا به اردوگاه خویش رسید وآنجا بماند تا خویشتن را آسایش دهد.

پس‌ازآن‌خبرگیری‌به‌نزد ابوالعباس آمد وخبرداد که زنگیان فراهم آمده‌اند وآماده شده‌اندکه اردوگاه وی را بکوبند وسر آن دارندکه ازسه سوی به طرف اردوگاه وی آیندو گفته‌اند که‌وی نوجوانی است ناآزموده که‌بخویشتن‌مغرور است وهمسخن‌شده‌اند که کمینها نهندوازآن‌سه‌سمت که یاد کردیم سوی وی‌شوند.

ابوالعباس، محتاط شد وبرای آمدنشان آماده شد. زنگیان بیامدند، نزدیك ده هزار کس را دربرتمرتا کمین نهاده بودند، نزدیك به‌همین تعداد نیز در قس‌هثا. بیست زورق به اردوگاه فرستادندکه مردم اردوگاه ازآن فریب خورند و از محلهایی که کمینهایشان درآن بود بگذرند، اما ابوالعباس ازتعقیب زنگیان منعشان

کردوچون بدانستند که‌نیرنگشان‌نگرفت،جبایی‌وسلیمان در کشتیها وزورقها بیامدند. ابوالعباس یاران خویش را نکو آراسته بود، به نصیر معروف به ابو حمزه گفت که در کشتیهای خویش به مقابلهٔ آنها رود. ابوالعباس ازاسبی که بر آن نشسته بود پیاده شدویکی‌ازکشتیهای خویش راکه‌غزال نامیده بودخواست‌وسرملوان خویش محمدبن شعیب را دستور داد که برای‌آن کشتی پاروزنان برگزیند. جمعی ازیاران وغلامان خویش را نیز برگزید ونیزه به آنها داد و سوارانشان را بگفت تا همراه وی بر کنار نهر روان شوند وبه آنها گفت تا توانید از رهسپردن نمانید تا وقتی که نهرها راهتان را ببرد. بگفت تا بعضی اسبانی راکه در بردودا بود عبور دهند. نبرد میان دو گروه در گرفت . عرصهٔ نبرد از حد دهکدهٔ رمل تا رصافه بود. عاقبت هزیمت برزنگیان افتاد ویاران ابوالعباس چهارده کشتی به تصرف آوردند. سلیمان و جبایی ازآن پس که نزدیك هلاکت بودند پیاده گریختند واسبانشان با زیور و لوازم گرفته شد، همه سپاهشان برفت و هیچکس از آنها واپس نیامد تا به طهیثا رسیدند و همه لوازم واثاث راکه همراه داشتند از دست دادند.

ابوالعباس بازگشت، در اردوگاه خویش در عمر بماند و بگفت تاکشتیها و زورقهایی راکه اززنگیان گرفته بودند اصلاح کنند ومردان درآن نهند. پس ازآن زنگیان بیست روز ببودند و هیچکس ازآنهانمودار نمی‌شد. جبایی‌هرسه روزیکبار باپیشتازان می‌آمدوباز می‌گشت. بالای نهر سنداد چاهها بکند وسیخهای آهنین در آن نهاد وآنرا با حصیرها بپوشانید ومحل‌آنرا نهان کرد و همانند راه اسبان کرد که رهگذران درآن روند. ازآن پس به‌کنار اردوگاه می‌آمد و متعرض مردم آن می‌شد و سواران به تعاقب وی برون می‌شدند.یکی ازروزها بیامد که سواران،وی را تعقیب کردند چنانکه می‌کرده بودند ، اسب یکی از فرغانیان در یکی از چهاهها افتاد ویاران ابوالعباس از افتادن وی از تدبیری که جبایی‌کرده بود خبریافتند واز آن حذر کردند و از پیمودن آن راه باز ماندند.

زنگیان هرروز برای نبرد سوی اردوگاه می‌آمدند و براین‌کاراصرارداشتند، با گروهی بسیار در نهر امیر اردوزده بودند وچون این‌کار سودشان نداد به اندازهٔ یکماه از نبرد خودداری کردند. سلیمان به سالار زنگیان نوشت و از او خواست که‌زورقهایی به‌کمك وی‌فرستد که هر کدام چهل پارو داشته باشد، در مدت بیست روز چهل زورق بدورسید که در هر زورق دو جنگاور بود و ملاحان آن، شمشیر ونیزه وسپر داشتند.

جبایی، جایگاه خویش را مقابل اردوگاه‌ابوالعباس کرو ومانند پیش،هرروز برای نبردمی‌آمدند وچون یاران ابوالعباس به‌مقابلهٔ آنها می‌رفتند فرارمی‌کردند و ثبات نمی‌کردند و در خلال این احوال پیشتازانشان می‌آمدند و پلها را می‌بریدند واسبانی راکه به‌معرض‌دیدشان بود با تیر می‌زدند وزورقهای نوبتی‌نصیررابه‌آتش می‌سوختند.

دوماه بدین سان ببودند، پس ازآن ابوالعباس چنان دید که در دهکدهٔ رمل برای آنها کمینی نهد وچنـان‌کرد، چند زورق پیشاپیش سپاه سوی آنها فرستاد که درآن طمع آرند. ابوالعباس دستور داد که زورقی برای وی آماده کنند، زورقی نیز برای زیرك. گروهی ازغلامان نخبهٔ خویش را که به‌دلیری‌می‌شناخت‌درزورقها نشانید: بدر و مونس را دریك زورق‌نهاد، رشیق‌حجاجی رادر یك زورق، یمن را در یك زورق، خفیف‌ویسررا دریك زورق، نذیر ووصیف را در یك زورق. پانزده زورق آماده‌کرد ودرهرزورقی دو جنگاور نهاد وآنرا پیش روی سپاه‌نهاد.

محمدبن شعیب سر ملوان گوید: من ازکسانی بودم‌که آنروز پیش رفتند. زنگیان تعدادی‌اززورقهارا که پیش‌رفته بود بگرفتند امیرانی نیز گرفتند من باشتاب برفتم وباصدای بلندبانگ زدم که‌این‌قوم زورقهای ما را گرفتند، ابوالعباس صدای مرا شنید، درآن‌وقت چاشت می‌خورد، بپا خاست وبه‌طرف زورقی رفت‌که برای او مهیاکرده بودند، ازسپاه پیش افتاد ومنتظر پیوسته شدن یاران خـویش نماند و

کسانی از آنها که سبکرو بودند ازپی وی روانشدند.

گوید: به‌زنگیان رسیدیم، وقتی ما را بدیدند، خدای ترس دردلهاشان افکند که خویشتن رادرآب افکندند و هزیمت شدند وما یاران خویش رانجات دادیم. آنروز سی ویك زورق از زورقهای زنگیان را گرفتیم، جبایی با سه زورق نجات یافت.

گوید: ابوالعباس باکمانی که به‌دست داشت چندان‌تیرانداخت که انگشتش خونین شد وبازگشت. اگردرتعقیب‌جبایی کوشیده بودیم گمان‌دارم بدومی‌رسیدیم اما شدت خستگی ما را از این‌کار بازداشت. ابوالعباس و بیشتر یارانش به جاهای خویش دردهانهٔ بردودا باز گشتند، آهنگ‌تعاقب آنهانکرد. وقتی به‌اردوگاه خویش بازگشت بگفت تا همراهان وی را طوق و بازوبند دهند و دستور داد زورقهایی‌را که اززنگیان گرفته بودند اصلاح کنند. به‌ابوحمزه دستورداد باکشتیهایی که همراه داشت در دجله مقابل خسرشاپور جای گیرد.

گوید: پس از آن ابوالعباس چنان دید کـه در مازروان برود تا به دهکـدهٔ معروف به حجاجیه شود وبه نهر امیر برسد وازآنجاها با خبر شود و راههایی را که زورقهای زنگیان ازآن عبور می‌کنند بشناسد، به نصیر دستور داد که باکشتیها وزورقهایی که همراه داشت پیش از او برفت. نصیربرای‌این‌مقصودروان‌شد،اما راه مازروان را رهاکردوآهنگ ناحیهٔ نهرامیر کرد،آنگاه ابوالعباس زورقی خواست وبر آن‌نشست. محمدبن‌شعیب‌نیز باوی‌بود، واردمازروان شد وپنداشت که‌نصیرپیش روی اوست و به محمد گفت: «مرا دراین نهر پیش ببرتا خبرنصیررا بدانم.» و کشتیها وزورقها را بگفت تا از پشت سروی بروند.

محمدبن شعیب گوید: برفتیم تا نزدیك حجاجیه رسیدیم، در راه کشتی ای به مارسید که ده کس اززنگیان درآن بودند،شتابان سوی‌آن‌شدیم، زنگیان خویشتن را درآب افکندند وکشتی به تصرف ما درآمد که پرازجو بود، درآن یك زنگی

یافتیم که او را گرفتیم وخبر نصیرو کشتیهای وی را از او پرسیدیم. گفت: «کشتی وزورقی وارد این نهر نشده.» وحیرت ما را بگرفت. زنگیانی که ازدست ماجسته بودند برفتند ویاران خویش را از حضور ما خبردادند، ملاحانی که با ما بودند به گوسفندانی رسیدندوبرای غارت کردن آن برفتند.

محمدبن شعیب گوید: تنها من با ابوالعباس ماندم، چیزی نگذشت که یکی از سرداران زنگی به نام منتاب با گروهی از زنگیان ازیکسوی نهربه ما رسیدند، از سوی دیگر نیز ده کس از زنگیان آمدند. وقتی این را بدیدیم ابوالعباس روان شد، کمان وتیرهایش را همراه داشت،من نیز با نیزه‌ای که به دست داشتم برفتم، با نیزه از او دفاع می‌کردم واو تیر سوی زنگیان می‌انداخت. دوزنگی زخمدار شدند اما زنگیان آمدن گرفتند وفزون شدند. زیرك در کشتی به ما رسید ، غلامان نیز با وی بودند. نزدیك به دو هزار زنگی از دو سوی مازروان ما را درمیان گرفته بودند، اما خداکارشان را کفایت کرد وبا ذلت وحقارت پسشان راند وابوالعباس به اردوگاه خویش بازگشت. یاران وی گوسفند و گاو وگاومیش بسیار به غنیمت گرفته بودند. ابوالعباس بگفت تا سه کس ازملاحانی راکه با وی بوده بودندواورا برای غارت کردن گوسفند رهاکرده بودند گردن زدند وآنها را که به جای مانده‌بودند یکماه‌مقرری داد وبگفت تامیان‌ملاحان ندا دارندکه به‌وقت پیکارهیچکس‌از زورقها برون نشود وهرکه چنین کند خونش روا باشد.

گوید: زنگیان همگی به هزیمت برفتند تا به طهیثا پیوستند. ابوالعباس در اردوگاه خویش در عمر بماند ومدتی بدین گونه ببود. سلیمان‌بن جامع سپاهیانو یاران خویش را فراهم آورد ودر طهیثا حصاری شد، شعرانی نیزدرسوق‌الخمیس چنان کرد، درصینیه نیز سپاهی انبوه داشتندکه یکی از خودشان به نام نصر سندی سالارآن بود. سپاهیان صینیه هرچه را ویران‌توانستند کرد، ویران کردند وازغلات هرچه را بردن می‌توانستند، ببردند وجاهایی‌راکه در آن مقیم بودند معمور کردند.

گوید: ابوالعباس گروهی ازسرداران خویش ازجمله شاه و کمشجور و فضل بن‌ـ موسی بغایی و برادرش محمد را براسبان به ناحیهٔ صینیه فرستاد. خود ابوالعباس نیز با نصیر و زیرك در کشتیها و زورقها نشستند و بگفت تا یك دسته اسب را از بر مساور به راه خشکی عبور دادند، سپاهیان برفتند تا به هرث رسیدند. ابوالعباس بگفت تا اسبان را به طرف هرث عبور دهند که عبور دادند و به سمت غربی دجله بردند و بگفت تا آنرا ازراه دیرالعمال ببردند.

وقتی زنگیان سواران را بدیدند از آنها سخت هراسان شدند و به آب و کشتیها پناه بردند و چیزی نگذشت که کشتی وزورقها به آنها رسید و چون پناهگاهی نیافتند تسلیم شدند که گروهی از آنها کشته شدند و گروهی دیگر اسیر شدند و گروهیشان خویشتن را درآب افکندند. یاران ابوالعباس کشتیهایشان را گرفتند که پر از برنج بود و آنرا به تصرف آوردند، زورق سالارشان نصرسندی را نیز گرفتند و باقیمانده هزیمت شدند. گروهی از آنها به طهیثا رفتند و گروهی به سوق الخمیس رفتند. ابوالعباس با غنیمت به اردوگاه خویش باز گشت که صینیه را گشوده بود وزنگیان را از آنجا برون کرده بود.

محمدبن شعیب گوید: در آن اثنا که درصینیه بازنگیان به نبرد بودیم یك کلنگ در حال پرواز از نزدیك ابوالعباس گذشت که تیری به او انداخت که دریده شد و پیش روی زنگیان افتاد که آنرا برگرفتند و تیر را در آن بدیدند و بدانستند که تیر ابوالعباس است و این ترسشان را بیفزود وسبب هزیمتشان شد.

از روایتگری موثق آورده‌اند که قصهٔ تیری که ابوالعباس به کلنگ انداخت به روزی دیگر بود.

به ابوالعباس خبر رسید که سپاهی انبوه به سالاری ثابت بن ابودلف ولؤلؤ، هردوان زنگی، در عبدسی هست، پس ابوالعباس به آهنگ نبرد آنها وهمراهانشان سوی عبدسی رفت باگروهی سواران نخبه که ازغلامان دلیرویاران شجاع خویش

برگزیده بود، سحرگاهان به محل اجتماعشان رسید ونبردی سخت کرد که در آن بسیار کس از قهرمانان و مردان دلیرشان کشته شدند وهزیمت شدند. ابوالعباس به سالارشان ثابت بن ابودلف دست یافت وبراو منت نهاد و زنده‌اش داشت و اورا به یکی از سرداران خویش پیوست، تیری به لؤلؤرسید که از آن جان داد. در آن روز گروهی بسیاراز زنانی که به دست زنگیان بودند نجات . یافتند ابوالعباس بگفت تاآنها رارها کنند وبه کسانشان پس دهند وهمه چیزهایی راکه زنگیان فراهم آورده بودند بگرفت.

پس ازآن‌ابوالعباس‌به‌اردوگاه خویش‌باز گشت‌وبگفت تایاران وی‌خویشتن را آسایش‌دهند تاباآنها سوی سوق‌الخمیس رود. نصیررا پیش خواند ودستورداد یاران خویش را برای رفتن آنجا آرایش دهد.

نصیر گفت: «نهرالخمیس تنگ است، توبه‌جای بمان واجازه بده من بروم وآنرا ببینم.» اما نخواست نصیر را رها کند تا به‌خویشتن آنجا را ببیند و پیش ازآمدن‌پدرش ابواحمد آنچه‌رابایسته بوددرباره آن‌بداند که‌همانوقت نامهٔ ابواحمد بدو رسیده بود که آهنگ آمدن دارد.

محمدبن شعیب گوید: ابوالعباس مصر شد، به‌من گفت: «ناچار باید وارد سوق‌الخمیس‌شوم.»

گفتمش: «اگر ناچار چنین خواهی‌کرد شمار کسانی که در کشتی همراه می‌بری بسیار نباشد، بیشتر ازسیزده غلام‌نباشد، ده‌تیرانداز وسه‌کس نیزه به‌دست که با وجود تنگی نهر ازدحام در کشتی را خوش ندارم.»

گوید: ابوالعباس‌برای رفتن‌آماده شد وسوی مقصد روان شدنصیرپیشاپیش وی‌بود تا به‌دهانه برمساور رسید. نصیر بد و گفت: «مرا پیش فرست.» که چنان کرد. نصیربا‌پانزده کشتی‌برفت، سرداری‌ازجمله‌وابستگان به‌نام‌دالجویه‌ازابوالعباس اجازه خواست که پیشاپیش‌وی‌روان شود که‌اجازه‌داد و او روانشد، ابوالعباس نیز

برفت تا به‌بسامی‌رسید،سپس به‌دهانهٔبراطق ونهر ابرق رسید ونهری که به رواطا و عبدسی می‌رسد. این‌سه نهربه سه‌راه جدا می‌رسد.نصیرراه نهر براطق گرفت، این نهربه‌نهرسلیمان بن‌موسی‌شعرانی می‌رسید که‌درسوق‌الخمیس‌بود وآنرا منیمه‌نامیده بود. ابوالعباس بردهانهٔ این نهر بماند. نصیر مدتی غایب بود وخبری از اونرسید. درآنجا گروهی انبوه از زنگیان سوی ما آمدندونگذاشتند وارد نهر شویم ومیان ما ووصول به دیوار حایل شدند ـ از آنجا که ما بودیم تا دیوار اطراف شهر شعرانی، مقداردو فرسنگ بود ـ درآنجا با ما به‌نبرد ایستادند،آنها برزمین بودند و ما درکشتیها، نبرد ما وآنها ازآغاز روز تا به وقت نیمروز به سختی پیوسته‌بود. ازنصیرخبر نداشتیم، زنگیان به‌ما بانگ‌همی زدند: که نصیررا گرفتیم، چه می کنید؟ هرکجا بروید ما به دنبالتان هستیم.

راوی گوید:وقتی‌ابوالعباس این‌سخن راازآنهاشنیدغمین شد،محمدبن‌شعیب از او اجازه خواست، روان شود تا خبر نصیر را معلوم دارد که اجازه داد واو در زورقی با بیست پاروزن برفت تا به‌ابوحمزه نصر رسید که به‌بندی کـه بدکاران زده بودند نزدیک‌شده‌بود. وآتش درآنزده بود ودرشهرشان نیز، ونبردی سخت کرده بود وبرآنها ظفریافته بود. زنگیان‌یکی‌ازکشتیهای ابوحمزه راگرفته بودند واونبرد کرد تا آنچه را گرفته بودند ازآنها پس گرفت.

محمدبن شعیب به‌نزد ابوالعباس‌باز گشت ومژدهٔسلامت نصیروهمراهانش‌از را بدورسانیدوخبروی‌رابگفت که‌ازاین،خرسندشد.نصیرآنروز گروهی بسیارزنگیان رابه‌اسیری گرفت‌وباز گشت تادرآنجا که ابوالعباس‌توقف کرده‌بودبه‌نزد وی رسید.

وقتی نصیر باز گشت ابوالعباس گفت:«ازجای خویش نمی‌روم تا شبانگاه امروز باآنها نبرد کنم.» وچنین کرد، دستورداد تایکی ازکشتیهایی راکه با وی‌بود به‌آنهانمودار کنند وباقی راازآنها نهان داشت. زنگیان درکشتی ای که دیدندطمع آوردند وآنرا تعقیب کردند، کسانی که درکشتی بودند آهسته همی‌رفتند تا زنگیان

بدان رسیدند و در سکان آن آویختند، ملاحان همی رفتند تا به‌جایی رسیدند که کشتیهای نهان شده آنجا بود. ابوالعباس برزورقی نشسته بود و کشتیها را پشت سر خویش نهاده بود. وقتی کشتی‌ای راکه زنگیان در آن آویخته بودند بدید سوی آن رفت و وقتی‌رسید که‌زنگیان‌همچنان سکان کشتی را گرفته بودند و آنرا از هر-سوی درمیان گرفته بودند وتیر وآجرمی انداختند، ابوالعباس نمدی به‌تن داشت که زیر آن زره‌بود.

محمد گوید: آنروز ازنمد ابوالعباس بیست و پنج تیر درآوردیم ازلباده‌ای که به‌تن من بود چهل تیر درآوردم، واز لباده دیگر ملاحان پنج وبیست‌وسی. خدا ابوالعباس را برشش زورق اززورقهای زنگیان ظفر داد، کشتی نیزازدستشان نجات یافت و هزیمت شدند. ابوالعباس ویارانش به طرف کناره رفتند، جنگاوران با شمشیر وسپر سوی زنگیان رفتند که هزیمت شدند وبه چیزی نمی‌پرداختند به‌سبب ترسی که در دلهاشان افتاده بود.

گوید:ابوالعباس به‌سلامت و باغنیمت بازگشت و ملاحان را خلعت داد و چیزداد، آنگاه به اردوگاه خویش در عمر بازگشت و آنجا بماند تا موفق بیامد.

یازده روز رفته از صفر این سال، ابواحمدبن متوکل در فرك اردوزد واز مدینةالسلام بـه آهنگ نبرد سالار زنگیان برون شد. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که‌خبر یافته بود که سالار زنگیان به‌یارخویش علی بن ابان مهلبی نوشته بود وبدو دستور داده‌بود که با همه همراهان خویش سوی سلیمان‌بن‌جامع رود وبرای نبرد ابوالعباس بن ابواحمد فراهم آیند. ابواحمد چند روزی در فرك بماند تا یارانش وکسانی که می‌خواست آنها را همراه ببرد بدوپیوستند. پیش‌از آنزورقها وگذرها وکشتیهامهیا کرده بود.

آنگاه، چنانکه گویند، به‌روز سه شنبه، دوروزرفته ازربیع‌الاول، باوابستگان

۱ــ کلمهٔ‌متن، کیز که‌درمنابع عربی معنی مناسبی برای آن نیافتم ودر برهان‌قاطع بمعنی نمدآمده.(م)

و غلامان وسواران وپیادگان خویش از فرك روان شد وسوی رومیهٔ مداین شد، سپس ازآنجا برفت تا به سیب رسید، سپس به دیرعاقول، سپس جرجرایا، سپس قنی، آنگاه در جبل فرود آمد، سپس در صلح، سپس در یك فرسخی واسط فرود آمد یك روز و شب آنجا بسربرد. پسرش ابوالعباس با گروهی سواران نخبه از سرداران و سپاهیان معتبر خویش در آنجا به پیشواز وی آمد، ابواحمد ازوضع یاران اوپرسید که سخت کوشی ونیکخواهیشان را با وی بگفت، ابواحمد بگفت تا وی و آنها را خلعت دهند که به آنها پوشانیدند. پس ابوالعباس به‌اردوگاه خویش درعمرباز گشت و آنروزرا بماند. صبحگاه فرداابواحمد ازراه آب حرکت کرد، پسرش ابوالعباس با همه سپاهیان خویش باوضع جنگ وبه‌ترتیبی که بایاران خائن مقابل می‌شدد بودند از او پیشواز کرد وپیشاپیش او همی رفت تا به‌اردوگاه وی در نهر شیرزاد رسید که ابواحمد آنجا فرود آمد، سپس به روز پنجشنبه، دو روزمانده ازماه ربیع‌الاول، حرکت کرد وبرکنار نهر سنداد، مقابل دهکدهٔ عبدالله فرود آمد، به پسر خویش ابوالعباس دستور داد که در شرق دجله مقابل دهانهٔ بردودا فرود آید واورابرمقدمهٔ خویش گماشت، آنگاه مقرری سپاه را بداد. سپس پسر خویش را بگفت تا با لوازم نبردکمه همراه داشت پیشاپیش وی سوی دهانهٔ برمساور رود. ابوالعباس بانخبهٔ سرداران ومردان خویش‌وازجمله‌زیرك ترك، سالار مقدمه، و ابوحمزه نصیر، سالار کشتیها و زورقها حرکت کرد، پس ازآن ابواحمد با سواران و پیادگان برگزیدهٔ خویش‌روان شد. بیشترسپاهیان و بسیاری ازسواران وپیادگان‌خویش‌را دراردوگاه‌بجانهاد، پسرش‌ابوالعباس‌با اسیران و پیادگان‌خویش وسرهایی از یاران شعرانی که کشته بودشان به پیشواز وی آمد. همانروز پیش از آنکه پدرش ابواحمد بیاید سپاه وی به‌نزد شعرانی رسیدد بود و با وی و یارانش نبرد کرده بود وبسیارکس ازآنها کشته بود و گروهی اسیر گرفته بود، ابواحمد دستور داد گردن اسیران را بزنند که زدند.

ابواحمد بردهانه برمساور فرودآمد و دو روز آنجا بماند. آنگاه، به روز سه‌شنبه هشت روز رفته از ماه ربیع الآخرهمین سال، با همه سپاه ولوازم جنگ که همراه‌داشت به آهنگ‌شهری که سالار زنگیان آنرا منیعه نامیده‌بود ودرسوق‌الخمیس بود حرکت کردو بر کشتیها در برمساور برفت ـ سواران مقابل وی برسمت شرقی برمساور می‌رفتند ـ تا مقابل نهر براطق‌رسید که‌به شهرشعرانی می‌رسید.

ابواحمد نبرد باسلیمان‌بن موسی را پیش ازنبرد سلیمان‌بن جامع آغاز کرد، ازآنرو که شعرانی پشت سروی بود وبیم کرد اگر ازابن جامع آغاز کند شعرانی ازپشت سروی بیاید واو را ازپیش رویش مشغول بدارد، به این سبب آهنگ وی کرد وبگفت تا اسبان را عبور دهند وبردو سمت نهر براطق نهند. به پسر خویش ابوالعباس دستور داد درکشتیها وزورقها برود، ابواحمد نیزبا بیشتر سپاهیان در کشتیها به دنبال وی برفت.

وقتی‌سلیمان‌وهمراهان‌وی‌ازرنگی وغیرزنگی که درمقابله‌های‌پیشین‌ابوالعباس به سستی با وی نبرد کرده بودند دیدند که سوار وپیاده از دوسوی نهرروانند و کشتیها وزورقهادرنهرپیش‌می‌آید. هزیمت شدند وپراکنده شدند.یاران ابوالعباس بردیوارررفتند وهرکه رابه‌مقابله‌شان‌آمد.دستخوش‌شمشیر کردند، زنگیان‌وپیروانشان پراکنده شدند.یاران ابوالعباس وارد شهرشدند ودرآنجا مردم بسیاربکشتند ومردم بسیار اسیر کردند وهرچه را درشهربود تصرف کردند. شعرانی باکسانی که نجات یافته بودند، گریخت. یاران ابواحمد به تعقیب آنها تا هورها برفتند که بسیارکس ازآنها غرقه شدند وباقیمانده به بیشه زارها گریختند. روز سه شنبه پیش از غروب آفتاب‌ابواحمد به‌یاران‌خویش‌دستور داد که‌سوی‌اردو گاه خویش باز گردند.

وقتی باز می گشت نزدیك پنجهزار زن مسلمان‌را نجات داده بود بجز زنان زنگی ای که در سواق‌الخمیس بدست آورده بود. ابواحمد بگفت تا همه زنان را فراهم‌آرند وبه واسط ببرند تا به‌کسانشان تسلیم شوند.

ابواحمد شب را کنار نهر براطق بسر کرد وروز بعدصبحگاهان سوی شهر رفت وبه‌مردم اجازه‌داد هرچه‌را از اثاثهٔ زنگیان آنجا بود به‌تصرف آرند و هر چه بودبر گیرند. دستور داد دیوارشهر را ویران کنند وخندق آنرا پر کنند وکشتیها را که آنجا مانده بود بسوزانند. آنگاه‌به اردوگاه خویش باز گشت. هرچه غله‌از گندم وجو وبرنج، در دهکده‌ها وروستاهایی که به تصرف شعرانی بوده بودبدست وی افتاده بود که دستور داد آنرا بفروشند و بهای آنرا برمقرریهای وابستگان وغلامان وسپاهیان ومردم اردوگاه وی خرج کنند.

سلیمان شعرانی ودو برادرش با کسانی که جان برده بودند گریزان شدند. فرزندان شعرانی با هرچه مال داشت از دستش برفت.خود وی به مذار پیوست و خبر خویش‌را با آنچه به‌سرش آمده بود و اینکه به مذار پناه برد به‌خاین نوشت.

محمدبن هشام، ابوواثله کرمانی، گوید: وقتی نامهٔ سلیمان شعرانی دربارهٔ نبرد وآنچه بدو رسیده بود و هزیمت‌شدنش به مذاربه خاین رسید، من به نزد وی بودم واو سخن می کرد، همینکه نامه را گشود وچشمش به موضوع هزیمت افتاد، بندشکمش گشوده شد، آنگاه به حاجت برخاست،آنگاه بر گشت، همینکه نشست نامه را گرفت وبه‌خواندن آن پرداخت وچون‌به‌جایی رسید که وی را برخیزانیده بود بازبرخاست وچند بار چنین کرد.

گوید: شك نیاوردم که بلیه‌بزرگ‌است امانخواستم ازوی‌بپرسم وچون‌کار به درازا کشید، جرئت آوردم و گفتم: «این نامهٔ سلیمان‌بن موسی نیست؟»

گفت: «خبری خرد کننده دارد، کسانی که مقابل وی‌آمده‌اند با وی نبردی کرده‌اند که چیزی ازوی به جای نمانده، این نامه را از مذار نوشته وچیزی جز خویشتن را به سلامت نبرده.»

گوید: این را بزرگ شمردم، خدا می‌داند چه مسرتی در دلم افتاده بود که‌نهان می‌داشتم وخودداری می کردم وار نزدیکی گشایش خوشدل بودم. خاین

بربلیهٔ رسیده صبوری می کرد ودلیری می‌نمود به سلیمان‌بن جامع نوشت و او را از حادثه‌ای مانندآنچه به شعرانی رسیده بود برحذر داشت ودستور داد که‌بیدارکار خویش باشد وناحیهٔ خویش را محفوظ دارد.

محمدبن‌حماد گوید: موفق دوروز در اردوگاه خویش در برمساور ماند که اخبار شعرانی وسلیمان‌بن‌جامع را بداند واز محل وی اطلاع یابد. یکی از کسانی که برای این کارفرستاده بود وبدوخبر داد که وی در دهکدهٔ حوانیت اردوزده. پس بگفت تا اسبان رابه سرزمین کسکر در غرب دجله عبور دادند وسواره روان شد و بگفت تا کشتی شذا و کشتیهای پیاده بر سوی کثیثه روان شد. بیشتر سپاهیان و گروهی بسیار پیاده ومرکوب را در دهانهٔ برمساور به جای نهاد و به یغراج دستور داد که آنجا بماند.

پس ابواحمد به صینیه رسید و به ابوالعباس دستور داد باکشتیها و زورقها شتابان به حوانیت رود که خبر درست سلیمان‌بن‌جامع راکه مقیم آنجا بود بداند و اگر غفلتی از اویافت بدو تازد. ابوالعباس شبانگاه همانروز سوی حوانیت رفت وسلیمان راآنجا نیافت. از جمله سرداران سیاهان که به دلیری ونیرو شهره بودند، شبل وابوالولید را یافت که از یاران قدیم فاسق بودند که درآغاز قیامش آنها را پیرو خویش کرده بود. سلیمان‌بن‌جامع این دوسردار را درآن محل به جای نهاده بود تا غلات بسیاری راکه‌آنجا بودحفظ کنند. ابوالعباس باآنها نبرد کرد و کشتیها رابه محل تنگی در نهربرد و کسانی از مردانشان را بکشت ومردم بسیاری را باتیر زخمی کرد. اینان‌نخبه ودلیران مردان سلیمان‌بن‌جامع بودند که برآنهاتکیه داشت، نبردمیانشان دوام داشت تا شب میان دوگروه حایل شد.

محمدبن‌حماد گوید : کار ابوالعباس در مورد کلنگی که محمدبن شعیب دربارهٔروزنبرد صینیه‌آورده‌بوددراین روز بود و کلنگ از طرف‌چپ وی‌آمده‌بود.

گوید: آنروز یکی از ابوالعباس امان خواست. از محل سلیمان‌بن‌جامع از

او پرسش کرد، خبر داد که وی در طهیثا جای دارد، در این وقت ابوالعباس باخبر درست درباره محل اقامت سلیمان به نزد پدر خویش باز گشت که سلیمان درشهر خویش بود که آنرا منصوره نامیده بود، در همانجا که به نام طهیثاشهره بود و همه یارانش آنجا بودند، بجز شبل‌وابوالفداء که در حوانیت بودندبسبب چیزهایی که دستورداشتندآن را حفظ کنند.

وقتی ابواحمد این را بدانست دستور داد به طرف بردودا حرکت کند که‌راه طهیثا از آنجا می گذشت. ابوالعباس با کشتی و زورقها پیش رفت وبه کسانی که‌در برمساور به جایشان نهاده بود دستور داد که همگی سوی بردودا شوند. ابواحمد فردای روزی که به‌ابوالعباس چنان‌دستور داده بود، سوی بردودا روان‌شد، دوروز راه پیمود وبه روزجمعه دوازده روز مانده ازماه ربیع‌الاخرسال دویست وشصت و هفتم آنجا رسید که بماند وبه اصلاح امور سپاه خویش پرداخت وبگفت تامقرری را بدهند و کشتیهای پل‌ها را اصلاح کنند که همراه خویش ببرد. عمله ولوازم‌بسیار برای بستن نهرواصلاح راه برای اسبان برداشت وبغراج ترك را دربردودا به‌جای نهاد.

وچنان بود که وقتی می‌خواست به بردودا باز گردد به غلام خویش جعلان که با بغراج در اردوگاه مانده بود دستور داده بود که خیمه‌ها را بکند وآنرا با اسبان وسلاحی که به نزد وی مانده بود به بردودا ببرد. جعلان این دستور را به وقت عشاء علنی کرد ودر اردوگاه ندا داد که مردم غافل بودند و در دلهاشان افتاد که این به سبب هزیمتی است که رخ‌داده وسرخویش‌گرفتند و کسان ،بازارهاوکالاهای خویش را رها کردند به این گمان که دشمن نزدیك آنها رسیده‌وهیچکس‌به‌کس نپرداخت. آهنگ آن داشتند که سوی اردوگاه بردودا باز گردند ودر تاریکی شب به راه افتادند، آنگاه حقیقت خبر بر آنها عیان شد که آرام گرفتند و اطمینان یافتند.

در صفر این سال در ناحیهٔ قرماسین میان یاران کیغلغ ترک و یاران احمدبن‌عبدالعزیزابودلفی نبردی بود که کیغلغ هزیمتشان کرد و سوی همدان رفت. پس از آن احمدبن‌عبدالعزیز با کسانی از یاران خویش که فراهم‌آمده بودند درماه صفربه نزد وی رسید وبا اونبرد کرد که کیغلغ هزیمت شد وسوی صیمره رفت.

دراین‌سال، سه روز مانده از ماه ربیع‌الاخر، ابواحمد و یارانش وارد طهیثا شدند وسلیمان‌بن‌جامع را ازآنجا برون کردند و احمدبن‌مهدی جبایی درآنجا کشته شد.

سخن ازچگونگی وروداابواحمدویاران وی به طهیثا وکشته شدن جبایی

محمدبن‌حماد گوید: وقتی ابواحمد در بردودا به یاران خویش مقرری داد و آنچه راکه از لوازم نبرد بازنگیان اصلاح می‌خواست کرد، اصلاح کرد، سوی طهیثا روان‌شد واین به روز یکشنبه بود، ده روزمانده‌ازماه ربیع‌الاخرسال‌دویست‌وشصت‌وهفتم. ابواحمد همراه سواران خویش براسب می‌رفت، کشتیها نیز با پیادگان وسلاح ولوازم به راه افتاد، کندرها وکشتیها وزورقها نیز به راه افتاد تابه نهر معروف به مهروذ رسید که مقابل دهکده جوزیه بود. ابواحمدآنجا فرودآمد و بگفت تا برنهر مهروذ پل بزنندآن روز وآن شب را ببود و صبحگاهان سواران و بنه‌ها با حضور وی ازپل گذشتند. سپس او گذشت وسرداران وکسان را دستور داد سوی طهیثا شوند وآنها تا محلی که ابواحمد برای توقف خویش پسندیده بود و در دومیلی شهر سلیمان‌بن‌جامع بود برفتند. ابواحمد روز دوشنبه وسه‌شنبه هشت روزمانده از ماه ربیع‌الاخر را درآنجا مقابل یاران خاین بماند. در ایام توقف وی آسمان بارشی نکو کرد وسرما سخت شد که‌به باران وسرما از نبرد مشغول ماند و این روزها وبقیهٔ جمعه را نبرد نکرد. شامگاه روز جمعه ابواحمد باگروهی از

سرداران و وابستگان خویش برنشست که محلی را برای جولانگاه اسبان بجوید و به نزدیك دیوار سلیمان‌بن‌جامع رسید که جمع بسیاری از آنها با وی روبرو شدند و از چندجا کمین‌ها سوی وی برون شد و جنگ درگرفت و سخت شد. جمعی از سواران پیاده شدند ودفاع کردند تا از تنگناهایی که وارد آن شده بودند برون‌شدند، غلامی به‌نام وصیف‌علمدار[1] ازجمله غلامان‌وسرداران‌ابواحمد با تنی‌چنداز سرداران زیرك اسیر شدند.

ابوالعباس تیری به سوراخ بینی احمدبن‌مهدی جبایی زد که به هرجا رسید درید و به مغز وی‌رسید که از پاییفتاد و اورا که در حال مرگ بود به اردوگاه خاین بردند. بلیهٔ جبایی براوسخت‌گران آمد که از همه یارانش کارسازتر و به کار اطاعت وی ثابت‌قدم‌تربود. جبایی روزی چند ببود و معالجه می‌کرد سپس هلاك‌شدوخاین براوسخت بنالید و به نزد وی شد واورا بخویشتن غسل داد و کفن کرد و بر اونماز کرد وبرقبرش بایستاد تابه‌گورشد، آنگاه به یاران خویش پرداخت و وعظشان‌گفت واز مرگ جبایی سخن آورد. وفات وی درشبی پررعدوبرق بود. چنانکه آورده‌اند گفت که پیش از آنکه خبر بدورسد، وقت قبض روح جبایی بدانسته بود ، که‌ترنم فرشتگان را شنیده بود که دعای وی می‌گفتند وبرای اورحمت می‌خواستند.

محمدبن‌حسن گوید: ابوواثـله محمدبـن‌هشام به نزد من آمد، وی از جمـله حاضران بوده بود ومرا ازآنچه شنیده بود به شگفتی برد، محمدبن‌سمعان نیزبه نزد من آمد وچنان‌گفت که وی‌گفته بود.

خاین ازگورجبایی شکسته وغمزده برفت.

محمدبن‌حماد گوید: وقتی ابواحمد از نبردی که شامگاه جمعه چهـار روز مانده از ماه‌ربیع‌الاخر رخ داده بود بازمی‌گشت، خبربه اردوگاه وی رسـیده بود، همه سپاهیان بپاخاستند وبه وقت بازگشت به پیشواز وی رفتند که آنها را به‌اردوگاه

۱ــ کلمهٔ متن.

پس فرستاد، و این به‌وقت مغرب بود. وقتی‌مردم اردوگاه فراهم شدند دستور یافتند که آنشب را به کشیک باشند ونبرد را آماده باشند.

صبحگاه روزشنبه، سه‌روزمانده ازماه ربیع‌الاخر، ابواحمد یاران خویش‌را بیاراست وآنها را دسته‌ها کرد که سوار و پیاده از پی یکدیگر بود و بگفت تا کشتی و زورقها را از نهری که شهر طهیثا را می‌شکافت و به نام نهرمنذرشهره‌بود همراه وی ببرند و سوی زنگیان رفت تابه دیوار شهررسیدوسرداران‌غلامان‌خویش را در جاهایی که بیم می‌رفت زنگیان از آن به مقابلهٔ وی بیرون شوند، جای داد. پیادگان بااین پیش‌روی‌سواران‌نهاد وبه جاهایی که بیم می‌رفت کمین کردگان از آن درآیند کسان گماشت، آنگاه پیاده‌شدوچهار رکعت‌نماز کرد وبه‌تضرع ازخداعزوجل برای خویشتن ومسلمانان نصرت خواست، آنگاه سلاح خویش‌را خواست وبه‌تن کرد وپسر خویش ابوالعباس را دستور داد که سوی دیوار رود وغلامان را به نبرد ترغیب کند واوچنان کرد.

وچنان بود که سلیمان‌بن‌جامع، مقابل دیوار شهر خویش که آنرا منصوره نامیده بود، خندقی کرده بود، وقتی غلامان بدان رسیدند از عبور هراسان شدند و از آن بماندند، اما سردارانشان آنها را برانگیختند وباآنها پیاده شدند وجسورانه‌به خندق تاختندواز آن‌عبور کردند وبه‌زنگیان‌رسیدند که از دیوارشهرشان‌می‌نگریستند وسلاح درآنها نهادند. گروهی‌از سواران نیز از خندق‌گذشتندوچون‌زنگیان وضع آن قوم را که به مقابله‌شان آمده بودند و هجومشان را بدیدند به هزیمت روی بگردانیدند. یاران ابواحمد دنبالشان کردند و از اطراف شهر واردآن‌شدند.

وچنان بودکه زنگیان شهر را با پنج خندق استوار کرده بودند و جلوهر خندق دیواری نهاده بودند که بنزدآن مقاومت کنند و به هردیوار و خندقی که می‌رسیدند، به مقاومت می‌ایستادند ویاران ابواحمد از هرجا که‌می‌ایستادند، پسشان می‌راندند. از پس هزیمت‌زنگیان کشتی و زورقها از نهری که‌شهرشان‌رامی‌شکافت

وارد شهر شد و کشتیها و زورقهای زنگیان را که آنجا بود وبدان می‌رسید غرق می کرد. کسانی را که بردوسوی نهربودند دنبال کردند وکشتند و اسیر کردند، چندان که زنگیان از شهر وجاهای پیوسته به آن برفتند که نزدیك یك فرسنگ بود، وابواحمد همه را به تصرف آورد. سلیمان‌بن جامع باگروهی از یاران خویش گریخت، کشتار و اسارت بر یاران وی افتاد. ابواحمد نزدیك ده‌هزار اززنان و کودکان‌مردم‌واسط ودهکده‌های پیوسته به‌آنواطراف کوفه‌رانجات داد ودستورداد محفوظشان‌دارند وبر آنهاخرج کنند، آنهارابه‌واسط‌بردند وبه کسانشان‌تسلیم کردند.

ابواحمد ویارانش هرچه ذخیره ومال وخوردنی وچهارپا که درآن شهربود وسخت گرانمقدار بود به تصرف آوردند. دستورداد غلات وچیزهای دیگر راکه گرفته بود بفروشند وبه‌بیت‌المال وی برند ودرکار مقرری وابستگان وسپاهیانی که در اردوگاه وی بودند مصرف کنند که از آنجمله هرچه را می‌توانستند برده بردند. اززنان و فرزندان سلیمان تعدادی اسیر گرفته شد. آنروز وصیف علمدار وکسانی که شامگاه جمعه با وی اسیر شده بودند نجات یافتند واز زندان درآمدند که زنگیان فرصت‌کشتن آنها را نیافته بودند. گروه بسیاری از فراریان به بیشه - زارهای اطراف شهر پناه بردند. ابواحمد بگفت تا براین نهر منذرنام، پلی زدند و مردم به سمت غرب آن رفتند. ابواحمد هفده روز در طهیثا بماند ودستور داد تا دیوار شهررا ویران کنند وخندقهای آنرا پرکنند، که چنان کردند. دستور دادکسانی راکه به‌بیشه‌زارها پناه‌برده‌بودند تعقیب کنند وبرای هرکه یکیشان‌رابیارد مزدی‌معین کرد، کسان به‌طلب آنها شتافتند وچون یکی ازآنها را به نزد وی می‌آورد ازاو در- می‌گذشت و خلعتش‌می‌داد ووی را به سرداران غلامان خویش می‌پیوست که می - خواست استمالتشان‌کند وازاطاعت یارشان منصرفشان‌کند.

آنگاه ابواحمد، نصیر را باکشتی و زورقها به جستجوی سلیمان بن جامع فرستاد وکسانی ازرنگیان ودیگران‌که با وی گریخته بودند، ودستورداد درتعقیب

آنها سخت بکوشد تا از هورها بگذرد و وارد دجله کورشود. دستور داد بندهایی راکه فاسق پدید آورده بود تا کشتی از دجله به نهر ابوالخصیب نرسد وبه‌طرف او نرود بازکند. به زیرك دستور داد در طهیثا بماند تا کسانی از مردم آنجا که فاسق بیرونشان کرده بود، پس‌آیند. بلودستورداد زنگیانی راکه دربیشه‌زارها بودندنبال کندتا به آنها دست یابد.

در ماه ربیع‌الآخر همین سال ام حبیبه دختر رشید درگذشت.

ابواحمد از آن پس که هرچه راسامان می‌خواست داد، سامان داد به‌اردوگاه بردودا بازگشت.می‌خواست سوی اهواز رود و کارآنجا را به‌صلاح آرد که مهلبی آنجارا آشفته‌بودو به‌سپاهیانی که در آنجابودند تاخته‌بود وبربیشترولایتهای آن‌تسلط یافته‌بود. وابوالعباس پیش ازاو بدان‌سوی رفته بود.

وقتی به بردودا رسید، روزی چند بماند و دستور داد آنچه را بایسته است آماده کنندکه براسب‌سوی ولایت‌اهواز رود. کسانی‌را فرستادکه راهها ومنزلگاهها را اصلاح کنند ودرآنجا برای سپاهیان همراه وی آذوقه مهیا کنند. پیش ازآنکه ازواسط حرکت‌کند زیرك که ازطهیثا بازآمده بود به نزد وی رسید، درمدت‌بودن وی مردم آن نواحی که زنگیان درآن بوده بودند، باز آمده بودند وآنهارا به‌حال آرامش به‌جای نهاده بود.

ابواحمد به او دستور داد آماده شـود وبا دلیران وبرگزیدگان اصحاب خویش درکشتی وزورقها برود تا به‌دجله کوررسد وبا ابوحمزه در کار پاك‌کردن دجله و تعقیب منهزمان زنگی ونبردبا هرکس ازیاران‌فاسق که‌بدومی‌رسند همدستی کنند تا درنهر ابوالخصیب به شهر وی رسندواگرفرصت‌نبردی‌بود، درشهرش‌باوی نبرد کنند وعمل‌خویش‌را به‌ابواحمدبنویسند، تا دستورخویش‌را به‌پاسخ‌بگوید وبه اقتضای‌آن کارکنند. ابواحمد پسرخویش هارون را برکسانی که دراردوگاه واسط به‌جایشان‌نهاده بود،جانشین کرد و مصمم شدکه با مردان ویاران سبك سیر خویش

حرکت کند و چنان کرد. به پسر خویش هارون دستور داد، وقتی نامهٔ وی رسید سپاهیان به جای مانده‌را در کشتیها به قرارگاه وی دردجله ببرد.

به روز جمعه، یك روز رفته از جمادی الآخراین سال، یعنی‌سال دویست و شصت وهفتم، ابواحمد از واسط به آهنگ اهواز و ولایتهای آن حرکت کرد، در بازبین فرود آمد، پس‌ازآن درجوخی، سپس طیب، سپس قرقوب، سپس درستان، سپس برکنار رود شوش که‌برآن‌پلی زده‌بودند، واز آغازروز تا آخروقت ظهر آنجا بماند تاهمه‌سپاهیان‌خویش‌راعبورداد، سپس‌برفت‌تابه‌شوش رسید وآنجا فرودآمد.

و چنان بود که ابواحمد به مسرور که عامل‌وی براهواز بود دستور داده بود که به نزد وی‌آید و او فردای روزی که ابواحمد در شوش فرودآمده بود با سپاهیان و سرداران خویش به نزد وی رسید که مسرور وهمراهان‌وی را خلعت داد و سه روز در شوش بماند.

از جمله کسانی‌از یاران فاسق که در طهیثا اسیر شده بودند احمدبن موسی بصری بود، معروف به قلوص، که ازخواص وی ویاران قدیم اوبوده بود. قلوص، ازآن‌پس که چند زخم خورده بود ومرگش از آن بود، اسیرشده بود. وقتی هلاك شد ابواحمد بگفت تاسرش رابیرند وبرپل‌واسط‌نصب کنند.وهم ازجمله کسانی که آنروز اسیر شده‌بودند عبدالله‌بن محمد کرمانی بود که‌خبیث اورا به‌زور از پدرش گرفته بودوبه‌طهیثا فرستاده بودوبر قضا ونماز آنجا گماشته بود. ازجمله سپاهان‌نیز گروهی‌معتمدان‌وی که‌مردمی‌دلیرونیرومندوجنگاور بودنداسیرشده‌بودند که‌چون‌خبر اسارتشان‌بدورسیددر کارخویش‌فروماند ونیرتگهایش‌باوه‌شد وازفرط‌هراس،به‌مهلبی که‌آنوقت با نزدیك سی‌هزار کس ویکی از یاران‌دیرین‌وی دراهواز بود نوشت و دستور داد همه آذوقه واثاث راکه بنزد اوهست رها کند وسوی وی رود. نامه وقتی به مهلبی رسید که خبر به او رسیده بود که ابواحمد سوی اهواز وولایتهای آن روانست‌وبه‌همین سبب‌عقلش پریده[1] بود وهرچه را بنزد وی‌بودرها کرد ومحمد ابن‌یحیی کرنبائی‌رابرآن‌جانشین کردامادل کرنبائی ازترس آکنده‌شد وآنچه راکه

---

1 ــ تعبیر متن: طائرالعقل.

بدو سپرده شده بود رها کرد و از پی مهلبی برفت. در آن وقت مقداری بسیار فراوان حبوبات گونه گون و خرما و چهارپادرجیبی واهواز واطراف آن بود که همه را رها کردند.

فاسق به بهبود بن عبدالوهاب نیز که در آن وقت کار فندم و باسیان و نواحی پیوسته بدان از دهکده های مابین اهواز و فارس، باوی بود و نوشت که به نزد وی رود. بهبود نیز هرچه آذوقه وخرما به نزد وی بود وبسیار فراوان بود رها کرد که ابواحمد همهٔ آنرا به تصرف آورد واین مایهٔ نیروی وی برضد فاسق وضعف فاسق شد.

وقتی مهلبی از اهواز برون شد یاران وی در دهکده هایی که مابین اهواز و اردوگاه خبیث بود پراکنده شدند وآنرا به غارت دادند و مردمش را که با زنگیان به صلح بودند برون کردند. از مردمی که با مهلبی بودند بسیار کس از سوار وپیاده ازپیوستن بدو بازماندند ودر نواحی اهواز بماندند ونامه نوشتند وازابواحمد امان خواستند از آنروکه خبر یافته بودند که وی یاران خبیث را که درطهیثا بهدست آورده بود بخشیده بود.

مهلبی وکسانی ازیارانش که همراه وی رفته بودند به نهرابوالخصیب پیوستند. سبب دستور فاسق به مهلبی وبهبود که سوی وی روند آن بود که بیم داشت ابواحمد و یارانش، در آن حال ترس و وحشت که در آن بودند، سوی وی روند و مهلبی و بهبود و همراهانشان به نزد وی نباشند، اما کار چنان نشد که او انتظار داشت.

ابواحمد بماند تا آنچه را مهلبی و بهبود به جای نهاده بودند به تصرف آورد وبندهایی که خبیث در دجله پدید آورده بود گشوده شد وراهها وگذرگاههای وی اصلاح شد. آنگاه ابواحمد از شوش سوی جندی شاپور رفت وسه روز آنجا بماند وچنان بود که علوفه در اردوگاه کمیاب بود که کس فرستاد که بجویند و بیارند، آنگاه ازجندی شاپور سوی شوشتر رفت وبگفت تاخراج ولایتهای اهواز رابگیرند و به هرولایتی سرداری فرستاد که مالها را زودتر بفرستند. احمد بن ابی الاصبغ را به نزد محمد بن عبیدالله کرد فرستاد، وی بیم می داشته بود، که پیش از آنکه ابواحمد

به ولایتهای اهواز رسد از جانب فاسق کسی به نزد وی آید- ودستور دادکه او را دلگرم کند وبگوید که ابواحمد سر آن دارد که اورا ببخشدواز خطایش چشم بپوشد، ودستورش دهدکه درفرستادن مالها شتاب کند وبه سوق الاهواز شود. به‌مسرور بلخی، عامل خویش در اهواز دستور داد که وابستگان وغلامان وسپاهیانی راکه همراه وی بودنداحضار کندواز نظر بگذراندودستوردهد که‌مقرریشان رابدهندوآنهارا برای نبرد خبیث آماده کند، که‌احضارشان کرد وآنها رایکایك ازنظر گذرانیدند ومقرری‌دادند.

آنگاه سوی عسکر مکرم رفت وآنجارا منزلگاه کرد، سپس از آنجا برفت وبه اهواز رسید. چنان می‌پنداشت که پیش از وی چندان آذوقه به‌آنجا رسیده که سپاهیان وی را بس است، اما آنروز، کارآذوقه سخت شد وکسان به سختی آشفته شدند، سه روزبماند ومنتظر رسیدن آذوقه بود اما نرسید و وضع مردم بد شدواین، موجب پراکندگی جمع می‌شد.

ابواحمد به جستجو برآمد که سبب دیر رسیدن آذوقه چیست؟ معلوم‌شد که سیاهیان یك پل قدیم از بناهـای عجم راکه مابین سوق الاهواز و رامهـرمز بوده بود، آنرا پل اربك می گفتند، بریده بودند وبازرگانان وآذوقه‌بران‌به‌سبب بریده‌شدن پل، از پیمودن آن راه خودداری کرده‌اند. ابواحمد برنشست وسوی پل رفت که‌در دوفرسنگی سوق الاهواز بود، سیاهانی راکه در اردوگاه مانده بودند فراهم آورد ودستورشان داد برای اصلاح پل سنگ بیارند ومالهای رغبت‌انگیز خرج کرد و از آنجانرفت تاهمانروزپل اصلاح شدوچنان‌شد که‌بوده‌بودو کسان‌از آن گذشتندوکاروانها باآذوقه بیامدومردم‌اردوگاه،فراوانی‌یافتند ووضعشان‌نکوشد.وهم‌ابواحمددستورداد تابرای‌پل‌بستن‌بر دجیل کشتی فراهم آرند که ازولایتهای‌اهوازفراهم‌شد وبستن پل راآغاز کرد. چندروز دراهواز بماند تایاران وی کارهای‌خویش وابزارهایی راکه بدان نیاز داشتند سامان‌دادندو وضع‌اسبانشان نکوشدوسختی‌ای که به سبب‌نرسیدن علوفه‌به اسبان‌رسیده بود برفت.

در این وقت نامه‌های گروهی که ازمهلبی بازمانده بودند و در سوق الاهواز

اقامت‌گرفته بودند رسید که از ابواحمد امان خواسته بودند که امانشان داد، نزدیك هزار کس از آنها به نزد وی‌آمدند که با آنها نکویی کرد و همه را به سردارانو غلامان خویش پیوست وبرایشان مقرری معین کرد. وقتی سپاهیانش‌بدورسیدند،بر دجیل پل‌بست‌واز پل عبور کرد وبر کنارهٔ غربی دجیل درمحل‌معروف به‌قصرمأمون اردوزد. سه‌روز آنجا بماند. همان‌شب در آنجا مردم دستخوش‌زلزله‌ای هول‌انگیز شدند که خدا شر آن را بداشت وبلیهٔ آنرا ببرد.

وچنان بود که ابواحمد از آن پیش که از پل بسته شده بر دجیل عبور کند ابوالعباس پسر خویش را به محلی از دجلهٔ کور که‌قصد داشت آنجا رامنزلگاه کند فرستاده بود و آن،محل‌معروف به‌نهرمبارك بود، ازفرات بصره. به‌هارون‌پسرخویش نوشته بود که اونیز با همهٔ سپاهیانی که با وی مانده بودند سوی نهرمبارك رود که همه سپاهها آنجا فراهم آید.

آنگاه ابواحمد از قصر مامون روان شدو درقورج عباس‌فرودآمد. درآنجا احمدبن‌ابی‌الاصبغ به نزد وی آمد، با چیزهایی که با محمدبن‌عبیدالله بر آن صلح کرده بود و هدیه‌ها که محمد به وی پیشکش کرده بود، از اسب وسگ شکاری‌و دیگرچیزها.

آنگاه از قورج روان شد ودر جعفریه فرودآمد. در این دهکده‌آب‌نبود بجز آب چاههایی که ابواحمد دستور داده بود در اردوگاه وی حفر کنندوسعدسیاه وابستهٔ‌عبیدالله‌بن‌محمد را برای این کار از قورج عباس فرستاده بود که حفر شده بود. یك روز ویك شب در آن محل بماند.درآنجا مقداری آذوقه فراهم‌شده‌بود که مردم از آن گشایش یافتندوتوشه‌گرفتند. آنگاه سوی محل معروف به بشیرروان‌شد، آنجا برکه‌ای ازآب باران یافت ویك روز وشب بماند،آخر شب به‌آهنگ نهر مبارك روان شد و پس از نماز نیمروز آنجا رسید که منزلی دور بود، پسرانش ابوالعباس و هارون در راه از او پیشواز کردند وبدوسلام گفتند و با وی برفتند،

تا به نهر مبارك رسید و این به روز شنبه بود، نیمهٔ رجب سال دویست وشصت‌و‌هفتم.

ازآن وقت که ابواحمد از واسط درآمده بود تا به وقتی که به نهرمبارك رسید، زیرك ونصیر دربارهٔتعقیب زنگیان فراری به‌طهیثا که ابواحمد،زیرك رامأمور آن کرده بود کاری کرده بودند.

محمدبن‌حماد دراین‌باب گوید: وقتی زیرك ونصیردر دجلهٔ کورفراهم آمدند، برفتند تا به ابله رسیدند، یکی از یاران خبیث به امانخواهی به نزدشان آمد و گفت که خبیث تعداد بسیاری زورق[1] پراز زنگی فرستاده به سالاری یکی‌ازیاران‌خویش به نام محمد پسر ابراهیم که کنیهٔ ابوعیسی داشت. این محمدبن‌ابراهیم یکی‌ازمردم بصره‌بود که یکی اززنگیان به‌هنگام ویرانی بصره وی‌راهمراه برده‌بود، نام زنگی یسار بود وسالار نگهبانان فاسق بود. وچنان شد که محمد برای یسار در مورد کارش دبیری می‌کرد تا وقتی که بمرد وکار احمدبن‌مهدی جبایی به نزد خبیث بالا گرفت وبیشترکارهای یسار را بدوسپرد واین محمدبن‌ابراهیم را نیز بدوپیوست که دبیر وی بود، تاوقتی که جبایی بمرد واین محمدبن‌ابراهیم درمرتبت‌وی‌طمع آورد که خبیث اورا به جای جبایی نهد. پس دوات وقلم را به یکسونهاد و ابزار جنگ پوشید وبرای پیکار آماده شد. خبیث او را با این سپاه فرستاد و گفت‌در دجله‌بماند وسپاهیانی راکه واردآن می‌شوند پس براند که گاهی در دجله‌بود و گاهی با جمعی که همراه وی بود سوی نهرمعروف‌به نهریزیدمی‌رفت. شبل‌بن‌سالم وعمرومعروف به‌غلام‌بوذی‌ودلیرانی‌ازسیاهان‌ودیگران باوی‌بودند. یکی که‌ازآن‌سپاه‌به‌امانخواهی به‌نزد زیرك ونصیرآمد خبر محمدبن‌ابراهیم راباآنها گفت ومعلومشان داشت که

۱ــ تعبیرمتن: سمیریـات وزواریق وصلاغ. سمیریه را زورق کوچك معنی کرده‌اند. تفاوت دقیق آن بازورق وصلاغ که آنهم قسمی زورق است در منابعی که به دست داشتم به دست‌نیامد. (م)

وی آهنگ سپاه نصیر دارد- در آنوقت نصیر در نهر المراه اردو زده بود- و می‌خواهند از نهرهایی که به نهر معقل و شکاف شیرین[1] می‌رسد رهسپار شوند تا به محل معروف به شرطه رسند که از پشت سر سپاه درآیند و از دوسوی بر آن تازند.

وقتی این خبر به نصیر رسید از ابله سوی اردوگاه خویش بازگشت، زیرك نیز آهنگ شکاف شیرین کرد و از انتهای آن به محل معروف به میشان رسید، زیرا چنان پنداشت که محمد بن ابراهیم و همراهان وی از آن راه سوی سپاه نصیر می‌روند. و چنان شد که گمان می‌برده بود و در راهشان به آنها رسید و از آن پس که زنگیان در مقابل وی صبوری کردند و نیك کوشیدند خدایش بر آنها غلبه داد که هزیمت شدند و سوی نهری رفتند که در آنجا کمین نهاده بودند که همان نهر یزید بود، زیرك را سوی آنها رهنمون شدند که زورقها و کشتیهای وی سوی آنها رفت و گروهیشان را بکشت و گروهی را اسیر کرد- از جمله کسانی که اسیرشان گرفت محمد بن ابراهیم بود که کنیهٔ ابوعیسی داشت، با عمرو معروف به غلام بوذی- و هرچه زورق با آنها بود بگرفت که در حدودسی زورق بود. شبل جزو نجات یافتگان بود که به اردوگاه خبیث پیوست. زیرك با ظفر از شکاف شیرین برون شد و اسیران و سرهای کشتگان و زورقهایی را که گرفته بود با دیگر کشتیها همراه داشت. زیرك از دجلهٔ کور سوی واسط رفت و حکایت نبرد وظفر وفتح خویش را به ابواحمد نوشت. از عواقب کار زیرك آن بود که همه پیروان فاسق که در دجله و ولایت آن بودند هراسان شدند و چنانکه گفته‌اند دو هزار کس از آنها از ابوحمزه که در نهر المراه بود نداامان خواستند که خبرشان را به ابواحمد نوشت و اودستور داد که آنها را بپذیرد و مشمول امانشان بدارد و مقرری برایشان معین کند و آنها را با یاران خویش بیامیزد و در نبرد دشمن به کارشان گیرد.

1- کلمهٔ متن: بثق.

زیرك در واسط ببود تا وقتی که نامهٔ ابواحمد بـه پسرش هارون رسید کـه باسپاهی که با وی به‌جامانده بود سوی نهرمبارك رود، و زیرك نیزبا هارون برفت. ابواحمد به‌نصیر نیز که در نهرالمرأه بود نوشت ودستور داد در نهرمبارك به‌نزدوی رود که آنجا به نزد وی‌رسید.

وچنان‌بود که ابوالعباس وقتی‌سوی نهر مبارك می‌رفته بود باکشتی وزورقها سوی اردوگاه‌فاسق رفته‌بود ودر شهروی که درنهرابوالخصیب‌بود بدوتاخته بود و از آغـاز روز تاآخـر وقت نیمروز میانشان نبرد شده بـود و یکـی از سرداران خبیث که از پیوستگان سلیمان‌بن جامع بود به نام منتاب با جمعی از یاران خویش به امان‌خواهی به نزد وی‌آمده بود و این از جمله چیزها بـود که خبیث و یارانش را شکسته کرد.

ابوالعباس با ظفر باز گشت ومنتاب را خلعت داد وچیز بخشید و اسب داد. وقتی ابوالعباس پدر خـویش را بدید خبر مـنتاب را با وی بگفت و گـفت که به امانخواهی به نزد وی‌آمده بود. ابواحمد بگفت تا منتاب را خـلعت دهند و چیـز بخشیـد با چنـد اسب. منتـاب نخستین کس از سرداران زنگـی بـود که امـان خواست.

وقتی ابواحمد در نهرمبارك جای گرفت، واین به روزشنبه بود نیمه رجـب سال دویست‌وشصت‌وهفتم، چنانکه در روایت محمدبن‌حماد آمده نخستین کاری که دربارهٔ خبیث کرد این بودکه نامه‌ای بدونوشت که از خونها که ریخته وحرمتها کـه شکسته وشهرها و ولایتها که به ویرانی داده وناموس‌ها ومال‌ها که رواداشته‌ودعوی رسالت وپیمبری که به ناحق کرده‌به‌سوی خدای‌تعالی‌توبه برد وباز گردد. بدوگفت که راه توبه گشوده است وامان‌آماده، اگر ازکارهایی که مایهٔ خشم خداست دست بدارد وبه جمع مسلمانان درآیدگناهان گذشتهٔ وی محوشود وبه سبب توبه ازدنـیا بهرهٔ وافریابد.

این‌نامه را با پیك خویش به نزد خبیث فرستاد، پیك خواست که نامه را برسانند اما یاران خبیث از رسانیدن نامه خودداری کردند. پیك نامه‌را به‌طرفشان افکند که برگرفتند وآنرا بنزدخبیث بردند که بخواند اما اندرزها که در آن بودلجاج وتمردش را فزون کرد و به نامه پاسخی نداد وبرغرور خویش بماند. فرستاده بنزد ابواحمد بازگشت وآنچه راکرده بود با وی بگفت واینکه خبیث ازپاسخ‌نامه‌دریغ کرده بود.

ابواحمدروزشنبه‌ویك‌شنبه‌ودوشنبه‌وسه‌شنبه‌وچهارشنبه به بازدید کشتی‌وزورقها مشغول‌بود وسرداران ووابستگان وغلامان‌خویش‌رادر آن‌مرتب‌می‌کرد وتیراندازان برمی‌گزید و در کشتی وزورقها می‌نهاد. وقتی روز پنجشنبه رسید ابواحمدبایاران خویش سوی‌شهرخبیث که آنرا مختاره‌نامیده‌بود ودرنهرابوالخصیب‌بود روان شد. پسرش ابوالعباس نیز با وی بود. وقتی نزدیك شهر رسید ودر آن نگریست‌ودیدکه دیوارها وخندقهای‌استوار دارد وراههای وصول بدان کورشده‌ومنجنیقها وارابه‌ها و «کمانهای چندتیری[1]» ودیگر ابزارها بردیوارهای آن فراهم آمده،وهیچیك‌ازمخالفان پیشین سلطان چنان وضعی نداشته بودند. کثرت شمار جنگاورانشان و جمعشان را چندان دید که‌کارسخت می‌نمود. وقتی یاران خبیث ابواحمد را بدیدند صدایشان برخاست چندان که زمین بلرزید.

در این وقت ابواحمد به پسرخویش ابوالعباس دستور داد‌که سوی دیوار شهر پیش رود و کسانی راکه بردیوارها بودند تیرباران کند که چنان‌کرد ونزدیك رفت، چنانکه کشتیهای‌خویش‌را به‌بندر مجاور قصر خائن چسبانید. فاسقان به‌محلی که کشتیها بدان نزدیك شده بود شدند وفراهم آمدند وتیرهاشان وسنگ منجنیقها و ارابه‌ها و فلاخنهایشان پیاپی می‌رسید، عوامشان با دست خویش سنگ می‌انداختند چندان‌که به هرکجای کشتی نظر می‌شد تیری یا سنگی آنجادیده می‌شد.ابوالعباس

۱ـ تعبیرمتن: القسی الناوکیه.

ثبات کرد، خائن ویاران وی تلاش و کوشش وصبوریشان را چنان دیدند که همانند آنرا از هیچیك از کسانی که به پیکارشان آمده بودند ندیده بودند.

ابواحمد به ابوالعباس وهمراهان وی دستور داد که به جایگاههای خویش بازگردند و خویشتن را آسایش دهند و زخمهای خویش را مداوا کنند که چنان کردند.

دراین وقت دو کس ازجنگاوران زورقهاازابواحمد امان خواستندوبازورقهای خویش وهمه لوازم وملاحان آن به نزد وی آمدند که دستور داد تا جنگاوران را خلعتهای دیبا و کمربندهای مزین دادند و به آنها چیزداد ونیزدستورداد که ملاحان را خلعتهای حریرسرخ وجامه‌های سپیددادند که آنراسخت نکویافتند، همگیشان‌را چیز داد وبگفت تاآنهارا نزدیك برند، به‌جایی که همگنانشان آنهارا ببینند و این، خشم‌انگیزترین نیرنگی بود که به فاسق‌زده بودند. وقتی باقیماندگان دیدند که یارانشان بخشوده شده‌اند و نکویی دیده‌اند به امان گرفتن رغبت آوردند ودر این‌کار به همچشمی برخاستند وسوی آن شتابان شدند و درآنچه برای‌شان آماده شده بود رغبت آوردند.

درآن روز تعدادی از زورقداران به نزد ابواحمد شدند که دربارهٔ آنها نیز چنان دستور داد که دربارهٔ یارانشان داده بود و چون خبیث دید که زورقداران به امانخواهی گراییده‌اند وآنرا غنیمت یافته‌اند، دستور داد تا کسانی ازآنها را که در دجله بودند به نهر ابوالخصیب برند وکسانی را بردهانهٔ آن نهر گماشت که نگذارندشان برون شوند. و نیز دستورداد که کشتیهای وی را نمایان کنند. بهبود ابن‌عبدالوهاب را به مقابلهٔ آنها فرستاد. بهبود از همهٔ حمایتگران وی به نیروتربود وشمار ولوازم بیشتر داشت. وی با یاران خویش روان شد واین به وقت رسیدن ونیروگرفتن مد بود. دراین‌هنگام کشتیهای ابواحمد پراکنده شده بود، ابوحمزه با کشتیهایی که همراه داشت به مشرق دجله رفته بود وآنجا مانده بود که می‌پنداشت

پیکار بسر رسیده و بدو حاجت نیست.

وقتی بهبوذ با کشتیهایی که همراه داشت نمایان شد، ابواحمد دستور داد کشتیهای وی را پیش ببرند و به ابوالعباس دستور داد با کشتیهایی که همراه داشت به بهبوذ هجوم برد، به سرداران وغلامان خویش نیز دستور داد که همراه وی هجوم برند. کشتیهای ابوالعباس وزیرك که سرداران غلامان در آن بودند، و وارد پیکار شدند، دوازده کشتی بود. پیکار درگرفت. یاران فاسق در ابوالعباس وهمراهان وی طمع آوردند که کشتیهایشان کم بود، اماچون ثبات کردند زنگیان هزیمت شدند. ابوالعباس و یاران وی را به تعقیب بهبوذ فرستادند که اورا به عرصهٔ قصر خبیث راندند، دو ضربت نیزه به او رسید و چند زخم تیر برداشت وبازوهایش از ضربات سنگ سستی گرفت و کاری را که بعهده وی ویاران او بود رها کرد، درحال مرگ بود که وی را به نهرابوالخصیب راندند.

آنروز از همراهان بهبوذ یکی از سرداران توانا ودلیر وجنگ آزموده وی به‌نام عمیره کشته شد. یاران ابوالعباس به یکی از کشتیهای بهبوذ دست یافتند ومردم کشتی کشته شدند یا غرق شدند و کشتی گرفته شد. ابوالعباس ویاران وی با کشتیهایشان روان شدند که دستور ابواحمد دراین باب آمده بود که کشتیها به شرق دجله رود وسپاه باز گردد.

وقتی فاسق سپاه ابواحمد را درکار بازگشت دید کسانی را که در کشتیهای وی به‌نهرابوالخصیب گریخته بودند دستور داد که نمایان شوند که با این کار هراس یاران وی آرام شود و آنها را بی آنکه هزیمتی کرده باشند، پس ببرد. ابواحمد جمعی از غلامان خویش را بگفت که کشتیهای خویش را به‌طرف آنها برگرداند و به‌آهنگ آنها بروند که چون این را بدیدند هزیمت شده و هراسان پشت بکردند. یکی از کشتیهاشان عقب ماند، مردم آن از ابواحمد امان خواستند و پرچم سپیدی را که همراه داشتند سرازیر کردند وبا کشتی خویش سوی وی شدند که امان یافتند وعطیه

وچیز گرفتند و جامه‌شان دادند.

دراین وقت قاسق دستور داد که زنگیان کشتیهای خویش را به نهرپس برند واز برون شدن بازدارند واین درآخرروز بود.

ابواحمد دستور داد تا یاران وی سوی اردوگاهشان درنهرمبارك بازگردند. دراین روز به هنگام بازگشت ابواحمد مردم بسیار اززنگی وغیرزنگی ازوی امان خواستند که آنها را پذیرفت و درکشتیها وزورقها بپردشان ودستورداد که خلعت و چیز و عطیه‌شان دهند ونامهایشان را جزو پیوستگان ابوالعباس بنویسند.

ابواحمد برفت واز پس عشا به اردوگاه خویش رسید وروز جمعه وشنبه و یکشنبه را آنجا بماند، آنگاه مصمم شد اردوگاه خویش را به‌جایی برد که به‌مقابلهٔ خبیث نزدیکتر باشد. به‌روز دوشنبه‌شش روزمانده از رجب سال دویست وشصت وهفتم به کشتی برنشست، ابوالعباس و سردارانش از وابسته وغلام واز جمله زیرك و نصیر با وی بودند. برفت تا درشرق دجله به‌نهر معروف به نهر جطی رسید، که مقابل نهرمعروف به‌یهودی است. آنجا توقف کرد وآنچه‌را می‌خواست مقررکرد. ابوالعباس وزیرك ونصیررا آنجانهاد وسوی اردوگاه‌خویش‌باز گشت وبگفت‌تامیان کسان‌ندا دادند که به‌محلی که درنهر جطی برگزیده‌بود، حرکت کنند. از آن پس که راههابرای‌عبوراسبان‌اصلاح‌بسته‌شدوبرنهرهاپل‌بسته‌شددستورداد که‌اسبان‌رانیز ببرند، صبحگاه‌روز سه‌شنبه‌پنج‌روز مانده‌از رجب با همه‌سپاهیان‌خویش‌برفت‌تا برنهرجطی فرود آمد وتا روز شنبه چهارده روز رفته از شعبان سال دویست وشصت وهفتم آنجا بود. در هیچیك ازاین روزها نبردی نکرد، دراین‌روز، یعنی شنبه ، باسواران وپیادگان برنشست، همه سواران با وی‌بودند،سپاهیان‌پیاده وداوطلبان را درکشتیها وزورقهاجای‌داد، همه با زره وسلاح، وبرفت تا به‌فرات رسید ومقابل‌اردوگاه‌قاسق جای‌گرفت. دراین‌وقت‌یاران وپیروان ابواحمد نزدیك به پنجاه‌هزار کس‌بودند،یا اندکی بیشتر. قاسق‌نزدیك سیصد هزار کس داشت که همه پیکار می کردند یا دفاع

می کردند، ازشمشیرزن و نیزه‌دار وتیرانداز یاسنگ اندازبافلاخن یا ارابه یامنجنیق. ازهمه ضعیف‌تر، کسانی بودند که به‌دست‌خویش سنگ می‌انداختند واینان تماشاییان سیاهی‌لشکر افزای‌بودند که به نعره زدن و فریادزدن دلبستگی داشتند، زنان نیز در این‌کار با آنهاانباز می‌شدند.

ابواحمد آنروز مقابل اردوگاه فاسق بماند، تا به وقت نیمروز که دستور داد بانگ زدند که امان برای مردم ازسیاه‌وسرخ گسترده است مگرخبیث، وبگفت تا امانامه‌ها نوشتند به همان مضمون که بانگ زده بودند وبر تیرها آویختند و در آن، کسانرا وعدهٔ‌نکویی داد وسوی اردوگاه‌خبیث افکندند که‌دلهای یاران بی‌دین از بیم وهم طمع آن وعده‌ها که از عفو واحسان خویش داده بود بدو متمایل‌شد. در آنروز گروهی بسیار سوی وی آمدند که‌کشتی آنهارا آورده بود که عطیه‌شان داد وچیزشان داد، پس ازآن سوی اردوگاه خویش در نهر جطی بازگشت.

دراین روز نبردی نبود. دوسردار از وابستگانش یکی بکتمر ودیگری جعفر پسر تغلاغز با جمعی از یاران‌خویش به نزد وی آمدند که نیروی همراهان ابواحمد ازآمدنشان بیفزود.

پس ازآن ابواحمد ازنهر جطی حرکت‌کرد وسوی اردوگاهی رفت که در فرات بصره مقابل اردوگاه فاسق بود وگفته بودآنرا اصلاح کنند وبر نهرهای‌آن پل بزنند و نهر را ببرند که گنجایش‌کافی داشته باشد. نزول وی دراین اردوگاه به روز یکشنبه بود، نیمه شعبان دویست وشصت و هفتم . دراین اردوگاه بماند و جای سرداران وسران یاران خویش را در آنجا معین کرد.

نصیر را که در سپاه وی سالارکشتیها وزورقها بود درآغاز اردوگاه نهاد که آخرآن مقابل نهر معروف به « جوی کور[1] » بود، زیرك ترك مقدمه دارابوالعباس را با یارانش مابین نهر ابوالخصیب ـ که نام نهر ترکان دارد ـ ونهر مغیره

1ـ کلمهٔ متن.

نهاد. یعلی‌پسرجهستار حاجب وی با سپاه خویش، مجاور زیرك بود. خیمه‌گاههای ابواحمد ودوپسرش مقابل محل معروف به دیرجابیل بود. راشد وابستهٔ خویش‌را با وابستگان وغلامان خویش از ترك وخزر وروم ودیلمی وطبری ومغربی‌وزنگی بر نهرمعروف به هطمه نهاد. صاعدبن‌مخلد وزیر خویش‌را با سپاهش از وابسته‌وغلام، بالای سپاه‌راشد نهاد. مسروربلخی را با سپاهش‌برنهرمعروف به سندادان‌نهاد، فضل و محمد، پسران موسی‌بن‌بغا را با سپاهشان برنهرمعروف به‌هاله نهاد. موسی دالجویه با سپاه و یاران خویش مجاورآنها بود. بغراج ترك را دنباله‌دارخویش کرد و او را بر کنار نهر جطی جای داد، که همه درآن جای گرفتند ومقیم‌شدند.

ابواحمد وضع خبیث واستواری محل وکثرت جمع وی را چنان دیدکه بدانست که ناچارمی‌باید صبوری کند و وی را به‌محاصره گیرد ویارانش‌را اماندهد وهرکس‌ازآنها که‌بازآمدباوی‌احسان کندومصران‌ضلالت‌رابه‌سختی گیرد تاپراکنده شوند.نیازمندکشتی‌بیشتر ووسایل نبرد درآب‌بود، بگفت تاکسان به خشکی ودریا فرستند تاآذوقه‌بیارند وبه‌اردوگاه وی بر کنار نهری که‌آنراموفقیه‌نامیده‌بوددیرسانند. به عاملان خویش در اطراف نوشت که مالها را به بیت‌المال وی درموفقیه فرستند. یکی را به سیراف وجنابا فرستاد برای ساختن کشتیهای بیشتر که می‌باید آنرا در محلهایی که راه‌آذوقهٔ خبیث وپیروان وی را ازآنجا می‌برید جای دهد. بگفت‌تابه عاملان‌وی دراطراف بنویسند که‌هرکس‌راکه‌درخورثبت دیوان است وبدان راغب است‌بفرستند. یکماه،یادرحدودیکماه، درانتظاربماند که‌آذوقه پیاپی‌رسید.بازرگانان اقسام‌مال‌التجاره وکالامهیاکردند وبه‌شهرموفقیه رسانیدند. درآنجا بازارها بپاشد و بازرگانان‌وآمارگران ازهرشهر درآن بسیار شدند،کشتی‌هاازدریارسیدکه‌ازآن‌پیش بریده شده بود، ازآنروکه‌فاسق‌ویارانش بیشتر از ده سال بودراه‌آنرابریده‌بودند. ابواحمد مسجد جامع ساخت ومردم را بگفت تا درآن‌نمازکنند، سکه خانه‌بپاکرد ودرآنجا دینار ودرم سکه زد. در شهر ابواحمد همه وسایل رفاه فراهم‌آمد و همه

لوازم معاش به‌آنجا برده شد، چندان که ساکنانش از آنچه که در شهرهای بزرگ و کهن یافت می‌شد چیزی کم نداشتند. مالها فرستاده‌شد ومقرری به وقت داده شد که گشایش یافتند ووضعشان نکو شدوهمه کس راغب رفتن به‌شهر موفقیه و اقامت آن بود.

وچنان‌بود که خبیث دو روز از آن پس که ابواحمد به شهر خویش، موفقیه، جا گرفته بود به‌بهبوذ پسر عبدالوهاب دستور داد که به‌وقت غفلت کسان باز ورقها عبور کرد وبه سمت سپاه ابوحمزه رسید و بدان تاخت و گروهی از یاران وی را بکشت و گروهی را اسیر گرفت وچند کوخ[1] را که ازپیش، جلوتر از آنکه کسان بنایی بسازند، درآنجا بوده بود بسوخت.

دراین‌هنگام ابواحمد به‌نصیر دستور داد که یاران وی فراهم باشند و کس را نگذارند که از اردوگاه دور شود ودر اطراف اردوگاه تا آخر میان روذان و قندل وابرسان با کشتیها وزورقها کشیك دهند که پیادگان درآن باشدوهر کس ازیاران فاسق را که آنجا شد بکشند.

ازسرداران خبیث، ابراهیم بن جعفر همدانی با چهارهزار کس از زنگیان در میان روذان بود. محمدبن ابان، معروف به ابوالحسن، برادر علی بن ابان با سه‌هزار کس در قندل بود وسرداری دور نام با هزاروپانصد کس از زنگیان و جباییان در ابرسان بود.

ابوالعباس، از همدانی آغاز کرد وبدو تاخت ومیانشان نبردها رفت که درآن مردم بسیار از یاران همدانی کشته شد، گروهی نیز اسیر شدند، همدانی در زورقی که برای خویشتن مهیا کرده بود جان برد وبه‌برادر مهلبی پیوست که کنیهٔ ابوالحسن داشت. یاران ابوالعباس هرچه را که به دست زنگیان بوده بودبه تصرف آوردندوبه اردوگاه خویش بردند.

وچنان بود که ابواحمد به پسرخویش ابوالعباس، دستور داده بود به‌هرکس

۱ـ کلمهٔ متن، کوخات جمع کوخ.

راغب امان باشد، امان دهد و هر کس به نزد وی شود برای وی تعهد احسان کند. گروهی از زنگیان به امانخواهی بنزد وی شدند که امانشان داد و آنهارا بنزد پدر خویش فرستاد که دستور داد تا هر کدامشانرا به‌اقتضای قدرشان خلعت وچیز دهند و در مقابل نهرابو الخصیب بدارند که یارانشان آنها را ببینند.

ابو احمدهمچنان با خاین به نیرنگ بود، هر کس از زنگیان وغیر زنگیان که سوی‌وی می‌شد امانش می‌داد ودیگران را به‌محاصره داشت وبه تنگنا گرفته بود و آذوقه ولوازم معاش را از آنها بریده بود.

وچنان بود که آذوقهٔ اهواز واقسام کالای بازرگانی که از آنجا واز ولایتهای آن می‌رسید از نهرمعروف به‌بیان عبور می‌کرد. یکی از شبها بهبوذ خبر یافت که کاروانی با اقسام‌کالای بازرگانی وآذوقه می‌رسد وبا مردمان دلیر خویش‌برفت و در نخلستان کمین کرد وچون‌کاروان رسید به وقت غفلت مردم‌کاروان به‌آنهاتاخت‌و از ایشان بکشت واسیر گرفت و آنچه را می‌خواست از اموال‌آن برگرفت. و چنان بود که ابو احمد یکی از یاران خویش را با جمعی برای همراهی‌این‌کاروان‌فرستاده بود، اما این فرستاده تاب بهبوذ نیاورده بود که همراهان وی بسیار بودند‌ونیزمحل برای‌سواران تنگ بود ودر آنجاکاری از آنها ساخته‌نبود.

وقتی این خبر به ابو احمد رسید، بلیه‌ای که به مال وجان وبازرگانی‌مردم رسیده بود براو گران‌آمد وبگفت تا آنها را عوض دهند و به‌جای‌آنچه ازدستشان رفته‌بود همانند آن داد. بردهانهٔ بیان ودیگر نهرها که‌سواران‌بر کناره آن‌نمی‌توانستند رفت کشتیها نهاد، از آنچه‌می‌ساخت‌یابنزدوی‌می‌رسید. تعدادکافی کشتی‌به‌نزدوی‌رسید که‌مردان درآن‌نهاد وکار آنرا به‌پسرخویش ابوالعباس‌سپرد ودستور داد که‌به‌هر کجا که ازآنجا به فاسقان آذوقه می‌رسد بگمارد. ابوالعباس برای این کار با کشتیها به دهانهٔ دریا رفت و در همه‌آن راهها سرداران نهاد و کار آنجا را به‌نهایت استوار کرد.

درماه رمضان این سال اسحاق بن کنداج را با اسحاق بن ایوب وعیسی بن شیخ وابو المغرا وحمدان جانفروش وپیوستگان آنها از قبایل ربیعه وتغلب وبکروپمن نبردی بود که ابن کنداج سوی نصیبین فراریشان کرد و تانزدیک آمد تعقیبشان کرد و اموالشان را تصرف کرد، آنها در آمد فرود آمدند ومیان ابن کنداج وایشان نبردها بود.

وهم درماه رمضان این سال صندل زنگی کشته شد. چنانکه گفته اند چگونگی کشته شدن وی آن بود که یاران خبیث دو روز رفته ازماه رمضان همین سال، یعنی سال دویست و شصت وهفتم، به آهنگ تاختن به اردوگاه نصیر واردوگاه زیرك عبور کردند، مردم از عبورشان خبر یافتند وبه مقابلهٔ آنها رفتند ونومید پسشان راندند وبه این صندل دست یافتند.

چنانکه گویند، وی چهره آزاد زنان مسلمان وسرهایشان را مکشوف می داشت وبا آنها رفتار کنیزان می کرد واگر یکی از آنها مقاومت می کرد به چهرهٔ وی می زد و او را به یکی از کافران زنگی می داد که به پایین ترین بها بفروشد. وقتی وی را به نزد ابواحمد بردند بگفت تا وی را ببستند وتیر به او انداختند. آنگاه دستور داد تا وی را بکشتند.

در ماه رمضان همین سال گروه بسیاری از نزد زنگیان از ابواحمد امان خواستند.

سبب اینکه گروهی از زنگیان
از ابواحمد امان خواستند

چنانکه گفته اند سبب آن بود که یکی از نام آوران وسرانو دلیران یاران خبیث، به نام مهذب، از ابواحمد امان خواست که وی را بر کشتی به نزد ابواحمد آوردند که به وقت افطار به نزد وی رسید و گفت که به نیکخواهی وامان خواستن آمده و

زنگیان در همان وقت در کار عبور سوی اردوگاه وی هستند، برای شبیخون زدن، وکسانی که‌فاسق برای این‌کارفرستاده دلیران وقهرمانان قومند.

ابواحمد بگفت تاکسان بفرستندکه باآنها نبردکنند و مانع عبورشان شوند وباکشتیها راهشان را ببندند. وقتی زنگیان بدانستندکه عبورشان دانسته شده به هزیمت بازگشتند وامانخواهان از زنگی وغیر زنگی بسیار شدند وپیاپی آمدند، شمار کسانی ازآنها که تاآخرماه رمضان سال دویست‌وشصت‌وهفتم به اردوگاه ابواحمد رسیدند از سپید وسیاه به پنجهزار کس رسید.

در شوال این سال خبر آمدکه خجستانی به نیشابور درشده وعمروبن‌لیث و یارانش‌هزیمت شده‌اند و خجستانی با مردم‌آنجا رفتار بد پیش گرفته و خانه‌های آل معاذبن‌مسلم را ویران کرده وهر کس ازآنها را بدست‌آورده تازیانه زده و املاکشان راگرفته وبرمنبرهای شهرهای خراسان‌که بر آن تسلط یافته، یاد محمدبن طاهر را متروك داشته ودعای وی گفته‌اند ومعتمد، و دعای دیگران متروك داشته‌اند.

در شوال همین‌سال ابوالعباس بازنگیان‌نبردی‌داشت که درآن،گروهی‌بسیار از زنگیان کشته شدند.

چگونگی نبردی‌که ابوالعباس در شوال‌سال دویست‌وشصت‌وهفتم بازنگیان داشت

چنانکه به من گفته‌اند چگونگی‌آن بودکه فاسق از هرگروه از یاران‌خویش دلیران ونیرومندانشان را برگزید. به مهلبی‌دستور داد باآنها عبور کند وبه‌اردوگاه ابواحمد شبیخون برد. مهلبی چنان‌کرد. شمار کسانی که عبور کردند از زنگی‌وغیر زنگی نزدیك پنجهزارکس بودکه بیشترشان زنگی بودند ونزدیك دویست سردار همراهشان بود، به طرف شرق دجله عبور کردند ومصمم شدندکه سردارانشان به

آخر نخلستان مجاور شوره‌زار شوند که پشت اردوگاه ابواحمد باشند و گروه بسیاری از آنها با کشتی و زورقها و گذرها جلو اردوگاه ابواحمد روند وچون نبرد میانشان درگرفت کسانی از سرداران خبیث که سوی شوره‌زار رفته‌اند در آن حال غفلت که مردم اردوگاه به نبرد حریفان مقابل خویش اشتغال دارند به آنها تازند.

خبیث پنداشت که از این راه به مقصود می‌رسد. سپاه آن شب در فرات بماند که صبحگاهان به اردوگاه تازند، غلامی از ملاحان که با آنها بود از ابواحمد امان خواست وخبرشان را با اتفاقی که کرده بودند با وی بگفت.

ابواحمد، ابوالعباس وسرداران وغلامان را بگفت که حرکت کنند وبه‌محلی روند که یاران خبیث آنجایند. جمعی ازسرداران غلامان خویش را با سواران‌سوی شوره‌زارپشت‌نخلستان‌فرستاد که‌نگذارندشان به‌آنجا برسند. کشتیداران‌وزورقداران را بگفت تا راه دجله را ببندند، پیادگان را بگفت تا از نخلستان سوی آنها روند. وقتی بدکاران با ترتیبی روبروشدند که‌انتظار آنرا نمی‌بردند، به طلب نجات‌ازهمان راهی که آمده‌بودندشتابان‌باز گشتند وراه‌جویث‌باروبه‌راپیش گرفتند. خبربازگشتشان به موفق رسید ودستور داد که ابواحمد وزیرك باکشتی‌ها بروند وزودتراز آنهابه‌آن نهر رسند ومانع‌عبورشان‌شوند.

به یکی از غلامان خویش به نام ثابت که سردارگروهی بسیار از غلامان‌وی بود دستور داد تا یاران خویش را بر گذرها[1]وزورقهابیرد وبه‌محل دشمنان‌خدابرسد و هرکجا بودند باآنها نبردکند. ثابت با یاران خویش در جویث باروبه به زنگیان رسید وباآنهامقابله کرد ونبردی دراز کرد. زنگیان‌ثبات کردند وبه‌جمع وی تاختند.

۱ــ کلمهٔ‌متن: المعابر، جمع‌معبر. ازسیاق کلمه پیداست که‌چیزی بوده برای عبور دادن کسان ازپهنای‌رود ودر واقع پل‌متحرك بوده است وبوقت‌ضرورت برای‌بردن‌سپاه در طول‌رود نیز بکار می‌رفته است.(م)

ثابت با حدودپانصد کس از یاران خویش بود که آنها بتمام نرسیده بودند وزنگیان در اوطمع بستند. ثابت به جان کوشید و بر آنها تاخت که خدا وی را بر آنها تسلط داد که کشته شدند یا اسیر یا غریق یاغوطه‌ور درآبی که به اندازهٔ توان خویش‌شنا می‌کرد و کشتی‌ها وزورقها در دجله ونهر وی را گرفتند،واز آن سپاه بجز اندکیشان خلاصی نیافت.

ابوالعباس با ظفر بازگشت، ثابت نیز با وی بود، سرهارا در کشتیها آویزان کرده‌بودند، اسیران‌را نیز آویخته بودند وبرشهرزنگیان عبورشان دادند که‌یارانشان را هراسان کنند. وقتی زنگیان آنها را بدیدند به هلاکت خویش‌یقین کردند،اسیران وسرهارا به موفقیه بردند.

ابواحمد خبریافت که سالار زنگیان یاران خویش را به خطا انداخته و این توهم را درآنهانفوذ داده که سرهای آویخته، نقشها بوده که‌به‌آنهانموده‌اندتاهراسان شوند واسیران، امان‌گرفتگان بوده‌اند. پس موفق به‌ابوالعباس بگفت تاسرها را فراهم کند ومقابل قصر فاسق برد وآنرا با منجنیقی از یک کشتی به اردوگـاه وی بیفکند.

ابوالعباس‌چنان کرد وچون سرهادرشهرشان‌افتاد، کسان کشتگان،سرهای‌یاران خویش را شناختند وبگریستند ومعلومشان شد کـه فاجر دروغ گفته و فریبکاری کرده است.

در شوال همین سال یاران ابن‌ابی‌الساج باهیصم عجلی نبردی داشتند که در آن،مقدمهٔ وی را کشتند وبراردوگاهش غلبه یافتند وآنرا به تصرف آوردند.

درذی قعدهٔ همین سال زیرك با یکی از سپاههای سالار زنگیان درنهرابن‌عمر نبردی داشت که درآن از زنگیان مردم بسیاربکشت.

سخن از چگونگی نبرد زیرك با سپاه‌سالار زنگیان

گویند: سالار زنگیان دستور داده بود کشتیهایی بسازند که برای وی بساختند و آنرا به کشتیهایی که در نبرد داشت پیوست، آنگاه کشتیهای خویش را میان بهبوذ و نصر رومی و احمدبن‌زنگی سه گروه کرد و غرامت هر کشتی را که در دست یکیشان تلف شود به عهدهٔ وی نهاد. نزدیك پنجاه کشتی بود که تیراندازان و نیزه‌داران در آن نهاد و در اکمال لوازم و سلاحشان بکوشیدند و دستورشان داد در دجله بروند و به سمت شرقی عبور کنند و با یاران موفق نبرد کنند.

در آنوقت شمار کشتیهای موفق کم بود، از آنرو که همه کشتیها که دستور ساختن آنرا داده بود به نزد وی نرسیده بود و آنچه داشت، به دهانهٔ دریا و دهانهٔ نهرهایی که از آنجا آذوقه به زنگیان می‌رسید پراکنده بود. کاریاران فاجر بالا گرفت و کشتیهای موفق را یکی از پی دیگری می‌گرفت. نصیر معروف به‌ابوحمزه از نبرد زنگیان و اقدام برضدشان، چنانکه از پیش می‌کرده‌بود، سرباززد، از آنرو که کشتیهای وی کم بود، با آنکه در آنوقت بیشتر کشتیهای موفق با نصیر بود و کار آن را عهده داشت. مردم اردوگاه موفق از این، هراسان شدند و بیم‌داشتند که زنگیان با کشتیهای بیشتر که‌داشتند به‌اردوگاه آنها تازند. در این‌وقت کشتیهایی که موفق دستور داده‌بود در جنابا بسازند به‌نزد آنها رسید، به‌ابوالعباس دستور داد با کشتیهای خویش از آن پیشواز کند و کشتیها را به‌اردوگاه برساند که بیم داشت زنگیان در دجله متعرض آن شوند. کشتیها سالم‌ماند و آنرا ببرد تا به اردوگاه نصیر رسانید که زنگیان آنرا بدیدند، در آن طمع آوردند. خبیث بگفت تا کشتیهای وی‌را ببرند و به‌یاران خویش دستور داد راه آن کشتیها را ببندند و برای جدا کردن آن بکوشند که برای این کار هجوم آوردند. یکی از غلامان ابوالعباس که مردی دلیر بود به‌نام وصیف معروف به‌حجرای شتاب آورد و با

کشتیهایی که‌همراه داشت به زنگیان هجوم برد که عقب نشستند وتعقیبشان کرد تا آنها را به نهرابوالخصیب رسانید واز یاران خویش جدا افتاد، زنگیان بدوحمله‌بردند که به‌تنگنایی‌رسید وپاروهای‌یکی از کشتیهای وی با پاروهای‌یکی از کشتیهایشان درهم افتاد وکج شد و از تصادم کناره در هم شکست دیگران به اطراف وی آمدند و از هرسو درمیانش گرفتندزنگیان از دیوار به‌طرف وی سرازیر شدند،وصیف‌باهمراهان خویش باآنها به سختی نبرد کرد تا کشته شدند وزنگیان کشتیهایشان را گرفتند و وارد نهرابوالخصیب کردند.

ابوالعباس کشتیهای جنابی را باسلاح ومردانی که درآن بود سالم بیاورد، ابواحمد بدودستور داد که‌کارهمه کشتیها را عهده کند وهمراه‌آن نبرد کند وآذوقه را ازهرسو از زنگیان ببرد، که چنان کرد. کشتیها را اصلاح کردند وتیراندازانونیزه داران‌برگزیده‌درآن‌جا دادندوچون‌کارهمه کشتیهاسامان‌گرفت وآنرادرجاهایی‌نهادند که کشتیهای‌خبیث‌بسوی آن‌می‌شدوتباهی‌می کردو چون‌به‌عادتی که‌از پیش‌داشته بود بیامد،ابوالعباس‌باکشتیهای‌خویش‌سوی‌زنگیان رفت ودیگر کشتی‌داران‌رابگفت که با هجوم وی‌هجوم برند که چنان کردند که‌بازنگیان درآمیختند وآنها را باتیرونیزه و سنگ‌می‌زدند،خداچهره‌هاشانرا بزد که به‌هزیمت پشت‌بدادند، ابوالعباس ویارانش از پی آنها برفتند تابه نهرابوالخصیبشان راندند، سه کشتی ازآنها غرق شد، دوتا از کشتیهایشان‌را نیز با همه جنگاوران وملاحانش‌گرفتند. ابوالعباس‌بگفت تا دستگیر شدگان زنگی را گردن زدند.

وقتی خبیث دید که به یاران وی چه رسید، ازبرون‌فرستادن کشتیها از عرصهٔ قصرخویش خودداری کرد ویاران خویش راگفت که‌آنرا ازکناره دورنکنند، مگر به‌هنگامی که‌دجله از کشتیهای موفق تهی‌باشد.

وقتی ابوالعباس این‌نبرد را با زنگیان بکرد سخت بهراسیدند وسران یاران خبیث امان خواستند که امان یافتند. از جمله سرانشان که امان خواستند، چنانکه

گفته‌اند محمدبن‌حارث عمی بود که حفاظت اردوگاه منکی ودیوار مجاور اردوگاه موفق باوی بود. وی شبانگاه باگروهی از یاران خویش بدرآمد، موفق وی را بسیار چیز داد وخلعت پوشانید وچندین اسب داد با براق ولوازم و مقرری خوب برای اومعین کرد.

چنان بود که محمدبن‌حارث می‌خواسته بود زنش را نیز که یکی از دختر-عموهای وی‌بود همراه بیارد اما زن از پیوستن‌وی واماندهشد.زنگیان‌اورا بگرفتند وبه نزدخبیث بردند که مدتی اورا بداشت. سپس بگفت تا وی‌را درآرند و دربازار دربارهٔ وی بانگ زنند که فروخته شد.

از جمله امانخواهان، احمد معروف به بردعی بود کـه چنانکه گـویند از دلیرترین مردان خبیث بود که با مهلبی بودند ونیز از سرداران زنگی مدید بود و ابن‌انکلویه ومنینه که‌همگی را خلعت داد وچیزبسیار داد واسب داد،وباهمه‌یارانشان که همراهشان‌آمده بودند نکویی کرد.

وقتی‌آذوقه ازخبیث ببرید وراهها بر وی ویارانش بسته شد،شبل وابوالندا راکه از سران سرداران و یاران قدیم ومعتمد وی بودند وبه نیکخواهیشان اعتماد داشت بگفت تا با دههزار کس از زنگیان وغیر زنگیان به‌آهنگ‌نهردیر ونهرالمرأه و نهر ابوالأسد بروند واز این نهرها سوی هورشوند وبـه مسلمانان تاخت برند و هرچه خوردنی وآذوقه یافتند بگیرند تا آذوقه و دیـگر چیزها که از مدینةالسلام و واسط واطراف‌آن به اردوگاه موفق می‌رسید بریده شود.

وقتی خبر حرکت‌آنها به موفق رسید وابستهٔ خـویش زیـرک، مقدمـه دار ابوالعباس، را پیش خواند ودستور داد با یاران خویش سوی‌آنها رود وگروهـی از مردان نخبه‌را بدوپیوسته‌کرد. زیرک درکشتیها وقایقها شتابان روان شد،پیادگان را در زورقها وکشتیهای سبک برداشت وبرفت تا به‌نهر دیررسید و آنجا اثری از زنگیان نیافت. پس به‌شکاف شیرین‌رفت، سپس در نهرعدی روان شدتابه‌نهرابن-

عمر رسید، سپاه زنگیان بدو رسید با جمعی که از فزونی آن هراسان شد، اما در کار جهادشان از خدا خیرخواست و با روشن بینان و ثابت قدمان اصحاب خویش به آنها هجوم برد که خدای ترس در دلهاشان افکند و پراکنده شدند که سلاح در آنها نهاد و بسیار کس از ایشان را بکشت و همان مقدار غرق شدند، جمعی بسیار نیز اسیر گرفت. از کشتیهایشان آنچه گرفتن توانست، بگرفت و آنچه را غرق توانست کرد غرق کرد. کشتیهایی که گرفته بود نزدیک چهارصد بود و با اسیران و سرانی که همراه داشت به اردوگاه موفق رفت.

در ماه ذی‌حجه، شش روز مانده از آن ماه، موفق بخویشتن برای نبرد فاسق سوی شهر و سپاه وی رفت.

سخن از اینکه چرا موفق سوی شهر فاسق رفت؟

چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که وقتی سران یاران فاسق بلیهٔ خویش را بدیدند که هر کس از آنها نمایان شود کشته می‌شود و هر که در شهر بماند در محاصرهٔ سخت است، کسی از آنها نمایان نمی‌شد. و چون بدانستند که هر کس از آنها با امان برون شود، نیکی بیند و جرمش بخشوده شود، به امان مایل شدند، در هر فرصت از هر سوی می گریختند و به امانخواهی به نزد ابواحمد می‌شدند. خبیث از این، سخت هراسان شد و یقین کرد که هلاک شدنی است و به هر طرف که می‌دانست راهی برای فرار از اردوگاه وی هست کشیکبانان و محافظان گماشت و دستورشان داد که آن نواحی را مضبوط دارند. بر دهانهٔ نهرها نیز کسان گماشت که کشتیها را از برون شدن از آنجا بازدارند و در بستن هر راه و گذر و رخنه بکوشند که در کار برون شدن از شهر وی طمع نیارند.

جمعی از سرداران فاجر، سالار زنگیان، به موفق پیام دادند و امانخواستند

و اینکه سپاهی برای نبرد خبیث بفرستد که برای نزد وی شدن راهی بیابند.

موفق به ابوالعباس دستور داد که با جمعی از یاران خویش به محل معروف به نهر غربی رود. درآنوقت علی‌بن‌ابان این نهر را محافظت می‌کرد. ابوالعباس با نخبهٔ یاران خویش با کشتی وزورقها و گلنرها به‌آهنگ نهر غربی روان شد، مهلبی و یارانش برای نبرد وی آماده شدند ونبرد میان دوگروه درگرفت، یاران ابوالعباس برتری یافتند وزنگیان را مغلوب کردند. فاسق، سلیمان‌بن‌جامع را با جمعی‌بسیاراز زنگیان به‌کمك مهلبی فرستاد. درآنروز ازآغاز روز تا به وقت پسین جنگ پیوسته بود. درآنروز ظفر ازآن ابوالعباس و یاران وی بود، آن گروه از سرداران خبیث که امان خواسته بودند به نزد وی شدند که گروهی بسیار زنگی سوار و غیر سوار همراهشان بود.

در این‌وقت ابوالعباس به یاران خویش‌دستور داد که سوی کشتیها بازگردند وبازگشت. در راه بازگشت از شهر خبیث‌گذر کرد تا به محل معروف به‌نهرترکان رسید. یاران وی شمار زنگیان را درآن محل نهراندك دیدند و در زنگیانی که‌آنجا بودندطمع بستند وآهنگ‌آنها کردند. درآنوقت‌بیشتریارانشان‌به‌نهرموفقیه بازگشته بودند، پس به زمین نزدیك شدند وبالا رفتند ودرآن‌راهها‌بسیارپیش رفتندو گروهی ازآنها بالای دیوار شدند که‌گروهی از زنگیان ویارانشان‌آنجا بودندوهرکه‌راآنجا بدست آوردند بکشتند. فاسق از حضورشان خبر یافت وزنگیان برای نبردشان فراهم‌آمدند وبه‌کمك همدیگر رسیدند.

وقتی ابوالعباس دید که خبیثان فراهم‌آمده‌اند وگردهم شده‌اند وبسیار کس ازآنها به‌آن محل آمده‌اند ویاران وی درآنجا اندکند، باکسانی ازیاران‌خویش که باوی‌به‌کشتی بودندسوی‌آنها بازگشت وبه موفق پیام داد واز وی کمك خواست که غلامان‌آمادهٔ حرکت درکشتی و زورقها به‌کمك‌وی رسیدند وبرزنگیان‌غلبه یافتند وهزیمتشان کردند.

وچنان شد که سلیمان‌بن‌جامع وقتی غلبهٔ یاران ابوالعباس را برزنگیان‌دید،با جمعی بسیار در نهر راه بالاگرفت و به نهر معروف به عبداللهرسید وپشت‌سر یاران ابوالعباس جا گرفت که در اثنای نبرد روی به حریفان مقابل‌خویش‌داشتند وبه‌طلب هزیمتیان زنگی می‌رفتند، از پشت سرشان درآمد و طبلهایش به‌صدا درآمد. یاران ابوالعباس پراکنده شدند و هزیمتیان زنگی به طرف آنها باز گشتند و جمعی از غلامان موفق و دیگر سپاهیان وی کشته شدند و چند علم ونیم‌نیزه به دست زنگیان افتاد. ابوالعباس از باقیماندهٔ یاران خویش دفاع کرد که بیشترشان به سلامت ماندند وبا آنها باز گشت.

این نبرد، زنگیان و یارانشان را به طمع آورد و دلهاشان نیرو گرفت. موفق برسرآن شد که با همه سپاه خویش برای نبرد خبیث عبور کند وبه ابوالعباس و دیگر سرداران و غلامان دستور داد که برای عبورآماده شوند. دستور داد کشتیها وگذرها را فراهم‌آرند، و برآنها پخش کنند . روزی را برای عبور معین کرد که بادهای سخت وزید ومانع این کار شد که وزش باد به‌روزهای بسیار پیوسته بود. موفق منتظر ماند تا وزش بادهابسر رفت، آنگاه برای عبور وپیکار فاجرآماده‌شدن گرفت.

وقتی آنچه می‌خواست آماده شد به روزچهارشنبه،شش روزمانده ازذی‌حجه سال دویست‌وشصت‌وهفتم، با جمع بسیار ولوازم کامل عبور کرد. دستورداداسبان بسیار برکشتیها ببرند. به ابوالعباس دستور داد با همه سرداران خویش از سوار و پیاده، همراه‌آن برود واز انتهای نهرمعروف به منکی، از پشت سرفاجران درآید. مسروربلخی وابستهٔ خویش را دستور داد که سوی نهر غربی رود تا خبیث ناچار شودیاران‌خویش‌راپراکنده کند. به نصیر،معروف‌به‌ابوحمزه،ورشیق،غلام‌ابوالعباس، که از یاران وی بود وکشتیهای وی‌به شمار همانند کشتیهای نصیر بود،دستوردادکه به دهانه نهرابوالخصیب روندوباکشتیهای خبیث که‌آنجا می‌رسد نبردکنند که وی

کشتیهای بسیار آماده کرده بود وجنگاوران نخبه در آن نهاده بود.

ابواحمد با همه همراهان خویش به یك سوی شهر خبیث رفت که آنرا به پسر خویش معروف به انکلای استوار کرده بود و علی‌بن‌ابان و سلیمان بن‌جامع وابراهیم‌بن‌جعفر همدانی را به‌حفاظت آن گماشته بود و منجنیقها وارابه‌هاو کمانهای چندتیر[1] در آن‌نهاده‌بود، تیراندازان در آنجا مهیا کرده بود و بیشترسپاه‌خویش‌را آنجا فراهم آورده بود.

وقتی دوگروه تلاقی کردند، موفق به غلامان تیرانداز و نیزه‌دار و سیاه خویش دستور داد به سویی که جمع فاسقان آنجا بود نزدیك شوند. نهر معروف به ترکان میان وی و آنها فاصله بود که نهری بود پهناور و پر آب،وقتی به‌آن‌رسیدند از رفتن بماندند که بانگشان زدند وبه عبور ترغیبشان کردند که به شنا گذشتند. فاسقان بامنجنیقها وارابه‌ها وفلاخنها ودستها سنگ به‌آنها می‌انداختند و باکمانهای چند تیر و کمانهای پایی[2] ودیگر افزارهای پرتاب، تیرمی‌انداختند، که درقبال همهٔ آن صبوری‌کردند تا از نهرگذشتند وبه دیوار رسیدند. ازفعلگانی که برای‌ویران‌کردن دیوار آماده‌کرده بودند کسی به‌آنها نرسیده بود. غلامان با سلاحهایی که‌همراه داشتند تراشیدن دیوار را عهده کردند، خدا این کار راآسان‌کرد و آنها راه‌خویش را به بالای دیوارگشودند. یکی از نردبانهایی که‌آماده‌کرده بودند رسید، که بالای دیوار رفتند ویکی از علمهای موفق راآنجا نصب کردند. فاسقان برای دفاع‌از حصار خویش به سختی نبرد کردند وبسیار کس از دوگروه کشته شد. سپس‌حصار را تسلیم کردند واز آن دور شدند. درأثنای این نبرد تیری به شکم یکی از غلامان موفق خورد به نام ثابت که ازآن‌جان‌داد، وی از سرداران و بزرگان‌غلامان‌بود.

۱ــ تعبیر متن: القسی‌الناوکیه. یك جور کمان بوده که به یك وقت چند تیر رها می‌کرده.(م)

۲ــ تعبیرمتن: قسی‌الرجل.

وقتی یاران موفق برحصار فاسقان تسلط‌یافتند منجنیقها وارابه‌ها وکمانهای چندتیر را که درآن بود بسوختند وآن ناحیه را رهاکردند و واگذاشتند.

وچنان‌شد که ابوالعباس بایاران خویش، همراه‌سواران‌آهنگ‌نهر معروف‌به منکی کرد، علی‌بن‌ابان مهلبی با یاران خویش روان شدکه‌راه‌وی را ببندد ونگذارد به مقصود خویش برسد، وقتی تلاقی کردند ابوالعباس غلبه یافت و وی را هزیمت کرد وبسیارکس از یارانش را بکشت ومهلبی‌به فراربازگشت. ابوالعباس‌درانتهای نهرمنکسی به جایی‌رسید که می‌خواست ازآنجا به شهر فاسق رسدکه پنداشته بود ورود ازآنجاآسان است، اما چون وارد خندق شدآنجاراپهناور وصعب‌العبور دید ویاران خویش را وادارکردکه براسبان خویش ازآن بگذرند. پیادگان نیز به شنا گذشتند وبه دیوار رسیدند ورخنه‌هایی درآن پدیدآوردند که ورود ازآن میسرشان شد ودرآمدند، پیشروانشان با سلیمان‌بن‌جامع تلاقی کردند که وقتی از هزیمت مهلبی خبر یافته بود برای دفاع ازآن ناحیه‌آمده بود، با وی نبردکردند،ده‌کس از غلامان موفق‌که پیش روی قوم بودند سلیمان‌بن‌جامع ویارانش راکه جمعی بسیار بودند،پس راندند وچندبارپراکنده‌شان‌کردند واز دیگر یاران خویش‌دفاع‌کردند، تا وقتی‌که به جاهای خویش باز گشتند.

محمدبن‌حماد گوید: وقتی یاران موفق برمحلی که فاسق حراست‌آنرا به پسر خویش ویاران وسرداران نام‌آور خویش سپرده بود غلبه‌یافتند ودیواری‌راکه‌بدان رسیده‌بودندچندان که‌توانستند تراشیدند، کسانی که‌برای‌ویران‌کردن‌آماده‌شده‌بودند باکلنگها وابزارهای خویش به نزد ایشان رسیدند وچسند شکاف در دیوار پدید آوردند. موفق برای خندق فاسقان پلی مهیا کرده بود که بر آن کشیده شود که کشیده شد و بیشتر کسان عبور کردند. وقتی خبیثان این را بدیدند هراسان شدند و از حصار دوم خویش نیز که بدان پناه برده بودند گریزان شدند.

یاران موفق وارد شهر خاین شدند، فاجر ویارانش به‌هزیمت پشت بکردند، یاران‌موفق تعقیبشان می کردند وبه هر کس ازآنها که می‌رسیدند اورا می کشتندتا به نهرمعروف‌به ابن‌سمعان رسیدند، خانهٔ‌ابن‌سمعان به دست یاران موفق افتاد که هرچه را درآن بود بسوختند وخانه را ویران کردند. فاجران برنهر ابن‌سمعان‌دبرسر باز مقاومت کردند ودفاعی سخت کردند. یکی از غلامان موفق به علی‌بن‌ابان‌مهلبی هجوم برد که به‌فرار از وی پشت بکرد،غلام‌روپوش وی را بگرفت و اوروپوش‌را رها کرد وبه غلام واگذاشت واز آن پس که نزدیك هلاکت بود، جان برد. یاران موفق مردانه به زنگیان هجوم بردند واز نهرمعروف به‌ابن‌سمعان پسشان‌زدندچندان که‌آنها را به‌کنار میدان فاسق رسانیدند،وچون‌خبریافت که‌یارانش هزیمت‌شده‌اند ویاران موفق از اطراف شهر وی درآمده‌اند، باگروهی از یاران خویش‌برنشست. یاران موفق که فاسق‌رامی‌شناختند برکنار میدان به طرف وی رفتند و بدوهجوم بردند که یاران وهمراهانش پراکنده شدند واورا تنها نهادند. یکی ازپیادگان بدو نزدیك شد چندان‌که با سپرخویش به چهرهٔ اسب وی زد واین به هنگام غروب خورشید بود. موفق به یاران خویش دستور داد که سوی کشتیهایشان باز گردند که‌به سلامت بازگشتند ، تعداد زیادی سر از خبیثان همراه داشتند و از کشتن وزخمدار کردنشان وسوختن منزلها وبازارهاشان آنچه می‌خواستند کرده بودند.

وچنان بود که درآغاز روز گروهی از سرداران وسواران فاجر ازابوالعباس امان خواسته بودند که می‌باید برای برداشتن‌آنها درکشتیها،توقف کند. شب‌تاریك شد وباد سخت شمال وزیدن‌گرفت، جزر شدت یافت وبیشتر کشتیها به‌گل‌نشست. خبیث پیروان خویش را تحریض کرد وبه کمك طلبید که جمعی از آنها بیامدند و بر کشتیهای به جای مانده هجوم بردند وبدان دست اندازی کردند وکسانی‌ازمردم آن را کشتند.

درآن روز بهبوذ در نهر غربی،مقابل مسرور بلخی‌ویاران وی بود که‌به‌آنها

تاخت وجمعی از ایشان را بکشت و گروهی اسیر گرفت وتعدادی از اسبانشان به دست وی افتاد واین،خرسندی یاران موفق را کاست.

وچنان بود که درآنروز خبیث همه کشتیهای خویش رابه دجله فرستاده بود که درآنجا بارشیق پیکار کنند که رشیق تعدادی از کشتیهای وی را بکوفت و غرق کرد وبسوخت وباقیمانده به نهرابوالخصیب گریختند.

گویند: درآنروز برای فاسق ویارانش رخدادها بود که به پراکندگی و گریز سوی نهرامیر وقندل وابرسان و عبادانودیگردهکده‌ها وادارشان کرد. در آنروز دوبرادر سلیمان‌بن‌موسی شعرانی، محمدو عیسی، گریزان شدند و راه بادیه گرفتند تا وقتی که خبربازگشت یاران موفق به آنها رسید که باز گشتند.

جمعی از بدویانی که در اردوگاه فاسق بودندگریختند وسوی بصره شدندو کس فرستادند واز ابواحمد امان خواستند که امانشان داد و کشتی‌فرستاد وآنها را به موفقیه برد ودستور داد که به‌آنها خلعت وچیزدهند وبرایشان‌مقرری وجیره‌معین کنند که‌چنین کردند.

از جمله سرداران بزرگ فاجر که امان خواستند،ریحان‌بن‌صالح مغربی بود که سرور وسردار بود وحاجبی پسرخبیث را به نام انکلای به‌عهده داشت.ریحان ونامه نوشت وبرای خویش وجمعی از یاران خویش امان خواست که پذیرفته شد تعداد زیادی کشتی وزورق وگذرهمراه زیرك سردار، مقدمه‌دار ابوالعباس،سوی او فرستاده شدکه از نهر معروف به یهودی برفت تا به محل معروف به مطوعه رسید وریحان وکساتی از یاران وی راکه همراهش آمده بودند،آنجا یافت. وچنان بود که از پیش وعده نهاده بودند که زیرك درآنجا به ریحان وهمراهانوی برسد،آنها را به خانهٔ موفق برد که بگفت تا ریحان راخلعتها دهند با چند اسب،همه بایراق، و اوراعطیه‌ای کلان داد. یارانش را نیز به ترتیب مقامشان خلعت وجایزه داد و وی را به ابوالعباس پیوست. ابوالعباس دستوریافت که ریحان ویارانش راببردتا مقابل

خانهٔ خبیث رسانید که آنجا در کشتی توقف کردند و زنگیان بدانستند که ریحان و یاران وی مشمول امان شده‌اند و احسان دیده‌اند، همانندجمعی از یاران به‌جای‌ماندهٔ ریحان و دیگران امان خواستند وهمانند یاران خویش نیکی‌واحسان دیدند.

امان یافتن ریحان، از پس نبرد روز چهارشنبه بود، به روز یکشنبه یك روز مانده از ذی حجه سال‌دویست‌وشصت‌وهفتم.

در این سال احمدبن‌عبدالله‌خجستانی روان شد ومی گفت آهنگ عراق‌دارد. وقتی به سمنان رسیدمردم ری از وی‌حصاری شدند وشهر خویش رااستوار کردند. پس از آن خجستانی به خراسان باز گشت.

دراین‌سال مردم بسیار از راه مکه باز گشتند واین ازبداة بود به سبب شدت گرما. جمع بسیاری نیز برفتند، ازآنها که برفتند بسیار کس از شدت گرمابمردند ، بسیاری نیز از تشنگی،واین‌همه در بداة بود.

وهم در این‌سال عاملی ازآن احمدبن‌طولون با سواران وی ونیزعاملی‌ازآن عمروبن‌لیث باسواران وی در مراسم حج فراهم‌آمدندوبا همدیگر دربارهٔاینکه‌علم خویش را درمسجد ابراهیم‌خلیل‌الرحمان برسمت راست منبر بکوبند نزاع کردند. هر کدام دعوی داشتند که ولایت ازآن یاراوست. شمشیرها کشیده شدوبیشتر مردم از مسجد برون شدند. وابستگان‌هارون‌بن‌محمد که اززنگیان بودند،یارعمروبن‌لیث راکمك کردند و اوبه جایی که می‌خواست ایستاد. هارون که‌عامل مکه بودخطبه را کوتاه کرد ومردم به سلامت ماندند. درآنوقت ابومغیرهٔ مخزومی با گروهی اندك به‌کار حراست بود.

وهم در این‌سال‌طباع از سامرا تبعید شد.

وهم دراین سال خجستانی برای خویشتن دینارودرم سکه زد، وزن دینار ده دانگ بود و وزن درهم هشت دانگ‌ونقش آن چنین‌بود:

«الملك‌والقدرةلله و الحول والقوة‌بالله‌لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله»وبرسوی

دیگر آن‌چنین بود:«المعتمد علی الله بالیمن والسعاده.»وبرسوی دیگر: «الموافق احمدبن عبدالله.»

در این سال هارون‌بن‌محمدهاشمی سالارحج بود.

پس از آن سال دویست‌وشصت‌وهشتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست‌وشصت‌وهشتم بود

از جمله آن بود که‌جعفربن‌ابراهیم، معروف به سجان، ازابواحمد موفق امان خواست، به روزسه‌شنبه غرهٔ محرم.

گویند: سبب آن، نبردی بود که ابواحمد درآخر ذی‌حجهٔ سال دویست‌وشصت‌وهفتم داشته بود که پیش از این‌یاد کردیم ومتعاقب آن ریحان‌بن‌صالح‌مغربی از اردوگاه فاجرگریخت. خبیث از این‌رخداد هراسان شد. زیرا چنانکه‌گفته‌اند، سجان یکی از معتمدان وی بود. ابواحمد دستور داد وی را خلعت و جایزه و چیز دادند، با چند اسب، ومقرری معین کردندو بایسته‌های ضیافت دادند.سجان‌به ابوالعباس پیوسته شد وابواحمد بدودستور دادکه سجان را درکشتی‌مقابل قصر فاسق بردکه فاسق ویارانش اورا بدیدند. سجان باآنها سخن کرد وبه‌آنها خبر داد که از خبیث فریب خورده‌اند وگفت که از دروغگویی وبدکاری وی واقف شده. در آنروزکه سجان را بردند مردم بسیار از زنگیان از سردار وغیرسردار امان خواستند که نیکی دیدند. کسان پیاپی امان می‌خواستند و از نزد خبیث روان می‌شدند.

ابواحمد ازپس نبردی که گفتم به‌یك روزمانده از ذی حجهٔ سال‌دویست و هفتم بود، تا ماه ربیع‌الآخر به نبرد خبیث نرفت و یاران خویش را استراحت می‌داد.

در این سال عمروبن‌لیث برای نبرد بامحمدبن‌لیث که از جانب وی‌عامل فارس بود به‌آن ولایت رفت و وی را هزیمت کرد و اردوگاهش را به غارت داد. محمدبن‌لیث با تنی چند جان برد. عمرو وارد استخر شد ویارانش آنجا را غارت کردند واو کس به طلب محمدبن‌لیث فرستادکه وی را بدست آوردند و به اسیری به نزد عمروبردند، پس ازآن عمروبه شیراز رفت وآنجا بماند.

درماه ربیع‌الاول، پنج روز رفته از ماه، دربغداد زلزله‌شد،پس‌ازآن به‌مدت سه روزبارانی سخت بارید وچهارصاعقه درآنجا رخ داد.

در همین سال عباس پسر احمدبن‌طولون به جنگ پدر خویش‌رفت.پدرش، احمد، به‌مقابلهٔ وی به اسکندریه شد وبراوظفریافت وبه مصرش بازگردانید که باوی به‌آنجا باز گشت.

چهارده روزمانده از ربیع‌الاول این سال، ابواحمد موفق به طرف‌شهرفاسق عبور کرد، پیش ازآن در اثنای اقامت‌موفقیه‌برفاسق‌سخت‌گرفته بود و اورامحاصره کرده بود وآذوقه را از وی بازداشته بودکه نیرویش سستی‌گرفته بود چندان که بسیارکس از یاران وی از موفق امان خواسته بودند. چنانکه گفته‌اند: وقتی می‌خواست به طرف فاسق عبور کند به پسر خویش ابوالعباس دستور داد سوی آن قسمت از شهروی رود که‌آنجارا به وسیلهٔ پسرویاران وسرداران معتبر خویش حفاظت می‌کرد. ابواحمد نیز به‌طرف محلی از دیوار رفت‌که مابین نهر منکی و نهرابن‌سمعان بود. به‌صاعد،وزیر خویش،دستور دادکه به‌دهانه‌نهرمعروف‌به‌جوی‌کور رود. به زیرك نیز دستور دادکه از وی پشتیبانی کند. به مسروربلخی دستور دادکه سوی نهرغربی رود. باهر کدامشان گروهی از فعلگان را همراه کرد که‌دیوار مجاور خویش را ویران‌کنند. به همهٔ‌آنها دستور دادکه فزون‌از ویران کردندیوار کاری نکنند وبه شهر خبیث در نشوند. به هرسمت نهر که سرداران خویش را فرستاده بود کشتیها گماشت که تیراندازان درآن بودند ودستورشان دادکه با

تیراندازی از فلگانی که دیوار را ویران می‌کنند و پیادگانی که به دفاع از آنها می‌پردازند حمایت کنند. شکافهای بسیار در دیوار افتاد و یاران ابواحمد از همه آن‌شکافها به‌شهر فاجر رسیدند. یاران خبیث به‌نبرد آنها آمدند، اما یاران ابواحمد هزیمتشان کردند و به تعقیب آنها دور برفتند و در راههای شهر افتادند و در کوچه‌ها و گذرها پراکنده شدند و از آنجاها که بار پیش رسیده بودنددورتر رفتند وبسوختند وبکشتند. پس از آن یاران خبیث باز آمدند و به یاران ابواحمد هجوم بردند، کمینهاشان از جاهایی که خودشان می‌دانستند و دیگران از آن بیخبر بودند برون شدند. کسانی از یاران ابواحمد که به شهر در بودند، حیران شدند،ازخویشتن‌دفاع می کردند و سوی دجله پس می‌رفتند، تابیشترشان به دجله رسیدند،کس بود که‌وارد کشتی شدو کس بود که خویشتن را در آب افکند و کشتی‌نشینان وی را گرفتند و کس بود که کشته شد. یاران خبیث سلاح وربوده‌هایی بدست آوردند. گروهی از غلامان ابواحمد مقابل خانهٔ ابن‌سمعان ثبات کردند. راشد و موسی‌خواهرزادهٔ مفلح با جمعی از سرداران غلامان با آنهابودند، اینان آخرین کسانی‌بودند که‌ثبات کردند، زنگیان درمیانشان گرفتند وفزون شدند ومیان آنها و کشتی حایل شدند. آنها نیز از خویش ویاران خویش دفاع کردند تا به کشتی‌رسیدند و بر آن‌نشستند. نزدیک به‌سی غلام از دیلمیان در مقابل زنگیان وغیرزنگیان بماندند و به حمایت و دفاع از کسان پرداختند که به سلامت برفتند و آن‌سی‌دیلمی‌از آن پس که بافاجران چنان کردند که می‌خواستند،همگی کشته شدند.

آسیب‌هایی که دراین نبرد به کسان رسیده بود برآنها سخت گران می‌نمود. ابواحمد با یاران خویش به نهرموفقیه بازگشت و دستور داد که فراهمشان آرند و ملامتشان کرد که چرا از دستور وی سرپیچی کرده‌اند ودر کار تدبیر ونظروی‌خود-سرانه عمل کرده‌اند وتهدیدشان کرد که اگربار دیگر با دستور وی مخالفت کنند عقوبت سخت خواهند دید. آنگاه بگفت تا یاران ناپدید شدهٔ وی را شمار کنند

که شمار کردند ونامهایشان را به نزد وی بردند که مقرری آنها را برفرزندان و کسانشان معین کرد که این بنزد آنها نکو افتاد و حسن نیتشان را بیفزود که دیدند وی بازماندگان کسانی را که در اطاعت وی جان داده‌اند رعایت می کند.

در این سال ابوالعباس با قومی از بدویان که آذوقه به فاسق می‌رسانیدند نبردی داشت که آنهارا نابود کرد.

سخن از نبردی که ابوالعباس بابدویان آذوقه‌رسان‌فاسق داشت

گویند که وقتی فاسق بصره را ویران کرد، یکی از یاران قدیم خویش را به نام احمد پسر موسی، معروف به قلوص، بر آن گماشت که کار آنجا را به‌عهده‌داشت. بصره برای فاسق مجالی شد که بدویان و بازرگانان وارد آن می‌شدند و آذوقه و اقسام کالای بازرگانی بدانجا می‌بردندوهرچه بدانجامی‌رسید به اردوگاه‌خبیث حمل می‌شد، تاوقتی که‌ابواحمدطهیثارا گشود وقلوص اسیر شدوخبیث،خواهرزادهٔ قلوص را به نام مالك پسر بشران بربصره واطراف گماشت.وقتی ابواحمدبرفرات بصره‌فرودآمد فاجر بیم کرد که ابواحمدبه مالك تاختن کند.درآنوقت‌مالك‌درسیحان برکنار نهرمعروف به ابن‌عتبه بود. پس به‌مالك نوشت ودستور داد که اردوگاه خویش را به‌کنار نهر معروف به دیناری انتقال دهد وجمعی از همراهان خویش‌را برای شکار ماهی بفرستد وآنرا پیاپی به اردوگاه وی بفرستد ونیز جمعی‌رابه‌طرف راهی که بدویان از صحرا ازآن می‌گذشتند روانه‌کند تا آمدن‌کسانی ازآنهارا که آذوقه می‌آوردند بداند وچون گروهی از بدویان بیامدند با یاران‌خویش برود و آنچه راآورده‌اند به نزد خبیث‌بفرستد.

مالك،خواهرزادهٔ قلوص،چنان کرد. و دوکس از مردم دهکده بسمی راکه یکیشان ریان‌ودیگری‌خلیل نام‌داشت وهردوان مقیم اردوگاه خبیث‌بوده‌بودند روانه

کرد. خلیل و ریان بکوشیدند وجمعی از مردم طفرا فراهم آوردند و به دهکدهٔ بسمی رفتند و آنجا مقیم شدند وماهی هوررا در زورقهای کوچکی که از نهرهای تنگ‌ورخنه‌های کم‌آب که کشتی و زورقهای عادی در آن‌نمی‌رفت،عبورمی‌داد،پیاپی به‌اردوگاه‌خبیث‌می‌فرستادند. بسبب‌اقامت‌این‌دوکس،در آنجا که گفتیم‌ماهی‌هورپیاپی به اردوگاه خبیث می‌رسید، آذوقهٔ بدویان نیز باچیزها که از صحرا می‌آوردند می‌رسید و مردم اردوگاه وی در گشایش بودند، تا وقتی که یکی از یاران فاجر که به قلوص پیوسته بود به نام علی پسر عمر، معروف به نقاب،از ابواحمد امان خواست و خبر مالك‌بن بشران را با وی بگفت که در نهر دیناری اقامت دارد و به سبب اقامت وی در آنجا ماهی هور و محمولات بدویان به اردوگاه خبیث می‌رسد.

پس موفق، زیرك وابستهٔ خویش را باکشتی‌وزورق‌ها به‌محلی که خواهرزادهٔ قلوص آنجا بود فرستاد که با وی ومردم اردوگاهش نبرد کرد وجمعی ازآنها را بکشت وجمعی را اسیر گرفت، از اینرومردم‌آن اردوگاه پراکنده شدند و مالك به فرار بنزد خبیث رفت‌که وی را با جمعی به انتهای نهرمعروف به یهودی فرستاد که آنجا درمحلی نزدیك به نهرمعروف به‌فیاض اردو زد واز مجاورت‌شوره‌زارفیاض، آذوقه به اردوگاه خبیث می‌رسید.

خبرمالك و اقامت وی در انتهای نهریهودی واینکه‌آذوقه از آن سوی، به اردوگاه فاجر می‌رسد، به ابواحمد رسید و اوبه پسر خویش ابوالعباس دستور داد که سوی نهرامیر ونهرفیاض رود تا واقع خبری راکه بدو رسیده بود معلوم دارد. سپاه روان شد وبه جمعی از بدویان برخورد به سالاری یکی که از صحرا شترو گوسفند وخوردنی‌آورده بود. ابوالعباس به آنها تاخت وجمعی‌شان را بکشت و بقیه را اسیر کرد. ازآن قوم بجز سرشان نجات نیافت، وی برمادیانی که زیر ران داشت تاختن کرد وبگریخت. همه شترو گوسفند وخوردنی که بدویان‌آورده بودند

گرفته‌شد. ابوالعباس دست یکی از اسیران را برید و اورا رها کرد که به اردوگاه خبیث رفت و آنچه را بروی گذشته بود به آنها خبرداد. مالك خواهر زادهٔ قلوص از آنچه ابوالعباس با بدویان کرده‌بود هراسان شد و از ابواحمد امان خواست که‌امان یافت ونیکی دید وخلعت‌گرفت وبه‌ابوالعباس پیوسته شد که مقرری برای وی معین شد وجیره گرفت.

خبیث یکی از یاران قلوص را به نام احمد پسر جنید به جای وی گماشت و دستورش داد که در محل معروف به دهرشیر و انتهای نهرابوالخصیب اردو بزند وبا یاران خویش ماهی رسیده از هور را همراهی کند و به اردوگاه خبیث برساند.

خبر احمدبن‌جنید به ابواحمد رسید ویکی از سرداران وابستگان را به‌نام ترمدان با سپاهی فرستاد که در جزیرهٔ معروف به روحیه اردو زد و ماهی هور که به اردوگاه‌خبیث‌می‌رسید قطع‌شد.موفق،شهاب‌بن‌علاء ومحمدبن‌حسن،هردوان‌عنبری، را باگروهی سوار فرستاد که بدویان را از بردن‌آذوقه به اردوگاه خبیث‌بازدارند، دستورداد در بصره‌برای‌شان بازاری نهند وهرچه خرما که می‌خواهند ازآنجابیرند، که سبب رفتنشان به اردوگاه خبیث همین بود.

شهاب ومحمد به انجام دستوری که یافته بودند برفتند و در محل معروف به قصرعیسی اقامت گرفتند. بدویان‌آنچه را از صحرا می‌آوردند به نزدآنها می‌بردند وازآنها خرما می‌گرفتند.

پس ازآن ابواحمد،ترمدان را از بصره برداشت ویکی از سرداران فرغانی را به نام‌قیصر پسرارخوز،اخشاذ فرغانه،به‌جای وی فرستاد. نصیرمعروف‌به‌ابوحمزه را نیز باکشتی وزورقهافرستادودستور داد در فیض‌البصره ونهردبیس بماندونهرابله ونهرمعقل ونهرغربی را بپیماید،واوچنان کرد.

محمدبن‌حماد گوید: وقتی به سبب اقامت نصیرو قیصر در بصره آذوقه

از خبیث و یاران وی ببرید و آذوقه هور و دریا بکمك کشتی از آنها بازماند تدبیر دیگر کردند و از راه نهرامیرسوی قندل رفتند و از نهر مسیحی به راههای خشکی و دریا رسیدند و آذوقه گیریشان از خشکی و دریا و دریافت ماهی دریا، از این سمت بود. خبر به موفق رسید و به رشیق، غلام ابو العباس، دستور داد که در جویث بارویه، در سمت شرقی دجله مقابل نهرامیر، اردوگاه کند و خندقی استوار بکند. به ابو العباس دستور داد از نخبهٔ یاران خویش پنجهزار کس و سی کشتی به رشیق پیوسته کند. به رشیق دستور داد کشتیها را بردهانهٔ نهر امیر بدارد و برای هرپانزده کشتی نوبتی نهد که در نهر امیر برود تا به گذرگاهی رسد که زنگیان از آنجا بهدبا و قندل و نهرمسیحی می‌رفتند و آنجا باشد و اگر کسی از خبیثان بر آنها نمایان شد باوی نبرد کنند و چون نوبتشان بسر رفت باز آیند و یارانشان که بردهانهٔ نهر مقیم بوده‌اند جایشان را بگیرند. چنین کردند، رشیق در جایی که دستور یافته بود اردو بزند، اردو زد و راههای فاجران که از آنجا به نهر دبا و قندل و مسیحی می‌رفتند، بریده شده و چون راهی به خشکی و دریا نداشتند به تنگنا افتادند و کار محاصره برایشان سخت شد.

در این سال برادر شرکب، باخجستانی نبرد کرد و مادر او را دستگیر کرد.

و هم در این سال پسر شبث بن حسن بپاخاست و عمربن‌میما ولایتدار حلوان را دستگیر کرد.

وهم در این سال احمدبن ابی‌الاصبغ از نزد عمروبن‌لیث باز آمد. عمرو وی را به نزد احمدبن عبدالعزیزدلفی فرستاده بود که باmالی بیامد و عمرو از آنچه به دست آورده بود سیصدوچندهزار دینار فرستاد باهدیه‌ای که پنجاه من مشك بود و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد جامهٔ مزین و غیره، بامقداری ظروف طلا و نقره و تعدادی اسب و غلام، معادل دویست‌هزار دینار، که بهای آنچه فرستاده بود و هدیه کرده بود

پانصد هزاردینار می‌شد.

در این سال کیغلغ، خلیل پسر ریمال، ولایتدار حلوان شد و به سبب عمربن‌سیما با آنهاسختی کرد وبه‌گناه ابن‌شبث مؤاخذه‌شان کرد که تعهد کردندابن‌سیما را نجات دهند وکار ابن‌شبث را سامان دهند.

درهمین سال رشیق،غلام ابوالعباس‌بن‌موفق، به‌قومی از بنی‌تمیم که زنگیان را درکار وروردبصره وسوختن آن کمك کرده بودند تاخت. چگونگی آن بودکه‌بدو خبر رسید که قومی از این بدویان از صحرا آذوقه‌ای از خوردنی‌وشتر و گوسفندبه شهر خبیث می‌برند ودر انتهای نهر امیر در انتظار کشتیهایی هستند که از پشت اردوگاه فاجر برسد و آنها را با آنچه همراه دارند ببرد. رشیق با کشتی سوی‌آنها روان شد وبه محل توقفشان رسید که نهرمعروف به اسحاقی بود وبه وقتی که‌غافل بودندبه آنها تاخت‌وبیشترشان را بکشت وگروهیشان‌را اسیر گرفت. اینان بازرگانان بودند که‌برای‌حمل آذوقه‌ازاردوگاه‌خبیث‌برون‌شده‌بودند.رشیق آنچه‌راهمراه‌داشتند ازاقسام‌آذوقه‌وگوسفندوشتروخرانی که آذوقه‌برآن‌بار کرده‌بودندبگرفت‌واسیران‌را باسرهادر کشتیهایی که همراه داشت به موفقیه برد، موفق بگفت تاسرهارا در کشتیها آویزان کردند واسیران را درآن بیاویختند وآنچه را که رشیق و یارانش بدست آورده بودند بنمود وآنرا در اطراف اردوگاه بگردانیدند. آنگاه بگفت تاسرها و اسیران را برابراردوگاه خبیث‌عبور دهندتا بدانند که رشیق‌آذوقه بیاران رانا بودکرده وچنان کردند.

ازجملهٔ کسانی که رشیق دستگیرشان کرده بود، یکی‌از بدویان بودکه دربارهٔ حمل آذوقه، مابین سالار زنگیان وبدویان سفر می کرده بود. موفق دستورداد تادست وپایش‌رابیریدند وویرادراردوگاه خبیث‌انداختند، آنگاه‌بگفت تاگردن‌اسیران را بزنند که زدند و اموالی راکه از آنها به دست یاران رشیق افتاده بود به خودشان بخشید وبگفت تا رشیق را خلعت وجایزه دهند و اورا به اردوگاهش باز گردانید.

شمار کسانی که از رشیق امان می‌خواستند بسیار شد. ابواحمد بگفت تا هر کس ازآنها راکه به نزد رشیق می‌رفت بدو پیوسته کنند وچندان زیاد شدند که جمعشان از همهٔ اردوگاهها بیشتر شد. آذوقه از خبیث و یارانش ازهمه سوی ببرید و همه راهها که داشته بودند بر آنها بسته شد، محاصره زیانشان زد و تنهاشان لاغر شد و چنان شد که یکی ازآنها اسیر می‌شد یا امان می‌خواست و ازاو می‌پرسیدند که کی نان دیده؟ واز این شگفتی می کرد ومی گفت که یکسال یا دو سال پیش نان دیده است. وقتی کاریاران‌خبیث بدین گونه شد موفق چنان دید که پیاپی برآنها تاخت برد تازیان ومحنتشان را بیفزاید.

در این وقت مردم بسیار با امان به نزد ابواحمد آمدند وآنها که به نزد فاسق ماندند نیازمند بودند که برای قوت خویش حیله کنند و به طلب قوت در دهکده‌ها ونهرهایی که ازاردوگاهشان دوربود پراکنده شدند. خبرقضیه بهابواحمد رسید وبگفت تا جمعی از سرداران وسردستگان غلامان سیاه وی به محلهایی روند که زنگیان آنجا می‌روند واستمالتشان کنند وبه اطاعتشان بخوانند وهر کس ازآنها که ازاطاعت آوردن دریغ کرد، اورا بکشندوسرش‌را بیارند. برای آنها دستمزدی معین کرد که رغبت آوردند وصبحگاه وشبانگاه به رفت وآمد بودند وروزی نبود که جمعی اززنگیان را با تعدادی سریا اسیر از آنها نیارند.

محمدبن‌حماد گوید: وقتی اسیران زنگی به نزد موفق بسیار شدند بگفت تا آنها را ازنظربگذرانند، هر کس ازآنها نیروونوانی داشت وسلاح می‌توانست برداشت، براو منت نهاد وبا وی نکویی کرد وبا غلامان سیاه خویش بیامیخت تا نیکی و احسانی راکه با آنها می کرد بدانند. هر کس از آنها ضعیف بود و توان جنبش نداشت یا پیری فرتوت بود و توان برداشتن سلاح نداشت، یازخمی داشت که دیرباز مانده بود دستور داد تا دوجامه براو بپوشانند ودرمی‌چند بدهند یاتوشه، وآنها را سوی اردوگاه خبیث برند و آنجا بیفکنند. پیش ازآن دستورشان می‌داد

که بنزد هر کس میروند ازنیکو کاری موفق که آنرا معاینه دیده‌اند، باوی‌سخن کنندو بگویند که رای موفق در بارهٔ همه زنگیانی که به‌امان سوی وی‌روند، یا اسیرشوند چنین است. ازاین کار به‌منظورخویش که‌استمالت‌یاران‌سالارزنگیان‌بوددرسید، چنانکه به‌سوی‌وی‌واطاعت‌ومسالمتش‌متمایل‌شدند. موفق وپسرش ابوالعباس، صبح وشب به‌خویشتن وبا یاران خویش، به نبرد خبیث ویاران وی‌بودند که می کشتندواسیر می گرفتند وزخم می‌زدند. دریکی ازاین نبردها تیری به‌ابوالعباس رسید که وی را زخمدار کرد وازآن بهی یافت.

دررجب این سال بهبوذ یار خبیث کشته شد.

سخن از چگونگی کشته شدن
بهبوذ یار سالار زنگیان

گویند که بهبوذ، پسرعبدالوهاب، بیشتر ازهمه‌یاران‌خبیث‌هجوم‌می‌بردوراه می برید ومال‌می‌گرفت‌وازاین راه‌مالی گزاف فراهم آورده بود. وی با زورقهای سبك مکرربرون می‌شد ونهرهایی راکه به دجله می‌رسید طی می کرد وچون به کشتی‌ای ازآن یاران موفق می‌رسید آنرا می‌گرفت وبه نهری که ازآن‌آمده بود می‌برد. اگر کسی به‌تعقیب‌وی‌روان‌می‌شد ودورمی‌رفت‌جمعی ازیاران بهبوذ که برای این کارمهیا-شان‌کرده بود بدو هجوم می‌بردند و راهش را می بریدند وباوی نبرد میکردند وچون این کار مکرر شد و کسان ازاوحذر می کردند، بر کشتی‌ای نشست و آنرا همانند کشتیهای موفق کرد و همانند علمهای وی برآن نهاد وباآن در دجله برفت وچون از مردم اردوگاه غفلتی می‌یافت به آنها می‌تاخت و می کشت واسیر می گرفت. ازآنجا به نهر ابله ونهر معقل وشکاف شیرین و نهر دیر می‌رفت وراهها را می برید وبه مال و خون رهگذران دست اندازی می کرد. وقتی موفق‌ازاعمال بهبوذ خبر یافت چنان دید که همه نهرهایی راکه بستن آن آسان بود ببندد و بر دهانهٔ نهرهای بزرگ کشتیها نهد که از تباهکاری بهبوذ و یاران وی درامان ماند و

راههای مردم امن شود. وقتی این راهها حراست شد و نهرهایی که بستن آن میسر بود بسته شد ومیان بهبوذ و آنچه می کرده بود حایل آمد، در انتظار فرصت بماند که کشتی نشینان گماشته بر دهانه نهر ابله، غفلتی کنند وچون این فرصت بدست آمد بر کشتیها وزورقهایی همانند کشتیها و زورقهای یاران موفق که علمهایی چون علمهایشان بر آن نصب کرده بود ویاران دلیر و نیرومند و شجاع خویش در آن نهاده بود از انتهای نهر ـ ابوالخصیب عبور کرد واز گذرگاهی که به نهر یهودی می رسید گذر کرد و به نهر نافذ رسید واز آنجا به نهر ابله رفت و به کشتیها وزورقهایی که برای حفاظت نهر نهاده شده بود رسید، به وقتی که مردم آن غافل بودند، و به آنها تاخت وجمعی را بکشت واسیرانی گرفت وشش کشتی بگرفت واز نهر ابله بازگشت.

خبر آنچه بهبوذ کرده بود به موفق رسید و به ابوالعباس دستور داد که با کشتی از نهر یهودی راه وی را ببندد، امید داشت که وی زودتر از بهبوذ به گذرگاه رسد واو را از راهی که به امانگاهش می رسید بازدارد. ابوالعباس وقتی به محل معروف به مطوعه رسید که بهبوذ پیشی گرفته بود و به نهر معروف به سعیدی رسیده بود که به نهر ابوالخصیب می رسید. ابوالعباس کشتیهای بهبوذرا بدید وطمع آورد که بدان برسد، درطلب آن بکوشید وبدان رسید که نبرد درگیر شد، ابوالعباس گروهی از یاران بهبوذرا بکشت وگروهی را اسیر گرفت، جمعی از آنها نیز از وی امان خواستند. جمع بسیاری از یاران بهبوذ سوی وی شدند وباوی کمك کردند واز او به سختی دفاع کردند، آب در حال جزر بود و کشتیهای بهبوذ در جاهایی از نهر و گذرگاه که آب از آن رفته بود به گل افتاد که وی و باقیماندهٔ یارانش به زحمت نجات یافتند.

موفق همچنان در کار محاصرهٔ خبیث ویاران وی بود وراههایی راکه از آنجا آذوقه به آنها می رسید می بست. زنگیانی که امان می خواستند فزونی گرفتند و موفق دستور داد که آنها را خلعت و جایزه دهند و اسبهای خوب بدهند با زین و لگام ویراق، ومقرری معیین کنند.

پس از آن خبر به موفق رسید که جمعی از یاران خبیث به‌سبب سختی و تنگدستی به‌طلب قوت، ماهی و خرما در دهکده‌ها پراکنده شده‌اند و به پسر خویش ابوالعباس دستور داد که با شتاب در کشتی و زورقهای سبك، سوی آن دهکده‌ها شود و یاران دلیر و قهرمانان خویش را همراه ببرد و آن کسانرا از بازگشت به‌شهر سالار زنگیان بازدارد.

ابوالعباس برای این کار برفت، خبیث از روان شدن ابوالعباس خبر یافت و به بهبوذ دستور داد با یاران خویش از گذرگاهها و نهرهای ناشناس برود که خبر وی نهان ماند تا به قندل وابرسان واطراف آن برسد.

بهبوذ برای انجام دستور خبیث برفت، درراه یکی اززورقهای ابوالعباس به وی رسید که گروهی از غلامان تیرانداز وی با جمعی از زنگیان در آن بودند. بهبوذ در زورق طمع آورد و آهنگ آن کرد، زورق‌نشینان با وی نبرد کردند، ضربتی ازدست یك غلام سیاه‌ازجنگاوران زورق بدوخورد که درآب افتاد، یارانش شتابان به نزد وی شدند واورا برداشتند وبه هزیمت سوی اردوگاه خبیث رفتند، اما بهبوذ را به آنجا نرسانیدند و خدا شروی را بس کرد.

رخداد مرگ بهبوذ برفاسق و یارانش سخت گران آمد و بر او به سختی بنالیدند. کشتن خبیث از فتوح بزرگ بود، اما هلاکت وی از ابواحمد نهان ماند تا وقتی که یکی از ملاحان از او امان خواست وخبر را باوی بگفت که از آن خرسندشد وبگفت تا غلامی راکه وی راکشته‌بود بیاوردند که‌بدو جایزه و خلعت‌داد وطوق بخشید ومقرری وی‌را بیفزود وبگفت تا همه کسانی راکه درآن زورق بوده بودند جایزه وخلعت وچیزدهند.

در این سال آغاز ماه رمضان یکشنبه بود. یکشنبهٔ دوم ماه، عید شعانین بود. یکشنبهٔ سوم عید فصح بود ویکشنبه چهارم نوروزبود ویکشنبه پنجم سلخ ماه‌بود.

در این سال ابواحمد برذوائبی ظفر یافت، وی متمایل سالار زنگیان بود.

درهمین‌سال میان یدکوتکین، پسر اساتکین، واحمدبن‌عبدالعزیز نبرد شد که

بدکوتکین، احمد را هزیمت کرد وبرقم غلبه‌یافت.

وهم در این‌سال عمروبن‌لیث به دستور ابواحمد سرداری را سوی‌محمدبن‌عبیدالله‌بن‌مردکرد فرستاد که وی را اسیر کرد و به نزد عمرو برد.

در ذی‌قعدهٔ همین سال‌یکی از فرزندان عبدالملک‌بن‌صالح هاشمی به‌نام‌بکار، در شام، ما بین سلمیه وحلب وحمص، قیام کرد وسوی‌ابواحمددعوت کرد،ابن‌عباس کلابی با وی نبردکرد که کلابی هزیمت شد، لؤلؤ،یارابن طولون، سرداری‌را به‌نام بودن با سپاهی انبوه به مقابلهٔ بـکار فرستادن کـه بازگشت و چندان کسی با وی نبود.

دراین سال لؤلؤبا ابن‌طولون مخالفت نمود.

وهم در این سال سالار زنگیان، پسرشاه زنگیان رابکشت که‌شنیده‌بود که‌وی آهنگ پیوستن به‌ابواحمد دارد.

وهم در این‌سال احمدبن‌عبدالله‌خجستانی کشته شد، غلامش اورابکشت، در ماه ذی‌حجه.

وهم دراین سال یاران ابن‌ابی‌الساج، محمدبن‌علی یشکری‌را در دهکده، در ناحیهٔ واسط، بکشتندوسرش در بغداد نصب‌شد.

وهم در این سال محمد بن کمشجـور، با علـی‌بن‌حسین کفـتمر نبردکرد و ابن کمشجور، کفتمر را اسیر گـرفت سـپس آزادش کرد و ایـن به ماه ذی‌حجه بود.

وهم در این سال علوی، معروف به حرون، اسیر شد. سبب‌آن بـود کـه‌وی خریطه‌ای را که خبر مراسم حـج را در آن مـی‌فرستادند در راه بگرفت و نایب ابن‌ابی‌الساج بر راه مکه، کس فرستاد و حـرون را بگـرفت و او را بنزد موفـق فرستاد.

وهم در این سال ابوالمغیرهٔ مخزومی سوی مکه شد. عامل مکه هارون بـن

محمد هاشمی بود که جمعی را در حدود دوهزار کس فراهم آورد و به کمک آنها با مخزومی مقاومت کرد. مخزومی سوی عین مشاش رفت و آنرا کور کرد، آنگاه سوی جده رفت وخوردنیها را غارت کرد وخانهٔ مردم آنجا را بسوخت ونان درمکه دواوقیه بدر می‌شد.

در این سال پسر زن صقلبی، جبار روم، برون شد و مقابل ملطیه اردو زد. مردم مرعش وحدث با مردم ملطیه کمک کردند که جبار هزیمت شد و او راتا سریع تعقیب کردند.

در این سال خلف فرغانی، عامل ابن‌طولون، از ناحیهٔ مرزهای شام غزای تابستانی کرد و ده وچندهزار کس از رومیان‌را بکشت. کسان غنیمت گرفتندوسهم هرکدام چهل دینارشد.

در این سال هارون‌بن‌محمدهاشمی سالارحج شد، ابن‌ابی‌الساج عامل حادثات وراهها بود.

پس از آن، سال دویست‌وشصت و نهم درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست‌وشصت و نهم بود

از جمله آن بود که در ماه محرم، علوی معروف به حرون را به‌اردوگاه‌ابو احمد بردند، برشتر بود وقبای دیبایی به تن داشت باکلاهی دراز. پس از آن‌وی‌را درکشتی‌ای نشاندندوببردند ودر جایی نگهداشتند که سالار زنگیان اورا‌ببیند و گفتار فرستادگان‌را بشنود.

در محرم این سال بدویان، مابین‌توز وسمیراء، راه یکی ازکاروانهای حج‌را بریدند وکاروانیان را لخت کردند و نزدیک پنجهزار شتر را ببردند، با بارها ومردم بسیار.

در محرم همین سال،در شب چهاردهم، ماه گرفت و همچنان گرفته بود که نهان شد. به روز جمعه دو روزمانده از محرم نیز به وقت غروب، خورشید گرفت و همچنان گرفته بود که نهان شد، گرفتگی آفتاب وماه در ماه محرم با هم بود.

در صفر همین سال، مردم بغداد برضد ابراهیم‌خلیجی بپاخاستند وخانهٔ وی را غارت کردند. سبب آن بود که غلامی از آن وی زنی را به تیرزد وبکشت، از سلطان برضد وی کمک‌خواستند، کس پیش‌خلیجی فرستاد که غلام‌را ببرد،امامقاومت کرد وغلامانش مردم را به تیر زدند وگروهی‌را بکشتند وگروهی‌را زخمدار کردند که از آن جمله دوکس از یاران سلطان بودند.خلیجی بگریخت، غلامانش‌را گرفتند وخانه‌اش را با اسبانش غارت کردند. پس از آن محمدبن‌عبدالله‌طاهری، اسبان خلیجی را با هرچه از اموال غارت شدهٔ وی که توانست فراهم آورد و به عبیدالله دستور داد که آنرا به وی تسلیم کند وشاهد گرفت که اسبان‌واموال رابه وی‌پس داده است.

در این سال ابن‌ابی‌الساج پس از بازگشت از مکه به طایف رفت و سپاهی سوی جده فرستاد و دو کشتی از آن مخزومی را که مال و سلاح در آن بود بگرفتند.

در این سال رومی پسر خشنک سه کس از سرداران فرغانی را که یکی‌را صدیق ودیگری راطخشی وسومی راطغان می گفتند بگرفت وبه‌بندکرد، صدیق‌چند زخم خورد وبگریخت.

وهم در این سال، در ماه ربیع‌الاول، خلف، یار احمدبن‌طولون، که از جانب وی عامل مرزهای شام بود درآنجا‌یربازمان خادم،وابستهٔ‌فتح‌بن‌خاقان،تاخت واورا بداشت. گروهی از مردم مرز برضدخلف برخاستند، ویازمان راانجات‌دادند، خلف‌گریخت مردم مرزهای‌ابن‌طولون‌فرامترولۂداشتند وبرمنبرها اورالعن کردند.و چون‌خبربه ابن‌طولون‌رسید ازمصرروان‌شد تابه‌دمشق رسید. آنگاه‌سوی‌مرزهای‌شام

رفت ودر اذنه فرود آمد، یا زمان ومردم طرسوس درهای شهر را بجز باب‌الجهاد وباب‌البحر ببستند و آب را گشودند که تا نزدیک اذنه واطراف آن رسید ودرطرسوس حصاری شدند. ابن‌طولون دراذنه بماند، آنگاه باز گشت وسوی انطاکیه‌رفت،سپس به حمص رفت، پس از آن به دمشق رفت و آنجا بماند.

درهمین سال لؤلؤ، غلام ابن‌طولون، باصاحب خویش مخالفت کرد، به‌وقت مخالفت، حمص وحلب وقنسرین ودیار مضر به دست وی بود. لؤلؤ سوی بالس رفت و آنجارا غارت کرد وسعیدو برادروی، دو پسر عباس کلابی، را اسیر کرد، پس از آن به‌ابواحمد نامه‌نوشت که بنزد وی شود واز ابن‌طولون‌جدایی گیردوشرطهایی برای خویش نهاد.

ابواحمد آنچه را خواسته بود پذیرفت. در آن وقت لؤلؤ به رقه بود که‌از آنجا حرکت کرد وجمعی از مردم رافقه و دیگران را ببرد وسوی قرقیسیا شد که ابن صفوان عقیلی آنجا بود که با وی نبرد کرد. لؤلؤ، قرقیسیا را بگرفت و آنرا به احمدبن‌مالک سپرد. ابن صفوان گریخت، ولؤلؤبه‌آهنگ بغداد روان‌شد.

سخن از خبر تیر خوردن ابواحمدموفق

در این سال ابواحمد موفق تیرخورد، تیر را یک غلام رومی انداخت‌به‌نام قرطاس که ازآن خبیث بود، واین رخداد از پی آن بود که ابواحمدواردشهرخبیث شده بود که دیوار آنرا ویران کند.

چنانکه گفته‌اند چگونگی قضیه آن بود که وقتی بهبوذ خبیث هلاک شد، سالار زنگیان در گنجینه‌ها و مالهایی که بهبوذ فراهم آورده بود طمع بست که به نزد خبیث به صحت پیوسته بود که دارایی وی دویست هزاردینار بود، بعلاوه جواهر و طلا ونقره بسیار، واین را به هرحیله‌ای می‌جست وبر آن حریص بود.

دوستان وخویشان ویاران بهبوذ را بداشت وآنها را تازیانه زد، بعضی خانه‌های وی را بکاوید وبعضی بناهای وی را ویران کرد به این طمع که‌در آن دفینه‌ای‌بیابد، اما چیزی از این‌باب نیافت. رفتاری که به طلب مال با دوستان بهبوذ کرده بودیکی از چیزها بود که دلهای یاران وی را تباه کرد و آنها را به دوری از وی وبی‌علاقگی به مصاحبتش واداشت.

موفق بگفت تا میان یاران بهبوذ ندای امان دهند که به رغبت سوی‌وی شتابان شدند ودرکار جایزه وخلعت ومستمری به‌همگنان خویش‌پیوسته شدند.

وچون به هنگام وزش‌بادها که موجها در دجله می‌جنبید عبور ابواحمدسوی اردوگاه فاجر بسیار سخت بود، چنان دید که در سمت غربی دجله مابین دیرجابیل و نهرمغیره برای خویشتن ویاران خویش جایی بگشاید که در آنجا اردو زنـد، از اینرودستور داد نخلها را ببرند وجای خندق را مهیا کنند و اردوگاه را به خندقـها احاطه کنند وبا دیوارها استوار بدارنـد تا از شبیخون فاجران وغافلگیریشان در-امان باشد، آنگاه سرداران خویش را به نوبت نهاد، هریك از آنها نوبتی‌داشت که صبحگاهان با مردان خویش وعملگان برای سامان دادن‌کار اردوگاهی که می‌بایـد آنجا مهیا شود روان می‌شد.

فاسق در مقابل این کار، علی‌بن‌ابان‌مهلبی وسلیمان‌بن‌جامع وابراهیم‌بن‌جعفر-همدانی را به نوبت نهاد، هریك از آنها روزی به نوبت بود، پسر خبیث معروف‌به انکلای در روزهای نوبت سلیمان حضور می‌یافت، گاه می‌شد کـه در روز نوبـت ابراهیم نیز حضور می‌یافت. پس از آن خبیث وی را به جای ابراهیم‌بن جعفرنهاد وسلیمان‌بن‌جامع با وی درنوبتش حضور می‌یافت. خبیث، سلیمان‌بن‌موسی‌شعرانی و دوبرادرش را نیز به انکلای پیوست که با حضور وی حضور می‌یافتند وبا غیبت وی‌غایب می‌شدند.

خبیث بدانست که اگر موفق در کار نبرد مجاور وی شود وراه کسانـی که

می‌خواهند بدو پیوسته شوند وسوی او بگریزند نزدیک شود، خاصه آنکه نزدیکی دو اردوگاه هراس در دل یاران وی می‌افکند، تدبیر وی کاستی می‌گیرد و همه کارهایش تباه می‌شود.

پس به یاران خویش دستور داد که با سردارانی که به روزها عبور می‌کنند نبرد کنند وتگذارندشان اردوگاهی را که قصد انتقال بدان دارند اصلاح کنند. یکی از روزها بادهای سخت وزیدن گرفت، یکی از سرداران موفق برای کار اردوگاه در سمت غربی بود، فاسق فرصت تنها ماندن آن سردار را غنیمت شمرد ـ که وی از یاران خویش بریده بود و به سبب بادهای سخت عبور وی-از دجله میسر نبود و همه سپاه خویش را سوی سردار مقیم برسمت غربی فرستاد وبا مردان خویش براو فزونی گرفت. کشتیهایی که همراه آن سردار بود راهی برای ایستادن آنجا که می‌ایستاده بود نمی‌یافت از آنرو که باد کشتی را به طرف سنگها می‌برد و کشتی نشینان از شکسته شدن آن بیمناک بودند.

زنگیان برضد آن سردار ویاران وی نیرو گرفتند و آنها را از جایشان پس‌ زدند وبه گروهی از ایشان دست یافتند که ثبات کردند وهمگی کشته شدند. گروهی به آب پناه بردند و زنگیان تعقیبشان کردند و کسانی از آنها را اسیر کردند و کسانی را کشتند، اما بیشترشان رهایی یافتند و به کشتیهاشان رسیدند وخویشتن را در آن افکندند وسوی نهر موفقیه عبور کردند. مردم از این فرصت‌یابی فاسقان بسیار بنالیدند وسخت بدان پرداختند.

ابواحمد چنان دید که رای وی دربارهٔ جا گرفتن در سمت غربی دجله مایهٔ مشقت است واز حیلهٔ فاسق ویارانش در امان نیست که فرصتی بجوید وبه اردوگاه شبیخون زند یا به محلی دست یابد که مقر وی شود که در آنجا بیشه‌زارها فراوان بود وراهها سخت، وزنگیان در پیمودن جاهای خطرناک از یاران وی تواناتر بودند و این کار برایشان آسانتر بود.

به این سبب از رای خویش درباره جا گرفتن به غرب دجله بگشت و ویران کردن دیوار فاسق را هدف کرد، تا از آنجا راه و گذرگاه برای یاران خویش بگشاند، از اینرو بگفت تا ویرانی دیوار را از مجاورت نهرمعروف به منکی آغاز کنند.

تدبیر خبیث در این باب آن بود که پسر خویش انکلای و علی بن ابان و سلیمان بن جامع را برای جلوگیری از این کار فرستاد که هریك به روزنوبت خویش بروند و اگر یاران موفق بر آنها فزونی گرفتند همگی برای دفاع از مهاجمان فراهم آیند.

وقتی موفق دید که خبیثان برای جلوگیری از ویران کردن دیوار گرد آمده اند وبا همدیگر کمك می کنند مصمم شد این کار را بخویشتن عهده کند ودر آن حضور یابد که تلاش وکوشش و توجه یاران وی فزون شود، چنین کرد و نبرد پیوسته شد و بردو گروه سخت شد واز هردو دسته کشته و زخمی بسیار شد. موفق روزی چند بماند که صبحگاه و شبانگاه با فاسقان به نبرد بود و روزی نبود که از پیکار بازمانند.

وچنان بود که یاران ابواحمد نمی‌توانستند سوی خبیثان روند به سبب دو پل که برنهر منکی بود وهمینکه پیکار گرم می‌شد زنگیان از آن می گذشتند و از آنجا به راهی می‌رسیدند که آنها را به پشت سر یاران ابواحمد می‌رسانید که به ایشان هجوم می‌بردند واز انجام مقصودشان که ویران کردن دیوار بود بازشان می‌داشتند. موفق چنان دید که برای ویران کردن آن دو پل تدبیر کند وفاسقان را از راهی که در گرما گرم پیکار از آنجا پشت سر یارانش می‌رسیدند بازدارد. پس به تنی چند از سرداران غلامان خویش دستور داد که این دو پل را هدف کنند وبا زنگیان خدعه کنندو فرصتی بجویند که آنها از حراست پلها غافل بمانند. دستورشان داد که تبر و اره وافزارهایی که برای بریدن پلها بایسته است و کمکشان می کند که مقصود خویش را با شتاب بسر برند، آماده کنند.

غلامان دستوری را که یافته بودند کار بستند و به وقت نیمروز به نهر منکی شدند. زنگیان به مقابله‌شان آمدند و پیشدستی کردند و شتاب آوردند. از جمله کسانی که با شتاب سوی آنها آمد ابوالندا بود با گروهی از یاران خویش که بیشتر از پانصد کس بودند. نبرد میان یاران موفق و زنگیان درگرفت ولختی از روز را نبرد کردند.

پس از آن غلامان ابواحمد بر فاسقان غلبه یافتند و آنها را از پلها پس زدند.

در آن اثنا تیری به سینهٔ ابوالندا خورد که به قلبش رسید و اورا از پا بینداخت یاران وی از پیکرش دفاع کردند و آن را برداشتند و به هزیمت پشت بکردند. سرداران غلامان موفق برای بریدن پلها فرصت یافتند که آنرا ببریدند و به دجله بردند و چوب آنرا به نزد ابواحمد فرستادند و به سلامت بازگشتند و کشته شدن ابوالندا و بریدن پلها را به موفق خبر دادند که وی و مردم اردوگاه از این بسیار خرسند شدند و بگفت تا کسی را که تیر به ابوالندا افکنده بود جایزهٔ کلان دهند.

پس از آن ابواحمد به نبرد خبیث و یاران وی مصر شد و از دیوار به مقداری که به نزد زنگیان در توانند شد ویران کردند و آنها را به نبرد در شهرشان از دفاع دیوار مشغول داشتند که ویران کردن آن سرعت گرفت و به خانهٔ ابن سمعان و سلیمان ابن جامع رسید و همهٔ این ناحیه به دست یاران موفق افتاد که فاسقان نمی‌توانستند آنها را از آنجا برانند یا از وصول بدانجا منعشان کنند. این دو خانه ویران شد و هرچه در آن بود به غارت رفت.

یاران موفق به بازاری از آن سالار زنگیان رسیدند که زیر سایبانی بر کنار دجله نهاده بود و آنرا میمونه نامیده بود.

موفق زیرک مقدمه‌دار ابوالعباس را بگفت که آهنگ آن بازار کند که سوی آن رفت و بدان پرداخت که بازار ویران شد. آنگاه موفق آهنگ خانه‌ای کرد که سالار

زنگیان برای جبائی ساخته بود و آنرا ویران کرد وهرچه‌را درآن بود یا در خزینه‌های فاسق بود که پیوسته بدان بود به‌غارت داد. سپس به یاران خویش گفت سوی محلی روند که خبیث درآنجا بنایی ساخته بود و آنرا مسجد جامع‌نام کرده بود. فاسقان سخت از آن دفاع کردند که خبیث بدین کارترغیبشان‌می کردو به‌این‌توهمشان می‌انداخت که حمایت وبزرگداشت‌مسجد برایشان واجب است که گفتار وی‌راباور می‌داشتند واز رای وی تبعیت می کردند.

کاروصول به مسجد بریاران موفق سخت‌شد ونبرد برسر آن‌محل‌روزها به‌درازا کشید. درآنوقت نخبه ودلیران یاران فاسق‌وکسانی که سرثبات داشتند با وی بودند واز سرجان دفاع کردند، چنانکه درآنجا می‌ایستادند ویکیشان ضربت نیزه می‌خورد یا تیر یاضربت شمشیر بدو می‌رسید ومی‌افتاد و کسی که پهلویش بود او راکنار می‌زد وبه جایش می‌ایستاد مبادا جای یکی‌ازآنهاخالی‌بماند ودر دیگریاران وی خلل‌افتد.

وقتی ابواحمد ثبات ودفاع آن گروه‌رابدید که روزهای درازدفاع می کردند، به ابوالعباس دستور دادآهنگ سمتی کند که بنای مسجد خبیث درآن بود و دلیران اصحاب وغلامان خویش را برای این کار ببرد، فعلگانی را نیز که‌برای‌ویران کردن آماده شده بودند بدوپیوست که چون به‌جایی دست می‌یافتند باشتاب‌آنرا ویران می کردند. بگفت تا نردبانها بردیوار نهند که بنهادند وتیراندازان بالارفتندو کسانی ازفاسقان راکه پشت دیوار بودند تیرباران کردند واز محل خانهٔ جبایی تا محلی که ابوالعباس بود مردان نهاد. موفق مال وطوق وبازوبند به‌کسانی که دیوارفاسق وبازارهاوخانه‌های یارانش را باشتاب ویران می کردندبذل می کرد وکاری که‌سخت می‌نمود از پس نبردی درازوسخت‌آسان شد وبنایی که خبیث‌آنرا مسجدمی‌نامیده بود ویران شد وبه‌منبرآن رسیدند که‌آنرا برداشتند وبه نزد موفق بردندکه باآن خوشدل وخرسند سوی موفقیه، شهر خویش، بازگشت.

پس از آن موفق به‌ویران کردن دیوار پرداخت و آنرا از حد خانه انکلای تا خانهٔ جبایی ویران کرد. یاران موفق به‌چند دیوان از دیوانها وچندخزینه از خزانه های خبیث رسیدند که غارت شد وسوخته شد واین به روزی بود سخت ابری که کسان را از یکدیگر مستور داشته بود و کس، همراه خویش را به زحمت می‌دید. در آنروز آثار فتح برموفق نمودار شد. در این حال بودند که تیری از تیرهای فاسقان به موفق رسید. تیر را یك غلام رومی به نام قرطاس که با خبیث بود انداخته بود که به‌سینهٔ وی رسید. واین به‌روز دوشنبه بود،پنجروز رفته ازجمادی‌الاول‌سال دویست وشصت‌ونهم.

موفق محنتی‌را که ازتیر بدو رسیده بود مکتوم‌داشت وبه شهرموفقیه‌باز گشت. آنشب به معالجهٔ زخم خویش پرداخت و بماند، سپس با دردی که از آن‌زخم‌داشت به نبرد باز رفت که دلهای دوستان خویش را نیرودهد وتوهم وسستی بدان‌راه نیابد واین حرکت که خویشتن‌را بدان وادار کرده بود، علت‌وی‌را شدت‌افزود که سخت شد و کار آن بالا گرفت چندان که براوبیمناك شدند وبرای علاج آن به مهمترین کارهایی که در معالجهٔ زخمها می کردند حاجت افتاد. از این‌رو اردوگاه وسپاه و رعیت آشفته شد واز نیرو کردن فاسق برخویشتن بیمناك شدند تا آنجا که جمعی‌از مقیمان شهر موفقیه که دلهاشان هراسان شده بود از آنجا بیرون شدند وسختی‌علت، در سلطهٔ موفق خلل آورد. کسانی از یاران ومعتمدانش بدو مشورت دادند که از اردوگاه خویش به مدینة‌السلام رود و کسی را به جای نهد که نایب وی باشد. اما این را نپذیرفت وبیم کرد از رفتن‌وی پراکندگی کار خبیث فراهمی گیرد و با سختی علت بجای ماند وخلل سلطهٔ وی فزونی گرفت. اما خدای‌منت‌نهاد و وی‌را عافیت داد که برسرداران وخاصان خویش که مدتی از آنها به پرده بوده‌بود نمایان شد که نیرو گرفتند.

تا شعبان‌این‌سال نقاهت و آسایش‌موفق‌دوام‌داشت وچون بهی‌یافت وتوانست

برای نبرد فاسق بپای خیزد، دل به این کار داد و کار نبرد را ازسر گرفت.

وقتی خبر بلیهٔ ابواحمد به نزد خبیث به صحت پیوسته بود، یاران خویش را وعده‌ها و آرزوهای نادرست می‌داده بود وچون خبر نمودار شدن ابواحمد وبر کشتی نشستنش بدو رسید، برمنبر خویش قسم یاد می کرد که این باطل است واساس ندارد و کسی را که در کشتی دیده‌اند تمثالی است که ساخته‌اند و آنها را به خطا انداخته‌اند.

در همین سال، به روزشنبه نیمهٔ جمادی الاول، معتمد حرکت کرد و آهنگ پیوستن به‌مصر داشت، اما در کحیل بماند وبه‌شکار پرداخت. صاعدبن مخلد از نزد ابواحمد بیامد، سپس در ماه جمادی الاخر باگروهی از سرداران به سامرا رفت. دو سردار از آن احمدبن طولون که یکی را احمد می‌گفتند پسر جسیغویه و دیگری را محمد پسرعباس کلابی، بهرقه رسیدند. وقتی معتمد به‌قلمرو اسحاق بن کنداج رسید که عامل موصل وهمه جزیره بود، ابن کنداج به‌تیتك و احمدبن خاقان وخطارمش که همراه معتمد از سامرا به‌آهنگ مصر روان شده بودند تاخت وآنها را به‌بند کرد واموال واسبان و بردگانشان را بگرفت. به‌او نوشته شده بود که‌آنها ونیز معتمد را بگیرد، املاك آنها واملاك فارس بن بغابه تیول بن کنداج داده شد.

چگونگی گرفتن کسانی که یاد کردم آن بود که وقتی معتمد به‌قلمرو ابن کنداج رسید، پیش از آن ازجانب صاعد دربارهٔ گرفتن آنها نامه‌ها به ابن کنداج رسیده بود و او چنان وانمود که با آنهاست وهمانند آنها دل به‌اطاعت معتمد دارد که خلیفه است و مخالفت وی روانیست. وچنان بود که همراهان معتمد وی را از عبور بر ابن کنداج حذر داده بودند که مبادا برضدشان کار کند. اما معتمد چنانکه گفته‌اند مصر شد که بر ابن کنداج عبور کند وبه‌آنها گفت: «وی وابستهٔ من است وغلام من. سرشکار دارم ودرراه، به طرف وی شکار فراوان هست». وچون به قلمرو وی رسیدند ابن کنداج به‌دیدارشان رفت وبا آنها روان شد، تا، چنانکه گفته‌اند، معتمد را از آن پیش که به قلمروابن‌طولون برسد، در جایی فرودآرد. صبحگاهان تبعه وغلامانی که همراه معتمد بودند

و کسانی که ازسامرا باوی آمده‌بودند حرکت کردند. ابن کنداج باسرداران که همراه معتمدبودند خلوت کردو گفت: «به‌قلمرو ابن‌طولون وسرداران وی که دررقه‌اقامت دارندنزدیك شده‌اید، وقتی‌شما به‌نزد ابن‌طولون شدید فرمان اوست وشما زیردست او می‌شوید و جزوسپاه وی. آیا بدین رضایت می‌دهید در صورتیکه می‌دانید او نیز یکی همانند شماست؟»

دراین باب میان وی و آنها گفتگو بود تا روزبرآمد وهنوز معتمد حرکت نکرده بود که سرداران درحضور وی به گفتگو بودند و دربارهٔ چیزی اتفاق نکرده بودند. ابن کنداج به آنها گفت: «برخیزید تا دراین باب در محلی دیگر گفتگو کنیم وحرمت مجلس امیرمؤمنان را بدارید که صدا درآن بالا نگیرد.»

پس‌دست آنها را بگرفت واز سرا پردهٔ معتمد به سراپردهٔ خویش برد که سراپرده‌ای بجز سراپردهٔ وی نمانده بود که از پیش به فراشان و غلامان و اطرافیان خویش گفته بود که جزبا حرکت وی حرکت نکنند. بیشتر غلامان و یاران ابن کنداج به‌نزد وی وسردارانی که با وی بودند درآمدند. قیدها حاضرشد، وغلامان وی به سردارانی که از سامرا با معتمد آمده بودند هجوم بردند وبه‌بند شان کردند، و چون بندی شدند وکارشان بسر رفت ابن کنداج به نزد معتمد رفت واورا به‌ملامت گرفت که‌چرا ازدارالملك‌خویش وپدران‌خویش‌برون‌شده واز برادر خویش جدایی گرفته، آنهم به وقتی که وی با کسی که می‌خواهد معتمد و مردم خاندانش را بکشد و ملکش را به زوال دهد درکار نبرد است، آنگاه معتمد را با همراهان وی که همچنان دربند بودند ببرد تا به سامرا رسانید.

دراین سال‌رافع‌بن‌هرثمه همه ولایتهای خراسان راکه خجستانی برآن تسلط یافته بود عهده کرد. وچنان بود که رافع‌بن هرثمه خراج چند ولایت خراسان را از پیش گرفته بود ومردم آنجا را فقیر کرده بود وولایت را به ویرانی داده بود.

در این سال حسینیان و حسنیان را با جعفریان نبردی بود که هشت کس از

جعفریان کشته شدند، جعفریان تفوق یافتند وفضل‌بن عباس‌عباسی عامل مدینه را نجات دادند.

درجمادی‌الاخر این سال، هارون‌بن‌موفق، ابن ابی‌الساج را عامل انبار وراه فرات و رحبهٔ طوق کرد. احمدبن‌محمد طایی را نیزبر کمکها وخراج کوفه وسواد آن گماشت کمکها را به‌نام علی‌بن‌حسین معروف به کفتمر کرد. احمدبن محمد، در کوفه با هیصم عجلی روبرو شد که هیصم هزیمت شد وطایی اموال و املاك اورا گرفت.

چهارروزرفته ازشعبان این سال اسحاق‌بن کنداج، معتمدرا به‌سامرا بردکه در قصر مشرف به حیر جای گرفت.

هشت‌روزرفته ازشعبان همین سال‌این کنداج‌خلعت گرفت. دوشمشیرباحمایل نیز براو آویختند یکی ازراست وی ودیگری ازچپ وی وصاحب دوشمشیر نامیده شد. دوروز پس ازآن باز خلعت گرفت: یك قبای دیبا با دوشانه پوش، تاجی بر سرش نهادند وشمشیری براو آویختند که همه جواهرنشان بود. هارون‌بن موفق و صاعدبن مخلد وسرداران، همراه وی به‌خانه‌اش رفتند وبه نزد وی چاشت کردند.

درشعبان‌همین سال یاران ابواحمد،قصرفاسق‌را بسوختند وهرچه را که‌درآن بود به‌غارت بردند.

سخن ازچگونگی سوختن قصرسالارزنگیان وغارت آن

محمدبن حسن گوید: وقتی زخمی که به ابواحمد رسیده بود بهی یافت به ترتیبی که داشته‌بود وصبحگاه و شبانگاه با فاسق‌نبرد می‌کرد بازگشت. وچنان بود که خبیث بعضی شکافها راکه درديوار افتاده بود ازنوساخته بود، موفق بگفت تا آنرا ویران کنند وجاهای پیوسته به‌آنرا نیزویران کنند. یکی ازروزها درنخستین

وقت پسین برنشست، در آن روز نبرد در مجاورت نهرمنگی پیوسته بود وفاسقان در آن ناحیه فراهم بودند وخویشتن را بدانجا مشغول داشته بودند و پنداشتند فقط در آنجا باآنها نبرد می کنند. موفق که فعلگان را مهیا کرده بود برفت تا به‌نهرمنگی نزدیك شد و با فاسقان نبردآغاز کرد، همینکه کار نبرد بالاگرفت پاروزنان وسرملوانان را بگفت تا شتابان رهسپار شوند تا به نهرجوی کور رسند که زیر نهرابو - الخصیب ازدجله جدا می‌شد. وقتی به جوی کوررسید که از جنگاوران ومردان خالی بود، نزدیك شد وفعلگان را ببرد کـه دیوارمجـاورآن نهررا ویران کردنـد. جنگاوران پیش رفتند ودردل نهرجای گرفتند و کشتاری بزرگ کردند، بـه بعضی قصرهای فاسقان رسیدند وهرچه را درآنجا بود غارت کردند، قصرها را بسوختند وتعدادی زنان را که‌در آنجا بودند، نجات دادند، تعدادی اسب ازاسبان فاجران را نیزگرفتند وبه غرب دجله بردند. موفق به وقت غروب آفتاب با ظفر وسلامت‌باز-گشت. صبحگاهان به‌نبرد زنگیان وویران کردن دیوار رفت وبدین کار پرداخت تا ویرانی به خانهٔ انکلای رسید که به خانهٔ خبیث پیوسته بود.

وقتی خبیث برای جلو گیری ازویرانی دیوار ومنع یاران مـوفق از ورود به‌شهر خویش چاره‌ای‌نیافت درکارخویش فروماند وندانست برای این‌بلیه چه‌تدبیر کند، علی‌بن ابان مهلبی بدوگفت که آب‌درشوره زاری که یاران‌موفق‌درآن می‌رفتند روان‌کند تا از عبورآن وامانند، ونیز در چند جا خنـدقها بکنند وبـه سبب آن از ورود به شهربازشان دارد واگرخـویشتن را به شهررسانیدند ودچار هزیمتی شدند بازگشتشان به‌کشتیها آسان نباشد. درچند جای شهرخویش ودر میدانی که خبیث آنرا راه‌کرده بود چنین کردند واین خندقها نزدیك به خانهٔ وی رسید.

موفق ازپی آن توفیق که خدایش‌درکارویران کردن دیوار شهر فاسق نصیب کرده بود چنان دید که خندقها و نهرها وگودالها را پرکند که عبور سواروپیاده از آن میسر شود، بدین‌کار پرداخت و فاسقان به دفاع پرداختند کـه نبرد دوام یافت و

به درازا کشید و کشته وزخمی از دوگروه، سخت بسیار شد، چندان که یکی از آن روزها زخمیان‌را درحدود دوهزار شمار کردند به‌سبب آنکه دوگروه به وقت نبرد نزدیك همدیگر بودند و خندقها مانع از آن بود که هرگروهی گروه مقابل خویش را ازجای براند.

وقتی موفق چنین دید، بر سرآن شد که از سمت دجله خانهٔ خبیث را آتش بزند وبرآن‌هجوم برد. مانع‌این کارآن بود که خبیث برای خانهٔ خویش جنگاوران ومدافعان بسیار نهاده بود و همینکه کشتی به قصر وی نزدیك می‌شد، ازدیوارآن و ازبالای قصر سنگ وتیر می‌انداختند وفلاخنها ومنجنیقها وارابه‌ها به‌کار می‌افتاد و سرب‌می گداختند وبرآنها‌می‌ریختند، ازاین‌روآتش زدن خانهٔ وی میسرنبود. موفق بگفت تا برای کشتی سایبانهای چوبین بسازند وپوست گاومیش برآن بکشند و پارچهٔ کنفی را به‌اقسام داروها که مانع از سوختن آتش می‌شد اندوده کنند و برآن بپوشاند. چنین کردند وچند کشتی را با آن بپوشاندند وغلامان دلیر نیزه دار وتیرانداز‌خویش‌را با گروهی نفت اندازان ماهر درآن جای دادند وآنهارا برای‌سوختن خانهٔ فاسق، سالار زنگیان، آماده کرد.

به‌روزجمعه، دوازده روز مانده ازشعبان سال دویست وشصت ونهم، محمد‌ابن‌سمعان، دبیر خبیث، از موفق امان خواست. چنانکه درروایت محمدبن حسن آمده چگونگی امان‌خواستن‌وی آن‌بود که محمد به‌همدمی‌خبیث‌دچار بود اماآن را خوش نداشت که از گمرهی وی خبرداشت.

گوید: من نیز باابن‌سمعان‌همداستان بودم و همگی‌برای‌خلاص شدن چاره می‌جستیم، اما میسر نبود. وقتی خبیث دستخوش محاصره شد ویارانش پراکنده شدند وکارش سستی گرفت، وی به تدبیر نجات پرداخت و مرا ازآن مطلع کرد و گفت: «دل‌بدان داده‌ام که فرزندی را یاکسی راهمراه نبرم وبه تنهایی نجات‌یابم،

آیا تو نیز چنانکه من قصد کرده‌ام عمل می‌کنی؟»

گفتم: «دربارهٔ تو رای درست چنان است که گفتی که پسری خرد سال بجا می‌نهی که خاین را براوراه نیست که‌خشونتی کندیا حادثه‌ای بیارد که ننگ آن بر تو بماند، اما من زنانی با خویش دارم که ننگ آن برمن می‌ماند ونمی‌توانم آنها را دستخوش خشونت این فاجر کنم. ازپی منظور خویش برو وآنچه را که از نیت من در مخالفت وناخشنودی ازهمدمی فاجر می‌دانی بگوی. اگر خدای نجات مرا با فرزندم میسر کرد، به‌زودی به‌تو پیوسته می‌شوم واگر تقدیری برمارفت باهم باشیم وصبوری کنیم.

راوی گوید: محمدبن سمعان نمایندهٔ خویش را به‌نام عراقی روانه کرد که به اردوگاه موفق رفت وامانی راکه می‌خواست برای وی گرفت و کشتی برای او مهیا کرد. در آنروز که یاد کردیم کشتی در شوره زار به نزدیك وی رسید که سوی اردوگاه موفق شد.

فردای روزی که محمدبن سمعان در آن امان یافت، یعنی روزشنبه یازده روز مانده از شعبان سال دویست و شصت ونهم، موفق نبرد خبیث و آهنگ سوختن خانهٔ وی را بانکوترین وضع وکاملترین افزار ازسرگرفت، کشتیهای اندوده به داروها راکه گفتیم و دیگر کشتیها وزورقهای خویش را همراه داشت که وابستگان وغلامانش درآن بودند، باگذرهایی که پیادگان درآن بودند. موفق به پسر خویش ابوالعباس دستور داد سوی خانهٔ محمدبن یحیی، معروف به کرنبایی، رود که مقابل خانهٔ خاین بود در شرق نهر ابوالخصیب که به نهروبه دجله راه داشت و بگفت که آنرا وخانه‌های سرداران خاین راکه مجاورآن بود بسوزاند وآنها را ازکمك ویاری وی باز دارد. کسانی راکه درکشتیهای سایبان دار بودند بگفت تا به‌آهنگ پنجره‌ها وبناهای خبیث که مشرف بر دجله بود بروند که چنان کردند و کشتیهای خویش را به دیوار قصر چسبانیدند وبا فاجران به‌سختی نبرد کردند وآتش برآنها

باریدند. فاسقان ثبات کردند و نبرد کردند، خدا یاران ابواحمد را بر آنها نصرت داد که از پنجره‌ها و بناهایی که مدافع آن بودند کناره گرفتند و غلامان موفق آنرا بسوزانیدند و کسانی که در کشتیها بودند از تیرها و سنگها و سرب آب شده که خبیثان بر آنها می‌ریختند و چیزهای دیگر به سلامت ماندند، به سبب سایبانهایی که بر کشتی ساخته بود و از همین رو به خانهٔ خبیث دست یافت. آنگاه موفق بگفت تا کسانی که در کشتی بودند باز گردند که بازگشتند و غلامانی را که در آن جای داشتند برون آورد و گروهی دیگر را در آن نهاد و در انتظار آمدن و بالا گرفتن مد ماند. وقتی چنان شد، کشتیهای سایبان دار سوی قصر خبیث باز گشت و موفق دستور داد اطاقهای قصر خاین را که بر دجله مشرف بود بسوزانند که چنان کردند، آتش در این اطاقها مشتعل شد و به پرده‌هایی که خبیث آنرا سایبان خانهٔ خویش کرده بود و پرده‌هایی که بر درهای آن بود پیوست که آتش برای سوختن نیرو گرفت و به خبیث و همراهان وی فرصت نداد که برای اموال و ذخیره‌ها و اثاث و دیگر چیزها که در منزل وی بود درنگ کنند، به فرار برون شد و همه را بجای گذاشت. غلامان موفق با یاران خویش بر قصر خبیث بالا رفتند و از اثاث گرانقدر طلا و نقره و جواهر و زیور و دیگر چیزها هرچه را آتش نابود نکرده بود غارت کردند و گروهی از زنانی را که خبیث برده‌شان کرده بود نجات دادند. غلامان موفق به دیگر خانه‌های خبیث و خانه‌های پسرش انکلای درآمدند و آتش در آن افروختند. مردمان از توفیقی که خدایشان در آنروز داده بود سخت شادمان شدند. جمعی از آنها در شهر فاسقان و بر در قصر خبیث که مجاور میدان بود به نبردشان ایستادند و بسیار کس از آنها را بکشتند و زخمدار کردند و اسیر گرفتند. ابوالعباس نیز در خانهٔ کرنبایی و اطراف آن از سوختن و غارت و ویرانی چنان کرد. در آنروز ابوالعباس زنجیر آهنین بزرگ و محکمی را که خبیث به وسیلهٔ آن نهر ابوالخصیب را بریده بود که کشتی در آن نتواند رفت ببرید و به تصرف آورد که آنرا در یکی از کشتیهای وی

ببردند.

موفق به وقت نماز مغرب با کسان، بانکوترین ظفربازگشت. در آنروز برجان ومال وفرزند فاسق همان رسید که مسلمانان از او کشیده بودند، از هراس وفرار و پراکندگی و مصیبت زن و فرزند. اسیرانی که از زنان مسلمان به دست داشت رها شدند، شکم پسرش، انکلای در آنروز زخمی سخت برداشت که نزدیك بود از آن تلف شود.

فردای آنروز که روز یکشنبه بود یازده روز رفته از شعبان همین سال، نصیر غرق شد.

سخن ازچگونگی غرق
نصیر سردارابواحمد

محمدبن نصیر گوید: وقتی فردای آنروز شد، موفق صبحگاهان به نبرد خبیث رفت ونصیر معروف به ابوحمزه را بگفت تا سوی پلی رود که خبیث از چوب ساج برنهرابوالخصیب ساخته بود، بجز دو پل دیگر که برآن بوده بود. زیرك را نیز بگفت تا برای نبرد فاجرانی که مجاور خانه جبائی بودند یاران خویش را آنجا برد ونیزجمعی ازسرداران خویش را برای نبرد آنهابه مجاورت خانه انکلای فرستد.

نصیر شتاب آورد وبا شروع مد با تعدادی از کشتیهای خویش وارد نهر ابوالخصیب شد که مدآنرا ببرد وبه پل چسبانید. تعدادی از کشتیهای وابستگان و غلامان موفق که دستور ورود نداشتند نیز به نهر در آمدند که مدآنها را ببرد وبنزد کشتیهای نصیر افکند. کشتیها به همدیگر پیوست چنانکه سر ملوانان و پاروزنان را تدبیر وکاری میسر نبود. زنگیان این را بدیدند وبه نزد کشتیها فراهم آمدند وآنرا از دوسوی نهرابوالخصیب درمیان گرفتند. پاروزنان باهراس وبیم خویشتن رادرآب

افکندند، زنگیان وارد کشتیها شدند، بعضی جنگاوران را کشتند، بیشترشان غرق شدند. نصیر در کشتی‌های خویش نبرد کرد تا وقتی که از اسیر شدن بیمناک شد و خویشتن را در آب افکند و غرق شد.

موفق آنروز با فاسقان به‌نبرد بود و منزلهایشان را غارت می کرد و می‌سوخت، باقی روز را بر آنها تفوق داشت.

سلیمان‌بن‌جامع از جمله کسانی بود که آنروز از قصر خاین دفاع می کردند و با یاران خویش ثبات کرد و نبرد میان یاران موفق‌واوهمچنان پیوسته بود. سلیمان به جای خویش بود و از آن پس نرفته بود تا وقتی که کمینی از غلامان سیاه‌موفق‌از پشت سروی نمودار شدند که هزیمت شد. غلامان به تعقیب وی رفتند و یارانش را می کشتند و از آنها اسیر می گرفتند. در این وقت ساق سلیمان زخمدار شد و با دهان برمحلی که حریق رخ داده بود افتاد وچیزی از پیکروی بـه آتش بسوخت. گروهی از یارانش از وی دفاع کردند و از آن پس که نزدیك بود اسیرشود نجات یافت. موفق باظفر وسلامت‌باز گشت. فاسقان سستی گرفتندوسخت بیمناك شدند که نابسامانی کار خویش را می‌دیدند.

ابواحمد ازدرد مفاصل بیمار شد و به سبب آن‌باقیماندهٔماه شعبان وماه‌رمضان و روزی‌چند از شوال از نبرد فاسق بازماند.وچون‌بیماری برفت وبهی‌یافت‌دستور دادآنچه را برای مقابلهٔ فاسقان بایسته بود مهیا کنند وهـمه یـاران وی برای‌این کار آماده شدند.

در گذشت عیسی‌بن‌شیخ در این سال بود.

وهم در این سال معتمد در دارالعامه، ابن طولون‌را لعن گفت و دستـور داد برمنبرها اورا لعن گویند. جعفرمفوض به روز جـمعه به مسجـد جامع رفت وابن‌- طولون را لعن‌گفت واسحاق بن کـنداج را بر اعمال ابـن‌طولون گماشت واز در شماسیه تا افریقیه بدوسپرده شد، نگهبانی خاص نیز بدوسپرده شد.

در ماه رمضان همین سال احمدبن‌طولون به مردم شام نوشت‌وآنهارابه‌یاری خلیفه دعوت کرد. یکی رایافتند که‌آهنگ ابن‌طولون داشت‌ونامه‌هایی‌ازنایب‌وی، جواب، همراه داشت که‌خبرهایی در آن بود. جواب‌راگرفتندوبداشتند ومال‌وبرده واسبانی از اوگرفتند.

در شوال این سال میان ابن‌ابی‌الساج وبدویان نبردی بود که وی را هزیمت کردند، سپس به‌آنها شبیخون زد وازآنها بکشت واسیر گرفت وسرها را بااسیران به بغداد فرستاد که در شوال همین سال به‌آنجا رسید.

یازده روزمانده از شوال این سال جعفرمفوض،صاعدبن‌مخلد را ولایتدار شهرزور و داراباذ وصامغان وحلوان وماسبذان ومهرگان‌کدك وتوابع فرات کردو سرداران موسی‌بن‌بغارابدوپیوست، بجزاحمدبن‌موسی و کیغلغ‌واسحاق‌بن کنداجیق واساتکین. صاعد نیز به روز شنبه، هشت روز مانده از شوال ، آنچه را که مفوض بدوسپرده بود به لؤلؤسپرد واز جانب‌خویش‌فرمانی به‌ابن‌ابی‌الساج داد وولایتهایی راکه به عهده داشت بدو واگذاشت که وی از پیش از جانب‌هارون‌بن‌موفق عهده‌دار انبار وراه فرات ورحبهٔ طوق‌بن‌مالك شده بود و در ماه رمضان‌آنجا رفته بود وچون این کار به صاعد پیوسته شد وی را بر آنچه به عهده داشته بود باقی نهاد.

درآخر شوال‌این‌سال‌ابن‌ابی‌الساج وارد رحبه طوق‌بن‌مالك‌شد.پیش‌ازورود مردم رحبه با وی نبرد کردند که بر آنها غلبه یافت‌واحمدبن‌مالك سوی‌شام گریخت. پس ازآن ابن‌ابی‌الساج سوی قرقیسیا رفت وبدان درشد و ابن‌صفوان عقیلی ازآن دوری گرفت.

به روز سه‌شنبه، ده روز رفته از شوال این‌سال، ابواحمد بازنگیان درشهر فاسق نبردی داشت که ثمربخش بود وبه مقصود خویش رسید.

سخن از چگونگی نبرد
ابواحمددر شهر سالارزنگیان

محمد بن حسن گوید: خبیث دشمن خدای در آن مدت که ابواحمد به‌بیماری خویش مشغول بود پلی را که کشتیهای نصیر به‌نزد آن فرومانده‌بود نو کرد وبر آن چیزها افزود که پنداشت آنرا استوار کرده‌است، مقابل آن دکلهای[1] ساج نهاد و آنرا به همدیگر پیوست و آهن بر آن پوشانید ومقابل آن با سنگ بندی‌زد که محل‌ورود کشتی را تنگ کند وجریان‌آب را در نهر ابوالخصیب تندکند که کسان از ورود بدان هراس کنند.

موفق دو کس از سرداران خویش را با چهارهزار کس از غلامان‌فرستاد و دستورشان داد سوی‌نهرابوالخصیب روند: یکیشان‌از شرق آن‌برود ویکی ازغرب تا به‌پلی رسند که فاسق آنرا اصلاح کرده بود و مقابل آن بند زده بود و با یاران خبیث نبردکنند و آنها را از پل برانند. نجاران وفعلگان نیز با آنها فرستاد که پل را با حایلها که جلو آن نهاده بود ببرند. بگفت تا کشتیها مهیا کنند، پر از نی آلوده به‌نفت، که به وقت مد وارد نهرابوالخصیب شود و آتش‌در آن افروزند وپل را بسوزند.

در آنروز موفق باسپاه برنشست وبرفت تا به دهانهٔ نهرابوالخصیب رسید وبگفت‌تاجنگاوران را از چند جا، از پایین وبالای اردوگاه خبیث، بفرستند که آنها را از همیاری برای دفاع از پل مشغول دارند. آن دوسردار بایاران خویش‌برفتند. یاران خاین، از زنگی‌وغیر زنگی، به سالاری انکلای پسرش و علی‌بن‌ابان مهلبی و سلیمان‌بن‌جامع به‌مقابلهٔ آنها شدند. نبرد میان دوگروه درگرفت ودوام‌یافت.فاسقان به دفاع از پل به سختی، نبردکردند که دانسته بودند که بریدن آن مایهٔ‌ضررشان‌است

---

۱ ــ کلمهٔ متن: ادقال، جمع دقل معرب دکل.

و وصول بدو پل بزرگ‌ما بعد آن که خبیث بر نهرابوالخصیب زده بود آسان میشود، از این‌رو کشته وزخمی میان دو گروه بسیار شد ونبرد تا به‌وقت نماز پسین پیوسته بود.

پس از آن غلامان موفق،فاسقان را از پل‌پس زدند واز آن گذشتندونجاران وفعلگان، پل را ببریدند و آنرا با حایلها که گفتیم نهاده بود در هم شکستند. وچنان بود که‌فاسق‌این‌پل‌وحایلهارا چنان‌محکم کرده‌بود که‌بریدن‌آن به‌سرعت برای فعلگان ونجاران میسر نبود. موفق‌بگفت تا کشتیهایی را که نی‌ونفت در آن بود وارد کنند و آتش در آن بزنند وهمراه آب بفرستند که چنین کردند. کشتیها به پل رسید و آنـرا بسوخت ونجاران به بریدن حایلها دست یافتند و آنرا بریدنـد و ورود نهر بـرای کشتیها میـر شد که وارد شدند وباورود کشتیها کوشش غلامان نیرو گرفت ویـاران فاجر را از جاهایشان عقب راندند و آنها را به‌پل اول‌که از پی آن بود رسانیدند و بسیار کس از فاجران کشته شدند، گروهی ازآنها نیز امان‌خواستند که‌موفق‌بگفت تا هماندم به‌آنها خلعت دهند و به‌جایی‌بدارندشان که یارانشان‌آنها را ببینندو به وضعی که‌آنها یافته‌اند راغب شوند.

غلامان به پل اول‌رسیدند واین پیش از مغرب بود. موفق نخواست که در تـاریکی شب، سپاه در نهرابوالخصیب پیش رود وفاجران فرصتی بـدست‌آرند، دستور دادکسان باز گردند که با سلامت به نهرمـوفقیه باز گشتند. موفق دستور داد که فتح و ظفری را کـه خدا نصیـب وی کرده بود بـه اطراف بنویسنـد که بـر منبرهـا خوانـده شود و نیز دستـور داد که غلامان نیك‌کوش وی رابه‌مقدار تلاش ونیکی‌اطاعتشان پاداش دهند که کوشش وتـلاششان در کار نبرد دشمن فزون شود وچنین کردند.

موفق باگروهی از وابستگان وغلامان خویش درکشتیها وزورقها به دهانـه نهرابوالخصیب رفت. خبیث با دوبرج که از سنگ‌ساخته بود نهررا تنگ کرده‌بود

که‌گذرگاه تنگ‌باشد وجریان‌تندشود وچون کشتی وارد نهرمی‌شودفرو رود وبرون کشیدن آن آسان نباشد. موفق بگفت تا آن دوبرج را ویران کنند که همه آن روزرادرآن‌کار کردند، سپس عملگان[1] بازگشتندوروزبعد برای ویران کردن‌باقیمانده بیامدند ودیدند که فاجران همانشب آنچه را ویران شده بود به حال اول برده‌اند. پس بگفت تا دوارابه در دو کشتی نهند ودرنهرابوالخصیب جای دهند ولنگرهای[2] آنرا بیفکنند تامستقر شود، جمعی از کشتیبانان را بر آن گماشت وبگفت تا دوبرج را ویران کنند. ارابه داران را بگفت تا هر کس از یاران خبیث را که به‌شب یاروز برای تجدیدبنای برج بیاید باتیر بزنند که فاجران‌ازنزدیك شدن به‌آن محل خود- داری کردند وازآن باز ماندند. گماشتگان به برداشتن سنگها پرداختند تا آنچه را می‌خواستند بسر بردند وراه رفت وآمد کشتی‌هادر نهر وسعت‌گرفت.

در این سال فاسق از غرب نهرابوالخصیب به شرق آن رفت واز هر سوی آذوقه ازوی ببرید.

سخن ازوضع سالار زنگیان
ویاران وی و کارشان پس
از انتقال به غرب دجله

گویند: وقتی موفق منزلهای سالار زنگیان را ویران کرد و بسوخت وی به منزلهایی که در نهرابوالخصیب بود پناه برد ودر منزلی که ازآن احمدبن موسی، معروف به‌قلوس، بوده بود جای گرفت وعیال وفرزندان خویش را درآنجا به‌دور خویش فراهم آورد وبازارهای‌خویش‌را به بازاری به نام ابوالحسین نزدیك محلی که بدان پناه برده‌بود انتقال‌داد دراین‌وقت کارش سخت‌سستی گرفت وزوال کاروی

۱ـ کلمهٔ متن: العمال.

۲ـ کلمهٔ متن: الاناجر، جمع انجر، معرب لنگر.

برمردم روشن شد که‌ازبردن آذوقه‌سوی وی بترسیدند وهمه چیزازوی ببرید،چنانکه به‌نزد وی یك رطل‌نان‌گندم‌به‌ده درم‌شد که جو خوردند، پس‌از آن حبوبات خوردند، سپس‌کارشان به‌آنجارسید که دنبال کسان‌می‌رفتند وچون یکیشان بازنی یاکودکی یا مردی‌تنها می‌ماند اورامی کشت‌ومی‌خورد. پس‌از آن‌چنان‌شد که زنگی‌قوی‌برضعیف می‌تاخت‌وچون‌باوی‌تنهامی‌مانداورامی کشت‌وگوشتش‌رامی‌خورد،پس‌از آن گوشت فرزندان خویش‌را می‌خوردند،پس‌از آن‌چنان شدند که گور مردگان را می‌شکافتندو کفنهاشان‌رامی‌فروختندوگوشتشان‌را می‌خوردند وخبیث هیچیك‌از آنهاراکه چنین می‌کردندعقوبت‌نمی کردمگربه‌زندان که‌چون‌مدت‌حبس‌وی‌درازمی‌شد آزادش‌می کرد

گویند که وقتی خانهٔ‌فاسق ویران شد وسوخته شد وهرچه درآن بود غارت شد و فراری و غارت شده ازغرب نهرابوالخصیب‌برفت ودر شرق آن جای گرفت ابواحمد چنان دید که سمت شرقی را نیزبه ویرانی دهد تا درآنجا نیزوضع خبیث چون وضع وی درسمت غربی شود. پس‌به پسر خویش ابوالعباس دستورداد که‌با گروهی ازیاران‌خویش، درکشتی، درنهرابوالخصیب توقف کند وجمعی‌ازیاران و غلامان خویش رابرگزیندودرشرق نهرابوالخصیب به‌جایی فرستد که خانهٔ کرنبایی آنجا بود وفعلگان نیزباآنها فرستد که ازخانه‌ها ومنزلهای یاران فاجرهرچه‌می‌بینند ویران کنند.

موفق مقابل قصرهمدانی توقف کرد،همدانی که‌یکی از سرداران سپاه خبیث ویاران‌قدیم وی بودحفاظت آن محل‌را به‌عهده داشت. موفق به‌گروهی از سرداران و وابستگان خویش دستورداد که آهنگ خانهٔ همدانی کنند، فعلگان نیزبه‌همراهشان بودند، آن محل با گروهی بسیار از یاران خبیث اززنگی وغیرزنگی استوارشده بود وارابه‌ها ومنجنیقها وکمانهای‌چند تیره درآنجا بود. نبرد درگرفت وکشته و زخمی بسیار شد تا وقتی که یاران موفق، خبیثان را عقب راندند وشمشیر درآنها نهادند وازآنها کشتاری بزرگ کردند. یاران ابوالعباس نیز با فاسقانی که برآنها

می‌گذشتند چنان کردند. عاقبت یاران موفق و یاران ابوالعباس بهم رسیدند و برضد خبیثان هم آهنگ شدند و هزیمتشان کردند و به خانه همدانی رسیدند که آنرا استوار کرده بود و ارابه‌ها بر آن نهاده بود و علمهای سفید، از علمهای فاجر که نام وی بر آن بود در اطراف خانه نهاده بود.

یاران موفق نتوانستند بر دیوار خانه بالا روند که دیوار بلند بود و استوار، پس نردبانهای بلند بر آن نهادند اما به نهایت دیوار نرسید بعضی از غلامان موفق قلابهایی[1] را که برای چنین محلی آماده کرده بودند و طناب در آن کرده بودند بینداختند و بر علمهای فاسق محکم کردند و آنرا کشیدند که علمها از بالای دیوار بیفتاد و به دست یاران موفق افتاد. مدافعان خانه یقین کردند که یاران ابو احمد بالای خانه رفته‌اند که بترسیدند و هزیمت شدند و خانه و اطراف آنرا تسلیم کردند. نفت اندازان بالا رفتند و منجنیقها و ارابه‌ها را که برخانه بود با همه کالا و اثاث همدانی که در آن بود بسوختند و همه خانه‌های فاجران را که اطراف آن بود آتش زدند. در آنروز تعداد بسیاری از زنان اسیر مسلمان را نجات دادند و موفق بگفت تا آنها را در کشتیها و زورقها و گذرها سوی موفقیه برند و نیك بدارند. در آنروز نبرد از آغاز روز تا پس از نماز پسین پیوسته بود.

در آنروز گروهی از یاران فاسق و جمعی از غلامان خاص وی که در خانه‌اش عهده‌دار خدمت وی بودند و بر سرش می‌ایستادند امان خواستند که موفق امانشان داد و بگفت تا با آنها نیکی کنند و خلعت و جایزه دهند و مقرری برای‌شان تعیین کنند.

موفق باز گشت و بگفت که علمهای فاسق را جلو کشتیها وارونه بدارند که یاران وی آنرا ببینند. گروهی از امان‌خواستگان، موفق را به بازار بزرگی از آن خبیث رهنمون شدند که پشت خانهٔ همدانی بود پیوسته به پل اولی که بر نهر ابوالخصیب

---

[1] ــ کلمهٔ متن: کلالیب، جمع کلاب، معرب قلاب.

زده بودند، خبیث این بازار را مبارکه نامیده بود. به موفق گفتند که اگر این بازار را بسوزاند دیگر بازاری برای زنگیان نمی‌ماند و بازرگانانشان که قوامشان بدیشان است از نزدشان می‌روند و به سبب آن وحشت زده می‌شوند و به ناچار امان می‌خواهند. موفق مصمم شد که با سپاهیان از سه سوی آهنگ بازار و اطراف آن کند. به ابوالعباس دستور داد که از یك سمت بازار که مجاور پل اول بود آهنگ آن کند. به راشد وابستهٔ خویش نیز دستور داد که از سمت مجاور خانهٔ همدانی به آهنگ آن برود. چند سردار از سرداران بردگان سیاه خویش را بگفت که از نهر ابوشاکر به آهنگ آن بروند.

هر گروه آنچه را دستور یافته بودند عمل کردند. زنگیان خبر یافتند که سپاهها سویشان روان شده‌اند و به‌مقابلهٔ آنها پاخاستند، نبرد بالا گرفت و سخت شد. فاجر یاران خویش را کمك داد. مهلبی و انکلای و سلیمان بن جامع با همه یاران خویش و کمکی که خبیث فرستاده بود در آن بازار بودند و از آن دفاع می‌کردند و به سختی نبرد می‌کردند. یاران موفق در آغاز ورودشان به آن محل به یك طرف بازار رسیده بودند و آتش در آن زده بودند که آتش در بیشتر بازار افتاده بود. وچنان شد که دو گروه به نبرد بودند و آتش آنها را در میان گرفته بود. سایبانها که بر آورده بودند آتش میگرفت و بر سر جنگاوران می‌افتاد و می‌شد که بعضیشان را می‌سوخت. تا به وقت غروب آفتاب و رسیدن شب چنین بودند، سپس ازهمدیگر جدا شدند، موفق و یاران وی به کشتی‌های خویش باز گشتند و فاسقان بنزد طغیانگر خویش رفتند. بازار سوخته بود و اهل بازار و بازرگانان اردوگاه خاین، از آنجا رفته بودند. و با بقیه کالا و اموال خویش که نجات یافته بود بالای شهر خبیث جای گرفته بودند. از پیش به آنها گفته شده بود که بیشتر مال التجاره و کالای خویش را از این بازار ببرند مبادا رخدادی همانند آنچه به روز دستیابی موفق به خانهٔ همدانی و سوختن اطراف آن بود، برای آنها تکرار شود.

پس از این نبرد خبیث در سمت شرقی دجله نیز در کار حفر خندقها و کور کردن راهها چنان کرد که در سمت غربی کرده بود. خندقی پهناور از حد جوی کورتا نهر غربی

بکند. بیشتر توجه‌وی به‌استوار کردن مابین‌خانه کرنبائی‌تا نهرجوی کوربود که بیشتر منزلهاومسکنهای‌یاران وی در آنجابود. ازحد جوی کور تا نهرغربی بستانها وجاها بود که‌خالی کرده بودند ودیوار و خندق اطراف‌آن بود واگردرآنجا نبردی می‌شد ازمحل خویش برای دفاع وحفاظت آن می‌رفتند.

دراین هنگام موفق چنان دیدکه باقیماندهٔ دیواررا تا نهر غربی ویران کند و ازپس نبردی دراز ومدتی دیر، این‌کاررا انجام داد. فاسق درجانب شرقی نهرغربی بودباسپاهی مرکب‌ازجمع زنگیان وغیرزنگیان که درپناه‌دیواربلند وخندقها بودند. اینان دلیران وشجاعان یاران خبیث بودند وازقسمتی از دیوار نهر غربی که نزدیك بود دفاع می‌کردند وبه وقت‌نبرد ازجوی کور واطراف‌آن به پشت سریاران‌موفق راه می‌یافتند. موفق‌بگفت تاآهنگ‌آن محل کنند وباکسانی که آنجابودندنبردکنند ودیوار آنرا ویران‌کنند وحصاریان‌آنجا را بیرون‌کنند. دراین موقع به ابوالعباس وتنی‌چند ازسرداران غلامان ووابستگان خویش گفت که برای‌این‌کار آماده شوند که آنچه‌رادستور یافته‌بودند انجام‌دادند. آنگاه موفق باکسانی که مهیا کرده بود سوی نهرغربی رفت وبگفت تاکشتیها را ازحد جوی کورتا محل معروف به‌دباسین جای دهند. جنگاوران به دوسوی نهر غربی رفتند ونردبانها بردیوار نهاده شد، تعـدادی ارابه نیز داشتند. نبرد درگرفت وازآغاز روزتا پس از نیمروز پیوسته بود. چنـد جای دیواروبران شد وارابه‌ها که برآن بود سوخته شد، آنگاه دو گروه از هم جدا شدند وهیچیك را بردیگری تفوق نبود، بجز توفیقی که یاران موفق داشته بودند و چند جارا ویران‌کرده‌بودند وارابه‌ها را سوخته بودند. دوگروه اززحمت‌زخمها بلیه‌ای بزرگ و درد انگیز داشتند، موفق و همه یاران‌خویش به موفقیه بازگشت و بگفت تا زخمیان را مداوا کنند و هرکس را به اندازهٔ زخمهایی که خـورده بود جایزه داد.

ازآغازنبرد بافاسق تا وقتی که خدای اورا بکشت رفتار موفق درهمه نبردها که داشت بدین گونه بود.

پس ازاین نبرد،موفق مدتی بماند. سپس چنان دید که بدانجای رود وازهمه جاهای‌دیگربدان پردازد که سخت‌استوار بودو کسانی که درآن‌بودند شجاع بودند و ثبات‌می‌کردند و آنچه مابین نهرغربی وجوی کور می‌خـواست کرد از آن پیش که اینان را از میان بردارد میسر نبود، پس آنچه را از ابزار ویران‌کردن بایسته بود آماده‌کرد و فعلگان بسیارگرفت‌وجنگاوران تیرانداز و نیزه‌دار وسپاهیان شمشیر- دار را برگزید و همانند بار پیشین آهنگ آنجاکرد.پیادگان را به جایی که‌مناسب می‌دید فرستاد. تعدادی کشتی وارد نهرکرد، نبرد درگرفت و پیوسته شـد، فاسقان ثباتی سخت‌کردند.یاران موفق نیز در مقابلشان ثبات کردند، فاسقان از طغیانگر خویش کمك خواستند که مهلبی و سلیمان‌بن‌جامع با سپاه خویش بیامدندکه دلها- یشان نیروگرفت وبه یاران موفق هجوم بردند. سلیمان از مجاورجوی کـور کمینی برون فرستادکه یاران موفق را پس‌راندند تا به کشتیهاشان رسانیدنـد و جمعی از آنها را بکشتند. موفق بازگشت‌امابه همه آنچه می‌خواسته بود نرسیده بود. معلوم شدکه می‌باید بافاسقان ازچندجا نبرد می کرد تا جمعشان پراکنده شود و فشارشان برکسی که‌سوی‌این‌جایگاه‌دشوارمی‌رفت‌سبك‌شود وبدانچه می‌خواست‌دست یابد، ازآنرو مصمم شد نبردشان را از سرگیرد. به ابوالعباس و دیگر سرداران خـویش دستور داد مردان دلیر خویش رابرگزینند وعبورکنند. مسرور وابستهٔ خـویش را به نهرمنگی‌گماشت ودستورداد مردان خویش را به‌آن محل وکوهها ونخلستانهای پیوسته‌بدان بردتادلهای فاجران را مشغول دارد و ببینند که ازآن سوی نیزبرضـد- شان تدبیری هست. به ابوالعباس دستوردادکه یاران خویش را سوی جوی کـور برد و کشتیها را در آن جاها مرتب کند تا به محل دباسین برسد که پایین نهر غربی بود.

موفق سوی نهر غربی رفت وسرداران وغلامان خویش را بگفت تا با یاران خویش بروند ودر قلعه وپناهگاه فاسقان با آنها نبرد کنند واز مقابلشان بازنیایند تا خدای فتحشان نصیب کند، یا ارادهٔ وی دربارهٔ آنها انجام شود، کسانی‌را نیز برای ویران کردن دیوار گماشت.

فاسقان به عادت خویش شتابان بیامدند که دو نبرد پیشین که‌از آن‌سخن‌داشتیم به‌طمعشان‌آورده بود. غلامان موفق ثبات کردند ودر مقابلشان مردانه بکوشیدند، خدای نصرت خویش را بر آنها نازل فرمود که فاسقان را از جاهایشان براندند. یاران موفق نیرو گرفتند وهجومی بردند و آنها را پراکنده کردند که‌هزیمت شدند و حصار خویش را رها کردند که بدست غلامان موفق افتاد و آنرا ویران کردند و منزلهایشان را بسوختند وهرچه را در آن بود غنیمت کردند، هزیمت‌شدگان قوم را تعقیب کردند واز آنها کشتاری بزرگ کردند. از این قلعه جمعی بسیار از زنان اسیر مسلمان را نجات دادند. موفق دستور داد ببرندشان وبا آنها نیکی کنند ونیز به‌یاران خویش دستور داد که به کشتیهاشان بازگردند که چنان کردند. آنگاه به اردوگاه خویش در موفقیه بازگشت که دراین محل به‌مقصود خویش رسیده بود.

در این سال موفق وارد شهر فاسق شد ومنزلهای وی را درسمت شرقی نهر ابوالخصیب بسوخت.

سخن از چگونگی ورود موفق به شهر سالار زنگیان

گویند که ابواحمد از آن پس که خانهٔ خبیث را ویران کرد و آهنگ آن کرد که وارد شهر وی شود به اصلاح راههای دو سوی نهرابوالخصیب و قصرفاسق پرداخت که راه برای رفت وآمد جنگاوران گشاده باشد. دستور داد در قصر خبیث راکه از قلعه اروخ بصره کنده بود بکنند که بکندند وآنرا به مدینةالسلام بردند.

پس از آن مصمم شد پل اولی را که بر نهر ابوالخصیب بود ببرد که به هنگام نبرد مانع از آن می‌شد که گروههای مختلف از نواحی اردوگاه وی همدیگر را کمک کنند. پس بگفت تا کشتی بزرگی آماده کنند پر از نی آغشته به نفت، و در میان کشتی دکلی دراز نصب کنند که وقتی کشتی را به پل چسبانیدند نگذارد از آن بگذرد. آنگاه در انتظار غفلت و پراکندگی فاسقان بماند. وچون در آخر روز این، فرصت را بیافت، کشتی را پیش فرستاد که کشتی دیگر آنرا کشید تا وارد نهر شد و آتش در آن زدند ورها کردند، مد نیرو گرفته بود و کشتی به پل رسید. زنگیان خبر یافتند و فراهم آمدند و بسیار شدند و بر پل و اطراف آن انبوه شدند و کشتی را با سنگ و آجر زدند و خاك بر آن ریختند و آب پاشیدند، یکیشان در آب رفت و کشتی را سوراخ کرد، اندکی از پل را مشتعل کرده بود که فاسقان آنرا خاموش کردند و کشتی را غرق کردند و آنرا گرفتند و به تصرف آوردند.

وقتی ابواحمد این کار زنگیان را بدید، مصمم شد برسر پل چندان با آنها نبرد کند تا پل را ببرد. برای این کار دو کس از سرداران غلامان خویش را معین کرد ودستورشان داد با همه یاران خویش با سلاح کامل و زرهٔ محکم و لوازم درست عبور کنند و نفت اندازان مهیا کنند، و ابزارهایی که با آن پل می‌برند. آنگاه بگفت تا یکی از سرداران از غرب نهر برود و دیگری را از سمت شرقی نهر فرستاد.

موفق با وابستگان و خادمان و غلامان خویش بر کشتیها و زورقها نشست و به آهنگ دهانهٔ نهر ابوالخصیب برفت، و این به صبحگاه روز شنبه بود، چهارده روز رفته از شوال سال دویست و شصت و نهم.

سرداری که دستور داشت از غرب نهر ابوالخصیب به نزد پل رود زودتر آنجا رسید و با کسانی از یاران فاسق که گماشتهٔ آن بودند نبرد آغاز کرد که جمعی از آنها کشته شدند. پل را آتش زد و نی و چیزهای سوزان که فراهم آمده بود بر آن افکند. کسانی از یاران خبیث که آنجا بودند عقب رفتند. پس از آن کسانی که دستور داشتند

ازجانب شرقی آهنگ پل کنند در رسیدند ودستوری را که درباره سوختن پل داشتند به کاربستند.

وچنان بود که خبیث به پسر خویش انکلای وسلیمان بن جامع دستور داده بود با سپاهیان خویش بمانند واز پل دفاع کنند ومانع بریدن آن شوند که چنین کردند. آن دو سردار که مقابلشان بودند آهنگ ایشان کردند وبا آنها نبردی سخت کردند تا هزیمت شدند وسوختن پل میسر شد که آنرا بسوختند واز آنجا سوی محوطه‌ای رفتند که کشتیهای فاسق وزورقها وهمه افزارهای نبرد وی را در آن می‌ساختند وهمه را بجز اندکی از کشتیها وزورقها که در نهر بود بسوختند. انکلای وسلیمان بن جامع هزیمت شدند وغلامان موفق در غرب نهرابوالخصیب به زندانی از آن خبیث رسیدند. زنگیان لختی از روز را از آن دفاع کردند وگروهی را از آن درآوردند که عاقبت غلامان موفق بر آن غلبه یافتند وهمه مردان وزنانی را که آنجا بودند نجات دادند. غلامان موفق که در سمت شرق بودند وقتی آن قسمت از پل را که عهده کرده بودند بسوختند، به خانهٔ مصلح رسیدند که از سرداران قدیم فاسق بوده، وارد خانهٔ وی شدند وآنرا غارت کردند وفرزندان وزنان وی را اسیر کردند ودر راه خویش هرچه را توانستند بسوختند. میان پل به‌جای مانده بود که خبیث آنرا محکم ساخته بود، موفق بگفت تا چند کشتی آنجا ببرند که ببردند، از جمله کسانی که آنجا رفتند زیرك بود با گروهی از یاران خویش که به دکل‌ها رسیدند وکسانی را که برای بریدن آن همراه برده بودند با تبرها واره‌ها سوی پل فرستادند که آنرا ببریدند سپس آنرا کشیدند واز نهر برون بردند، باقیماندهٔ پل سقوط کرد وکشتیهای موفق وارد نهر شد. دو سردار با همه یاران خویش ازدوسوی نهرروانشدند ویاران فاسق ازدوسوی هزیمت شدند. موفق وهمه یارانش سالم بازگشتند وبسیاری از اسیران مسلمان نجات یافتند، تعداد زیادی سر ازفاسقان به‌نزد موفق آوردند که آورندگان را پاداش داد وبا آنها نکویی کرد وجایزه‌شان داد.

آنروز موفق سه ساعت از روز بر آمده از آنجا باز گشت، پیش از باز گشت وی فاسق وهمه یارانش از زنگی وغیر زنگی به سمت شرقی نهرابوالخصیب رفتند وغرب آنرا تخلیه کردند که یاران موفق آنرا به تصرف آوردند وهمه قصرهای فاسق و یاران وی را که مانع از نبرد با فاسقان بود ویران کردند ورخنه‌های تنگی را که بر نهرابوالخصیب بود گشاده کردند واین از جمله چیزها بود که ترس یاران خاین را بیفزود وگروهی بسیار از سرداران ویارانش که گمان نداشت از وی جدائی گیرند به امانخواهی رغبت آوردند و امان یافتند که پیاپی بیامدند و پذیرفته شدند و نیکی دیدند ودر کار مقرری وجایزه وخلعت به همگنان خویش پیوسته شدند.

پس از آن موفق پیوسته کشتی به نهر می‌فرستاد و باغلامان خویش بر آن می‌رفت. دستور داد منزلهای فاجران را که بردوسوی نهر بود و کشتیها را که در دل آن بود بسوزانند، می‌خواست یاران وی به رفتن در نهرورزیده شوند وسپردن آن برای‌شان آسان شود که می‌خواست پل دوم را بسوزاند وبه نهایت جاهای فاجران برسد.

در آن اثنا که موفق به کار نبرد فاسق می‌پرداخت و به نهر ابوالخصیب می‌رفت روزی در جایی از نهر توقف کرده بود، واین به روز جمعه بود، که یکی از یاران فاسق از اوامان خواست ومنبری از آن خبیث را که درسمت غربی بود و دستور داده بود آنرا به نزد وی ببرد به نزد موفق آورد، قاضی خبیث را نیز که در شهر وی بوده بود به همراه داشت و این از جمله چیزها بود که مایهٔ ضعف زنگیان شد.

وچنان بود که خبیث همه کشتیهای دریارو وغیر دریا رو را که برای وی مانده بودفراهم آورده بود و به نزدپل دوم نهاده بود. ونیز سرداران ویاران ومردان دلیر خویش را آنجا فراهم آورده بود. موفق به گروهی از غلامان ومردان دلیر خویش دستور داد به پل نزدیك شوند واز کشتیهای دریارو که در آنجا هست هرچه را که

توانستند بسوزانند وهرچه را توانستند بگیرند. غلامان‌مامور[1] چنان کردند‌واین کار، احتیاط فاجر وحفاظت وی را ازپل دوم بیفزود وخویشتن را با همه یاران خویش به حفظ وحراست آن ملزم داشت که مبادا حیله‌ای کنند و سمت غربی نیزازدست وی برود و یاران موفق بدان قدم نهند و این، مایهٔ ریشه کن شدن وی شود.

موفق از پس سوختن پل اول چند روزی بماند وغلامان خویش راگروه از پس‌گروه به‌سمت غربی نهرابوالخصیب عبور می‌داد که آنچه را ازمنزلهای‌فاجران به جامانده بود می‌سوختند ونزدیك پل دوم می‌شدند که زنگیان برسر پل باآنهانبرد می‌کردند که جمعی از آنها در منزلهای خویش برسمت غربی نزدیك پل دوم‌به‌جای مانده بودند. غلامان موفق به این محل می‌رفتند و راهها و گذرگاههای اردوگاه فاسق راکه از آنها نهان بود می‌شناختند. وچون موفق بدانست که غلامان ویاران وی این راه را شناخته‌اند و ترتیب عبور از آنرادانسته‌اند، مصمم شد که برای سوختن پل دوم برود که سمت غربی اردوگاه خبیث را نیز به تصرف آورد که یاران وی با زنگیان در یك عرصه باشند و میانشان جز نهرابوالخصیب فاصله نباشد.

در این موقع موفق به‌ابوالعباس دستور داد با یاران وغلامان خویش آهنگ سمت غربی کند، واین به روزشنبه بود، هشت روزمانده از شوال سال دویست‌و شصت ونهم. بدودستور داد که با یاران خویش به محل ساختمانی رود که‌فاجرآنرا مسجد جامع نام کرده بود و از خیابان مجاورآن برود-این خیابان به‌محلی‌می‌رسید که خبیث آنرا نمازگاه کرده بود وبه روزهای عید در آن حضورمی‌یافت- وچون‌به محل نمازگاه رسید از آنجا به طرف کوهی که به نام ابوعمروبرادر مهلبی شهره‌بود بگردد.

از سرداران وغلامان سوار وپیادهٔ خویش‌نزدیك‌به‌ده‌هزار کس رابدوپیوست

1ـ کلمهٔ متن.

ودستور داد که زیرك مقدمه‌دار خویش را با یارانش در صحرای نمازگاه به جای نهد، که اگر فاسقان در آنجا کمینی دارند از هجوم آن در امان ماند. جمعی از سرداران غلامان را بگفت تا در کوههای مابین کوه ابوعمرو و کوه ابومقاتل زنگی پراکنده شوند وهمگی از این کوهها به محل پل دوم رسند که در نهرابوخصیب بود. به جمعی از سرداران پیوسته به ابوالعباس گفت که با یاران خویش مابین خانهٔ فاسق وخانهٔ پسرش انکلای جای گیرند وگذارشان از ساحل نهرابوالخصیب ونزدیك آن باشد که با نخستین غلاماتی که از کوهها می‌رسند پیوسته شوند وهمگی سوی پل روند. دستورشان داد افزارهای بایسته را چون کلنگ وتبرواره باگروهی ازنفت اندازان همراه ببرند که هرچه را که بریدن آن میسر بود ببرند وهرچه راسوختن آن میسر بودبسوزانند. راشدوابستهٔ خویش رانیز بگفت تاازجانب شرقی نهرابوالخصیب برود، با گروهی همانند آنچه با ابوالعباس بود و آهنگ پل کند وبا مدافعان آن نبرد کند.

ابواحمد درکشتی وارد نهرابوالخصیب شد، تعدادی کشتی مهیا کرده بودکه غلامان دلیر تیرانداز و نیزه‌دار خویش را که می‌پسندید در آن جای داده بود، افزارهای بایسته برای بریدن پل رانیز همراهشان کرده بودو آنهاپیش ازخودش در نهر ابوالخصیب فرستاد. از هردوسوی نبرد میان دو گروه در گرفت وپیکار سخت شد. در سمت غربی مقابل ابوالعباس و یاران وی انکلای پسر فاسق بود با سپاه خویش وسلیمان بن جامع باسپاهش، در سمت شرقی نیز در مقابل راشد وهمراهانش فاجر سالار زنگیان بود ومهلبی با بقیهٔ سپاهشان.

درآنروز تا سه ساعت رفته از روز نبرد بودآنگاه فاسقان هزیمت شدند که سرکس نداشتند وشمشیرها در آنها به‌کار افتاد وچندان سر از فاسقان بر گرفته شد که از فزونی به شمار نبود. وچنان بود که وقتی سری به نزد موفق می‌آوردند دستور میداد تاآنرا در نهرابوالخصیب بیندازند که جنگاوران به‌سرها مشغول نشوند

ودر تعقیب دشمن خویش بکوشند. به سرنشینان کشتی‌ای که در نهرابوالخصیب نهاده بود دستور داد به‌پل نزدیك شوند و آنرا بسوزانند وزنگیانی‌راکه ازآن‌دفاع می‌کنند باتیر برانند که چنین کردند وپل را مشتعل کردند. در این‌وقت انکلای و سلیمان، زخمدار وهزیمت شده بیامدند ومی‌خواستند به‌سمت‌شرقی‌نهرابوالخصیب عبور کنند، اما آتش میان آنها و پل حایل بود، خویشتن را با عقیدارانشان که همراهشان بودند در نهرابوالخصیب افکندند که‌گروهی بسیار ازآنها غرق شد و انکلای و سلیمان از آن پس که نزدیك هلاکت رسیده بودند نجات یافتند.

از دوسوی گروهی بسیار برپل فراهم‌آمده بودند که کشتی‌ای پراز نی مشتعل برآن افکندند که به بریده شدن‌وسوختن‌پل کمك کرد وبریده شد،سپاه از دو سوی در اطراف شهر خبیث پراکنده شدند وبسیاری از خانه‌ها و قصرها و بازارهایشان را بسوختند واز زنان‌وکودکان اسیر چندان نجات دادند که به شمار نبود. موفق بگفت تا جنگاوران آنها را درکشتیهایشان ببرند وبه موفقیه برسانند.

وچنان بود که وقتی قصر ومنزلهای فاسق سوخته شده بود در خانهٔ احمدبن موسی قلوص وخانه محمدبن‌ابراهیم جای گرفته بود وپسر خویش انکلای را در خانه مالك، خواهرزادهٔ قلوص، جای داده بود. جمعی از غلامان موفق به‌آهنگ جاهایی که خبیث در آنجا مقر داشت برفتند و بدان در شدند وجاهایی ازآنرا بسوختند وهرچه راکه ازآن فاسق، از حریق اول سالم مانده بود بسوختند. خبیث گریزان شد.

درآنروز جای اموال وی معلوم شد. چند زن علوی راکه در محلی‌نزدیك‌به خانهٔ محل‌سکونت وی محبوس بودند نجات دادند،موفق‌بگفت‌تاآنهارا به‌اردوگاه وی ببرند وباآنها نیکی کرد وجیزشان داد.

جمعی از غلامان موفق وامان یافتگانی که به ابوالعباس پیوسته بودند،سوی

زندانی رفتند که فاسق در سمت شرقی نهرابوالخصیب ساخته بود، آنرا بگشودند و جمعی بسیار از سپاهیانی را که با فاسق و یاران وی نبرد می کرده بودند و اسیر شده بودند؛ کسان دیگر از آنجا درآوردند، همه را با بندها و غلهاشان به نزد موفق بردند که بگفت تا آهن از آنها بردارند و سوی موفقیه شان ببرند.

در آنروز هرچه کشتی نیرو برو کشتی دریارو و کشتی کوچك و کشتی چراغدار و دیگر اقسام کشتی در نهر ابوالخصیب مانده بود از نهر به دجله بردند و موفق آنرا با همه غارتیها و ربوده ها که آنروز از اردوگاه خبیث بدست آمده بود و بسیار گرانقدر و گزاف بود به یاران و غلامان خویش واگذاشت.

در این سال معتمد سوی واسط سرازیر شد ودر ذی قعده آنجا رسید و به خانهٔ زیرك رفت.

در این سال انکلای پسر فاسق از ابواحمد موفق امان خواست و دراین باب فرستاده ای به نزد وی روانه کرد و چیزهایی خواست که موفق هرچه را خواسته بود پذیرفت و فرستادهٔ وی را پس فرستاد، از پی آن پیش آمدها بود که موفق را از نبرد بازداشت. فاسق پدر انکلای از کار پسر خویش خبر یافت و چنانکه گویند وی را ملامت کرد چندانکه رای وی را دربارهٔ امان خواهی بگردانید که کوشش برای نبرد یاران موفق و بخویشتن نبرد کردن را از سر گرفت.

در این سال سلیمان موسی شعرانی که یکی از سران اصحاب فاسق بود کس فرستاد که برای وی از ابواحمد امان بخواهد، اما ابواحمد وی را امان نداد به سبب تباهیها و خونریزیها که از پیش کرده بود. آنگاه خبر یافت که گروهی از یاران فاسق از اینکه شعرانی را امان نداده به وحشت افتاده اند، پس ابواحمد پذیرفت که وی را امان بدهد تا دیگر یاران فاسق را به صلاح آرد و بگفت تا به محلی که شعرانی وعده نهاده بود کشتی بفرستند که چنین کردند. شعرانی و برادرش و جمعی

۱- حشراقه.

از سردارانش بیامدند که آنها را در کشتی بیاورد، خبیث به کمک وی انتهای نهر ابوالخصیب را حفاظت می کرده بود. ابوالعباس، شعرانی را به نزد موفق برد که بر او منت نهاد و به امانی که به وی داده بود وفا کرد و بگفت تا وی را چیز دهند، یاران وی را نیز چیز دادند ، خلعتشان نیز دادند. شعرانی چند اسب گرفت بازین و یراق. و نیز وی و یارانش را جیره های کریمانه داد و وی و آنها را به ابوالعباس پیوست . سلیمان را از جمله یاران ابوالعباس کرد و دستور داد وی را در محلی در نهر ابوالخصیب به یاران فاسق بنمایند که اطمینانشان به امان وی بیشتر شود.

هنوز کشتی از محل خویش از نهر ابوالخصیب دور نشده بود که گروهی بسیار از سرداران زنگی و غیرزنگی امان خواستند که آنها را بنزد ابواحمد بردند که چیزشان داد و ایشان را در کار خلعت و جایزه به پیشینانشان پیوست.

وقتی شعرانی امان خواست انتهای اردوگاه خبیث که به وسیلهٔ وی مضبوط می شده بود خلل یافت و کارش سستی گرفت. خبیث کار شعرانی را به شبل بن سالم واگذاشت و او را در انتهای نهر ابوالخصیب جای داد. هنوز موفق آنروز را که شعرانی را به یاران فاسق نموده بود به شب نرسانیده بود که فرستادهٔ شبل بن سالم بنزد وی رسید که امان می خواست و خواسته بود که چند کشتی به نزد خانهٔ ابن سمعان بدارند تا شبانگاه با سرداران و مردان همراه خویش به نزد وی آید. به شبل امان داده شد و فرستاده اش پس فرستاده شد و در آنجا که خواسته بود کشتی متوقف شد که آخر شب بنزد کشتی رسید. عیال و فرزندان و جمعی از سرداران و مرداتش نیز با وی بودند. یاران وی سلاح بر-کشیدند، خبر شبل به خبیث رسیده بود و جمعی از زنگیان که فرستاده بود تا وی را از رسیدن به کشتی بازدارند، بدو رسیدند شبل و یارانش با آنها نبرد کردند و تنی چند از آنها را کشتند و سالم به کشتی رسیدند که آنها را سوی قصر موفق در موفقیه برد و پیش از دمیدن صبح آنجا رسانید. موفق بگفت تا شبل را چیزی سنگین قسدر دهند و خلعتهای بسیار به وی داد و چند اسب بخشید با زین و لگام. این شبل از خـواص

خبیث و یاران قدیم وی بود که در کار نصرت وی سخت کوش و مؤثر بوده بسود. یاران شبل را نیز چیز داد و خلعت بخشید واو و یارانش را مقرری و جیره خـوب داد و همگی به یکی از سرداران غلامان موفـق پیوسته شدند. شبل و یاران وی را در کشتی فرستاد و به جایی که خبیث و پیروانش ببینندشان متوقفشان کردنـد. و این بر فاسق و دوستانش سخت گران آمد که رغبت سران خـویش را در گرفتن امان مـی دیدند. نیـك خواهـی و نیاك فهمی شبل چنسان بـر مـوفـق روشن شـدکـه وادارش کـرد بعضی حیله‌ها را کـه با خبیث مـی کرد به عهدهٔ وی نهد. بـدو دستور داد بـا جمـاعتی از دلیران امان یـافتهٔ زنگی که دستور داده بود به این شبل پیوسته شوند، به‌اردوگـاه خبیث شبیخون بـرد و کارشبیخـون را بـه آنها واگذاشت به‌سبب آنکه‌راههای اردوگاه خبیث‌را می‌شناختند. شبل دستوری راکه یافته بود عمل کرد و به محلی رفت که آنجا را می‌شناخت وسحر گاهان بدان هجوم برد وجمعی انبوه از زنگیان را با تعدادی از سرداران و دلیران زنگی که از جانب خبیث برای دفاع از خانهٔ ابوعیسی که در آنوقت خانهٔ وی بود گماشته شده بودند آنجا یافت که غافل بودند، بر آنها تاخت وازآنهـا کشتاری بزرگ‌کرد وجمعی از سرداران زنگی را اسیر گرفت وسلاح بسیارازآنها گرفت وبا همراهان خویش سالم باز گشت وآنها را به نزد موفق برد که جایزهٔ نکـوشان داد و خلعت بخشید وبعضی‌شان را بازوبند داد.

وقتی این نبرد میان یاران شبل و یاران خاین رخ داد، آنها به‌سختی هراسان شدند و از خواب بازماندند وهرشب به کشیك بودنـد و اردوگاه‌پیوستـه به‌جنبش بود که به ترس بودند و وحشت دردلهاشان افتاده بود، چندان که سروصدا وبانگ کشیکبانی آنها در موفقیه شنیده می‌شد.

پس ازآن موفق، شب وروز از دو سوی نهر ابوالخصیب دسته‌ها سـوی

خبیث‌می‌فرستاد و آنها را با نبرد به‌محنت می‌افکند و به‌شب بیداریشان وامی‌داشت واز طلب قوت بازشان می‌داشت. و در اثنای این‌نبردها‌یاران وی راهها می‌شناختند وورود به شهر خبیث را تمرین می کردند و دراین‌باره بـه‌کارهایی دست می‌زدنـد که مهابت از انجام آن مانعشان بود تا وقتی که موفق بدانست که یاران وی چنـان شده‌اند که می‌بایسته بود، مصمم شد که برای نبرد با فاسـق در جانب شرقی نهر ـ ابـوالخصیب برود. پس به مجلس عام نشست و بگفت تا سرداران امان یافتـه و سران سواران و پیادگانشان را اززنگی و سپید احضار کننـد که آنها را به نزد وی آوردند وچنان ایستادند که‌سخن وی را می‌شنیدند. آنگاه مخاطبشان کرد وضلالت و جهالت و شکستن حرمتها راکه درآن بوده بودند ومعصیتهای خدا راکه فاسـق بدان وادارشان می کرده بود به‌یادشان آورد و گفت که به‌سبب آن خونهایشان بـر وی روا بود اما خطا را بخشید و از لغزش درگذشت و امـان داد و با هر که بدو پناه آورد تفضل کرد وچیز فراوان داد بامقرری خوب و آنها را به‌دوستان ومطیعان پیوست و این منت که بر آنها نهاد حق وی و اطاعتش را بر آنها واجب می کنـد، واینکه هیچ‌کاری که به اطاعت خدای و رضایت سلطان کنند بهتر از آن نیست که درنبرد دشمن خدای، خاین ویاران وی‌بکوشند که آنها راههای اردوگاه خبیث و تنگناهای معابر شهروی و پناهگاههایی راکـه برای فرارآمـاده کرده بهتر از همه می‌دانند ودرخور آنند که نیکخواهی کنند ودرکارتاختن به خبیث وورود به‌قلعه‌های وی بکوشند تا خـدا ایشانرا براوویارانش تسلط دهد واگر چنین کردنـداحساس می بینند و فزونی می‌یابند و هر کس ازآنها قصور آرد ازنظر سلطان بیفتد ومنزلتش ناچیز شود و مرتبتش پایین شود.

صدای همگی آنها به‌دعـای موفق و اقرار به احسان‌وی برخاست و گفتنـد که سرشنوایی واطاعت دارند و کوشش درکار نبرد با دشمن وی وخونها وجانهای خویش را درهرکاری که موجب تقرب وی شود می‌دهند واین دعوت وی همتشان

رانیرو داده که‌معلوم شده‌به‌آنهااطمینان دارد‌وایشانراهمانند‌دوستان خویش‌می‌داند. از او خواستند که ناحیه‌ای را خاص آنها کند که در آن نبرد کنند تا همت درست وتلاش آنها برضد دشمن نمایان شود واخلاصشان و دوریشان از آن جهالت که در آن بوده‌اند معلوم شود.

موفق این را پذیرفت و به آنها گفت که اطاعت نمودن آنهسا دراو اثرنیك داشته وچون از نزد وی برفتند از سخنان نیك که به پاسخشان گفته بود ووعده‌های خوب که داده بود خرسند بودند.

در ذی‌قعدهٔ همین سال موفق در سمت شرقی نهرابوالخصیب به شهرفاسق درآمد و خانهٔ وی را ویران کرد وهرچه را در آن بود غارت کرد.

سخن ازوارد شدن موفق به‌شهر سالارزنگیان وویران کردن‌خانهٔ‌وی

گویند که وقتی ابواحمد مصمم شد، به فاسق در شهر وی که به جانب شرقی نهرابوالخصیب بود هجوم برد. بگفت تا از دجله و هور و اطراف آن کشتیها و گذرها فراهم آرند که برآنچه که دراردوگاه وی بود بیفزاید که کشتیهای اردوگاه برای سپاه وی بس‌نبود، که سپاه بسیار بود. کسانی راکه در کشتیها و زورقها و کشتیهای اسب‌بر بودند شمار کردند که نزدیك ده هزار ملوان بودند که از بیت‌المال مقرری‌ماهانه می‌گرفتند بجز کشتیهای مردم اردوگاه که آذوقه بر آن بار می‌شد وکسان برای کارهای خویش در آن می‌نشستند و بجز زورقها وجریبی‌ها که هریك از سرداران و یاران وی داشتند که ملاح در آن بود. وقتی کشتیها و گذرها کامل شد وازشمارآن رضایت آورد به ابوالعباس و سرداران ووابستگان وغلامان خویش دستور داد که برای مقابلهٔ دشمن آماده شوند ولوازم فراهم کنند. دستور داد کشتیها وگذرها را برای حمل سوارو‌پیاده پراکنده کنند. به‌ابوالعباس دستور داد که با سپاه خویش به سمت غربی نهرابوالخصیب رود. تنی چند از

سرداران وغلامان خویش را با نزدیك هشت هزار کس ازیارانشان بدو پیوست و دستور داد سوی انتهای اردوگاه فاسق رود و از خانهٔ شهرهٔ به نام مهلبی بگذرد. خبیث، این خانه را استوار کرده بود وبسیار کس ازیاران خویش را نزدیك آن جای داده بود که از مؤخره اردوگاه خویش اطمینان داشته باشد و هیچکس آسان به آنجانتواندرسید.

ابواحمد به ابوالعباس دستور داد که با یاران خویش به سمت غربی نهر ـ ابوالخصیب رود وازپشت آن ناحیه درآید. به راشد وابستهٔ خسویش نیز دستور داد که باگروهی بسیار ازسوارو پیاده نزدیك بیست هزار کس به سمت شرقی نهر ـ ابوالخصیب رود. گروهیشان را گفت که به کنار خانهٔشهرهٔ بهنام کرنبایی دبیر مهلبی روند که برشاخه سمت شرقی نهرابوالخصیب بود. دستورشان داد که از کنارهٔ نهر بروند تا به خانه‌ای برسند که خبیث درآن منزل گرفته بود وبه نام ابوعیسی شهره بود. گروهی از غلامان خویش را گفت که بردهانه نهرشهره به نام ابوشاکرروند که پایین نهرابوالخصیب بود. گروهی دیگر ازآنها را گفت که با یاران خویش به دهانهٔ نهر شهرهٔ به جوی کورروند، به همهٔ آنها دستور داد که پیادگان را پیش‌روی سواران نهند و همگیشان سوی خانه خاین روند، اگر خدایشان به خانه وکسان و فرزندان وی که درآنند ظفر داد که چه بهتر وگرنه سوی خانهٔ مهلبی روند که آنجا کسانی که دستور یافته‌اند با ابوالعباس عبور کنند به آنهابرسند وبرضد فاسقان یکی شوند.

ابوالعباس و راشد ودیگر سرداران وابسته وغلام، آنچه را دستوریافته بودند کار بستند و همگیشان شامگاه روز دوشنبه، هفت روز رفته از ذی قعده سال دویست و شصت ونهم، بپاخاستند وکشتیهای خویش‌رابراه انداختند.سواران‌از پی همدیگربرفتند،پیادگان‌نیزروان‌شدند. کشتیهاازهنگام نمازنیمروز دوشنبه‌تاآخروقت

عشای شب سه‌شنبه دردجله‌می‌رفت‌عاقبت درپایین‌اردوگاه به‌محلی‌رسیدند که موفق گفته بود آنجا را پاکیزه کنند وعلفزارها و بیشه زارهای آن را پاك کنند وجویها و نهرهای آنرا پر کنند که مسطح و گشاده شده بود و اطراف آن وسعت گرفته بود وقصری‌آنجاساخته بود با میدانی برای از نظر گذرانیدن پیادگان وسواران که مقابل قصر فاسق بود، که می‌خواست با این کار وعده‌ای را که خبیث به یاران خویش می‌داد که ابواحمد بزودی ازآنجا می‌رود باطل کند و معلوم دوگروه‌بدارد که ازآنجا نخواهد رفت تاخدا میان وی ودشمنش داوری کند.

سپاهیان شب سه شنبه رادرآنجا مقابل اردوگاه فاسق بسر کردند، همگیشان نزدیك پنجاه هزار کس بودند از سوار و پیاده با بهترین وضع وکاملترین ترتیب که تکبیر می‌گفتند و تهلیل می‌گفتند و قرآن می‌خواندند و نماز می‌کردند و آتش می‌افروختند که عقل خبیث و عقول یاران وی ازکثرت جمع و لوازم و شمار خیره شد.

شامگاه روز دوشنبه موفق بر کشتی نشست. درآنوقت یکصد وپنجاه کشتی بودکه آنرا از غلامان ووابستگان دلیر تیرانداز ونیزه دار خویش پر کرده بود واز اول اردوگاه خاین تا آخرآن مرتب نهاده بودکه از پشت سر وی تکیه‌گاه سپاه باشد،لنگرهای‌آنرانیزچنان‌انداخته‌بودکه نزدیك کناره باشد.چند کشتی ازآن جمله را برای خویش برگزیده بود و خواص سرداران غلامان خویش را درآن نهاده بودکه وقتی وارد نهرابوالخصیب می‌شود با وی باشند. ده هزار کس ازسواران و پیادگان را برگزید ودستورشان دادکه همراه وی از دو سوی نهرابوالخصیب بروند و با توقف وی توقف کنند وبه‌وقت نبرد چنان عمل کنند که او دستورشان می‌دهد.

صبحگاه روز سه شنبه موفق برای نبرد فاسق، سالار زنگیان روان شد وهر یك از سران و سرداران وی سوی محلی رفتند که دستورشان داده بود. سپاه سوی

فاسق ویاران وی روان شد، خبیث باسپاه خویش به مقابله‌شان آمد ونبرد درگرفت وازدوگروه کشته وزخمی بسیار شد. فاسقان ازباقیماندهٔ شهرخویش به سختی دفاع کردند وجانفشانی کردند. یاران موفق ثبات کردند و مردانه نبرد کردند وخدایشان ظفر بخشید. فاسقان هزیمت شدند که ازآنها کشتاری بزرگ کردند و گروهی بسیار از دلیران و جنگاورانشان رااسیر گرفتند. اسیرانرا به‌نزد موفق بردند که بگفت تا گردنهاشان را در نبردگاه زدند. آنگاه با جمع خویش به آهنگ خانهٔ فاسق برفت ووقتی به آنجارسید که خبیث به خانه پناه برده بود و دلیران اصحاب خویش را برای دفاع ازآن فراهم آورده بود، اما چون کاری نساختند خانه را تسلیم کرد و یارانش از اطراف آن پراکنده شدند. غلامان موفق وارد خانه شدند که باقیمانده مال واثاث خبیث که سالم مانده بود درآن بود که همه را غارت کردند وحرمتها و فرزندان ذکور واناث وی را گرفتند که اززن وکودک بیشتراز یکصد بودند. فاسق نجات یافت وگریزان سوی خانهٔ مهلبی رفت کسه‌به‌کسی یا مالی نمی‌پرداخت، خانه‌اش را با هرچه‌کالا واثاث درآن مانده بود آتش زدند. زنان وفرزندان خبیث را به نزد موفق بردند که بگفت تا آنها را به موفقیه برند وکس برآنها گمارند و نیکشابدارند.

وچنان بود که‌گروهی از سرداران ابوالعباس از نهرابوالخصیب عبور کرده بودند وسوی خانهٔ مهلبی رفته بودند که دستور یافته بودند آنجا روند، ودر انتظار نمانده بودند که یارانشان به آنها پیوسته شوند. وقتی به خانهٔمهلبی رسیده بودند که بیشتر زنگیان از پس پراکندگی از خانهٔ خبیث بدانجا پناه برده بودند. یاران ابوالعباس به خانه درشدند و سرگرم غارت شدند، حرمت‌ها و فرزندان مسلمانان راکه مهلبی اسیر کرده بود می‌گرفتند وهرکه‌چیزی بدست می‌آورد با آن به‌کشتی خویش درنهرابوالخصیب بازمی‌گشت.

زنگیان که متوجه شدند باقیماندهٔ آنها کمند وبه غارت سرگرمند از چند

جاکه در آن کمین کرده بودند سوی آنها رفتند واز جاهایشان پسشان راندند که پراکنده شدند و زنگیان تعقیبشان کردند تا به نهرابوالخصیب رسیدند و اندك گروهی از سواران و پیادگانشان راکشتند و چیزی از زنان و اثاث راکه گرفته بودند پس گرفتند.

و چنان بود که گروهی از غلامان و یاران موفق که به آهنگ خانه خبیث در شرق نهرابوالخصیب رفته بودندبه‌غارت‌وبردن‌غنیمت‌ها به کشتیهای‌خویش‌سرگرم‌شده بودند. از اینرو زنگیان در آنها طمع بستند وبر سرشان ریختند وپسشان راندند وتا محل‌بازار گوسفند که جزو اردو گاه‌زنگیان بودتعقیبشان کردند. جمعی ازسرداران غلامان به یاری یاران ودلیران خویش ثبات کردند وزنگیان را پس راندند تاکسان بیامدند وبه جاهای‌خویش باز گشتند و تا به وقت نمازپسین نبرد میانشان دوام‌یافت در آنوقت‌ابواحمدبه‌غلامان‌خویش‌دستورداد که همگی‌صادقانه به‌فاسقان هجوم برند که‌چنان کردندوزنگیان‌هزیمت‌شدندوشمشیر در آنها بکارفتاد تابه‌خانهٔ‌خبیث‌رسیدند.

دراین‌هنگام‌موفق‌چنان دید که‌غلامان‌ویاران خویش راکه‌نیك کوشیده بودند پس ببرد ودستور باز گشتشان داد که آرام وموفق باز گشتندموفق در نهر بماند وبا همراهان‌خویش که‌در کشتیها بودندبه‌حفاظتشان‌پرداخت‌تاوارد کشتیهای‌خویش شدند واسبان خویش را نیز وارد ان کردند وزنگیان به سبب آسیبی در آخر نبرد به آنها رسیده بود از تعقیبشان باز ماندند.

وچنان بود که در آنروز موفق به ابوالعباس گفته بود یکی از سرداران خویش را باپنج کشتی در نهر ابوالخصیب به‌انتهای اردو گاه‌خبیث بفرستد وخرمن های‌معتبری راکه‌آنجا بود وخبیث، یاران زنگی‌وغیرزنگی خویش رااز آنجاقوت می‌داد بسوزاند. ابوالعباس چنان کرد وبیشتر خرمن‌ها رابسوزانید که سوختن آن از جمله مهمترین چیزها بود که فاسق ویاران وی را به‌ضعف انداخت که برای قوت خویش جز آن تکیه گاهی نداشتند.

ابواحمد دستور داد توفیقی را که در آنروز بر ضد خبیث و یارانش نصیب وی شده بود به آفاق بنویسند که برمردمان خوانده شود وچنین کردند.

به روز چهارشنبه، دوروزرفته از ذی‌حجه، همین سال صاعدبن مخلد دبیر ابواحمد از سامرا به اردوگاه وی رسید، سپاهی انبوه با خویش داشت که به قولی شمار سواران و پیادگانی که آمدند نزدیك ده‌هزار بود، موفق بدو دستور داد یاران خویش را استراحت دهد وسلاحشان را نو کند وکارهایشان را سامان دهد و دستورشان دهد که‌برای نبرد خبیث آماده‌شوند.

صاعد روزی چند پس از رسیدن خویش بدانچه دستوریافته بودپرداخت. در این‌کار بود که نامهٔ لؤلؤ، یار ابن‌طولون، همراه یکی‌از سرداران وی‌رسید که از ابواحمد اجازه می‌خواست بنزد وی آید که با وی درنبرد فاسق‌حضورداشته باشد، ابواحمداجازهٔ آمدن‌به‌وی‌داد وانتظار رسیدن لؤلؤنبردفاسق‌راکه سر آنداشته بودپس انداخت. لؤلؤبا سپاهی انبوه از فرغانیان وترکان و رومیان وبربران و سیاهان و دیگران ازنخبهٔ یاران ابن طولون مقیم رقه بود. وقتی نامهٔ ابواحمد دربارهٔ اجازه رفتن به لؤلؤ رسید با همه یاران خویش از دیار مضر روان شد تا وارد مدینة السلام شد ومدتی آنجا بماند. آنگاه سوی ابواحمد روان شد وبه روز پنجشنبه، دو روز رفته ازمحرم سال دویست وهفتادم، دراردوگاه ابواحمد به نزد وی رسید. ابواحمدبرای وی‌به‌مجلس‌نشست،پسرش‌ابوالعباس وصاعد وسرداران نیز به‌ترتیب منزلتهاشان،نشسته‌بودند، لؤلؤ را به وضعی‌نکوبنزد وی‌درآوردند. ابوالعباس بدو گفت‌دراردوگاهی که مقابل نهرابوالخصیب‌برای وی‌آماده شده بود فرودآیدکه با یاران خویش درآنجافرودآمد. بدو گفت که صبحگاهان باسرداران ویاران‌خویش برای سلام گفتن به ابواحمد به خانهٔ وی رود. لؤلؤ صبحگاه روز جمعه سه روز رفته از محرم روان شد. یاران وی که سیاه‌پوش بودند نیز با وی بودند. بنزد موفق رسید ووی را سلام گفت که نزدیکش برد و تقرب داد وبه او ویارانش وعدهٔ

نیك داد وبگفت تا وی را با یکصدوپنجاه کس از سردارانش خلعت دهند واسبان بسیار بدوداد بازین ولگامهای مزین به طلا ونقره، و از اقسام جامه و کیسه‌های مال چندان که یکصد غلام میبرد، پیش روی او ببردند. بگفت تا به سرداران وی نیز هر کس را به قدر منزلتی که بنزد اوداشت چیزواسب و جامه دهند. ملکهای گرانقدر به تیول وی داد و او را با نکوترین وضعی به اردو گاهش مقابل نهر ـ ابوالخصیب فرستاد وبرای وی و یارانش آذوقه وعلوفه معین شد. به لؤلؤ گفت فهرستهایی از یاران خویش و مبلغ مقرریشان بـه ترتیب منزلتشان به او بدهد که آنرا بداد. دستور داد تا هر کدام را دوبرابر آنچه برای وی مقرر بوده بود بدهند وچون فهرستها آماده شد، مقرریهارا بداد و آنچه مقرر شده بود پرداخت شد. آنگاه به لؤلؤ دستور داد برای عبوربه غرب دجله ونبرد فاسق ویاران وی آماده شود ولوازم فراهم آرد.

وچنان بود که وقتی نهرابوالخصیب از دست فاسق رفته بود وپلهایی که بر آن بود ویران‌شده‌بود،از دوسوی‌درنهربندی نهاده بود ومیان‌بند مدخلی تنگ نهاده بود که‌جریان آب درآنجا تند شود که به‌هنگام جزر کشتی درآن نتواند رفت وبه هنگام‌مد برون‌نتواند شد. ابواحمد چنان‌دید که نبرد با فاسق میسرنخواهد شد مگر اینکه بند را ازپیش بردارد وبه این‌کار پرداخت. اما فاسقان سخت ازآن دفاع می‌کردند و هر روز وشب برآن می‌افزودند که میان خانه‌هایشان بود. از اینرو مراقبت آن برایشان آسان بود و کارکسی که می‌خواست آنرا از میان بردارد دشواربود.

ابواحمد چنان دید که گروه ازپی گروه از یاران لؤلؤ را به‌نبرد فرستد که در کار زنگیان ورزیده شوند و راهها و معبرهای شهرشان رابشناسند. به لؤلؤ دستور داد که گروهی از یاران خویش را برای نبرد به نزدآن بند بیارد. دستور داد تا فعلگان‌نیز برای ویران کردن بند بیارد که چنان‌کرد. موفق‌از دلیری و اقدام لؤلؤ و

شجاعت یاران‌وی و صبوریشان بر رنج زخمها وثبات‌گروه کمی از ایشان در مقابل جمع‌بسیاری از زنگیان‌خرسند شد. بگفت تایاران‌خویش را ببرد که درخطر نباشند و محفوظ بمانند، به‌آنها چیزداد و باآنها نکوئی کرد و به‌اردوگاهشان بازشان گردانید.

موفق در کار بند مصر بود و پیوسته همراه یاران لؤلؤ و دیگران با یاران خبیث که مدافعان بند بودند نبرد می‌کرد و فعلگان برای ویران کردن آن می‌کوشیدند، بافاجرو پیروانش ازچند سوی نبرد می‌کرد خانه‌هاشان‌رامی‌سوخت و جنگاورانشان را می‌کشت و گروه پس از گروه از سرانشان از وی امان می‌خواستند.

در ناحیهٔ نهر غربی برای خبیث و یاران وی زمینهایی مانده بودکه درآن مزرعه‌ها وسبزه‌زارها داشتند. بر نهر غربی دوپل بود که از آن به طرف زمینها عبور می‌کردند. ابوالعباس از این واقف شد وآهنگ آن ناحیه کرد، در این باب از موفق اجازه خواست که به وی اجازه داد و دستور داد از غلامان و یاران خویش مردان دلیر را برگزیند. ابوالعباس چنان کرد و سوی نهر غربی رفت و زیرك را با گروهی از یاران خویش در غرب نهر کمین نهاد، رشیق غلام خویش را نیز بگفت که باجمعی از دلیران ونخبگان اصحاب خویش سوی نهر عیسیان رود که به هنگام غفلت از پشت زنگیان در آید و در آن زمینها به زنگیان تازد. به زیرك دستور داد که وقتی دید که زنگیان از مقابل رشیق هزیمت شدند به مقابلهٔ آنها رود.

ابوالعباس با چند کشتی که جنگاوران نخبه در آن نهاده بود دردهانهٔ نهرـ غربی‌بماند،ازغلامان سپید و سیاه خویش تعداد کافی همراه داشت. وقتی رشیق در شرق نهر غربی برفاجران نمودار شدآنها را هراسان‌کردکه به‌آهنگ عبوربه غرب نهر برفتند و می‌خواستند سوی اردوگاه خویش بگریزند. وقتی ابوالعباس آنها

را بدید با کشتی‌ها به نهر درآمد و پیادگسان را به‌دوسوی آن فرستاد که به‌زنگیـان رسیدند وشمشیر درآنهـا نهادنـد که بر نهرو بر دو کنارهٔ آن مردم بسیار کشته شد گروهی نیز اسیر شدند، جمعی نیز گریختند که زیرك با یاران خویش به مقابله‌شـان رفت وآنها را بکشتند وجز معدودی از ایشان جان نبردند. یاران ابوالعباس ازآن جمع چندان اسلحه گرفتند که ازبردن آن واماندند وبیشترآنرا بینداختند. ابوالعباس آن دوپل را برید وبگفـت تا حایلها وچوبهای آنرا به دجله برنـد و با اسیـران و سرها بنزد موفق رفت که آنها را در اردوگاه بگردانیدند و سـودها که فاسقان از مزارع نهر غربی می‌بردند ازآنها ببرید.

درذی حجهٔ این سال، یعنی سال دویست‌وشصت و نهم، عیال سالار زنگیان و فرزندان وی را وارد بغداد کردند.

در این سال صاعد را ذوالوزارتین نامیدند.

در ذی حجهٔ این‌سال دو سردارابن طولون و سپاه همراهشان نبردی داشتند، یکیشان محمد نام داشت پسر سراج و دیگری غنوی نام داشت. ابن‌طولون آنها را فرستاده بود که به روز چهارشنبه دو روز مانده از ذی قعده به‌مکه رسیدند با چهار‌صدوهفتاد سوار و دوهزار پیاده. قصابان وحنوط فروشان‌راهر کدام دو دینار دادند، سران را هر کدام هفت دادند.

هارون بن‌محمد که درآنوقت عامل‌مکه‌بود دربستان ابن عامربود. جعفر پسر باغمردی سه روز رفته از ذی‌حجه با نزدیك دویست سوار به مکه‌رسید. هارون به پیشواز وی‌رفت باصدوبیست سوار ودویست سیاه وسی سوار ازیاران عمروبن‌لیث و دویست‌پیاده‌از کسانی که ازعراق آمده‌بودند که جعفربدانها نیرو گرفت. این گروه با یاران ابن‌طولون تلاقی کردند. حج گسزاران مردم خراسـان نیزجعفر راکمـك کردند. نزدیك دویست کس از یاران ابـن طولون در دل مکه کشتـه شد، باقیمانده درکوهها گریختند و اسبان و اموالشان به غارت رفت و جعفراز نبرد دست‌بداشت.

سراپردهٔ غنوی به تصرف جعفر درآمد که گویند دویست هزار دینار در آن بود. مصریان وحنوطفروشان و قصابان را امان داد. در مسجدالحرام مکتوبی دربارهٔ لعن ابن‌طولون خوانده شد و مردم بسلامت ماندند و اموال بازرگانان نیز.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.

اسحاق بن کنداج که ولایتدار همه مغرب شده بود، در این سال از سامرا نرفت تا سال سررسید.

آنگاه سال دویست و هفتادم درآمد.

سخن ازحادثات معتبری که به‌سال دویست وهفتادم بود

در محرم این سال میان ابواحمد و سالار زنگیان نبردی بود که کار سالار زنگیان راسست کرد.

در صفر این سال فاجر کشته شد و سلیمان بن‌جامع وابراهیم‌بن‌جعفر همدانی اسیر شدند و زحمت کسان فاسق از پیش برخاست.

سخن از نبردی که در محرم وصفر سال دویست وهفتادم باسالار زنگیان بود

پیش از این از بندی که خبیث پدیدآورده بود و کار ابواحمد و یاران وی دربارهٔ آن سخن‌آوردیم. گویند: ابواحمد پیوسته بنزد آن بند نبرد می‌کرد تا در مورد آن به‌مقصود رسید و ورود کشتی به‌هنگام جزرومد، در نهر ابوالخصیب آسان شد. ابواحمد در آنجا که مقیم بود هرچه می‌خواست به‌آسانی حاصل بود، نرخها ارزان بود، آذوقه‌پیاپی می‌رسید و از ولایات مالها به نزد وی فرستاده‌می‌شد. مردم به‌نبرد خبیث و یاران وی راغب بودند. از جمله کسانی که به داوطلبی به

نزد وی آمدندعامل ایذه[1] واطراف آن بود که‌جزو ولایت اهواز بود باجمعی‌بسیار ازسواران‌وپیاده که به‌خویشتن‌همراه‌یاران خویش‌نبردمی کرد تاوقتی که‌خبیث کشته شد.

پس ازوی‌چنانکه‌گفته‌اند از مردم بحرین مردم بسیار بیامدند در حدود دو- هزار کس‌به‌سرداری یکی از مردم عبدالقیس‌که ابواحمد برای آنها بنشست و سردار و سرا قوم بنزد وی درآمدند و بگفت تا خلعتشان دهند. همهٔ مردان جمع را از نظرگذرانید و بگفت تاجیره‌شان دهند. پس از آنها، نزدیك هزار کس از ولایت فارس آمدند که سرشان پیری از داوطلبان بود که ابوسلمه نام داشت. موفق‌برای آنها نشست.پیروو‌سران یارانش به نزد وی رسیدند که دستور داد خلعتشان دهند و برای آنها جیره مقرر کرد. پس از آن داوطلبان از ولایتها پیاپی آمدند و چون مقصود وی دربارهٔ آن بند که یاد کردیم حاصل شد مصمم شد با خبیث‌تلاقی کند، دستور داد کشتیها وگذرها را مهیا کنند و افزار نبرد برآب و بر اسب رامرتب کنند. ازسوار وپیاده کسانی راکه به‌دلیری وسخت کوشیشان به‌هنگام جنگ اعتماد داشت برگزید،ازآنرو که مواضع‌نبرد تنگ بود و دشوار،و درآن خندق‌و نهر بسیار بود.

عدهٔ سوارنی که برگزید نزدیك‌دو هزار سوار بود. از پیادگان نیز پنجاه هزار کس بودند یابیشتر،بجز داوطلبان ومردم اردوگاه که عبور کردند اما به‌دیوان نبودند. در موفقیه جمع بسیاری راکه کشتی‌ها گنجایش بردنشان را نداشت بجا نهادکه بیشترشان‌ازسواران‌بودند. موفق به‌ابوالعباس دستور دادبایاران وغلامان‌سواران و پیادگان‌و کشتی‌ها که بدوپیوسته بود به‌جانب شرقی رود مقابل خانه مهلبی، به‌همان محلی که به روز سه‌شنبه، ده روز رفته از ذی قعده سال دویست وشصت‌ونهم رفته بود. به‌صاعدبن‌مخلد نیز دستور دادکه از نیز اونهرابوشاکر به جانب شرقی‌رود،

۱- کلمهٔ متن: ایذج.

و سرداران وابسته و غلام خویش را از دهانهٔ نهر ابوالخصیب تا نهر غربی جای داد. راشد ولؤلؤ دو وابستهٔ موفق با جمعی از سوار و پیاده، نزدیك به بیست‌هزار، ازپی همدیگر از حد خانه کرنبایی تا نهر ابوشاکر جای گرفتند. از نهر ابوشاکر تا نهر معروف به‌جوی کور، جمعی از سرداران وابسته وغلام بودند ازنهر جوی کور تا نهر غربی نیز همانند آن بود. به شبل دستور داد با یاران خویش وکسانی که بدو پیوسته بودند سوی نهر غربی رود و ازآنجا به پشت خانهٔ مهلبی رسد و به هنگام درگیری جنگ از آنجا در آید. آنگاه به مردم دستور داد که همگی به‌طرف فاسق حمله برند وهیچکس از دیگری پیشی نگیرد. نشان حمله علم سیاهی بود که دستور داد بردهانهٔ نهر ابوالخصیب برجایی استوار و بلند از خانه کرنبایی نصب کنند و بوقی پرصدا برای آنها بنوازند. عبور موفق به روز دوشنبه بود، سه روز مانده از محرم‌سال دویست وهفتادم. یکی از آنها که بر نهر جوی کور بودند پیش از نمودار شدن‌نشانه هجوم آغاز کرد ونزدیك خانهٔ مهلبی رسید که زنگیان به مقابلهٔ وی ویارانش‌آمدند وآنهارا به مواضعشان پس راندند.وجمعی از آنها راکشتند. مردم دیگر خبر نداشتند که‌بر این کسان که در کار نبرد شتاب‌آورده بودند چه رسیده که جمع، بسیار بود و فاصلهٔ گروهها از همدیگر دور.

وقتی سرداران و مردانشان به جاهایی که دستور یافته بودند رفتند وسواران و پیادگان در جاهای خود قرارگرفتند، موفق دستورداد علم را بجنبانند و در بوق بدمند و برکشتی وارد نهر شد و مردم‌گروه از پی‌گروه هجوم بردند. زنگیان که فراهم‌آمده بودند و تازه نفس بودند و به سبب غلبه برآن‌گروه شتابجوی جری شده بودندبه مقابله‌آمدند.سپاه با همت درست‌و بصیرت نافذ باآنها تلاقی کردند و از پس جولانها که میان دو گروه بودوبسیار کس ازآنها کشته شد ازمحلشان پسشان را ندند. یاران ابواحمد ثبات کردند و خدای ظفر نصیبشان کرد و فاسقان را مغلوبشان کرد که به هزیمت پشت بدادند و یاران ابواحمد به تعقیبشان رفتند که

همی کشتند واسیر گرفتند. یاران ابواحمد از هرسوی فاجران را درمیان گرفتند. در آنروز خدای چندان کس از آنها بکشت که به شمار درنیامد، همانند آن نیز، درجوی کور از آنها غرق شد. یاران موفق همه شهر فاسق را به تصرف آوردند و مردان و زنان و کودکان مسلمان را که در آنجا اسیر بودند نجات دادند. همه عیالان علی بن ابان مهلبی و نیز دو برادرش خلیل ومحمد را با سلیمان بن جامع وفرزندانشان به‌دست آوردند وآنها را به شهر موفقیه بردند. فاسق با یاران خویش به همراه مهلبی و پسرش انکلای و سلیمان‌بن جامع و تنی چند از سرداران زنگی و غیر زنگی فراری شدند وسوی محلی رفتند بر کنار نهرسفیانی که فاسق آنرا به فرض سقوط شهر، پناهگاه خویشتن ویارانش می‌شمرده بود.

وقتی خبیث هزیمت شد، یاران ابواحمد که ظفریافته بودند درخانهٔ مهلبی که در دل نهرابوالخصیب بود بماندند وبه‌غارت کردن آنچه درخانه بود و سوختن خانه واطراف آن سرگرم شدند وبه طلب غارت پراکنده شدند، باقیماندهٔ اموال خبیث ویاران وی درآن خانه فراهم آمده بود. ابواحمد باکشتی به آهنگ نهر سفیانی روان شد، لؤلؤ نیز با یاران سوار و پیادهٔ خویش باوی بود و از باقیمانده سپاه جدا شد که پنداشتند که بازگشته، آنها نیز باآنچه به تصرف آورده بودند به کشتیهای خویش بازگشتند. موفق با همراهان خویش به‌اردوگاه فاسق ویاران وی رسید که به‌حال هزیمت بودند، لؤلؤ ویارانش به تعقیب آنها رفتند تا ازنهرسفیانی گذشتند، لؤلؤ با اسب خویش وارد نهر شد یارانش نیز از پی وی عبور کردند. فاسق برفت تا به نهر قریری رسید، لؤلؤ و یارانش نیز به او رسیدند وبا وی و همراهانش نبرد آغاز کردند و پسشان راندند که به هزیمت برفتند ویاران لؤلؤ به تعقیبشان بودند تا ازنهرقریری گذشتند. لؤلؤویاران وی از پی زنگیان عبور کردند وآنها را به طرف نهر مساوان راندند که از آن گذشتند و آن سوی نهر به کوهی پناه بردند. این‌کاررا منحصراً لؤلؤ ویارانش بدون سپاه دیگرکرده بودند وآخر

روزبه تعقیب فاسق وپیروانش به‌جایی رسیدند که یاد کردیم.

موفق به وی دستور بازگشت داد که بازگشت و کاری درخور ستایش کرده بود. موفق او را در کشتی همراه خویش ببرد و به خاطر آنچه با فاسقان کرده بود خلعت دادوحرمت کرد ومنزلت افزود. موفق در کشتی‌به نهرابوالخصیب‌بازگشت، یاران لؤلؤ نیز همراه وی بودند. وقتی مقابل خانهٔ مهلبی رسید هیچکس از یاران خویش را آنجا ندید وبدانست که بازگشته‌اند که سخت خشمگین شد و به آهنگه قصر خویش روان شد وبه لؤلؤ دستورداد بایاران خویش سوی اردوگاه رود، به فیروزی یقین داشت که نشانه‌های آنرا دیده بود، مردمان نیزهمگی خوشدل بودند که خدای فاسق ویارانش راهزیمت کرده بود وازشهرشان بیرون کرده بودوهمه‌مال وذخیره‌وسلاحشان به‌غارت‌رفته‌بودوهمه‌اسیرانی که‌به دستشان بودنجات یافته‌بودند.

ابواحمد نسبت به‌یاران خویش خشمگین بود که با دستوروی مخالفت کرده بودند ودرجایی که متوقف‌شان کرده بود نمانده بودند، پس‌دستورداد که سرداران غلام ووابستهٔ وی را فراهم آرند که به نزد وی فراهم شدند وابو احمد ازکاری که کرده بودند توبیخشان کردوبه زبونی منسوبشان داشت وبا آنهادرشت گویی کرد.

اما آنها عذر آوردند که وی را بازگشته پنداشته بودند ونمی‌دانسته بودند که سوی فاسق رفته و به اردوگاه وی رسیده که اگر این را می‌دانستند سوی وی شتابان می‌شدند و از جای خویش نرفتند تا وقتی که هم قسم‌شدند و پیمان کردند که وقتی سوی خبیث رفتند هیچکس از آنها باز نگردد تاخدایشان ظفر دهد واگر ازاین بازماندند در جاهای خویش بمانند تا خدای میان آنها وفاسق داوری کند. از موفق خواستند که دستور دهد کشتی‌هایی که به وقت رفتن سوی‌نبردبر آن عبورمی کنند به‌موفقیه‌باز گردانیده شود تا طمع کسانی که‌می‌خواهند از نبرد فاسق بازگردند از آن بریده شود. ابواحمد برای آنها که خطای خویش را ترک می کردند پاداش خیر مسئلت کرد و وعدهٔ احسان داد و دستورشان داد

برای عبور آماده شوند و اندرزهایی را که شنیده‌اند به یاران خویش بگویند.

پس از آن موفق روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را برای اصلاح آنچه بایسته بود بماند. وچون این کار به سر رسید به معتمدان خویش از خواص وسرداران غلامان ووابستگان خویش دستور داد که به وقت عبور چگونه باید عمل کنند. شامگاه روز جمعه به ابوالعباس وسرداران غلامان ووابستگان خویش بگفت تا به سوی جاهایی که معین کرده بود روان شوند. ابوالعباس را گفت که با یاران خویش به محل عسکر ریحان رود که پایین نهر سفیانی بود وجایی که خبیث(؟) بدان پناه برده بود. بدو گفت با سپاه خویش در نهر مغیره برود تا با آنها به نیمه نهر ابو-الخصیب رسد وسپاه خویش را از آن سوی به عسکر ریحان برساند. یکی از سرداران غلامان سیاه خویش را فرستاد و دستور داد که سوی نهرا میر رود ودر نیمهٔ راه آن بماند. دیگر سرداران وغلامان خویش را گفت که در جانب شرقی دجله مقابل اردوگاه فاسق بمانند وآماده باشند که صبحگاهان به نبرد وی روند.

شبانگاه جمعه وشب شنبه موفق بر کشتی بر سرداران ومردانشان می گذشت و آنها را در جاهایشان که در مقابل اردوگاه فاسق نهاده بود جا به جا می کرد که صبحگاهان به ترتیبی که معین کرده بود سوی وی هجوم برند.

صبحگاه شنبه، دوروز رفته از صفر سال دویست و هفتادم، موفق بر کشتی سوی نهر ابوالخصیب رفت و آنجا بماند تا مردم عبور کردند واز کشتیهای خویش برون شدند وسواران و پیادگان درجای خویش قرار گرفتند آنگاه و دستور داد که کشتیها و گذرها را به سمت شرقی بازگردانیدند وبه مردم دستور داد که سوی فاسق هجوم برند و خود پیشاپیش آنها برفت تا بـه جایی رسید که گمان داشت فاسقان برای بازداشتن سپاه ثبات می کنند.

وچنان بود که خاین ویارانش به روز دوشنبه از آن پس که سپاه از شهرشان بازگشته بود سوی آن رفته بودند وآنجا مانده بودند وامید داشتند روزهای دراز

بگذرد و نبردی رخ ندهد. موفق دید که شتابجویان از غلامان و سوار و پیاده از قسمت عمدهٔ سپاه پیشی گرفته‌اند و با فاسق و یاران وی نبرد آغاز کرده‌اند و آنها را از جاهایشان پس زده‌اند که هزیمت شده‌اند و پراکنده شده‌اند و هیچکس از آنها به دیگری نمی‌پردازد. سپاه به تعقیب آنها رفت که به هر که می‌رسیدند او را می‌کشتند یا اسیر می‌گرفتند. فاسق با جمعی از مدافعان خویش از سران و دلیران سپاه و از آن جمله مهلبی جدا افتاد. پسرش انکلای و سلیمان بن جامع نیز از او جدا افتادند. گروه انبوهی از یاران موفق و غلامان سوار و پیاده وی آهنگ این دو گروه کردند. آن گروه از یاران ابوالعباس که موفق در عسکر ریحان جایشان داده بود با هزیمت شدگان اصحاب فاسق مقابل شدند و سلاح در آنها نهادند. سرداری که در نهر امیر جای گرفته بود در رسید و راه فاجران را ببست و آنها را به پیکار گرفت، به سلیمان ابن جامع رسید و با وی نبرد کرد و جمعی از مدافعان وی را بکشت و به سلیمان دست یافت و او را به اسیری گرفت و به نزد موفق برد که نه پیمانی داشت و نه قرار، مردم از اسارت سلیمان خوشدل شدند و تکبیر و سر و صدا بسیار شد و به فیروزی یقین کردند که سلیمان از همه یاران فاسق کارآمدتر بود. پس از وی ابراهیم بن جعفر همدانی که یکی از سران سپاه بود اسیر شد. نادر سپاه فاسق معروف به حفار نیز که یکی از یاران قدیم فاجر بود، اسیر شد. موفق بگفت تا آنها را به بند کنند و در کشتی‌ای از آن ابوالعباس جای دهند که چنین کردند.

پس از آن زنگیانی که با فاسق جدا مانده بودند به سپاهیان موفق هجومی آوردند که آنها را از جای پس زدند که سستی گرفتند و چون موفق سستی آنها را بدید در تعقیب خبیث بکوشید و در نهر ابوالخصیب پیش رفت و این، دلهای وابستگان و غلامان وی را نیرو داد و با وی در کار تعقیب بکوشیدند. موفق در نهر ابوالخصیب بود که مژده رسان خبر کشته شدن فاجر به نزد وی رسید. چیزی نگذشت که مژده رسان دیگری بیامد که کفی همراه داشت و می‌گفت

کف اوست، یکی از سرداران نیز خبر را به نزد وی تأیید کرد. پس از آن غلامی از یاران لؤلؤ به تاخت براسبی بیامد که سرخبیث را همراه داشت و آنرا نزدیك موفق آورد که آنرا به جمعی از سرداران امان یافته نشان داد که آنرا بشناختند و موفق به سجده خدا برزمین افتاد به سبب نعمتی که بدو داده بود. ابوالعباس و سرداران‌ووابستگان موفق وغلامانش به شکر خدای سجده کردند وخدای رابسیار ستایش کردند وسپاس گفتند. موفق دستور داد سرفاجر را برنیزه‌ای نهند و مقابل وی نصب کنند که مردم آنرا بدیدندودرستی خبر کشته شدن فاسق را بدانستند و صداهایشان به‌سپاس‌خدای بلند شد.

گویند: وقتی یاران موفق خبیث را درمیان گرفتند وازسران اصحابش‌بجز مهلبی باوی‌نماند، مهلبی از نزد وی‌گریزان شد واو را رها کرد وسوی‌نهرامیررفت وخویشتن را درآن افکند که نجات یابد. پیش از آن نیز انکلای پسر خبیث‌از پدر خویش جدا شده بود وسوی نهردیناری رفته بود و آنجا مانده بود وبه بیشه‌زارها وعلفزارها پناه‌برده بود.

موفق بازگشت، سرخبیث برنیزه‌ای پیش روی وی درکشتی‌نصب‌شده‌بود و باآن نهرابوالخصیب را می‌پیمود.

مردم از دوسوی نهر وی را می‌نگریستند تا وقتی که به دجله رسید و وارد آن شد ودستور دادکشتیهایی راکه درآغاز روز برآن به جانب شرقی دجله عبور کرده بود پس‌آرند که بیاوردند که مردم برآن‌عبور کنند. پس از آن موفق روان شد. سرخبیث پیش روی‌اوبرنیزه بود، سلیمان‌بن‌جامع وهمدانی‌نیز درکشتی آویخته بودند وقتی به‌موفقیه‌رسید به‌ابوالعباس دستور دادکه‌برکشتی نشیند وسرباسلیمان و همدانی همچنان بجای باشند وباآنها به نهر جطی رودکه آغاز اردوگاه موفق بود تا همه مردم اردوگاه آنها را ببینند. ابوالعباس چنین کرد، سپس به نزد پدر خویش ابواحمد بازگشت که بگفت تا سلیمان وهمدانی را بدارند وسررا اصلاح و

پاکیزه کنند.

گویند: زنگیانی که با خبیث اقامت می‌داشته بودندوهمراهی اورا برگزیده بودند بپایی آمدند. درآنروز نزدیك به‌هزار کس ازآنها آمدند. موفق چنان دید که امانشان دهد که فزونی وشجاعتشان را دیده بود وبیم داشت کسانی ازآنها بمانند که مایهٔ زحمت اسلام ومسلمانان شوند. کسانی از سرداران ومردان زنگی که‌بقیه‌روز یکشنبه ودوشنبه آمدند نزدیك‌پنجهزار کس بودند. در نبرد، بسیار کس ازآنها کشته وغرقه واسیر شده بود که شمارشان دانسته نیست. نزدیك به‌هزار زنگی ازآنهاجدا شدند وسوی دشت رفتند وبیشترشان از تشنگی مردند وآنهاکه سالم‌ماندند بدست بدویان افتادند که‌آنها را به‌بردگی گرفتند.

موفق خبر یافت که مهلبی و انکلای با پیروان خویش که سرداران معتبرو بزرگمردان زنگی‌بودند، به‌جای‌خویش‌مانده‌اند، غلامان دلیر خویش را به طلبشان فرستاد ودستورشان داد که باآنها سختگیری کنند وچون به یقین بدانستند که مفری ندارند تسلیم شدند وموفق به‌آنها وهمراهانشان‌دست یافت وهیچکس ازآنهانماند. اینان همانندگروهی بودند که از پس کشته شدن فاجر با امان به نزد موفق آمده بودند. موفق دستور داد تا مهلبی وانکلای را به بند کنند و بدارند که چنین کردند.

یکی از کسانی که به روزشنبه از اردوگاه خبیث گریخته بود وبه امانخواهی نیامده بود قرطاس بودهمان کس که تیر به‌موفق انداخته‌بود. قرطاس به گریزبه‌رامهرمز رسید ویکی که وی را در اردوگاه خبیث دیده بود او را بشناخت و عامل شهر را بدو رهنمون شد که وی را بگرفت و دربند بفرستاد ابوالعباس از پدر خویش خواست که کشتن قرطاس را بدو واگذارد که وی را به‌ابوالعباس داد که او را بکشت.

در این سال درمویه زنگی از ابواحمد امان خواست. این درمویه، چنانکه

گفته‌اند، از دلیران وقهرمانان زنگیان بود. فاجر مدتی درازپیش ازآنکه‌هلاك شود وی را به‌انتهای نهر فهرج فرستاده بود که جزوبصره است ودرغرب دجلهٔ درمویه درآنجا در محلی سخت وپرنخل وبیشه‌زار پیوسته به هور بماند. وی وهمراهانش درآنجا درزورقهای سبك‌سیر که‌برای‌خویش ساخته بودندراه رهگذرانرا می‌بریدند وچون کشتی‌داران به تعقیبشان می‌رفتند به نهرهای تنگ در می‌شدند وبه‌بیشه‌زار-های‌آن پناه‌می‌بردند. واگرازنهری‌به‌سبب‌تنگی،عبور ممکن‌نبوداز کشتی‌های‌خویش برون می‌شدند وآنرا برپشت خویش می‌بردند وبه آن جاهای دست نیافتنی‌پناه می‌بردند ودر اثنای‌آن بر دهکده‌های هور واطراف‌آن‌می‌تاختند وهر که رابه‌دست می‌آوردند می‌کشتند وغارت می‌کردند.

درمویه وهمراهان وی بدین کارها مشغول بودند تاوقتی که فاجر کشته شد، آنهادر محلی بودند که وصف‌آن بگفتم وازآنچه بریارشان‌گذشته‌بود خبر نداشتند. وقتی خبیث کشته شد ومحل وی‌گشوده شد ومردم ایمن شدند وبه‌طلب کسب‌وبردن کالای بازرگانی رفتند ورهگذران از دجله عبور کردن گرفتند، درمویه‌به‌آنهاتاخت وکشت وغارت کرد واین‌مردم را به وحشت انداخت. جمعی از اشرار وبدکاران به تقلید رفتار درمویه آماده شدند وسرآن داشتند که سوی وی روند وباوی‌بمانند وازعمل وی پیروی کنند. موفق مصمم شد سپاهی از غلامان سیاه خویش را با کسانی چون‌آنها که به‌کار نبرد در بیشه‌زارها وتنگنای نهرها بصیرت داشتند روانه کند. برای این‌کار کشتیهای کوچك واقسام سلاح مهیا کرد. در این‌کار بود که فرستادهٔ درمویه بیامد که برای وی و یارانش امان‌می‌خواست. موفق چنان‌دید که وی را امان دهد و مایهٔشر فاجر ویاران وی راکه مردمان بدان مبتلا برده بودند ببرد.

گویند: سبب امان خواستن درمویه آن بود که وی به‌گروهی ازمردم‌تاخت که از اردوگاه موفق به‌آهنگ منزلهای خویش به‌مدینة السلام می‌رفتند و چند زن

همراهشان بود که آنهارا بکشت وغارت کرد وزنانی راکه همراه داشتند بگرفت. وقتی زنان بدست وی افتادند از آنها خبر جست، بدوخبردادند که فاسق کشته شده و مهلبی وانکلای وسلیمان‌بن‌جامع ودیگر سران اصحاب‌فاسق وسرداران وی دستگیر شده‌اند وبیشترشان به امانخواهی به نزد موفق رفته‌اند که آنها را پذیرفته وبا ایشان نیکی کرده. از اینرو درمویه درکار خویش فروماند و برای خویشتن جزاین مفری ندید که به امان پناه برد وبخشش جرم[1] خویش را از موفق بخواهد. کس برای این کار فرستاد که پذیرفته شد وچون امان بدورسید با همه همراهان خویش روان شد تا به اردوگاه موفق رسید، جمعی نکو و بسیار بودند و چون دیگر یاران خبیث دستخوش محنت و رنج محاصره نشده بودند که اموال وآذوقه مردم به آنها می‌رسید.

گویند: وقتی درمویه امان یافت و او ویارانش نیکی دیدند هرچه راکه از اموال واثاث مردم بنزد وی و یارانش بود نمایان کرد و همه را آشکارا به صاحبانش پس داد واین، درکار توبهٔ وی مؤثر افتاد واووسران اصحابش وسردارانش خلعت گرفتند و چیز گرفتند و موفق آنها را به یکی از سرداران غلامان خویش پیوسته کرد.

موفق دستور داد که به‌شهرهای اسلام بنویسند که سقوط زنگیان‌و کشته‌شدن فاسق رابرمردم بصره وابله و ولایت دجله و مردم واسط واطراف آن ندا دهند و به وطنهای خویش باز گردند. چنین کردند و مردم به‌انجام آنچه فرمان‌یافته بودند دستورشان‌دهندشتابان که‌شدندوازهمه‌سوی به‌شهرموفقیه‌رفتند. پس‌از آن‌موفق‌درشهر موفقیه‌بماند که‌ازاقامت وی‌ایمنی‌وانس مردم‌فزونی گیرد. یکی‌ازسردارانوابستگان خویش راکه روش اورا می‌پسندید واز نیکرفتاری وی خبر داشت به نام‌عباس پسر ترکس بربصره وابله و ولایت دجله گماشت ودستورش داد به بصره رود و آنجا

۱ــ کلمهٔ‌متن.

بماند. قضای بصره وابله و ولایت دجلـه و واسط را به محـمدبن‌حماد داد. پسر خویش ابوالعباس را با سرخبیث، سالار زنگیان، به مدینةالسلام فرستاد که‌مردم آنرا ببینند وخوشدل شوند. ابوالعباس با سپاه خویش برفت تا به مدینةالسلام رسید، به روز شنبه دوازده روز مانده از جمادی‌الاول این سال، وبه وضعی نکو به شهر درشد و دستور داد سرخبیث را بر نیزه‌ای پیشاپیش وی ببرند و مردمان برای آن فراهـم آمدند.

قیام سالار زنگیان به روزچهارشنبه بود، چهار روز مانده ازماه رمضان‌سال دویست‌وپنجاه‌وپنجم. به روز شنبه دو روز رفته از صفر سال دویست وهفتادم کشته شد و روزگار وی از هنگامی که قیام کرد تا روزی که کشته شد چهارده سال وچهار ماه وشش روزبود. ورود وی به‌اهواز سیزده روز مانده از رمضان سال دویست‌و-پنجاه وششم بود. ورود وی به بصره وکشتن مردم آنجا وسوختن شهر سیزده روز مانده از شوال سال دویست وپنجاه وهفتم بود.

شاعران دربارهٔموفـق رمخذول اشعار بسیار گفتند. ازجمله اشعاری کـه در این‌باب گفته شد شعر یحیی‌بن‌محمداسلمی بود به این‌مضمون:

«وقتی مژده رسان خبرنبردی راآورد

«که سستی‌ای راکه‌درکار اسلام بود

«نیرو بخشید

«گفتم: خداآنکه را از همه مردم

«برای مردم بهتر است

«بهترین پاداش دهد

«که وقتی کسی خدای را یاری نمی‌کرد

«تنها کسی بود که برای

«نو کردن دینی که فرسوده بود

«وگرفتن انتقامهایی که
«مایهٔ فنای دشمنان بود
«بکوشید
«تا آبادیهایی که
«ازجای برفته بود و ویران شده بود
«وپس آید
«غنیمتی که از دست‌رفته بود
«کافی‌شود
«وشهرهایی که بارها به غارت رفته بود
«وسوخته بود
«وخالی مانده بود
«تجدید شود
«ودلهای مؤمنان از نبردی
«که دیدگان گریان مارا روشن کرد
«خوش شود
«وکتاب خدای‌درهرانجمن
«خوانده شود
«ودعوت طالبیان
«خوار شود
«که نبرد آزمای از یاران خویش
«واز نعیم خویش وازلذت دنیا
«چشم پوشید
«وراه غزا گرفت.»

که قصیده‌ای دراز است.
وهم او در این‌باب گوید:
«ستارگان دروغگوی بدین‌چه شد؟
«که نه طبیب بود نه‌حاذق
«که دست سعد سالاری راستگوی
«اورا به نحوست کشانید
«ودر تنگنای خویش از پای بیفتاد
«وبه شیران بیشه تسلیم شد
«واز جام مرگ‌جرعه‌ای
«بدمزه‌نوشید.»
یحیی‌بن‌خالد نیز دربارهٔ اوچنین گفت:
«ای زادهٔ خلیفگان‌خاندان‌هاشم
«که مردم را مشمول تفضل می‌کردند
«ودشمن خویش را از حریم می‌راندند
«وبه روز نبرد نشاندار بودند.
«شاهی که دین را ازپس کهنگی
«تجدید کرد
«واسیرانرا ازبندها رهایی‌داد.
«تویی که از صولت‌زمانه
«پناهگاه کسانی
«وهرصاحب رغبتی
«به سئوال سوی وی می‌شود.
«ای بخشندهٔ آرزوها وعمرها

«آتش‌های نفاق را که بالا گرفته بود
«خاموش کردی،
«ای‌زاده خلیفگان!
«که عزم درست‌داری
«ودامن پاك،
«از دین برون‌شدگان را نابود کردی
«که حیرت زده شدند
«وزوال‌خویش را
«به یقین بدانستند.
«عزیمت‌های رأی‌دوراندیش را
«همانند باران بر آنها باریدی
«که دلهایشان را از هول آکنده کرد،
«وقتی پلیدملعون طغیان کرد
«با شمشیر تیزونیزهٔ رسا
«آهنگ وی کردی
«واورا با رگها ومفصلهای بریده
«رها کردی
«که پرندگان در اطراف‌وی
«به رفت‌وآمد بود
«واوبه سبب اعمالی که کرده بود
«با زنجیرهای سنگین سستی رای
«به قعرجهنم وآتش‌آن سرازیر بود،
«دین را باکشتن کسی که

«باآن مکاری می کرد
«رونق دادی
«واز قاتل کودکان رهانیدی.
«موفق در عراق صولت‌نمود
«وصولت دلیران
«مردمان مغربها را هراسان کرد.»
وهم یحیی‌بن‌خالد دربارهٔ اوگوید:
«ای منزل ویران
«که پیوسته در عرصهٔ توباران بباردا
«به من جواب گوی:
«بگوی که همسایگان کجا شدند؟
«مگر دنیا پس‌آمد؟ ومگر
«سفریان باز گشتند؟
«چگونه خانه از پس ویرانی
«که نشانی از ساکن آن نمانده
«جواب می گوید؟
«این منزلهاست که هجرت مردمش
«مراگریانید
«ودنیا برمن تنگ شد
«وصبراز من برفت.
«گویی جماعتی بودند،
«که بانگ شوم برآنها زده شده بود.
«و روزگار از هلاکشان خبرداده بود،

«که تغییرات دهر بر آنها اثر کرد
«و بدترین محنتها آنست که از دهر آید.
«اما از میمنت ولیعهد
«جهان خوش شدو
«گیاه آن رونق گرفت
«و کارها دیگر شد
«وفراریان به وطنها باز آمدند
«واز ملعون به‌جایی اثر نماند
«واز شمشیر ولیعهد
«دست هدایت درازی گرفت
«وروی‌دین‌درخشید
«و کفرریشه کن‌شد،
«که در راه خدای
«چنانکه شایسته‌بود
«باکافران پیکار کرد
«با خاطری که سلامت ونصرت آن
«دراز باد»
که قصیده‌ای دراز است.
وهم یحیی بن‌محمد گوید:
«مرا مشغول مدار که از تو مشغولم.
«کسی‌را که گوش استماع ندارد
«ملامت‌مگوی.
«مرا از رحیلم ملامت مگوی

«که من دلبستهٔ حرکت وسفر ورحیلم.
«وقتی شهری برمن تنگ شود
«برای چه بایدماند؟
«همتی که صاحب آن
«بیدار باشد وازلذت خفتن دوری نگیرد
«بیدار مباد
«وآنکه از بیم آنکه
«همسایه‌اش هراسان شود
«هراسان نباشد
«ایمن مباد.»
که این نیز قصیده‌ای دراز است.

در ماه ربیع‌الاول این سال خبر به مدینةالسلام رسید که رومیان درناحیهٔ تنگه قلمیه، شش میلی طرسوس، فرود آمده‌اند، نزدیک هزار کس، و سالارشان اندریاس بطریق بطریقان است که چهار بطریق دیگر همراه او است. یازمان خادم، شبانگاه سوی آنهارفت وشبیخون نشان زد، بطریق بطریقان را با بطریق کابادوکیه[1] وبطریق ناطلق را بکشت. بطریق قره که چند زخم خورده بود فرار کرد، هفت صلیب طلا ونقره از آنها گرفتند، صلیب اعظم جزو آن بود که از طلای مرصع به‌جواهر بود. پانزده‌هزار اسب واستر وهمین مقدار زین از آنهـا گرفته شد، با شمشیر های مزین به طلا ونقره وظروف بسیارونزدیک به‌ده‌هزار علم‌دیبا ودیبای بسیار وجامه‌هاولحافهای سموره

حرکت به طرف اندریاس به روز سه‌شنبه بود، هفت روز رفته ازماه ربیع‌الاول که شبانگاه بدوهجوم بردند و بسیار کس از رومیان کشته شد، بعضیها

1ـ کلمه‌متن: قباذیق.

پنداشته‌اند هفتادهزار کس از آنها کشته شد

در این سال هارون‌بن‌ابواحمد موفق‌در مدینه‌السلام‌در گذشت، به روزپنجشنبه ده روز رفته ازجمادی‌الاول.

چنانکه گفته‌اند درهمین‌سال، شش روز رفته از شعبان، خبر درگذشت احمد بن‌طولون به مدینةالسلام رسید. بعضیها گفته‌اند درگذشت‌وی به روز دوشنبه بود، هیجده‌روز رفته ازذی قعدهٔ این سال.

درهمین‌سال، یا در ماه رجب یا درماه شعبان، حسن بن‌زیدعلوی به‌طبرستان درگذشت.

در نیمهٔ شعبان معتمد به بغداد در شد وبا آرایش‌از شهربرون‌شد.محمدبن‌ـ طاهر بانیم نیزه پیشاپیش وی می‌رفت، مقابل قطربل فرودآمد، پس ازآن به سامرا رفت.

در همـــین سال، در سلـــخ رجـــب، مردم ساتـــیدمابدســـت یـــازمان مبادلـــه شدند.

به روز یکشنبه،هفت روز مانده از شعبان همین سال، یاران ابوالعباس‌بـن‌ـ موفق در بغداد برصاعدبن‌مخلد که وزیرموفق‌بود بشوریدندومقرریهارامی‌خواستند. یاران صاعد به مقابلهٔ آنها رفتند که براندندشان، پیادگان ابوالعباس به‌عرصهٔپل رفتند ویاران صاعد داخل درهای بازار یحیی بودند، پیکار کردند، کسانی از میانه کشته شد، جمعی نیز زخمدار شدند، تا شب میانشان حایل‌شد. صبحگاهان‌روزبعدمقرری دادن‌آغاز شد وسازش کردند.

در شوال این سال میان اسحاق‌بن کنداج وابن دعـــباش نبردی رفت. ابـــن دعباش‌عامل رقه وتوابع‌آن ومرزها وعواصم بود، از جانب‌ابن‌طولون.ابن کنداج عامل موصل‌بود، از جانب سلطان.

در این سال در سمت غـــربی بغداد، دریـــا سریـــه، نهر عیسی بشکست

و محل دباغان وساج فروشان کرخ زیر آب رفت. گویند: هفت‌هزارخانه یانزدیك آنرا درهم کوفت.

در این سال شاه روم، معروف به‌پسر سقلابی کشته شد.

در این سال هارون‌بن‌محمدعباسی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست‌وهفتادویکم درآمد.

آغاز این سال روز دوشنبه بیست‌ونهم حزیران‌بود وهزاروصدونودمین‌سال از روزگار ذوالقرنین.

سخن از حادثات معتبری که به سال دویست‌وهفتادویکم‌بود

از جمله آن بود که در غرهٔ صفر خبر آمد که محمد وعلی پسران حسین‌بن جعفر علوی وارد مدینه شده‌اند وجمعی از مردم‌آنجا راکشته‌اند واز مردم آن مالی خواسته‌اند واز جمعی از آنها مالی گرفته‌اند ومردم مدینه چهار جمعه‌در مسجدپیمبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وسلم نمازجمعه وجماعت نکرده‌اند. ابوالعباس‌بن‌فضل‌علوی در این‌باب شعری‌گفت به‌این مضمون:

«خانهٔ‌هجرت نکوی مصطفی ویران‌شد

«وویرانی آن مسلمانان‌را بگریانید.

«ای دیده برمقام جبریل وقبر گریه کن

«برمنبر مبارك‌نیز.

«وبرمسجدی که برپرهیز گاری

«بنیان‌گرفته بود واز عبادتگران خالی‌ماند

«گریه کن،

«وبرطیبه‌که خدای‌آنرا به خاتم پیمبران

«برکت داده بود.
«خدای کسانی‌را که آنرا ویران کردند
«واز خسرانزدهٔ ملعون اطاعت کردند
«زشت بدارد.»

در این سال، کسانی از حج گزاران خراسان را که در بغداد بودند به‌نزد معتمد بردند و به آنها گفت که عمروبن‌لیث را از آنچه بدو سپرده بود معزول کرده و در حضور آنها وی‌را لعنت کرد و گفت که خراسان را به محمدبن‌طاهر سپرده. و این، چهار روزمانده از ماه شوال بود. هم اودستور دادکه عمروبن‌لیث‌رابرمنبرها لعنت گویند، که بگفتند.

هشت روزمانده ازشعبان این سال، صاعدبن مخلد از اردوگاه ابومحمدازواسط برای نبرد عمروبن‌لیث سوی فارس روان‌شد.

ده روز رفته از رمضان همین سال، احمدبن‌محمدطایی عامل مدینه وراه مکه شد.

در این سال میان ابوالعباس‌بن‌موفق وخمارویه پسر احمدبن‌طولون نبردی رخ داد، درطواحین، که ابوالعباس‌خمارویه را هزیمت کرد وخمارویه به‌فرار ازوی برخری نشست وسوی‌مصر رفت ویاران ابوالعباس به‌غارت پرداختند.ابوالعباس‌در سراپردهٔ خمارویه جای‌گرفت و پنداشت که کسی درمقابل وی نمانده، اماکمینی که خمارویه‌نهاده بود وسعدچپ دست وجمعی ازسرداران ویاران وی جزو آن بودندبه مقابلهٔوی درآمد. درآنوقت یاران ابوالعباس‌سلاح نهاده بودند وفرودآمده بودند، کمین خمارویه به آنها هجوم برد که هزیمت شدند وقوم‌پراکنده شدند. ابوالعباس باگروهی اندك از یاران خویش سوی‌طرسوس رفت وهرچه سلاح ومرکوب‌و اثاث و مال در دو اردوگاه بود،اردوگاه‌ابوالعباس و اردوگاه خمارویه، از دست برفت وهمه به‌غارت رفت. چنانکه گفته‌اند این نبرد به‌روزشانزدهم شوال این سال

بود.

در این سال یوسف‌بن‌ابی‌الساج که ولایتدار مکه بود برغلامی از آن طایی که به‌عهده‌داری‌کار حج‌گزاران رفته بود تاخت واورا به‌بند کرد. جمعی ازسپاهیان با ابن‌ابی‌الساج‌نبرد کردند،حج گزاران‌نیز کمکشان کردندتاغلام‌طایی رانجات‌دادند وابن‌ابی‌الساج را اسیر کردند که در بندشد واورا به مدینةالسلام بردند،نبردمیانشان بنزد درهای مسجدالحرام‌رخ‌داده بود.

در این سال مردم، دیرعتیق راکه آنسوی نهرعیسی بود ویران کردند وهرچه اثاث درآن بود به غارت بردند ودرها وچوبها ودیگر چیزها را بکندند وبعضی دیوارها وطاقها را ویران کردند. حسین‌بن‌اسماعیل سالار نگهبانان بغداد از جانب محمدبن‌طاهر سوی‌آنها رفت واز ویران کردن باقیماندهٔ دیر بازشان داشت. چند روز وی و مردم به طرف دیررفت وآمد داشتند چندان که نزدیك بود میان یاران سلطان ومردم نبردی رخ دهد. پس ازچند روزآنچه مردم ویران کرده بودندساخته شد. چنانکه‌گفته‌اندتجدید بنای‌دیر به نیروی عبدون‌بن‌مخلد برادر صاعد بن‌مخلد بود.

در این سال هارون‌بن‌محمدعباسی سالارحج بود.

آنگاه سال دویست وهفتادودوم‌در آمد.

آغاز این سال جمعه بود،هیجدهم حزیران‌وسال هزاروصدونود و ششم ذی‌القرنین.

سخن از حادثاتی که به سال دویست وهفتاد ودوم‌بود

از جمله‌آن بود که مردم طرسوس ابوالعباس‌بن موفق را ازطرسوس‌برون کردند،به سبب اختلافی که میان وی ویازمان رخ داده بود.ابوالعباس درنیمهٔ‌محرم

همین سال از آنجا به‌آهنگ بغداد برون شد.

وهم در این سال سلیمان‌بن‌وهب در حبس موفق درگذشت، به رزو سه شنبه دوازده روزمانده ازصفر.

وهم در این سال مردم فراهم آمدند وآن قسمت از دیرعتیق راکه‌ساخته‌شده بود ویران کردند، هشت روز رفته از ماه ربیع‌الاخر.

وهم دراین سال یك جانفروش در راه خراسان«حکمیت خاص‌خداست» گفت وسوی دهکدهٔ شاهی رفت وکشتار کرد وغارت کرد.

در این سال خبر به مدینه‌السلام رسید که حمدان بن‌حمدون و هارون جانفروش وارد شهر موصل شده‌اند و جانفروش باکسان در مسجد جامع نماز کرده است.

در این سال، نه روز رفته از جمادی‌الاخر،ابوالعباس‌بن‌موفق به بازگشت از نبردی که در طواحین با پسر ابن‌طولون داشته بود به بغداد رسید.

در این سال از درون مطبق نقب زدند و ذوابیی علوی را با دوکس که با وی بودند درآوردند. برای آنها اسبانی مهیا شده بود که هرشب به‌جای می‌داشتند تا برون شوند، وبه فرار برنشستند. خبرشان معلوم شد، درهای شهر ابوجعفربسته شد وذوابیی وکسانی راکه با وی برون شده بودند گرفتند. محمدبن‌طاهربرنشست وخبر را به موفق که در واسط بود نوشت. موفق دستور داد دست ذوابیی وپای‌وی را به خلاف یکدیگر ببرند، که درجایگاه پل، در سمت غربی بریدندوداغ کردند، به روز دوشنبه،سه‌روز رفته‌ازجمادی‌الاخر، درآنوقت‌محمدبن‌طاهربراسب‌خویش آنجا بود.

وهم در این سال صاعدبن‌مخلد از فارس بیامد وبه ماه رجب به‌واسط‌درآمد. موفق به همه سرداران خویش دستور داد که از وی پیشواز کنند. که پیشواز کردند وبرای وی پیاده شدند ودستش را ببوسیدند.

در این سال موفق،در واسط، صاعدبن‌مخلد وکسان وی را بگرفت وخانه‌ـ هایشان غارت شد، به روز دوشنبه نه‌روزازرجب. دوپسر صاعد ابوعیسی‌وابوصالح را نیز در بغدادگرفتند، برادرش عبدون‌وکسان وی را نیز در سامراگرفتند واین‌همه به یك روز بود. همانروز که صاعد راگرفته بودند موفق،اسماعیل‌بن‌بلبل‌را به‌دبیری گرفت ودر کاردبیری، از دیگران، به وی‌بس کرد.

در این سال خبرآمد که در جمادی‌الآخر در مصرزلزله شده وخانه‌ها ومسجد جامع ویران شده ودر یك روز هزار جنازه درآنجاشمار کرده‌اند.

در این‌سال نرخ دربغداد گرانشد. چنانکه‌گفته‌اند سبب آن بود که‌مردم‌سامرا نگذاشته بودند کشتیهای‌آرد سوی بغداد سرازیر شود، طایی ملکداران را ازکوفتن وپخش کردن غله مانع شده بود که می‌خواست نرخهاگران شود. مردم بغدادنیز از بردن روغن وصابون وخرما وچیزهای دیگر به سامرا جلوگیری کردند واین به‌نیمه رمضان بود.

در همین سال مردم ازگرانی نرخ بنالیدندوبرای‌هجوم به طایی آماده‌شدند، در نیمهٔ شوال از مسجد جامع سوی خانهٔ اوروانشدند که مابین دربصره ودرکوفه بود، از ناحیهٔ کرخ سوی وی رفتند، طایی یاران خویش را روی بامها فرستاد که مردم را با تیربزدند، مردان خویش را نیز با شمشیر ونیزه بردر و در صحن خانهٔ خویش جا داد. کسانی از مردم کشته شدند، گروهی ازآنها نیز زخمدار شدندو همچنان تا هنگام شب نبرد کردند و چون شب درآمد برفتند و صبحگاه زود باز‌ـ آمدند. محمدبن‌طاهر برنشست ومردم راآرام کرد واز نزدطایی‌بازشان‌گردانید.

در این سال به‌روز سه‌شنبه یازده روزمانده از شوال‌اسماعیل‌بن‌بریه هاشمی درگذشت. هشت روز مانده از شوال همین سال نیز عبیدالله بن‌عبدالله هاشمی درگذشت.

در این سال زنگیان در واسط جنبشی داشتند وبانگ انکلای ای‌منصور

زدند. وچنان بود که انکلای ومهلبی وسلیمان‌بن‌جامع وشعرانی وهمدانی و کسانی دیگر از سرداران زنگی در خانه محمدبن‌عبدالله‌بن‌طـاهر در دارالبطیخ، درمدینه‌السلام به دست غلامی از غلامان موفق به نام فتح سعیدی محبوس بودند. موفق‌به‌فتح نوشت که سر این شش کس را بفرستد. فتح به نزد آنها رفت و یکی یکـی برونشان‌آورد و یـکی از غـلامان موفـق سرشان را برید،سر آبریزگـاه خانه را برداشت و پیکرهاشان درآن افکنده شد و سرآنرا ببست وسرهاشان را به‌نزدموفق فرستاد.

در این سال نامهٔ موفق دربارهٔ پیکر این شش مقتول به‌محمدبن‌طاهر رسیـد و دستور داد که‌آنرا به نزد پل یاویزد که پیکرها راکه یادکرده بود وبوگرفته بود وقسمتهایی‌ازپوستهاشان ترکیده بود ازآبریزگاه در آوردند و در محملها ببردند که هرمحملی‌مابین دوکس بود، سه پیکر رادر سمت شرقی وسه‌پیکررا درسمت‌غربی بیاویختند، واین، هفت روز مانده از شوال همین سال بود. محمدبن‌طاهربه وقت آویخته شدن پیکرها برنشست‌وآنجا حضور داشت.

در این سال‌کار مدینهٔ پیمبر خدا،صلی‌الله‌علیه‌وسلم، سامان‌گرفت ومردم‌سوی آن رفتند.

در این سال یازمان غزای تابستانی کرد.

در این سال هارون‌بن‌محمد هاشمی‌سالارحج‌بود.

آنگاه سال دویست‌وهفتادوسوم درآمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست وهفتادوسوم بود

در این سال میان احمدبن‌عبدالعزیزدلفی وعمروبن‌لیث صفار نبردی بود، به روزشانزدهم‌ماه ربیع‌اول

و هم در این سال میان اسحاق‌بن کنداج و محمدبن ابی‌الساج نبردی بود در رقه، که‌اسحاق هزیمت شد، و این به روز سه‌شنبه بود، نه روز رفته از جمادی‌ـ الاول.

وهم در این سال فرستادگان یا زمان از طرسوس بیامدند و گفتند که سه پسر جبار روم بر او تاخته‌اند و او را کشته‌اند و یکی از خودشان را به پادشاهی برداشته‌اند.

و هم در این سال ابواحمد، لؤلؤ را که از نزد ابن طولون با امان بنزد وی آمده بود به‌بند کرد ومال وی را مصادره کرد، هشت روز مانده‌ازذی‌قعدهٔهمین‌سال. گویند: آنچه ازمال وی‌بگرفت چهارصدهزار دینار بود.

ازلؤلؤ آورده‌اند که‌گفته بود: «برای خودم‌بجز کثرت‌مالم، گناهی‌نمی‌شناختم که مرا درخور این رفتار کرده‌باشد.»

در این‌سال، چهارده روز رفته از ذی‌حجه، میان محمدبن‌ابی‌الساج‌واسحاق‌ـ ابن کنداج‌نبردی دیگر بود که به‌ضرر ابن کنداج بود.

در این سال هارون‌بن‌محمدعباسی سالارحج بود.

آنگاه سال دویست‌وهفتادوچهارم‌درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست‌وهشتادو چهارم بود

از جمله‌آن بودکه دوازده روزمانده از ماه ربیع‌الاول ابواحمد برای‌نبرد عمروبن‌لیث به‌کرمان روان شد.

و هم در این سال یازمان به غزا رفت وبه مسکنین رسید و اسیر وغنیمت گرفت وبا مسلمانان به سلامت بازآمد، واین به‌ماه رمضان همین‌سال‌بود.

وهم در این سال صدیق فرغانی وارد «دور» سامرا شد وبه‌اموال‌بازرگانان

هجوم برد ومیان مردم تباهی بسیار کرد. ابن‌صدیق در آغاز،نگهبان راه بوده بوده، آنگاه دزدی شد که راه‌می‌برید.

در این سال‌هارون‌بن‌محمدهاشمی سالارحج بود

آنگاه سال‌دویست‌وهفتادوپنجم در آمد

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست‌وهفتادوپنجم بود

از جمله‌آن بود که، درماه محرم همین‌سال،طایی سپاهی به سامرا فرستادبه سبب حادثاتی که صدیق آنجا آورده بود وبرادر خویش راکه به‌نزدطایی اسیربوده بود از زندان‌آزادکرده بود، پس ازآن طایی سوی سامرا رفت وبه صدیق پیام فرستاد و وعده‌داد و آرزومندش کرد وامانش‌داد. صدیق‌مصمم شد باامان به‌نزدوی رود، اما یکی‌ازغلامانش،بنام‌هاشم، که‌چنانکه‌گویندمردی‌شجاع بود،وی‌راازاین کار برحذر داشت، اما از وی نپذیرفت وبا یاران خویش وارد سامرا شد وبه نزدطایی شد. طایی اورا با همراهانش گرفت، دست وپای صدیق و هاشم را با دست وپای جمعی از یاران وی‌ببرید وآنها رابداشت و درمحملهایی به مدینه‌السلام برد.دستها وپاهای بریده‌شان‌رانمایان‌کرده بودند که مردمان‌آنرا ببینند، سپس‌آنهارابداشتند.

در این سال، فارس‌عبدی راه اوباشی‌گرفت ودر ناحیهٔ سامرا تباهی کرد و سوی کرخ سامرا رفت‌وخانه‌های آل خشنج[1] راغارت کرد، طایی سوی وی رفت و در حدیثه‌بدورسید که‌نبرد کردندوطایی‌اورا هزیمت کردوبنه‌هایش‌رابگرفت.پس‌از آن‌طائی‌سوی دجله شد ودر کشتی‌ای نشست که ازدجله‌عبور کند، یاران عبدی بدو رسیدندوبه دنبالهٔ کشتی آویختند،طایی‌خویشتن را دردجله‌انداخت‌وبه‌شناازآن‌عبور کرد وچون از آن‌درآمد ریش خویش را در آب‌بتکانیدوگفت: «عبدی‌چه گمان‌دارد

۱ــ درچاپ اروپا بدینصورت آمده‌امادرچاپ قاهره حشیج است. (م)

مگر من از ماهی شناگرترنیستم.» آنگاه طایی در سمت شرقی فرودآمد عبدی نیز در سمت غربی مقابل وی بود.

علی بن محمد درباره بازگشت طایی شعری دارد به این مضمون:

«طایی بیامد که هرگزنیاید

«همه اعمال زیبارا زشت کرد

«گویی از نرمی کلماتش

«دخترکی است که به زحمت جویدن می کند.»

در همین سال، چهارده روز رفته ازرمضان، ابواحمد بگفت تاطایی رابه بند کنند وبدارند که چنین کردند، وهرچه را از آن وی بود مهر نهادند. وی عامل کوفه وسوادآن وراه خراسان وسامرا ونگهبانی بغداد وخراج بادوریا وقطربل ومسکن و چیزی از املاک خاصه بود.

در این سال ابواحمد پسر خویش ابوالعباس را بداشت که یارانوی آشوب کردند وسلاح برداشتند وغلامانش برنشستند وبغداد از این آشفته شد. ابواحمد برنشست وبرفت تا بەدر رصافه رسید وچنانکه گویند به یاران ابوالعباس و غلامان وی گفت:«شمارا چه می شود مگرپنداريد نسبت بەپسرم از من مهربانترید، وی پسر من است ونیاز بود که وی را به استقامت آرم.»

پس کسان برفتند وسلاح بنهادند،واین به روز سەشنبه بود، شش روز رفته از شوال همین سال.

در این سال هارون بن محمدهاشمی سالارحج بود.

آنگاه سال دویست وهفتادوششم در آمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال
دویست و هفتاد و ششم بود

از جمله این بود که نگهبانی مدینة‌السلام به عمرو بن‌لیث پیوسته شد و در همین سال بر علمها و نیم نیزه‌ها و سپرها که در جایگاه پل بود نام وی را نوشتند و این به ماه محرم بود.

چهارده روز رفته از ربیع‌الاول این سال ابواحمد از مدینة‌السلام سوی جبل رفت. چنانکه گفته‌اند سبب رفتن وی به سوی جبل آن بود که ماذرائی دبیر اذکوتکین بدو خبر داد که اذکوتکین را مالی گزاف آنجاهست و اگر برود آنمال از آن وی شود که سوی جبل رفت، اما از مالی که بدو خبر داده بود چیزی نیافت وچون آنرا نیافت سوی کرج رفت. سپس سوی اصفهان رفت که آهنگ احمدبن عبدالعزیز داشت، احمدبن عبدالعزیز باسپاه وعیال خویش ازشهر دور شد وخانهٔ خویش را بافرش آنرها کرد که ابواحمد درآن فرود آمد.

ازآن پیش که ابواحمد از سراپردهٔ خویش از در خراسان حرکت کند، محمدبن ابی‌الساج به‌فرار از ابن طولون به نزد وی آمد، پیش ازآن میان وی و ابن طولون نبردها بوده بود که عاقبت ابن ابی‌الساج از مقاومت وی ناتوان مانده بود که‌همراهان وی اندک بودند و مردانی که با ابن طولون بودند بسیار بودند. ابن ابی‌الساج به ابواحمدرسید وبدوپیوست که بدوخلعت داد ووی را با خویش‌سوی جبل برد

دراین سال خبرآمد که بر تپه‌ای بر کنارنهرصله به‌نام تپهٔ بنی‌شقیق هفت قبر شکافته شده که درآن هفت پیکردرست بوده با کفنهای نو که ازمژه‌هاشان بوی مشك برمی‌خاست. یکیشان‌جوانی‌بود که موی‌بلند داشت‌وپیشانی‌ودو گوش ودو گونه‌بینی و دولب وچانه وپلکهای دوچشمش سالم بود. بردولبش رطوبتی بود گسویی آب

نوشیده‌بود وچنان بود که سرمه کشیده بود. در تهیگاه وی اثر ضربتی بود. کفنش را براو باز نهادند. یکی از یاران ما به من گفت که موی یکیشان را کشیده بود و دیده بود کـه ریشهٔ آن همانند موی زنده محکم بود. گویند: درتپه‌ای که این قبرها بود چیزی بود همانند حوضی سنگی به‌رنگ مس که بر آن نوشته‌ای بود که دانسته نشد چیست؟

دراین سال دستورداده شد نیم نیزه‌ها وعلم‌هاوسپرهایی را که درجایگاههای نگهبانی بود ونام عمروبن لیث بر آن بود بردارند ونام وی را بیفکنند، واین یازده روز رفته از شوال بود.

دراین سال هارون‌بن محمد هاشمی که ولایتدارمکه ومدینه‌وطایف بود،سالار حج شد.

آنگاه سال دویست وهفتاد وهفتم درآمد.

سخن ازحـادثاتی کـه به سال دویست وهفتاد وهفتم بـود

ازجمله آن بود که یازمان در طرسوس، به‌نام خمارویه پسراحمدبن‌طولون، دعا گفت. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که خمارویه سی هزاردینار و پانصد جامه و صدوپنجاه اسب و صد وپنجاه بـارانی[1] و سلاح برای وی فرستاده بود وچـون این چیزها به‌یازمان‌رسید به‌نام وی دعا گفت که پس از آن پنجاه هزاردینار برای او فرستاد.

دراول ماه ربیع‌الاول میان وصیف، خـادم ابن ابی‌السـاج، وبربران یاران ابی‌الصقر، شوری رخ داد که نبرد کردند وچهار کس ازغـلامان خادم وهفت کس از

۱ــ کلمهٔ متن: ممطر. بگفتهٔ‌المنجدبمعنی پوششی که در باران بتن کنند وبوسیله آن از باران محفوظ مانـنـد.(م)

بربران کشته شدند. نبرد میان آنها از در شام بود تا در کوفه. ابوالصقر برنشست و سوی آنها رفت و با ایشان سخن کرد که پراکنده شدند. آنگاه ازپی دوروزشورا از سر گرفتند که ابوالصقر برنشست وسوی آنها رفت و آرامشان کرد.

دراین سال یوسف‌بن‌یعقوب‌برمظالم گماشته شد ودستور داد ندادهند که‌هر کس مظلمه‌ای به‌نزد امیرالناصرلدین‌الله یا یکی ازکسان دارد حاضر شود. به‌سالار نگهبانان‌گفت که هیچکس اززندانیان رارها نکند مگر کساتی که حکایتشان بریوسف عرضه شود، و آزادیشان را روا بیند.

در نخستین روز شعبان یکی از سرداران ابن طولون با سپاهی بزرگ از سوارگان وپیادگان به بغداد رسید.

دراین سال هارون‌بن محمدهاشمی سالار حج بود.

پس از آن‌سال دویست وهفتاد وهشتم درآمد.

سخن ازحادثاتی که به سال دویست و هفتاد وهشتم بود

از جمله نبردی بود که میان یاران وصیف خادم وبربران و یاران موسی خواهرزادهٔ مفلح بود، به مدت چهار روز پیاپی، آنگاه سازش کردند،ازآن پس که ده و چند کس ازمیانه کشته شده بود،واین دراول محرم‌بود. پس ازآن درسمت شرقی میان نصریان ویاران یونس نبردی رخ دادکه در اثنای آن یکی کشته شد، سپس جدا شدند.

دراین‌سال، وصیف،خادم ابن‌ابی‌الساج، به‌فرمان ابوالصقر سوی‌واسط رفت تا چنانکه گفته‌اند کمك وی باشد به سبب آنکه ابن ابی الصقر وی و یارانش را پرورده بود وجایزه‌های بزرگ بدوداده بود ومقرری یارانش‌راداده بود. ابوالصقر خبریافته بود که‌ابواحمد می‌رسد وازوی‌برخویشتن‌بیمناك شده بود، ازآنرو که‌هر

چه را در بیت‌المالهای ابواحمد بوده بود تلف کرده بود و برای بخششها وجایزه‌ها وخلعت‌ها که به سرداران می‌داد چیزی نمانده بود.

وچون مالی که در بیت‌المال بوده بود تمام شد ازملکداران خراج سال نیامده را خواست وجمعی ازآنها را به این‌سبب بداشت. کسی که ازجانب وی بسه‌این‌کار می‌پرداخت زغل بود، که‌دراین باب با مردم سختی کرد اما پیش ازآنکه این را از آنها بگیرد ابواحمد بیامد وابوصقر ازمطالبهٔ کسان مشغول ماند. حرکت وصیف به روز جمعه بود سه روز مانده از محرم.

دوازده روزمانده ازمحرم این سال ستاره گیسوداری طلوع کرد، سپس گیسو دنباله شد.

دراین سال ابواحمد از جبل به عراق باز گشت، دراین وقت درد نقرس وی سخت شده بود، چندان که توان برنشستن نداشت. تختی برای او ساخته بودند که قبه‌ای بر آن بود که برتخت می‌نشست وخادمی باوی بود که‌پای‌اورا باچیزهای خنك کننده خنك می کرد و کارش به جایی رسید که برف برآن می‌نهاد، پس از آن بیماری پایش داءالفیل شد. چهل حمال[۱] تخت وی را می‌بردند، هربیست نفربه‌نوبت. گاه می‌شد که دردش سخت می‌شد و دستورشان می‌داد که وی را بنهند. گویند روزی به‌کسانی که اورا می‌بردند گفت: «ازبردن من خسته شده‌اید؟ خوش داشتم چون یکی ازشما باشم، بر سرخویش بار ببرم ونان‌بخورم، اما به سلامت‌باشم.» وهم‌او دراین بیماری گفته‌بود: «دفترخویش‌رابریکصدهزار مقرری‌بگیرمی‌بندم که‌میان‌آن‌ها بدحالتر ازمن نیست.»

به روز دوشنبه سه روز مانده از محرم، ابواحمد به نهروان‌رسید، مردم به پیشواز وی رفتند، برآب نشست ودر نهروان برفت، پس ازآن در نهر دیالی، سپس در دجله تا به زعفرانیه رسید. شب جمعه به فرك شد وبه روز جمعه دوروز

۱ــ کلمهٔ متن.

رفته از صفر به خانهٔ خویش درآمد. وچون روز پنجشنبه شد، هشت روز رفته از صفر، درگذشت وی شایع شد. پیش از آن ابوالصقر از خانهٔ وی درآمده بود و دستور داده بود، ابوالعباس را نگهدارند ودرها را از پی‌هم بر او بسته بودند. ابوالصقر، آنروز را در خانهٔ خویش بماند. شایعهٔ درگذشت ابواحمد منتشرشد که بیخودی اورا گرفته بود.

روز جمعه ابوالصقر کس سوی مداین فرستاد که معتمد وپسرش را از آنجا بیاوردند وبه‌خانهٔ وی‌رسانیدند. ابوالصقردرخانهٔخویش‌بماند وبه‌خانه‌ابواحمدنشد. وقتی‌غلامان ابواحمد که دل با ابوالعباس داشتند وسران‌غلامان‌ابوالعباس که‌حضور داشتند، آنچه‌را‌برابواحمد گذشته‌بودبدیدند، درهای‌بسته‌شده‌برابوالعباس‌راشکستند.

از غلامی که با ابوالعباس در آن جایگاه بوده بود آورده‌اند که گفته بود: «وقتی ابوالعباس صدای قفلها را شنید که شکسته می‌شد، گفت: اینان آهنگ جان من دارند. شمشیری را که به نزد وی بود برگرفت وبرهنه کرد وآماده بنشست. شمشیر نیز درکنار وی بود. به من گفت: توبرو به خدا تا جان درمن هست به‌من دست نمی‌یابند.»

گوید: وچون در گشوده شد،نخستین کسی که به نزد وی درآمد وصیف موشکیربود که غلام ابوالعباس بود وچون اورابدید شمشیر رااز دست خویش بینداخت وبدانست که جز نیکی برای اونمی‌خواهند. وی‌را ببردند وبه نزد پدرش نشانیدند که در حال بیخودی بود. وقتی ابواحمد چشمان خویش را بگشود اورا بدید ونزدیکش خواند وتقربش داد.

معتمد همان روز که کس برای آوردن وی فرستاده بودند به دارالسلام رسید، به روزجمعه هنگام نیمروز پیش ازنماز جمعه نه روزرفته ازصفر، پسرش جعفرالمفوض الی‌الله ولیعهد باعبدالعزیز ومحمد واسحاق، پسران دیگرش، با وی بودند، به نزد ابوالصقر فرودآمد. آنگاه خبربه‌ابوالصقررسید که ابواحمد نمرده،

اسماعیل بن‌اسحاق را فرستاد که خبررا معلوم کند واین به‌روز شنبه بود. ابوالصقر سرداران و سپاهیان را فراهم آورد و خانهٔ خویش واطراف آنرا از مرد وسلاح پر کرد. ازخانهٔ خویش تا پل را نیز چنان کرد. دو پل را ببرید. برسمت شرقی روی پل گروهی بودند که‌با یاران‌ابوالصقر نبردمی کردند. کسانی ازمیانه کشته‌شد، کسانی‌نیز زخمی شدند، ابوطلحه‌برادرشرکب‌بایاران خویش‌بردربستان‌جای‌داشت.

اسماعیل باز گشت وبه‌ابوالصقر گفت که ابواحمد زنده است. نخستین کس از سرداران که سوی وی رفت، محمدبن ابی‌الساج بود که ازنهرعیسی‌عبور کرد، پس از آن‌مردم رفتن گرفتند، کس بود که سوی درابواحمد عبورمی کرد، کس‌نیز بود که به خانهٔ خویش باز می گشت، کس نیزبود که از بغداد برون می‌شد. وقتی ابوالصقرچنین دید وزنده بودن ابواحمد به‌نزد وی‌به‌صحت‌پیوست‌وی وپسرانش سوی خانهٔابواحمد رفتند. ابواحمد ازآنچه‌رفته بودباابوالصقرچیزی‌نگفت و از او پرسشی نکرد واو در خانه ابواحمد بماند.

وقتی معتمد دید که درخانه تنها مانده او و پسرانش وبکتمر پایین رفتند و برزورقی‌نشستند. پس ازآن کشتی ابولیلی دلفی به‌نزدشان‌رسید که آنها را در کشتی خویش برداشت و به خانهٔ خویش برد که خانهٔ علی‌بن‌جهشیار بود برسرپل. معتمد بدوگفت: «می‌خواهم به‌نزد برادر خویش روم.» که‌اورا با همهٔ همراهانش سوی خانهٔابواحمدبرد. خانهٔ ابوالصقر وهرچه‌درآن بودغارت شد چنانکه حرمتهای وی پابرهنه وبی‌روپوش برون شدند. خانهٔ محمدبن سلیمان دبیر وی‌نیزغارت شد. خانهٔ ابن واثقی نیزغارت شد وسوخته‌شد. خانه کسان وی نیزغارت‌شد. در زندان‌شکسته شد دیوارهاسوراخ‌شد، وهر که در آن بود برون شد،هر که درمطبق‌بودنیزبرون‌شد، دو جایگاه پل غارت شد و هرچه در آنجا بودگرفته‌شد، خانه‌هایی که نزدیك خانه ابوالصقربودبه‌غارت‌رفت. ابواحمدپسر خویش وابوالصقر را خلعت داد که‌همگی برنشستند و همچنانکه خلعت بتن داشتند از بازار سه شنبه تا باب الطاق برفتند.

ابوالصقر با ابوالعباس به خانهٔ وی رفت که خانهٔ صاعد بود. سپس ابوالصقر ازراه آب به‌خانهٔ خویش رفت که غارت‌شده بود. از خانهٔ شاه[1] حصیری برای وی بردند که بر آن نشست. ابوالعباس، بدرغلام‌خویش رابه نگهبانی گماشت ومحمدبن غانم پسر شاه را برسمت شرقی و عیسی نوشیری را برسمت غربی جانشین کرد، واین چهارده روزرفته از صفر همین سال بود.

دراین سال، به‌روزچهارشنبه‌هشت‌روزمانده‌ازصفر،ابواحمد موفق در گذشت وشب پنجشنبه دررصافه به‌نزد گورمادرخویش به گورشد. ابوالعباس به‌روزپنجشنبه برای‌تسلیت‌گویی مردم نشست.

دراین‌سال سرداران وغلامان باابوالعباس بیعت کردند، به تصدی‌خلافت از پی‌مفوض ولقب‌المعتضد باالله‌گرفت، به‌روزپنجشنبه، وسپاهیان را مقرری دادند. به روزجمعه به‌نام معتمد وازپی اومفوض،سپس به‌نام ابوالعباس معتضد خطبه‌خواندند واین هفت‌روز مانده از صفر بود.

وهم دراین سال به‌روز دوشنبه، چهارروز مانده از صفر،ابوالصقر و کسان وی را گرفتند و منزلهاشان به‌غارت رفت. پسران فرات راکه دیوان سواد بدست ایشان بود می‌جستند که نهان شدند. به‌روزسه شنبه، سه روزمانده ازصفرهمین‌سال، عبیدالله‌بن‌سلیمان خلعت گرفت و به وزارت گماشته شد.

وهم‌دراین سال‌محمدبن‌ابی‌الساج کس‌به‌واسط فرستاد که‌غلام خویش وصیف را به‌مدینةالسلام پس‌آرد، اما وصیف سوی اهواز رفت وازبازگشت به‌بغداد دریغ کرد، شهرک‌طیّب راغارت کرد ودر شوش تباهی کرد.

وهم دراین سال ابواحمدبن محمدبن فرات دستگیر شد که اورا بداشتند و مالهایی ازاو مطالبه کردند، زغل را نیز با وی دستگیر کردند که بداشته شد و مالی همراه وی بدست آمد.

۱ـ کلمهٔ متن.

در این سال خبر آمد کـه علی بن لیث برادر صفـار کشته شده، رافع بن ـ هرثمه وی را کشته بود که علی برادر خویش را رها کرده بود و به‌رافع پیوسته بود.

در همین سال خبر آمد که آب نیل کم شده و نرخهـا به نزد مصریان گران شده.

سخن از آغاز کار قرمطیان

دراین سال خبر آمد که قومی به‌نام قرمطیان درسواد کوفه به‌جنبش آمده‌اند، آغاز کارشان از آنجا بوده بود که یکی از ناحیهٔ خوزستان به سواد کوفه آمده بودو درمحلی ازسواد به‌نام نهرین اقامت گرفته بود وزاهدی وبیزاری از تجمل می‌نمود، برگ خرما می‌بافت واز کسب خویش نان می‌خورد ونماز بسیار می کرد. مـدتی براین ببود وچون کسی بـه نزد وی می‌نشست ازکار دین با وی سخن می کرد واو را به‌بی‌رغبتی‌دنیا می‌خواند و می گفت که‌نماز مقرر برمردمان به‌هرروز وشب‌پنجاه نماز است واین، در آن محل که‌بود، ازوی‌شیوع یافت. سپس به‌آنها گفت که‌سوی امامی ازخاندان پیمبردعوت‌می کند. همچنان براین حال ببود، کسان‌باوی‌می‌نشستند وازاین باب سخنانی‌با آنهامی گفت که‌بدلهاشان می‌نشست. وی‌در آن دهکده به‌نزد بقالی می‌نشست، نزدیك بقال نخلستانی بود که گروهی از بازرگانان آن را خریده بودند. محوطه‌ای نیز داشتند کـه هرچه ازبـار نخلها چیده بود درآنجا فراهم ـ آوردند. بنزد آن بقال آمدند وازاو خـواستند که یکی را برای آنها بجوید کـه آنچه را ازنخلها چیده بودند، برایشان حفاظت کند. بقال آنهارا به آن مرد رهنمون شد و گفت: «اگر بپذیرد که محصول شما را حفاظت کنـد چنانست که می ـ خواهید.»

از این باب با وی سخن کردند که حفاظت را در مقابل درمهایی معین پذیرفت و چنان شد که برای آنها حفاظت می‌کرد وبیشتر روزخویش را نماز می‌کرد وروزه می‌داشت وبه هنگام افطاریك رطل خرما ازبقال می گرفت وبدانروزه می‌گشود وهستهٔ آنرا فراهم می‌داشت.

وقتی بازرگانان خرمای خویش را ببردند بـه نزد بقال شدند و دستمزد این مزدور خویش را حساب کردند وبدو دادند. مزدور خرمایی راکه ازبقال‌گرفته بود حساب کـرد وبهای هسته‌ای راکه به بقال داده بود ازآن‌کم کرد. بازرگـانان آنچه را میان وی و بقال دربارهٔ هسته رفته بود شنیدنـد و بر او تـاختند و او را بزدند و گفتند: «به همین راضی نبودی که خرمـای ما را خـوردی هستهٔ آنرا نیز فروختی؟»

بقال‌به‌آنها گفت: «چنین مکنید، اوبه خرمای شما دست نزده.» و حـکایت وی را بر آنها فروخواند که اززدن وی پشیمان شدند واز او خواستنـد که بحلشان کند که بکردوبدین سبب‌حرمت وی‌به‌نزد مردم دهکده فزونی‌گرفت‌که از زهدوی خبر یافته‌بودند. آنگاه بیمار شد ومدتی بر کنار راه افتاده بود. درآن دهکده یکی بود که بر گاوان خویش بار می‌برد وچشمانی داشت، قرمز سخت قرمز، که مردم دهکده به سبب قرمزی چشمانش اورا کرمیته می‌نامیدند کـه به نبطی به معنی قرمز چشم است. بقال با این کرمیته سخن کرد که بیمـاررا به‌خانـهٔ خویش برد وبه کسان خویش سفارش کند مراقب وی باشند وازاوپرستاری کنند که بکرد وآن مرد به‌نزد وی ببود تا بهی یافت، پس ازآن نیز به منزل وی می‌رفت.

آنگاه مردم دهکده را به‌کار خویش خواند ومذهب خـویش را برای آنها توصیف کرد. مردم آن ناحیه از وی پذیرفتنـد. وقتی کسی به دین وی درمی‌شـد یك‌دینار ازاو می‌گرفت ومی‌گفت که این را برای امام می‌گیرد. بدینسـان ببـود و مردم آن دهکده‌ها را دعوت می‌کرد کـه ازوی می‌پذیرفتند. آنگاه دوازده نقیب

ازآنها گرفت و دستورشان داد که مردم را به‌دین خویش دعوت کنند، به‌آنها گفت: «شما چون حواریان عیسی بن مریم‌اید» کشتکاران آن ناحیه به پنجاه نماز مقرر که گفته بود بر آنها واجب است از کارهای خویش بازماندند. هیصم در آن ناحیه املاکی داشت و خبر یافت که کشتکاران وی در کار آبادانی کوتهی کرده‌اند. در این باب پرسش کرد، گفتند که یکی به نزد آنها آمده و یك مذهب دینی را به آنها وانموده و گفته که آنچه خدا بر آنها فرض کرده به‌هر شب و روز پنجاه نماز است و بدان از کارهای خویش بازمانده‌اند.

هیصم کس به‌طلب کرمیته فرستاد که او را بنزد وی بردند، از کارش پرسش کرد که قصهٔ خویش را با هیصم بگفت و او قسم یاد کرد که وی را خواهد کشت. پس دستور داد تا وی‌را در اطاقی بداشتند و در را براو قفل کردند. هیصم کلید را زیر متکای خویش نهاد و به نوشیدن سرگرم شد. یکی از کنیزانی که در خانهٔ وی بود حکایت آن مرد را شنید و بروی رقت آورد و چون هیصم بخفت کلید را از زیر متکای وی برگرفت و در را بگشود و مرد را برون آورد و در را قفل زد و کلید را به جای خود نهاد.

صبحگاهان هیصم کلید را خواست و در را گشود و وی را نیافت. این خبر شایع شد و مردم آن ناحیه بدان مفتون شدند و گفتند: «به آسمان رفت.» پس از آن در جای دیگر نمودار شد و جمعی از یاران خویش و دیگران را بدید که از حکایت وی پرسش کردند که گفت: «هیچکس نمی‌تواند با من بدی کند و قدرت این کار را ندارد.» که در چشم آنها بزرگ شد.

پس از آن، مرد برجان خویش بیمناك شد و سوی ناحیهٔ شام رفت و چیزی از وی دانسته نشد، و به‌نام مردی که در منزل وی بوده بود، یعنی صاحب گاوان، کرمیته نامیده شد، آنگاه سبك شد و گفتند قرمط.

این حکایت را یکی از یاران ما آورده از کسی که برای وی نقل کرده بود و

گفته بود که وی به نزد محمدبن داود بوده بود که اوگروهی از قرمطیان را ازحبس خواسته بود و در بارهٔ زکرویه از آنها پرسش کرد و این، از پس آن بود که زکرویه را کشته بود، و نیز از قرمط وحکایت وی پرسید و آنها به پیری ازجمع خویش اشاره کردند و بدو گفتند: «این سلف زکرویه است و از همهٔ مردم از حکایت وی مطلعتر است،هرچه می‌خواهی ازاو بپرس.» ابن داود ازاوپرسید که‌این حکایت را با وی بگفت.

از محمدبن داود آورده‌اند که گفته بود: «قرمط مردی بود از سواد کوفه که غله‌های سواد را بر گاوان خویش می‌برد. نام وی حمدان بود ولقب‌قرمط داشت.»

پس از آن‌کار قرمطیان ومذهبشان آشکار شد ودر سوادکوفه فزونی گرفتند. طایی، احمدبن محمد، ازکارشان خبریافت و برهریك ازآنها سالانه یك دینار مقرر داشت وازاین راه مالی گزاف می گرفت. پس از آن جمعی ازکوفه بیامدند وکار قرمطیان را به سلطان وانمودند که دینی بجز اسلام آورده‌اند و چنان می‌بینند که شمشیر برامت محمد رواست مگر آنکه با آنهابردینشان بیعت کنند، وطایی کارشان را از سلطان نهان می‌دارد. اما کسی به آنها توجه نکرد و از آنها گوش‌نگرفت که برفتند . یکی ازآنها مدتی دراز در مدینةالسلام بماند ونامه می‌داد ومیگفت که از بیم طائی به شهر خویش بازنمی‌تواند گشت.

ازجمله چیزها که ازمذهب این قرمطیان حکایت کرده‌اند این بود که مکتوبی آوردند که در آن چنین آمده بود:

«به نام خدای‌رحمان رحیم، فرج‌بن عثمان که از دهکده‌ای است‌به‌نام‌نصرانه گوید به دعوتگری سوی مسیح، که اوعیسی است واوکلمه است واو مهدی است واواحمدبن محمدبن حنفیه است و او جبریل است وگوید که مسیح درپیکرانسانی براو نمودار شد وبدو گفت که تو دعوتگری و تو حجتی وتو ناقه‌ای وتودابه‌ای و

تو روح القدسی و تو یحیی بن زکریایی وبدو شناسانید که نماز چهار رکعت است، دو رکعت پیش از برآمدن خورشید و دو رکعت پیش از فرورفتن آن، و اذان درهر نماز اینست که گوید: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، اشهدان لااله الاالله، دوبار، اشهدان آدم رسول الله، اشهدان یوحنا رسول الله، اشهدان ابراهیم رسول الله، اشهدان موسی رسول الله، اشهد ان عیسی رسول الله، اشهدان محمداً رسول الله واینکه در هر رکعت استفتاح راکه براحمد بن محمد بن حنفیه نزول یافته خواند. قبله به طرف بیت المقدس است، حج نیز به بیت المقدس است. روز جمعه روز دوشنبه است که در آن کار نباید کرد، سوره اینست: «الحمدلله بکلمته و تعالی باسمه المتخذة لاولیائه باولیائه. قل ان الاهلة مواقیت للناس ظاهرها لیعلم عددالسنین والحساب والشهور والایام وباطنها اولیائی الذین عرّفوا عبادی سبیلی، اتقون یااولی الالباب وانا الذی لااسأل عماافعل وانا العلیم الحکیم وانا الذی ابلو عبادی وامتحن خلقی فمن صبر علی بلائی ومحنتی واختباری القیته فی جنتی واخلدته فی نعمتی و من زال عن امری وکذب رسلی اخلدته مهانا فی عذابی واتممت اجلی واظهرت امری علی السنة رسلی وانا الذی لم یعل علی جبارالا وضعته ولا عزیزالا اذللته ولیس الذی اصرعلی امره وداوم علی جهالته وقالوالن نبرح علیه عاکفین و به مؤمنین اولئک هم الکافرون.»[1]

آنگاه رکوع کند ودررکوع خویش بگوید: «سبحان ربی رب العزة وتعالی عما یصف الظالمون.» این را دوبار بگوید، و چون سجده کند بگوید: «الله اعلی، الله اعلی، الله اعظم، الله اعظم».

از شرایع وی این است که روزه به هر سال دوروز است که مهرگان است و

۱ــ این قسمت متن را عیناً آوردم تا خوانندهٔ سیاق آنرا ببیند وبا بعضی رسایل والواح ــ فرقه‌های نوآمده مقابسه کند وشگفتی کند که گویی این گروهها همه از یك چشمه آب می‌گرفته‌اند.(م)

نوروز، نبیذ حرام است وشراب حلال. در جنابت غسل نیست مگروضویی‌همانند وضوی نماز. هر که با وی‌نبرد کند، کشتنش واجب است وهر کس از مخالفان که با وی نبرد نکند، جزیه از اوگرفته شود. حیوان نیش‌دار وحیوان پنجه دار خورده نشود.»

رفتن قرمط به سوادکوفه پیش‌ازکشته شدن سالار زنگیان بود، زیرا یکی‌از یاران ما ازسلف زکرویه‌آورده که‌گفته بود: قرمط‌به من گفت: «سوی سالار زنگیان شدم ،بدورسیدم وبدوگفتم من برمذهبی هستم وصدهزار شمشیر پشت‌سرمن‌است، با من گفتگو کن، اگر دربارهٔ‌آن مذهب اتفاق کردیم با همه کسانی که بامنند سوی تو می‌آیم و اگر صورت دیگر بود، از نزد تو می‌روم. گفتمش: به من امان بده. که بداد.»

گوید: تا نیمروز با وی‌گفتگو کردم ودر پایان گفتگوی من با وی‌معلوم‌شد که‌اوسرمخالفت دارد، به نماز برخاست، من روان شدم واز شهروی‌برون شدم وبه سوادکوفه رفتم.

پنجروزمانده ازجمادی‌الاخر این سال، احمدعجیفی به‌شهرطرسوس‌درآمدو همراه یازمان غزای تابستانی کرد وتاسلندوه‌پیش‌رفت.در این‌غزا یازمان در گذشت. سبب در گذشت وی‌آن بود که به‌وقتی‌که مقابل قلعهٔ سلندوه بود پاره‌ای از سنگ منجنیق به‌دنده‌های وی خورد،نزدیك فتح قلعه بودند اما سپاه‌حرکت‌کردواوبه‌روز بعد در راه درگذشت .

به‌روزجمعه‌چهارده‌روز رفته ازرجب،وی‌را بردوش مردان به‌طرسوس‌بردند وآنجا به گورشد.

در این‌سال‌هارون‌بن‌محمد هاشمی سالار حج‌بود.

آنگاه سال دویست‌وهفتادونهم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و نهم بود

از جمله آن بود که سلطان فرمان داد که در مدینةالسلام ندا دهند که نقل گوی ومنجم و فال گوی براه و در مسجد جامع ننشیند. وراقان را قسم دادند که کتابهای کلام ومنطق[1] و فلسفه نفروشند.

در این سال، هشت روز مانده از محرم، جعفر مفوض از ولایتعهد خلع شد و هم در آنروز با معتضد بیعت شد که وی از پی معتمد متصدی خلافت باشد. درباره خلع جعفر و ولایت‌عهد معتضد نامه‌ها انشاء شد و به‌شهرها فرستاده شد، به روز جمعه به‌نام‌معتضد خطبه‌خوانده‌شد به ولایت‌عهد. از جانب معتضد نامه‌ها به‌عاملان و ولایتداران نوشته شد که امیرمؤمنان ولایت‌عهد را به اوداده و کار امرونهی و نصب وعزل را که باموفق بودد بود به وی‌سپرده.

در این سال پنجروز رفته از ماه ربیع‌الاول جراده، دبیر ابوالصقر، گرفته شد.

موفق وی را به نزد رافع‌بن‌هرثمه فرستاده بودوچند روز پیش‌از آنکه گرفته شود به مدینةالسلام رسیده بود.

در همین سال، شش روز مانده از جمادی‌الاول، ابوطلحه، منصوربن‌مسلم، از شهرزور که بدو پیوسته شده بود باز آمد که اورا باعقامه دبیرش گرفتندو به زندان کردند و این چهار روزمانده از جمادی‌الاول‌بود.

در این سال به روز شنبه، نه روز مانده از جمادی‌الاول، در طرسوس میان محمدبن‌موسی ومکنون، غلام راغب وابستهٔ موفق، پیکار شد. چنانکه گفته‌اندسبب آن بودکه طغج پسرجف در حلب راغب را دیده بود وبدو گفته بودکه خمارویه

۱ـ کلمهٔ متن: جدل.

پسر احمد می‌خواهد اورا ببیند واز جانب وی وعده‌های خوب به راغب داد. وی از حلب برون شد وبا بیست وپنج غلام از آن خویش سوی مصر رفت وخادم خویش مکنون را با سپاهی که همراه داشت با مال و سلاح خویش به طرسوس فرستاد. طغج به محمد لنگ پسر موسی نوشت که اوراغب را فرستاده وهرچه مال وسلاح وغلام که همراه وی بود همراه غلامش مکنون است که سوی طرسوس شده ومی‌باید همانجم که وارد می‌شود اورا باهرچه همراه دارد بگیرد.

وقتی مکنون وارد طرسوس شد،لنگ براوتاخت‌واورا بگرفت و کس‌برمال وسلاح همراه وی گماشت.مردم‌طرسوس‌به‌لنگ تاختند ووی را ازمکنون‌بازداشتند ولنگ را بگرفتند وبه دست مکنون بداشتندوبدانستند که راغب دستخوش‌حیله‌شده و به خمارویه پسر احمد نوشتند و کاری را که لنگ کرده بود بدو خبر دادند و اینکه کس بر او گماشته‌اند و گفتند: «راغب را رها کن که به نزد ما آید تا لنگ را رها کنیم.»

خمارویه راغب را رها کرد واورا به طرسوس فرستاد. احمدبن‌طغان را نیز همراه وی فرستاد به ولایتداری مرزها ولنگ را ازآنها معزول کرد. وقتی راغب به طرسوس‌رسید، محمدلنگ‌پسرموسی آزادشد.احمدبن‌طغان نیزبه‌ولایتداری‌طرسوس و مرزهای شام، با راغب وارد آن شهر شد، به روز سه‌شنبه سیزده روز رفته از شعبان.

در این‌سال‌به‌شب دوشنبه، یازده روز مانده از رجب،معتمددرگذشت‌وچنان بود که به روز یکشنبه بر کناره درقصرحسنی‌شراب بسیار نوشیده بود وشام خوردو بسیار خورد وشبانگاه در گذشت.

خلافت وی چنانکه گفته‌اند بیست‌وسه سال وشش‌روز بود.

خلافت معتضد

صبحگاه همان شب با ابوالعباس المعتضد بالله بیعت خلافت کردند. وی بدر غلام خویش را برنگهبانی گماشت. عبیداللهبن‌سلیمان را به‌وزارت گماشت، محمدبن‌شاه را به کشیکبانان گماشت. حاجب خاصه وعامه، صالح معروف به‌امین شد وصالح، خفیف سمرقندی را نایب خویش کرد.

دو روز رفته از شعبان همین سال فرستادهٔ عمروبن‌لیث صفار با هدیه‌ها به نزد معتضدآمد و ولایتداری‌خراسان را خواست. معتضد،عیسی نوشری‌رابافرستاده روان‌کرد با خلعت‌وپرچمی که برای عمروبن‌لیث بسته بود، به ولایتداری‌خراسان. در ماه رمضان همین سال به خراسان رسیدند، عمروخلعت پوشید وپرچم به‌مدت سه روز در صحن خانهٔ وی نصب شد.

در این سال خبر درگذشت نصربن‌احمد رسید وکاری راکه آن سوی نهر بلخ به‌عهدهٔ وی بود برادرش اسماعیل‌بن‌احمدعهده کرد.

در این‌سال، به روز دوشنبه سه‌روز رفته ازشوال، حسین‌بن‌عبدالله معروف‌به ابن‌جصاص از مصر به فرستادگی از خمارویه پسر احمدبن‌طولون بیامد و هدیه‌ها همراه داشت. بیست بار استرطلا و بیست خادم و دو صندوق پارچه نشاندار و بیست مرد بربیست اسب اصیل بازینهای مزین به نقره بسیار که نیم نیزه‌های نقره داشتند با قباهای دیباوکمرهای مزین، با هفده اسب‌با زین‌ولگام که از آن جمله پنج تا طلا بود و باقی نقره بود، باسی اسب باجلهای منقش، وپنج استربازین ولگام، بایک‌زرافه. وقتی ابن‌جصاص به نزد معتضد رسید بدو وهفت‌کس از همراهانش خلعت‌داد.

سفرابن‌جصاص دربارهٔ همسری دختر خمارویه باعلی‌بن‌معتضد بود که‌معتضد گفت: «خودم اورا به‌همسری‌می گیرم.» واورا همسر خویش کرد.

دراین سال خبر آمد که احمدبن‌عیسی قلعهٔ ماردین‌را از محمدبن اسحاق‌بن‌کنداجی گرفته.

دراین سال‌ابراهیم‌بن‌محمد که دیوان املاك با وی بود درگذشت‌ومحمدبن‌عبدالحمید به جای وی گماشته شد. درگذشت ابراهیم به روز چهارشنبه بود سه یا چهار روزمانده از شوال.

دراین سال به‌روزشنبه، هفت‌روزمانده از شوال، راشد وابستهٔ موفق ولایتدار دینور شدوخلعت‌گرفت. پس ازآن به‌روزپنجشنبه، ده روز رفته‌از ذی‌قعده،سوی‌کار خویش رفت.

در روز قربان همین سال معتضد برنشست وبه نمازگاهی رفت که نزدیك حسنی گرفته بود، سرداران و سپاهیان نیز با وی برنشستند. درآنجا با مردم نمازکرد. گویند که در رکعت اول شش تکبیر گفت و در رکعت دوم یك تکبیر، آنگاه به منبر رفت اما خطبهٔ وی شنیده نشد. نمازگاه عتیق را تعطیل کرد ودیگردر آن نماز نکرد.

در این سال به‌احمدبن‌عبدالعزیز دلفی نوشته شدکه بارافع‌بن هرثمه پیکار کند. درآنوقت رافع به ری بود، احمد سوی وی رفت، به روز پنجشنبه هفت‌روز مانده ازذی قعده‌تلاقی کردند که رافع‌بن‌هرثمه هزیمت شد واز ری درآمد که‌ابن‌عبدالعزیز بدان درآمد.

در این سال هارون‌بن‌محمد هاشمی سالار حج شد و این آخرین بار بودکه حج می کرد که شانزده سال از سال شصت وچهارم تا ایـن سال سالار حج بوده بود.

آنگاه سال‌دویست‌وهشتادم‌در آمد.

سخن از حادثاتی که
به سال‌دویست وهشتادم‌بود

از جمله آن بود که معتضد، عبدالله‌بن‌مهتدی و محمدبن‌حسن‌بن‌سهل معروف به شیلمه راگرفت. این شیلمه تا آخرین روزهای سالارزنگیان‌با وی بوده بود، سپس به امانخواهی به‌موفق‌پیوست که وی‌را امان داد.

سبب گرفتنشان این بود که یکی از امان یافتگان درباره شیلمه به‌نزد معتضد سعایت کرد و گفت که وی برای مردی دعوت می کند که اسم وی‌رانداسته‌است و گروهی از سپاهیان و غیرسپاهیان را تباه کرده است. یك مرد صیدنانی را یابرادر-زاده‌اش که از همان شهر بود گرفتند، معتضد اورا به اقرار کشید اما به چیزی اقرار نکرد، دربارهٔ مردی که سوی وی می‌خواند پرسش کرد، اما به چیزی اقرار نکرد و گفت: «اگر زیر قدمهای من بود،قدم از وی برنمی‌داشتم. اگر مرا کردناك[۱] کنی‌ترا از اوخبرنمی‌دهم.»

پس معتضد بگفت تا آتشی برافروختند، آنگاه وی را برچوبی از چوبهای خیمه بستند و بر آتش بگردانیدند چندان که پوستش پاره پاره شد. پس از آن گردنش را زدند وبه نزد پل پایین برسمت غربی بیاویختند. پسر مهتدی بداشته بود تا برائت وی معلوم شد وآزاد شد. آویختن شیلمه هفت روز رفته از محرم بود.

گویند: معتضد به شیلمه گفت: «شنیده‌ام برای پسرمهتدی دعوت‌می کنی.» گفت: «آنچه دربارهٔ من می گویند جز اینست، من دوستدار خاندان پسر

۱ـ کلمهٔ متن: دربرهان قاطع‌چنین‌آمده:گردناج بروزن اسفناج:کبابی باشدکه‌گوشت آنرا درآب جوشانیده باشند وبعداز آن به سیخ کشند وکباب کنند. ظاهراًکلمهٔ متن‌با تحریف گاف وجیم‌به کاف همین کلمهٔ‌گردناج پارسی‌است.(م)

ابوطالبم.»

وچنان بود که برادرزادهٔ وی را به اقرار کشیده بود که اقرار کرده بود، بدو گفت: «برادر زاده‌ات اقرار کرده.» گفت: «این پسر کی‌است نوسال واین‌سخن‌را از بیم کشته شدن گفته، گفتار وی پذیرفته نیست.»

مدتی درازپس از آن برادرزادهٔ شیلمه وصیدنانی راآزاد کردند.

یك روز رفته‌از صفر، به روزیکشنبه، معتضد ازبغداد به‌آهنگ‌بنی‌شیبان‌روان شد ودربستان بشربن‌هارون فرود آمد. پس از آن به روزچهارشنبه از آنجا روان‌شد وصالح‌امین،حاجب خویش را برخانهٔ خویش وبربغداد جانشین کرد. به آهنگ محلی در سرزمین جزیره که بنی‌شیبان آنجا را پناهگاه خویش می کردند برفت و چون خبریافتند که وی آهنگ آنهارا دارد اموال وعیالانشان‌را به خویشتن پیوستند. پس ازآن نامهٔ معتضد رسید که شبانگاه از سن سوی بدویان رفته وبدانها تاخته و کشتاری بزرگ کرده، بسیار کس ازآنها در زاب کوچك وبزرگ‌غرق‌شده‌اند، زنان وفرزندان راگرفته ومردم سپاه از اموالشان چندان گرفته‌اند که از بردن‌آن عاجز مانده‌اند.از گوسفندان وشترانشان چندان گرفته شد که در دست مردم فزونی گرفت، و گوسفند به یکدرم فروخته شد وشتر به پنج درم. دستور داد زنان و فرزندان را حفاظت کنند تا به بغداد رسند، پس از آن معتضد سوی موصل‌رفت واز آنجا به بلد رفت، سپس‌به‌بغداد باز گشت. بنی‌شیبان به نزد وی آمدند، از اومی‌خواستند که از آنها درگذرد وگروگانها به اودادند که چنانکه‌گفته‌اندپانصد مرد از آنها رابگرفت. وقتی معتضد به آهنگ مدینةالسلام باز گشت احمدبن‌ابی‌الاصبغ‌از نزداحمدبن‌عیسی با مالی که از اسحاق‌بن کنداج گرفته بود و هدیه واسبها واسترها به‌نزدوی رسید. به روز چهارشنبه‌هفت روز رفته از ماه ربیع‌الاول.

در ماه ربیع‌الاول خبر آمد که محمدبن‌ابی‌الساج از پس محاصره‌ای‌سخت‌و پیکاری شدید که در میان بوده مراغه راگشوده وعبداللەبن‌حسین را ازآن‌پس که‌وی

ویارانش را امان‌داده گرفته واورا به‌بند کرده‌وبداشته‌ودربارهٔ همه‌اموالش‌به‌اقرارش کشیده، پس از آن وی را کشته است.

در ماه ربیع‌الاخر خبردرگذشت احمدبن‌عبدالعزیز دلفی رسید. درگذشت وی درآخر ماه ربیع‌الاول بوده بود، که پس از آن سپاهیان مقرریهای خویش را خواسته بودند وخانه اسماعیل‌بن‌محمد منشی[1] را غارت کرده بودند. عمر و بکر پسران عبدالعزیز برسر ریاست به نزاع برخاستند، پس از آن عمرکار را عهده کرد امامعتضد دربارهٔ ولایتداری اوچیزی ننوشت.

در این سال محمدبن‌ثور، عمان راگشود و سرهای جمعی از مردم آنجا را فرستاد.

گویند که به روز یکشنبه دوازده روز رفته‌از ماه ربیع‌الاول‌این‌سال‌جعفربن‌معتمد درگذشت، اقامتگاه وی در خانهٔ معتضد بودکه برون نمی‌شد ونمایان‌نمی‌شد ومعتضد بارها با وی‌همدمی کرده بود.

در همین سال معتضد از یورشی که به بدویان برده بود به بغداد بازگشت.

وهم در این سال، در جمادی‌الاخر،خبر آمد که عمرو بن‌لیث درجمادی الاول همین سال‌وارد به‌نیشابورشده.

در این سال،یوسف‌بن‌ابی‌الساج سی‌ودو کس از خوارج را از راه موصل فرستاد که بیست‌وپنج کس از آنها راگردن زدند وبیاویختند وهفت کس از آنهارادر زندان نوبداشتند.

دراین سال،پنج روز رفته از رجب،احمدبن‌ابا از جانب‌خمارویه برای‌غزای تابستانی وارد طرسوس‌شد، پس از وی بدر حمامی نیز وارد شد وهمگی همراه عجیفی امیرطرسوس به‌غزا رفتند وتابلقسور رسیدند.

۱ــ کلمهٔ متن.

در این سال خبر آمد که اسماعیل بن احمد به‌غزای دیـار ترك رفته وچنانکـه می‌گفتند شهرپادشاهشان‌راگشوده واورا با زنش خاتون ونزدیك ده‌هزار کس اسیـر گرفته وبسیار کس از آنها را کشته واسبان بسیار به غنیمت گرفته که شمارآن دانسته نیست وسوار مسلمان به هنگام تقسیم غنیمت هزار درم گرفته‌است.

دو روز مانده‌از ماه رمضان این سال راشد، وابستهٔ موفق،به دینور در گذشت وتابوت وی را به بغداد حمل کردند.

سیزده روز رفته از شوال این سال مسرور بلخی در گذشت.

چنانکه گفته‌اند‌دراین سال، به‌ماه ذی‌حجه،نامه‌ای‌از دبیل آمد که درماه‌شوال، دوازده روز رفته از آن ماه، ماه‌گرفته ودرآخرشب‌روشن شده، اما صبحگاه‌آنشب دنیا تاریك بوده وتاریکی دوام یافته وبه وقـت پسین بـادی سیاه وسخت وزیـدن گرفته که تا یك سوم شب دوام یـافته وچـون یـك سوم شب شده زلـزله آمده و صبحگاهان همه شهرویران بوده واز منزلهای آن جز اندکی، به مقدار صدخانـه،به جامانده وتا به‌وقت‌نوشتن نامه‌سی‌هزار کس را به‌گور کرده‌اند که از زیر آوار در آورده‌اند وبـه‌گور کرده‌اند وپس از ویرانی پنج بار دیگر آنجا زلزله شده.

از یکی از آنها آورده‌اند که مجموع آنچه‌از زیر آواردرآورده بودندصدو پنجاه‌هزار مرده بود.

در این سال‌ابوبـکر، محمدبن هـارون، معـروف به ابن ترنجه سالار حج بود.

پس از آن سال دویست وهفتادویکم‌در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست وهفتادویکم‌بود

از جمله آن بود که ده روز رفته از محرم، ترك‌بن‌عباس، عامل‌سلطان بردیار

مضر به مدینةالسلام رسید با چهل وچند کس از یاران ابوالاغر فرمانروای سمیساط که برشتران بودند و کلاهها و جبه‌های حریر داشتند. آنها را به خانهٔ معتضد برد که از آنجا به زندان نوفرستاده شدند که در آنجا بداشته شدند. ترك خلعت گرفت‌و بازگشت.

درهمین سال خبر آمد که وصیف، خادم ابن‌ابی‌الساج، باعمر بن‌عبدالعزیزدلفی نبردی داشته واورا هزیمت کرده، پس از آن وصیف درماه‌ربیع‌الاول همین‌سال به نزد مولای خویش محمدبن‌ابی‌الساج رفته.

چنانکه گفته‌اند، در این‌سال به روز پنجشنبه نیمه‌جمادی‌الاخر، طغج‌پسر جف از جانب خمارویه برای غزای تابستانی وارد طرسوس شد، پس از آن به‌غزا رفت وبه‌طرابون رسید وملوریه‌راگشود.

پنج روزمانده از جمادی، احمدبن‌محمدطایی به کوفه درگذشت وهمانجادر محلی‌به نام مسجد سهله به‌گور شد.

در همین سال در ری وطبرستان آب کم شد.

دو روز رفته از رجب همین سال، معتضد سوی جبل رفت وآهنگ ناحیهٔ دینور کرد. ابومحمد، علی‌بن‌معتضد رابر ری وقزوین وزنجان وابهر وقم وهمدان ودینور گماشت، احمدبن‌ابی‌الاصبغ را بردبیران وی گماشت، مخارج سپاه وی و املاك ری را به حسین بن‌عمرونصرانی سپرد. عمربن عبدالعزیز دلفی رابر اصبهان ونهاوند وکرج‌گماشت. به‌سبب‌گرانی نرخ‌وکمیابی آذوقه‌برای بازگشت‌شتاب کرد وبه روزچهارشنبه سه روز رفته از ماه رمضان به‌بغداد رسید.

دراین‌سال حسن بن‌علی کوره، عامل‌رافع برری، بانزدیك‌هزارکس‌ازعلی‌بن‌معتضد امان خواست که وی را به نزد پدر خویش معتضد فرستاد.

در این‌سال، در ماه ذی قعده، بدویان به سامرا درآمدند و پسرسیما اتف را اسیر گرفتند ودست به‌غارت گشودند. شش روز مانده از ذی‌قعده معتضد بار دوم‌به

موصل رفت که آهنگ حمدان بن حمدون داشت از آنرو که بدو خبر رسیده بود که وی به هارون جانفروش وازقی متمایل شده وسوی وی دعوت می کند. آنگاه نامهٔ معتضد از کرخ جدان به نزد نجاح حرمی آمد دربارهٔ نبرد میان وی وبدویان و کردان که به روز جمعه سلخ ذی‌قعده رخ داده بود:

«بنام خدای رحمان رحیم،

«این مکتوب به وقت تاریکی شب نوشته شد، شب جمعه، به وقتی که خدا، واورا ستایش، بر کردان و بدویان نصرت بخشید ویکدنیا چیزاز آنها بدست آوردم با عیالهاشان. چنانیم که گاو و گوسفند می رانیم، چنانکه به سالی قدیم می رانده‌ایم. هنوز نیزه‌ها وشمشیرها در آنها به کار بود که شب میان ما و آنها حایل شد و آتش‌ها برسر کوهها روشن شد. فرداکار را به نهایت می‌بریم وسپاه من از پی من به کرخ می آید، در آویختن من با آنها و کشتنشان در طول پنجاه میل بود وهیچکس از آنها جان نبرد. خدای را ستایش بسیار که سپاس خدای بر ما فرض است. خدای را ستایش که خدای جهانیان است و درود خدای بر پیمبر و خاندان وی با سلام بسیار.»

وچنان بود که وقتی بدویان وکردان ازحرکت معتضد خبر یافته بودند همقسم شدند که یکدله پیکار کنند، پس فراهم آمدند وسپاه خویش را به سه دسته بیاراستند، پهلوی همدیگر، و عیالها و فرزندان خویش را در آخر دسته‌ای نهادند.

معتضد بیامد، سپاه وی سواران نخبه بودند که با آنها نبرد کرد واز آنها بکشت. بسیار کس از ایشان نیز در زاب غرق شدند. پس از آن معتضد سوی موصل روان شد به آهنگ قلعهٔ ماردین که به دست حمدان بن حمدون بود، وقتی وی از آمدن معتضد خبر یافت بگریخت و پسرخویش را در قلعه بجای نهاد. سپاه معتضد مقابل قلعه فرود آمد، کسانی که در آنجا بودند آنروز را با آنها نبرد کردند. روز بعد

معتضد بر نشست و به طرف قلعهٔ بالا رفت تا به در رسید. سپس ابن حمدان را بانگ زد، که پاسخ داد: «آمادهٔ فرمانم.»

گفت: «وای تو در را بگشای.» که بگشود. معتضد بر در بنشست و به کسانی که وارد شدند دستور داد آنچه مال و اثاث در قلعه بود بیاوردند. سپس دستور داد آنرا ویران کنند که ویران شد. آنگاه کس از پی حمدان بن حمدون فرستاد که اورا به سختی تعقیب کردند و اموالی از آن وی را که سپرده شده بود گرفتند. آنگاه معتضد به شهری رفت به‌نام حسنیه که مردی به‌نام شداد با سپاه بسیار در آن بود که به‌قولی ده‌هزار بودند و آن مرد در شهر قلعه‌ای داشت. معتضد بر او غلبه یافت و او را بگرفت و قلعه‌اش را ویران کرد.

در این سال از راه مکه خبر آمد که در اثنای رفتن مردم دچار سرمای سخت و باران بسیار شده‌اند، سرمایی که بیشتر از پانصد کس از آن تلف شده‌اند.

در شوال این سال مسلمانان به غزای رومیان رفتند و میانشان دوازده روز نبرد بود که مسلمانان ظفر یافتند و غنیمت بسیار گرفتند و باز گشتند.

آنگاه سال دویست و هشتاد و دوم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و دوم بود

از جمله آن بود که معتضد در محرم این سال دستور داد به همه عاملان در ناحیه‌ها و شهرها نامه نویسند که خراج را از نیروز که نیروز عجمان است آغاز نکنند و آنرا تا به روز یازدهم حزیران عقب اندازند و این را نیروز معتضدی نامیدند. نامه‌ها در این باب از موصل نوشته شد که معتضد آنجا بود و نامهٔ وی به یوسف بن یعقوب رسید که بدو خبر می‌داد که از این کار رفاه مردم و ملایمت با آنها را منظور داشته و دستور داده بود نامهٔ وی را بر مردم بخوانند که چنان کرد.

دراین سال ابن‌جصاص ازمصر، دختر ابوالجیش خمارویه را که معتضد اورا به زنی گرفته بود بیاورد. یکی از عموهای دختر نیز با وی بود، به روز یکشنبه دو روز رفته از محرم وارد بغداد شدند و شبانگاه شنبه دختر را وارد حرم کردند و در خانه صاعدبن مخلد جای دادند. در آنوقت معتضد غایب بود و در موصل بود.

در این سال مردم از آنچه در نیروز عجم می کرده بودند از پاشیدن آب و افروختن آتش و رسوم دیگر ممنوع شدند.

دراین سال معتضد از موصل به‌اسحاق بن‌ایوب‌وحمدان‌بن‌حمدون نوشت که به‌نزد وی شوند. اسحاق‌بن‌ایوب بدین‌کار شتابان شد، اماحمدان‌بن‌حمدون درقلعه‌های خویش حصاری‌شد واموال وحرمت‌های خویش را نهان‌کرد. معتضد،سپاهیان سوی وی فرستاد،به‌همراهی وصیف موشکیر ونصر قشوری وجز آنها، که در محلی به نام دیرالزعفران در سرزمین موصل به حسن‌بن‌علی کوره ویاران وی رسیدند که مقابل قلعه‌ای‌از آن‌حمدان‌مقیم بودند. وقتی‌حسین‌نخستین‌سپاهیان‌رابدید که می‌رسیدند امان خواست که امان یافت. حسین به‌نزد متعضد رفت وقلعه را تسلیم کرد که دستور داد آنرا ویران کنند. وصیف موشکیر شتابان به جستجوی حمدان برفت، وی به محلی رفته بود معروف به باسورین، مابین دجله و نهری بزرگ. آب بسیار بود، یاران وصیف سوی وی عبور کردند. وقتی از آمدنشان خبریافت وی ویارانش برنشستند واز خویشتن دفاع کردند تا بیشترشان کشته شدند. حمدان خویشتن را در زورقی افکند که برای‌وی دردجله مهیا شده بود، دبیر نصرانی وی به‌نام زکریا پسر یحیی نیز با وی بود، مالی نیز همراه خویش برداشت و به‌سمت غربی دجله رفت که ازسرزمین دیارربیعه بود. می‌خواست به‌بدویان پیوسته‌شود،از آنرو که میان وی‌و کردانش که درسمت‌شرقی بودندحایل شده بودند.گروهی اندك ازسپاهیان ازدنبال حمدان‌عبور کردند وهمچنان‌ازدنبال وی برفتندتانزدیك دیری‌رسیدند که آنجا فرود

آمده بود وچون آنها را بدید از دیربرون شد وبگریخت، دبیرش نیزبا وی بود که خویشتن را در زورقی انداختند و مال را دردیر بجا نهادند که به نزد معتضد برده شد. یاران سلطان براسب وبرآب ازپی حمدان برفتند تا بدو رسیدند، اززورق برون آمد واز بیراهه سوی ملکی از آن خویش در شرق دجله رفت وبراسبی از آن نمایندهٔ خویش، برنشست وهمه شب راه پیمود تا در اردوگاه معتضد به خیمه اسحاق بن ـ ایوب رسید و بدو پناهنده شد، اسحاق اورا به سراپردهٔ معتضـد برد وبگفت تاوی را نگهدارند وسواران به جستجوی کسان وی فرستاد که دبیروی وگروهی ازخویشان و غلامانش رابدست آورد، آنگاه سران کردان ودیگران پیاپی به امانخواهی آمدند و این در آخر محرم همین سال بود.

درماه ربیع الاول همین سال بکتمر پسر طاشتمر را گرفتندو به بند کردند وبداشتند ومال وی واملاك وخانه هایش راگرفتند.

دراین سال، چهارروزرفته ازماه ربیع الاخر، دختر خمارویه پسر احمد رابنزد معتضدبردند. دردوسمت بغداد ندادادند که هیچکس روزیکشنبه ازدجله عبورنکند. درکوچه هایی راکه مجاور کناره بود ببستند وبرخیابانهایی که به دجله می رسید پرده کشیدند. بردوسوی دجله کسانی را گماشتند که نگذارند کسان از خانه های خویش بر کناره نمودار شوند. وقتی نمازعشا کرده شد، کشتی ازخانه معتضد بیامد، خادمانی در آن بودند که شمع همراه داشتند، مقابل خانهٔ صاعد بایستادند، چهار کشتی آتش ـ انداز آماده شده بود که آنرا به نزد خانه صاعـد جای داده بودند. وقتی کشتی بیامد، کشتی های آتش انداز حرکت کـرد و کشتی پیش روی جماعت روان شد بانو روزدوشنبه رادرخانه معتضد بود وروزسه شنبه پنجروز رفته از ماه ربیع الاول بر او نمودار شد.

در این سال معتضد سوی جبل رفت و به کرج رسید و امـوالی از آن ابن ـ ابی دلف را گرفت و به عمربن عبـدالعزیز دلفی نوشت و جـواهری را که به

نزد وی بود ، خـواست کـه آنرا برای معتضـد فـرستاد و از مقابل وی دوری گرفت.

دراین‌سال، پس ازرفتن معتضد لؤلؤ، غلام ابن طولون آزاد شد واسبان و استرهایی به‌اودادند.

دراین سال یـوسف بـن‌ابـی‌الساج را سوی صمیره فرستادند کـه کمك فتح قلانسی باشد . اما یوسف بن‌ابی‌الساج با کسانی که مطیع وی بودنـد سوی برادر خویش محمد گریخت که در مراغـه بـود و در راه خـویش به مالی از آن سلطان برخورد و آنرابگرفت. عبیداللەبن‌عبدالله طاهری دراین باب شعری گفت‌به این مضمون:

«ای امام هدایت! یاران شما، خاندان طاهر،
«بی‌سببی جفا می‌بینند وروزگار می‌گذرد.
«آنها صبر را با شکر آمیخته‌اند ومانده‌اند.
«اما دیگران عطیه‌می گیرند وعنایت می‌بینند
«وقرار می کنند.»

دراین‌سال معتضد، عبداللەبن سلیمان وزیررا به ری فرستاد به‌نزد ابواحمـد پسرخویش.

و هم در این سال محمدبن زید علوی از طبرستان سی‌ودوهزار دینار به‌نزد محمدبن‌ورد عطار فرستاد که میان کسان وی در بغداد و کوفه ومکه ومدینـه پخش کند، دربارهٔ وی سعایت کردند که به خانه بدر احضارشد ودر این باب ازاوپرسش کردند، گفت که هرساله همانند این مال به نزد وی فرستاده می‌شود که آنرا میان کسان‌علوی که دستور می‌دهد بر آنهابخش کند،بخش‌می کند.بدر به‌معتضد خبرداد و بدوگفت که مردومال بدست اوست،، ورای و دستوروی را پرسید.

از ابوعبدالله حسنی آورده‌اند که معتضد به‌بدر گفت: «ای بدرمگرخوابی

را که با توگفتم به‌یاد نداری؟»

گفت: «نه، ای امیرمؤمنان.»

گفت: «مگر به یاد نداری که با تو گفتم که ناصر مرا پیش خواند وگفت: میدانم این کار به تو می‌رسد، بنگر با خاندان علی بن ابیطالب چگونه خواهی بود.

آنگاه معتضد گفت: «به خواب دیدم که گویی ازبغداد برون شده‌ام وباسپاه خویش آهنگ ناحیهٔ نهروان دارم و مردم در من نظر می کردند. به یکی گذشتم که بر تپه‌ای ایستاده بود ونماز می کرد وتوجهی به‌من نداشت، ازوی وبی‌اعتنائیش به سپاه من، با آنکه کسان به سپاه توجه داشتند، شگفتی کردم سوی وی رفتم و پیش رویش ایستادم، وقتی نماز خویش را بسربرد به من گفت: «پیش بیا.» پیش رفتم.

گفت: «مرا می‌شناسی؟»

گفتم: «نه.»

گفت: «من علی‌بن‌ابی‌طالبم، این بیل را برگیر وبه زمین‌بزن» بیلی‌پیش روی وی بود. آنرا برگرفتم وچند باربه زمین زدم.

به‌من گفت: «به‌مقدار ضربتها که زدی از فرزندان تو به خلافت می‌رسند، به آنها سفارش کن دربارهٔ فرزندان من نیکی کنند.

بدر گوید: گفتم: «ای امیرمؤمنان بیادآوردم.»

گفت: «مال را رها کن وآنمرد را آزاد کن وبه اودستور بده به یار خویش به طبرستان بنویسد که آنچه را بنزد وی می‌فرستد آشکارا بفرستد، محمدبن‌ورد نیزآنچه را بخش می کند، آشکارا بخش کند.» ودستورداد که با محمد در این کارکمك شود.

یازده روز مانده ازماه شعبان همین سال ابی طلحه منصوربن مسلم، درحبس

معتضد درگذشت.

وهم در این سال،هشت روز رفته از رمضان، عبیدالله‌بن‌سلیمان‌وزیر از ری‌به بغداد رسید ومعتضد بدو خلعت داد.

هشت روزمانده ازرمضان همین سال،ناعم،کنیزام‌قاسم دختر محمدبن‌عبدالله، برای معتضد پسری آورد که نام وی را جعفر کرد ونام کنیز را شغب کرد.

وهم در این سال، دوازده روزمانده از ذی‌حجه، ابراهیم‌بن‌احمد ماذرایی‌از دمشق از راه دشت سوی بغداد روان شد که یازده روزه به بغداد رسید وبه معتضد خبر داد که خمارویه پسر احمد را بربسترش سربریده‌اند. یکی از خادمان خاصش اورا سربریده بود.

گویند: کشته شدن خمارویه سه روز رفته از ذی‌حجه بود. به‌قولی ابراهیم از دمشق هفت‌روزه به‌بغداد رسید. بیست وچند کس از خادمان‌خمارویه‌که به کشتن وی متهم بودند، کشته شدند.

وچنان بود که معتضد همراه ابن‌جصاص‌هدیه‌هایی برای خمارویه فرستاده و نامه‌ای برای وی به ابن جصاص سپرد و او برای کاری که مامور آن شده بود روان شد، وقتی به سامرا رسید معتضد از هلاکت خمارویه خبر یافت وبدو نوشت و دستور داد باز گردد که بازگشت وهفت روز مانده از ذی‌حجه به بغداد رسید.

آنگاه سال‌دویست وهشتادوسوم درآمد.

سخن ازحادثاتی که‌به سال دویست‌وهشتادوسوم بود

از جمله آن بود که سیزده‌روزمانده ازمحرم‌همین‌سال، معتضد به سبب‌هارون‌

جانفروش به ناحیهٔ موصل رفت و بر اودست یافت. نامه معتضد دربارهٔ دست‌یافتن به وی به روزسه‌شنبه نه روز رفته از ماه ربیع‌الاول به بغداد رسید، چگونگی دست‌یافتن به‌هارون آن بود که حسین‌بن حمدان را با جمعی از سواران وپیادگان از خاندان خویش و دیگر یاران خویش سوی وی فرستاد. گویند: حسین‌بن‌حمدان به‌معتضد گفت: «اگر اورا بنزد امیرمؤمنان آوردم مرا به نزد امیرمؤمنان سه حاجت هست.»

گفت: «بگوی.»

گفت: «نخستین حاجتم این است که پدرم آزاد شود و دوحاجت‌دیگر را از آن‌پس که وی را به‌نزد امیرمؤمنان آوردم‌می‌خواهم.»

معتضد گفت: «بر آورده میشود، برو.»

گفت: «به‌سیصد سوار نیازدارم که آنها را بر گزینم.»

معتضد سیصدسوار با وی فرستادبه‌همراه موشگیر.

گفت: «می‌خواهم که امیرمؤمنان به‌موشگیر دستور دهدکه‌با آنچه‌به‌اودستور می‌دهم مخالفت‌نکند.»

معتضد در این‌باب به‌موشگیر دستور داد، حسین‌برفت تا به‌گذار دجله‌رسید، به‌وصیف وهمراهان وی‌گفت بنزدگذار بمانند وبدو گفت: «هارون راه‌فراری جز این ندارد، از اینجادور مشو تا هارون‌برتو بگذرد، مانع‌عبور وی می‌شوی‌تامن‌بیایم یاخبربه‌تورسدکه من کشته‌شده‌ام.»

حسین به طلب‌هارون برفت که بدو رسید وباوی‌نبرد کرد، کسانی‌از دوطرف کشته شدند و هارون جانفروش هزیمت شد. وصیف سه روز به نزد گذار بماند، یارانش بدوگفتند: «ماندن ما در این‌محل نامسکون بدرازا کشید و این مایهٔ زیان ماست. شاید حسین، جانفروش را بگیرد وفتح از آن اوباشد نه ما، درست‌اینست که از پی آنها برویم.»

وصیف مطیع آنها شد و برفت. هارون جانفروش به هزیمت به محل گذار رسید وعبور کرد، حسین ازپی وی بیامد ووصیف ویاران وی را در جایی که نهاده بودشان ندید. از هارون نیز خبری نیافت واثری ندید. از خبرهارون پرسش همی کرد تا از عبور وی خبر یافت. از پی‌وی عبور کرد وسوی‌یکی از طوایف عرب رفت ودربارهٔ هارون از آنها پرسش کرد که‌کاروی را از اونهان داشتند.می‌خواست بر آنها بتازد وخبرشان‌داد که‌معتضدازپی‌اومی‌رسد.بدو گفتند که هارون‌بر آنها گذشته وبعضی اسبانشان راگرفته واسبان خویش راکه خسته و وامانده بوده بنزدآنها نهاده، حسین از پی‌اوبرفت که پس‌از چند روز بدورسید. هارون با حدودصد کس بود. وی را قسم داد وتهدید کرد، اما حسین به‌نبرد هارون مصر بود وبا وی‌نبرد کرد.

گویند: حسین‌بن‌حمدان خویشتن را برهارون افکند ویاران حسین براو تاختند و او رابگرفتند وبنزد معتضد بردند به تسلیم بی‌پیمان و قرار. معتضد دستور داد بندهای حمدان‌بن‌حمدون‌را بگشایند و وی‌را گشایش دهند وبا وی نیکی کنند تا بیاید که اورا آزاد کند وخلعت‌دهد.

وقتی‌ابن‌حمدان، هارون‌را اسیر کردوبه‌دست‌معتضد افتادوی‌سوی‌مدینةالسلام باز گشت وهشت روز مانده از ماه ربیع‌الاول آنجا رسید وبنزد در شماسیه فرود آمد وسپاه را بیاراست.

معتضد حسین‌بن‌حمدان را خلعت داد وطوق طلا بخشید و جمعی از سران کسان وی را نیز خلعت داد. فیلی را باپوشش دیبا بیاراستند وبرای جانفروشی چیزی بر فیل نهادند، همانند تخت‌روان و وی‌را درآن‌نهادند وپیراهن دیبایی براو پوشانیدند وکلاه‌دیبای درازی برسرش‌نهادند.

ده روزمانده از جمادی‌الاول این‌سال، معتضد دستور داد به همه نواحی بنویسند که مازاد سهام میراث را به خویشاوندان دهند ودیوان میراث را منحل کنند

و عامـلان آنرا برکنار کنند. نامه‌ها در این باب فرستاده شد و برمنبرها خوانده شد.

در همین سال عمروبن‌لیث صفار از نیشابور درآمدورافع‌بن‌هرثمه آنجارفت ودرآمد وبه نام محمدبن‌زید طالبی و پدرش خطبه خواند و گفت: «خدایادعوتگر حق را قرین صلاح بدار.»پس از آن ده روز رفته از ربیع‌الاخر عمروسوی‌نیشابور بازگشت وبیرون شهر اردوزد وبه دور اردوگاه خویش خندق‌زد ومردم‌نیشابور را محاصره کرد.

به روز دوشنبه چهار روز رفته از جمادی‌الاخر همین سال محمدبن‌اسحاق‌ـ کنداجیقی و خاقان مفلحی ومحمدبن کمشجور معروف به بندقه و بـدربـن جف، برادر طغج، و ابن حسنج با جمعی از سرداران به امانخواهی به بغدادرسیدند.

گویند: سبب آمدنشان‌به امانخواهی به‌نزد معتضد آن‌بود که می‌خواسته‌بودند جیش‌بن‌خمارویه را به غافلگیری بکشند. خبرشان را بدورسانیدند. وی‌برنشسته‌بود واینان نیز همراه وی بودند وبدانستند که‌ازکارشان باخبر شده،همانروز برون‌شدند، وراه دشت گرفتند واموال وکسان خویش را بجای نهادند. چند روزی سرگـردان شدند وگروهی ازآنها از تشنگی بمردند. عاقبت دویا سه‌منزل بالای کوفه بـه راه مکه رسیدند. سلطان، محمدبن‌سلیمان، سالار سپاه را به کوفه فرستاد کـه‌نامهایشان را نوشت وبرای آنها در کوفه مقرری معین کرد. وقتی نزدیك بغداد رسیدند مقرری وخیمه و خوراکی برای آنها فرستاده شد. روزی که درآمدند پنزد معتضد رفتند که خلعتشان داد وهریك از سردارانشان را اسبی داد بازین ولگام وبقیه را خلعت داد، شمارشان شصت کس‌بود.

به روز شنبه، چهارده‌روز مانده از جمادی‌الاخر،عبیدالله‌بن‌سلیمان‌وزیرسوی جبل رفت که دراصبهان با ابن‌ابی‌دلف‌نبرد کند.

وهم در این سال، چنانکه گفته‌اند، نامه‌ای از طرسوس آمد که سقلابیـان با

جمعی انبوه به‌غزای رومیان‌رفته‌اند واز آنها کشته‌اند ودهکده‌های بسیار از آن رومیان راویران کرده‌اند تابه‌قسطنطنیه رسیده‌اند ورومیانرا بدانجارانده‌اند، رومیان‌درهای شهرخویش‌را بسته‌اند. آنگاه جبار روم کس‌پیش شاه سقلابیان فرستاده که‌دین مـا و شما یکیست برای‌چه‌مردمان همدیگر را می کشیم؟

شاه سقلابیان پیغام داده که این‌ملك پدران منست وازمقابل تو نمی‌رومگـر آنکه یکی از ما بردیگری غلبه کند.

وچون شاه روم راهی برای‌رهایی از فرمانروای سقلابیان نیافته،مسلمانانی را که بنزد وی بوده‌اند فراهم آورده و سلاحشان داده و از آنها خواسته که وی را برضد سقلابیان‌یاری دهند که‌چنان کرده‌اند و سقلابیان‌را پس رانده‌اند. و چون شاه روم چنین دیده از مسلمانان برخویشتن بیمناك شده و کس فرستاده و پیشان برده و سلاح از ایشان گرفته و در شهرها پراکنـده‌شان کـرده مبادا با وی ناسازگـاری کنند.

درنیمهٔ رجب این سال از مصر خبرآمد که سپاهیان مغربی وبربربه‌جیش‌بن‌خمارویه تاخته‌اند و گفته‌اند از امارت توخشنودنیستیم، از ما کناره کن تا عموی‌تـو را برگماریم. دبیرجیش،علی‌بن‌احمدماذرایی،با آنها سخن کرده وخواسته که آنروز بروند که برفته‌اند و روز دیگر آمده‌اند، جیش به عموی خویش‌که گفته‌اند اورا امارت می‌دهند تاخته و گردن‌اورا باگردن عموی دیگرش زده وسرهایشان را سوی آنها افکنده. سپاهیان به‌جیش‌بن‌خمارویه هجوم برده‌اند واورا کشته‌اند، مادرش را نیز کشته‌اند وخانه‌اش را غارت کرده‌اند، مصر را نیز غارت کرده‌اند وسوخته‌اندو هارون پسرخمارویه را به جای‌برادرش نشانیده‌اند.

در رجب این سال معتضد دستور داد دجیل را حفاری کنند وپیش ببرند و سنگی راکه بردهانهٔ آن بود و مانـع آب می‌شد از پیش بردارند. چنانـکه گویند برای این کار از مسلکداران وتیـرلداران چهارهـزار دینار واندکی‌بیش گرفتند و

برآن خروج کردند. دبیر زیرك و یکی از خدمهٔ معتضد این‌کار را عهده‌کردند.

در شعبان این سال مبادلهٔ اسیران میان مسلمانان و رومیان انجام گرفت، به دست احمدبن طغان. گویند نامه‌ای که در این‌باب از طرسوس رسید چنین بود:

«به نام خدای رحمان‌رحیم،

«خبرت می‌دهم که احمدبن‌طغان میان مردم ندا داد که به روزپنجشنبه، چهار روز رفته از شعبان سال دویست‌وهشتادوسوم، برای مبادله حاضرباشند. وی‌پنج‌روز رفته از شعبان سوی‌لامس رفت که اردوگاه مسلمانان است. به مردم دستورداده بود که در همین روز با وی برون شوند. نماز جمعه‌را بکرد وازمسجد جامع‌برنشست، راغب و وابستگانش با وی بودند. سران شهرو وابستگان‌وسرداران وداوطلبان با بهترین‌وضعی همراه وی برون شدند. مردم همچنان تابه روز دوشنبه،هشت روزرفته از شعبان، با وی‌برون می‌شدند. مبادله میان دوگروه به مدت دوازده روز انجام گرفت. جمع مبادله شدگان مسلمان از مرد و زن و کودك دوهزار وپانصد وچهار کس بود. فرستادهٔ شاه روم به روز سه‌شنبه، هفت روزمانده از شعبان، مسلمانان را رها کرد. در همین روز یحیی‌بن‌عبدالباقی فرستادهٔ مسلمانان برای مبادله، رومیان را رها کرد. آنگاه امیربا همراهان‌خویش بازگشت.»

چنانکه گفته‌اند احمدبن‌طغان پس از بازگشت از این‌مبادله، در همین‌ماه به دریا رفت ودمیانه را برکار خویش درطرسوس جانشین کرد،پس ازآن یوسف‌بن‌-باغمردی را به‌کارطرسوس فرستاد وخود اوسوی‌آن‌بازنگشت.

به روزجمعه، ده روزرفته از ماه رمضان این‌سال،درمدینةالسلام‌برمنبرمسجد جامع نامه‌ای خوانده شدکه به روزشنبه،سه‌روزمانده ازشعبان،عمربن عبدالعزیز-دلفی به امانخواهی وشنوایی و اطاعت وانقیاد امیرمؤمنان بنزد بدر وعبیدالله‌بن-سلیمان رفته‌وبه‌اطاعت گردن نهادکه باآنها به درامیرمؤمنان شود. عبیدالله‌بن‌سلیمان

سوی عمر رفته واز اوپیشواز کرده، وی را به خیمهٔ بدر برده که از وی وخاندان و یارانش برای امیرمؤمنان بیعت گرفته. بدربه‌عمر وسران خاندانش خلعت داده‌وسوی خیمه‌ای که برایشان فراهم شده‌بود رفته‌اند. پیش‌از آن بکربن‌عبدالعزیز به‌امانخواهی بنزد بدروعبیدالله‌بن‌سلیمان رفته بود که وی را برعمل برادرش عمرگماشته بودند به شرط آنکه سوی وی رود وبا اونبرد کند. وقتی عـمربه امانخواهی آمد به‌بـکر گفتند: « برادرت به اطاعت سلطان‌درآمد، ما ترا از ایـنرو بر عمل وی گـماشتیم کـه نافرمان‌بـود، اما اکنون امیرمؤمنان مرجع والای نگریستن در کار شماست به دراو روید.»

آنگاه‌عیسی‌نوشری‌کاراصبهان‌را عهده کرد وچنان وانمود که‌ازجانب‌عمربن‌ـ عبدالعزیز است. بکربن‌عبدالعزیز بایاران‌خویش بگریخت. این‌را به‌معتضدنوشتند که به بدر نوشت ودستور داد درجای خویش بماند تاخبر بکر وسرانجـام‌کار وی معلوم شود. بدربماند وعبیدالله‌بن‌سلیمان وزیر به‌ری‌به نزد ابومحمد،علی‌بن‌معتضد رفت. بکربن‌عبدالعزیز دلفی‌به اهواز پیوست. معتضد وصیف موشکیر را به تعقیب وی روان کرد که به تعقیب وی از بغداد برفت تا به حدود فارس رسید که چنانکه گفته‌اند بدانجا پیوسته بود. امابا وی نبردنکرد وشب رانزدیك همدیگر بسر کردند. بکرشبانگاه حرکت کرد و وصیف ازپی‌وی نرفت.

بکر به اصفهان رفت و وصیف به بغداد بـازگشت. به‌بدرنوشت و دستـور داد که بکر وعربان وی را تعقیب کند و بدر دراین باب به عیسی نوشـری دستور داد.

روز جمعه هفت روز رفته ازشوال این سال،علی‌بن‌محمدشواربی‌درگذشت. همانروز اورا در تابوتی به سامرا بردند. وی مدت‌ششماه درشهر ابوجعفرعهده‌دار قضا بوده بود.

به روز دوشنبه، چهار روز مانده از شوال این سال، عمربن‌عـبدالعزیزدلفی

که از اصفهان می‌آمد وارد بغداد شد. چنانکه گویند معتضد سرداران را بگفت تا از اوپیشواز کنند. قاسم‌بن‌عبیدالله وسرداران به پیشواز وی رفتند. معتضد برای عمر بنشست، به حضور معتضد رسید که بدوخلعت داد واسبی‌داد بازین‌ولگام‌مزین به‌طلا. به دو پسرش نیز بابرادر زاده‌اش، احمدبن‌عبدالعزیز ودوکس‌از سردارانش‌خلعت داد. وی‌را درخانه‌ای که از آن عبیدالله‌بن‌عبدالله بوده بود، به‌نزد پل،فرودآوردند. خانه را برای وی فرش کرده بودند.

در این سال در خانهٔ معتضد نامه‌ای که از عمروبن‌لیث صفار آمده بود، بر سرداران خوانده شد که وی با رافع‌بن‌هرثمه نبرد کرده و اورا هزیمت کرده و او به فرار برفته وعمر وسر تعقیب وی داورد و نبرد پنج روز مانده از ماه رمضان بوده.

نامه را به روز سه‌شنبه،دوازده روز رفته از ذی قعده، وبه‌روز یکشنبه، سیزده روزمانده‌از ذی‌قعده، خواندند. چنانکه‌گویند خریطه‌ای‌از عمروبن‌لیث‌به نزدمعتضد رسید به‌وقتی که درعرصهٔ اسبدوانی بود که‌از آنجا به دارالعامه رفت‌ونامهٔعمروبن‌ـ لیث برسرداران خوانده شدکه‌خبرمی‌داد که ازپس هزیمت رافع، محمدبن‌عمروـ بلخی را با یکی دیگر از سرداران خویش به دنبال وی فرستاده، رافع به‌طوس رفته بود وبا وی نبرد کردند که هزیمت شد واز پی وی برفتند تا به خوارزم پیوست و در آنجا کشته شد. انگشتر رافع را با نامه فرستاده بود ونوشته بود که دربارهٔ سر، پیغامی به‌فرستاده‌داده که به سلطان خبر می‌دهد.

به روز جمعه، هشت روزمانده از ذی قعدهٔ این‌سال، نامه‌ها دربارهٔ کشته‌شدن رافع‌بن‌هرثمه برمنبرها خوانده‌شد.

آنگاه سال دویست‌وهشتادوچهارم‌در آمد.

سخن ازحادثات معتبری که به سال دویست و هشتاد و چهارم بود

ازجمله آن بود که به‌روزپنجشنبه، چهارروز رفته ازمحرم، فرستادهٔ عمروبن‌لیث صفار با سررافع بن‌هرثمه به نزد معتضد آمد که دستور داد آنرا تا نیمروز در جایگاه سمت شرقی نصب کنند، آنگاه به سمت غربی برند و تا شب آنجا نصب کنند. سپس به‌خانهٔ سلطان باز برند. فرستاده را وقتی‌باسر به‌نزد معتضد رسید خلعت دادند.

به‌روزپنجشنبه، هفت‌روز رفته ازصفر، میان راغب ودمیانه درطرسوس نبردی بود. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که‌راغب، وابستهٔ موفق، دعای‌خمارویه پسراحمد را ترك کرد و برای بدروابستهٔ معتضد دعا گفت و میان وی و احمدبن طغان اختلاف افتاد. وقتی ابن‌طغان از مبادلهٔ اسیران که به سال دویست و هشتاد وسوم بوده بود بازگشت به دریا نشست و به طرسوس درنیامد وبرفت و دمیانه را به کار طرسوس گماشت. و چون صفر این سال در آمد، یوسف بن باغمردی‌را فرستاد که بر طرسوس جانشین وی باشد، وچون به طرسوس درآمد و دمیانه از او نیرو گرفت عمل راغب را دربارهٔ دعای بدرخوش نداشتند ومیانشان فتنه افتاد که راغب بر آنها ظفر یافت ودمیانه‌وابن باغمردی و ابن یتیم‌را در بند بنزدمعتضد فرستاد.

ده روز مانده از صفر، به روز دوشنبه، از همین سال خریطه‌ای از جبل رسید که عیسی نوشری با بکربن‌عبدالعزیزدلفی در حدود اصفهان نبرد کرده و مردان او را کشته و اردوگاهش را به غارت داده و او با گروهی اندك جان برده است.

به روز پنجشنبه، چهارده روز رفته ازماه ربیع الاول همین سال، ابوعمر، یوسف‌بن یعقوب، خلعت گرفت و به جای علی‌بن‌محمد شواربی به قضای شهرابو-

جعفر منصور و قضای قطربل و مسکن و بزرگشاپور وراذانین گماشته شد ودر همین روز برای اهل دعوی در مسجد جامع بنشست. شهرابوجعفر از وقتی که ابن ابی‌الشوارب درگذشته بود تاوقتی که ابو عمربه قضا گماشته شد، به مدت پنج ماه و چهارروز، بی‌قاضی‌مانده بود.

به‌روزچهارشنبه،سیزده روزرفته ازربیع‌الاول همین سال، یك خادم نصرانی از آن غالب‌نصرانی، طبیب سلطان، به نام وصیف گرفته شد که اورا به زندان بردند ودربارهٔ وی‌شهادت داده‌شد که پیمبر را، صلی‌الله علیه و سلم، ناسزا گفته‌که بداشته شد. سپس فردای آنروز جمعی از عامه به سبب این خادم فراهم آمدند و به قاسم ابن‌عبیدالله بانگ زدند و از او خواستند که به سبب شهادتی که برضد خادم داده شده بود اورا حدبزنند. وچون روز یکشنبه شد، سیزده روز مانده ازربیع‌الاول، مردم باب‌الطاق تاپل بردان و بازارهای مجاور آن فراهم آمدند و همدیگر را بخواندند و به در سلطان رفتند. ابوالحسین بن وزیر آنها را بدید که بدو بانگ زدند، به‌آنها خبرداد که خبر خادم را به‌معتضد رسانیده که او را دروغگو خواندند وسخنان ناخوشایندباوی گفتند و به‌یاران ومردانش تاختند که از آنهاگریزان شدند. سپس‌سوی خانه معتضد رفتند. به ثریا، وازدراول‌ودوم‌درآمدند، اما مانع ورودشان شدند که به منع کنندگان تاختند، یکی برون شد و از خبرشان پرسش کرد که بدو خبر دادند وآنرا به معتضد نوشت. جمعی از آنها را به نزد وی بردند که خبررا از آنها پرسید وبا وی‌گفتند که‌خفیف سمرقندی را همراهشان بنزدیوسف قاضی‌فرستاد وبه‌خفیف گفت که به‌یوسف‌دستوردهد که‌درکار خادم بنگرد وماحصل اطلاع خویش را دربارهٔ وی به معتضد خبردهد.

خفیف با آنها بنزد یوسف رفت که وقتی بنزد یوسف در آمدند به سبب ازدحامی که کردند نزدیك بود اورا ویوسف را بکشند. یوسف از آنها گریخت واز دری به درون رفت وآنرا برجمع ببست. پس از آن ازخادم سخنی نرفت ومردم را

دربارهٔ وی اجتماعی نبود.

چنانکه گویند درهمین ماه همین سال گروهی ازمردم طرسوس بنزد سلطان آمدند وازاو خواستند که ولایتداری بر آنها بگمارد. می گفتند که شهرشان ولایتدار ندارد. طرسوس از آن پیش به‌دست ابن طولون بوده بود که با آنها بدی کرده بود وعامل وی رااز شهر برون رانده بودند که دراین باب پیامشان داد ووعدهٔ نکویی داد، اما نپذیرفتند که غلامی‌از آن وی‌وارد شهرشان شود، گفتند: «هر که ازجانب توسوی‌ما آید با وی نبرد می کنیم.» که ازآنها چشم پوشید.

چنانکه گویند به‌روز پنجشنبه،سه روز مانده از ماه ربیع‌الاول همین سال، در مصردرآسمان، ظلمت وسرخی‌ای نمودار شد چندان که یکی به‌چهرهٔ دیگری می‌نگریست واوراسرخ می‌دید، دیوارها ودیگرچیزها نیزچنین بود. ازپسین تابه هنگام نمازعشا چنین بودند، مردم ازخانه‌های خویش برون شدند که خدا را می‌خواندند وبه پیشگاه وی زاری می کردند.

به‌روز چهارشنبه، سه‌روز رفته از جمادی الاول، یازده روز رفته از حزیران، درمحلات وبازارهای بغداد ندا داده شد که‌شب نیروزآتش نیفروزند وبه‌روزنیروز آب نپاشند. به‌روزپنجشنبه نیزچنین ندا داده شد. شبانگاه روزجمعه برسمت شرقی مدینة السلام بردر سعیدبن‌یکسین، سالار نگهبانی، ندا داده شد که امیرمؤمنان مردم را در کار افروختن آتش وپاشیدن آب آزاد نهاده. مردم دراین باب‌افراط کردند تا آنجا که، چنانکه گفته‌اند، در جایگاه پل برمتصدیان نگهبانی آب پاشیدند.

دراین سال‌مردم‌هرکس ازخادمان‌سیاه‌را می‌دیدند‌به‌وی‌بانگ‌ای عقیق می‌زدند وبراین‌حریص شدند که‌خادمان از این‌خشمگین می‌شدند.معتضد‌شبانگاه جمعه خادم سیاهی را با رقعه‌ای بنزد ابن حمدون ندیم فرستاد، وقتی خادم در سمت شرقی‌بسر پل رسید یکی ازمردم بدو بانگ زد:ای عقیق. که خادم بانگ زننده را ناسزا گفت واورابگرفت. گروهی ازمردم برضد خادم فراهم آمدند واورا پس زدند وبزدند و

رقعه‌ای که با وی بود گم شد که بنزد سلطان بازگشت ورفتاری راکه با وی کرده بودند بدو خبر داد. معتضد طریف مخلدی خادم را بگفت که برنشیند وهرکه را به خادمان می‌پردازد بگیرد وتازیانه بزند.

طریف به روز شنبه، سیزده روزرفته ازجمادی‌الاول، با جمعی ازسوار وپیاده برنشست و خادمی سیاه را پیش روی خود فرستاد وسوی باب الطاق رفت، به‌سبب دستوری که داشت که هرکه را به خادم بانگ ای عقیق میزند بگیرد. چنانکه گویند درباب‌الطاق هفت کس راگرفت که‌گویند یکیشان پارچه فروش بود. آنها را در جایگاه نگهبانی سمت‌شرقی‌تازیانه زدند. طریف عبور کرد وسوی کرخ رفت، آنجا نیز چنان‌کرد و پنج کس‌را بگرفت وآنها را درجایگاه نگهبانی‌سمت شرقی تازیانه زد، همه را بر شتران نشاندند و بانگ زدند که این سزای کسی است که به خادمان سلطان پردازد وبه‌آنها بانگ ای عقیق زند. آنروزبداشتندشان و شبانگاه آزادشان کردند.

دراین‌سال المعتضدبالله مصمم شد، معاویةبن‌ابی‌سفیان را بر منبرهالعن‌گوید و دستور داد نامه‌ای در این باب انشاءکنند که برمردم خوانده شود. عبیدالله بن ـ سلیمان وی را از برآشفتن عامه بیم داد و اینکه خطر فتنه هست، اما به‌گفتار وی اعتنانکرد.

گویند که‌معتضد وقتی این‌کاررا می‌خواست کرد، نخستین چیزی که‌آغاز کرد این بودکه دستوردادبه‌عامه دستوردهند که می‌باید به‌کارهای خویش‌پردازند وفراهم آمدن وسخن‌کردن وشهادت دادن به نزد سلطان‌را رهاکنند، مگر از شهادتی که‌به نزد آنها هست پرسش شود، و نقل گویان را از نشستن براهها منع کنند و در این باب نسخه‌هاکردند که در دوسمت مدینةالسلام در محلات وبازارها خوانده شد،به روز چهارشنبه شش روز مانده از جمادی‌الاول این سال خوانده شد. سپس به روز جمعه، چهارروزمانده ازآن ماه، نقل گویانرا ازنشستن دردومسجدجامع منع کردند.

حلقه نشینان فتوی گوی ودیگران را نیزازنشستن در دو مسجد منع کردند. فروشندگان را نیز از نشستن درجلوخان مسجد منع کردند.

درماه جمادی‌الآخر درمسجد جامع ندا دادند که مردم برنقل گویی با دیگری فراهم نشوند و نقل گویان و حلقه نشینان ازنشستن‌ممنوع شدند.

به روز یازدهم که روزجمعه بود در دو مسجد جامع بانگ زدند که کسانی که بر مناظره یا جدلی فراهم آیند حرمت از آنها برداشته شود و هرکه چنین کند خویشتن رامستحق تازیانه کرده است. به کسانی که در دو مسجد جامع آب می‌دادند گفته‌شد برمعاویه رحمت نفرستند واز او به نیکی یاد نکنند.

سخن از مکتوب
معتضد،درباره بنی‌امیه

مردم‌گفتند مکتوبی که معتضد دستورداده دربارهٔ لعن معاویه بنویسند پس از نماز جمعه‌بر منبر خوانده می‌شود. وقتی‌مردم نماز جمعه‌را بکردند به طرف اطاقك رفتند که خواندن مکتوب را بشنوند اما خوانده نشد.

گویند : معتضد دستور داد مکتوبی را که مأمون دستور داده بود دربارهٔ لعن معاویه بنویسند درآرند که ازدیوان درآوردند ونسخهٔ این‌مکتوب را ازروی‌آن گرفتند، به قولی این مکتوب را برای معتضد انشاء کردند.

«به نام خدای رحمان رحیم،

«ستایش خدای والای بزرگ حلیم حکیم عزیز رحیم راکه در وحدانیت یگانه است و قدرتش عیان است و خلقتش به مشیت است و حکمت، که از مکنونه دلها واقف است و چیزی از اونهان نیست و هموزن موری در آسمانهای برین و زمینهای زیرین ازاو مخفی نمی‌ماند، علمش به همه چیزرساست واز شمار همه چیز واقف است وبرای هرچیز مدتی نهاده که داناست و رازدان. سپاس خدایی‌راکه

خلق را برای پرستش خویش پدیدآورد وبندگان را برای معرفت خویش خلق کرد واطاعت مطیع وعصیان عصیانگر در علم سابق وفرمان پیشین وی مقرر بود،وآنچه را بایدکرد وآنچه را نبایدکردبرای‌شان‌بیان‌کرد. راههای نجات را برای‌آنها مقرر داشت وازطرق هلاکت برحذرشان‌داشت. حجت برایشان تمام کرد وجای عذر نگذاشت. دین پسندیده خویش را برای‌آنها برگزید وبدان حرمتشان داد وپیروان آنرا دوستان ومطیعان خویش شمرد ومنحرفان ومخالفان‌آنرا دشمنان وعصیانگران خویش دانست تا هرکه‌هلاك می‌یابد از روی برهان هلاك یابدوهرکه حیات‌می‌یابد از روی برهان حیات یابد[1] که خدا شنوا وداناست.

«سپاس خدای راکه محمد پیمبر خویش را از همه مخلوق خویش‌برگزیدو اورا برای رسالت خویش انتخاب‌کرد وبا هدایت ودین پسندیده به همه بندگان خویش فرستاد وکتاب روشن و روشنی‌بخش را براونازل‌کرد واورا از نصرت‌و غلبه خبرداد به قدرت وبرهان قوی تأیید کرد، هرکه را هدایت یافتنی بود به‌سبب وی هدایت‌کرد وهرکه وی را اجابت‌کرد ازکوری نجاتش بخشید وهرکه‌راپشت کرد به‌گمراهی برد تا خدای‌کار وی را غلبه داد ونصرت وی را مهیا کرد ومخالف وی را مقهورکرد و وعدهٔ خویش راکه با وی کرده بود محقق‌کرد واورا ختم فرستادگان خویش‌کرد و چون قرآن خدا را رسانید و رسالت خویش را ابلاغ کرد و امت خویش را اندرزگفت، او را که پسندیده و هدایتگر بود به‌بهترین جایگاه روندگان و والاترین‌منزلت پیمبران مرسل وبندگان رستگار خویش‌برد که بهتر وکاملتر وبرتر وبزرگتر و پاکیزه‌تر و پاکترین درود خدای براو باد وخاندان پاکیزهٔ وی.

«ستایش خدای راکه امیرمؤمنان را با اسلاف هدایت یافتهٔ وی وارثان ختم پیمبران و سرور رسولان‌کردکه بپادارندگان دینند وباستقامت آرندگان بندگان

---

[1] ـ لیهلك من هلك‌عن‌بینه ویحیی‌من حی‌عن‌بینة. سوده انفال(۸)آیه (۴۲).

مؤمن وی و حافظان ودایع حکمت و میراثهای نبوت وخلیفگان امت و منصوران به قدرت ومناعت وتأیید وغلبه تا خدای همه دین خویش را غلبه‌دهدو گرچه‌مشرکان نخواهند[۱].

«امیرمؤمنان از وضع گروهی از عامه خبر یافته که در دین خویش به شبهه افتاده‌اند واعتقادشان تباهی گرفته وبه غلبهٔ هوس در عصبیتی افتاده‌اند که بی‌معرفت وتأمل از آن سخن کرده‌اند وبدون‌برهان وبصیرت ازخاندان ضلالت‌تبعیت کرده‌اند واز سنتهای متبع به هوسهای مبتدع رفته‌اند که خدای عزوجل فرموده: «ومن اضل ممن اتبع هواه‌بغیر هدی من الله‌ان الله‌لایهدی‌القوم‌الظالمین[۲].»

«یعنی: ستمگرتر از آنکه‌هوس خویش را بدون هدایت خدا پیروی کند کیست که خدا گروه ستمکاران را هدایت نمی کند. از جماعت‌برون شده‌اند وسوی فتنه شتاب آورده‌اند وتفرقه واختلاف را برگزیده‌اند و با کسی که خدای روشنی را از اوبرگرفته واز عصمت خدا بریده و از دین‌برونش کرده ولعنت وی را واجب کرده، دوستی‌آورده‌اند ویکی از بنی‌امیه، شجرهٔ ملعون، راکه خدایش حقیرشمرده و کارش را سست کرده‌وبه‌زبونی انداخته‌بزرگ می‌دارند، وباکسی‌ازخاندان‌برکت ورحمت که خدایشان به وسیلهٔ وی از هلاکت نجات داده و نعمتشان داده مخالفت آورده‌اند. خدای عزوجل‌فرموده: «یختص‌برحمته من‌یشاء والله‌ذوالفضل‌العظیم[۳].»

«یعنی: هرکه را خواهد خاص‌رحمت خود کند وخدا دارای کرمی بزرگ است.

«امیرمؤمنان آنچه را شنیده بود سخت بزرگ دانست وچنان دید که خود- داری از انکار آن موجب حرج در دین است وتباهی مسلمانانی که خدای

۱- لیظهره علی‌الدین کله‌ولوکرة المشرکون.سورهٔ توبه آیهٔ۳۲.
۲- سورهٔقصص(۲۸) آیهٔ ۵۰.
۳-سورهٔ آل‌عمران(۳) آیه۲۲.

کارشان را بدو سپرده واهمال در تکلیف مقرر خدای که به استقامت آوردن مخالفان است و روشن کردن جاهلان و اقامهٔ حجت بر شلکان و جلوگیری از معاندان.

«ای گروه مردم، امیرمؤمنان به شما می گوید که خداعزوجل وقتی محمد را بادین خویش برانگیخت و دستورش داد که کار خویش را آشکار کند از کسان وقوم خویش آغاز کرد و آنها را به پروردگار خویش خواند وبیمشان داد وبشارتشان رسانید واندرزشان گفت وارشادشان کرد. آنها که اجابت وی کردند و گفتارش را باور داشتند و دستورش را پیروی کردند گروهی اندك بودند از اقوام نزدیك وی که بعضیشان به آنچه از پروردگار خویش آورده بود مؤمن شدند و بعضی دیگر اگر چه پیرو دین وی نشدند یاری او می کردند که وی را عزیز داشتند ومشفق وی بودند که در علم خدای گذشته بود که کسانی از آنها نخبه باشند و به مشیت وی خلافت خدای ومیراث پیمبر وی به آنها سپرده شود. به رعایت قرابت پیمبر به یاری وی کوشش کردند و مخالفان وی را دفع می کردند ومعاندان وی را سرکوب می دادند و از یاران وپشتیبانان وی اطمینان می جستند واز کسانی که به یاری وی می شدند بیعت می گرفتند واخبار دشمنان را می جستند و در غیاب، نیز چون حضور برای وی تدبیر می کردند[1]

تا مدت به سررفت و وقت هدایت رسید که به دین خدا واطاعت وی و تصدیق پیمبر خدا وایمان بدو درآمدند با نصرت استوار وهدایت ورغبت نکو که خدا آنها را اهل بیت رحمت واهل بیت دین کرد وناپاکی را از آنها ببرد وپاکیزه

۱ــ نویسندهٔ مکتوب با این عبارات اخیر ـ کفرعباس را که تا جنگ بدر استمرار داشت پرده پوشی می کند ونقش این رباخوار بزرگ که پردهٔ طلا را که درخطبهٔ حجة الوداع نام وی آمده ومعلوم می دارد حتی به روزگار اسلام ازمعاملات ربا که جنگ با خدا بود دریغ نمی داشت ، بزرگ می دارد به این عذر که وی در ایام اقامت مکه برای پیمبر جاسوسی می کرده است. (م)

شان کرد که معدن حکمت و وارثان نبوت ومحل خلافت شدند وفضیلتشانرا مقرر داشت وبندگان را به اطاعتشان ملزم داشت. بیشتر عشیرهٔ پیمبر بهمعاندت ومخالفت وتکذیب ومقابلهٔ وی پرداختند، وی راآزار وتهدید کردند، دشمنی کردند، به نبرد وی رفتند، کسانی را که سوی او میخواستند رفت باز میداشتند، پیروان وی را شکنجه می کردند از آن جمله کسی که در دشمنی ومخالفت از همه سختتر بود و در هرنبردی پیشقدم بود وهرپرچمی برضد اسلام بالا میرفت از آن ویبود ودر همه نبردها ازبدر و احد وخندق وفتح(مکه)سالاروسربودابوسفیانبنحرب بودویارانش از بنیامیه که درکتاب خدای لعنت شدهاند پساز آننیز درچندمحل ومورد برزبان پیمبرخدای لعنتشدهاند که نفاق و کفرشاندرعلم خدایمقررشدهبود.

ابوسفیان نبرد کرد، مخالفت آورد، دشمنی کرد تا وقتی که شمشیر او را مقهور کرد وکار خدا غلبه یافت وآنها خوشدل نبودند، پس بهگفتار مسلمان شد،نه به دل،که درنهان کافر بود وازآن دل نکنده بود،پیمبر خدایصلیاللهعلیهوسلم اورا بدینگونه میشناخت، مسلمانان نیز، و او را جزوالمؤلفة قلوبهم آورد و او را و پسرش را با علم به احوالشان پذیرفت، از جملهلعنتها که خدایشان، به زبان پیمبر خویش صلیاللهعلیهوسلم کرد ودرکتابخویش آورد این بود که:

«والشجرةالملعونةفیالقرآنونخوفهم فمایزیدهمالاطغیاناکبیرا[1].»

«یعنی:...یادرختملعون که درقرآنهست (جزبرای امتحانمردم) نکردهایم، بیمشان میدهیم اما جز طغیان سخت نمیفزایدشان. وهیچکس اختلاف ندارد که از این آیهبنیامیه را منظور داشت.

«وهم ازآن جمله گفتار پیمبر خداست که وقتی ابوسفیان را دید که بر خری میآید ومعاویه خررا می کشد ویزید پسرشآنرا میراند فرمود: «خدای کشندهو سوار و راننده را لعنت کند.»

۱ـسورهٔ بنیاسرائیل(۱۷) آیه۶۰.

«وهم از آن‌جمله روایتی است که از گفتار ابوسفیان آورده‌اند که: ای‌بنی عبد مناف خلاف را چون گوی دست به دست کنید که نه بهشتی هست و نه جهنمی. و این کفر صریح است که به سبب آن لعنت خدای بدو می‌رسد چنانکه آنکسان از پسران اسرائیل که به کفر گراییدند به زبان داود و عیسی پسر مریم لعنت شدند برای آنکه عصیان‌ورزیدند و تعدی می کردند.[1]

وهم از آن جمله این روایت است که وقتی کور شده بود بر بلندی احد ایستاد و به کسی که او را می کشید گفت اینجا بود که محمد و یاران وی را پس زدیم و نیز آن رویا که پیمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم دید که به سبب آن غمین بود و پس از آن کسی وی را خندان ندید و خدا چنین نازل فرمود:

«وماجعلنا الرؤیا التی أریناك الافتنه للناس[2].»

«یعنی: و رویائی را که به تو نمودار کردیم جز برای امتحان مردم نکرده‌ایم. که گویند وی کسانی از بنی‌امیه را دید که برمنبر وی می‌جهند.

«وهم از آن جمله این بود که پیمبر خدای صلی‌الله حکم بن ابی‌العاص را که تقلید حرکت وی را می کرده بود تبعید کرد و خدای به دعای پیمبر نشانی دایم در او به جای گذاشت که وقتی پیمبر اورا دید که لرزش می‌نماید بدو گفت: «چنین باش» و همه عمر بر این حال باقی ماند. بعلاوه آنچه مروان کرد که نخستین فتنه را که در اسلام بود پدید آورد که هرچه خون ناحق در اثنای فتنه یا پس از آن ریخته شد نتیجهٔ کار وی بود.

و نیز آنچه خدای بر پیمبر خویش نازل فرمود در سورهٔ قدر که: «لیلة القدر

۱- لعن الذین کفروا من بنی‌اسرائیل علی لسان داود وعیسی بن مریم ذلك بما عصوا و کانوا یعتدون. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۸۲.

۲- سورهٔ بنی‌اسرائیل (۱۷) آیهٔ ۶۲.

خیرمن الف شهر[۱].»یعنی شب قدر از هــزار ماه بهتر است که منظــور ملك بنی‌امیه است.

«وهم ازآن جمله این بود که پیمبر معاویه را خواست که به دستور وی پیش روی وی چیز نویسد، اما فرمان وی را معطل نهاد وخوردن خویش را بهانه کرد و پیمبر فرمود: «خدا شکمش را اسیر نکند.» وچــنان‌شدکــه هرگز سیر نمــی‌شد و می‌گفت: «به خدا به سبب سیری از غذا دست نمی‌کشم بلکه خسته می‌شوم.»

«وهم ازآنجمله اینکه پیمبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود:»

«از این دره یکی از امت من می‌آیدکه برغیر دین من مــحشور می‌شود و معاویه‌نمایان شد. وهم‌ازآنجمله اینکه پیمبر خدای‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: «وقتی معاویه را برمنبرمن دیدیداورا بکشید.» وهم ازآنجمله حدیث‌مشهور منتسب‌به‌پیمبر است که فرمود:

«معاویه در تابوتی‌آتشین است در طبقهٔ پائین‌ترجهنم وبانگ می‌زند یاحنان یا منان، اکنون‌که پیش از این نافرمانی‌آورده‌ام واز تباهکاران بوده‌ام[۲].»

« وهم ازآنجمله اقدام وی به نبــرد با علی‌بن‌ابــیطالب بوده‌که مقام وی در اسلام از همه مسلمانان برتر بود ودر مسلمانی از همه پیشتر بود و از همه مؤثرترو بنام‌تر. وباباطل خویش دربــارهٔ حق وی نزاع می کرد وبا ضــلالتگران و یاغیان خویش با یاران وی پیکار می کرد وچنان می‌خواست کرد که وی وپدرش پیوسته می‌خواسته بودندکه نور خدا را خــاموش کنند و دیــن وی را انکار کنند و«خــدا نمی‌خواهد جزآنکه نورخویش‌راآشکار کندوگرچه‌کافران کراهت‌داشته‌باشند.»[۳]که با مکاری وسرکشی خویش مردم خرف را فریب می‌داد واهل جــهالت را به خطا

۱ـ سورهٔ قدر(۹۷)آیه۳.

۲ـ الان قدعصیت قبل وکنت من المفسدین.سوره یونس(۱۰)آیه۹۱.

۳ـ ویأبی‌الله‌الاان‌یتم نوره ولوکره المشرکون. سورهٔ توبه(۹)آیهٔ ۳۲.

می‌افکند، همان کسان که پیمبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وسلم از پیش از آنها خبرداده‌بود وبه عمار گفته بود: «گروه سرکش ترا می‌کشند، توآنها را به بهشت می‌خوانی و آنها تورا به‌جهنم می‌خوانند.» ازآنرو که حاضر را برگزیده بود وبه‌آخرت کافر بود واز قیداسلام به در رفته بود وخون ناحق را روا می‌داشت چندان‌که درفتنهٔ خویش وراه ضلالت خویش گروهی‌بی‌شمار از نخبهٔ مسلمانان راکه از دین خدای دفاع می‌کردند و حق وی را نصرت می‌دادند و در راه خدا پیکار می‌کردندو می‌کوشیدند بکشت تا خدای را عصیان کنند واطاعت نکنند واحکام وی باطل‌ماند وبپای نماند وبا دین وی مخالفت کنند و آنرا گردن ننهند که کلمهٔ ضلالت بالا گیرد ودعوت باطل برترشود، اما کلمهٔ خدا برتر است ودین وی منصور است و حکم وی متبع و روان است وفرمان وی غالب وحیلهٔ مخالف‌آن مغلوب ودر هم کوفته. وگناه این‌پیکارها را با پیکارها که پس ازآن بود عهده کرد وآن خونها را با خونهاکه پس ازآن ریخته شد به گردن گرفت وروشهای تباهی را پیش‌آورد که گناه‌آنوگناه همه‌عاملان‌آن تابه‌روز رستاخیز براوباراست، محرمات را برمرتکبان روا داشت وحقوق را از اهل‌آن بداشت، فرصت اور مغرور کرد ومهلت اورابه گناه کشانید، اما خدای درکمین وی‌بود.

«ونیز از چیزها که موجب لعنت وی شدآن بود که کسانی از اخیارصحابه و تابعان واهل فضیلت ودیانت را دست بسته کشت. چون عمروبن‌حمق وحجربن‌عدی باکسان دیگر امثال آنها، تا عزت وملك وغلبه ازآن وی شود اماعزت وملك‌وقدرت ازآن خداست. خداعزوجل می‌فرماید: «ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزائه جهنم‌خالد افیهاوغضب‌الله‌علیه ولعنه‌واعدله‌عذاباعظیما»[1]

یعنی: هرکه مؤمنی را به عمد بکشد سزای او جهنم است که جاودانه در آن باشد و خدا براو غضب آرد و لعنتش کند و عذابی بزرگ برای او مهیا

۱ــ سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۹۳.

دارد.

«از جمله چیزها که به سبب آن مستحق لعنت خدای وپیمبر وی شد آن بود که به خدای جرئت آورد ودعوی نسب زیاد بن سمیه کرد. خدای تعالی می‌فرماید: ادعوهم لابائهم هو اقسط عندالله[1]. یعنی: پسرخواندگان‌را به نام پدرانشان بخوانید که این نزد خدا منصفانه‌تر است.

«پیمبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌فرماید: هر که جز پدر خویش را دعوی کند وجز به وابستگان خویش انتساب جوید ملعون است. وهم او گوید: فرزند از آن پسر است واز آن زناکار سنگ. وی آشکارا با حکم خدای عزوجل وسنت پیمبر وی، صلی الله‌علیه وسلم، مخالفت آورد وفرزند را جز بسرای بستر نهاد که زناکاری زناکار را، زیان نزند وبا این انتساب ام‌حبیبه همسر پیمبر را، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، و غیر اورا به‌معرض محرمات خدای ومحرمات پیمبروی برد وروهایی را نمایان کرد که خدای حرام کرده بود و قرابتی را اثبات کرد که خدا آنرا دورنهاده بود وچیزی را روا داشت که خدا ممنوع داشته بود وخللی همانند این در اسلام نیفتاده بود و دین دستخوش تغییری همانند آن نشده بود.

«از جمله آن بود که دین خدارا بازیچه کرد وبندگان خدارا سوی پسر خویش یزید متکبر شرابخوارهٔ خروسباز یوزباز میمون باز، خواند وبرای وی از اخیار مسلمانان با قهروسطوت وتهدید وبیم دادن وهراس افکندن بیعت گرفت، درصورتیکه سفاهت وی را می‌دانست واز خبث وی خبرداشت ومستی و بدکاری وکفروی را معاینه می‌دید. وچون قدرتی که برای یزید فراهم آورده بود وبه سبب آن عصیان خدا وپیمبر کرده بود براوراست شد به انتقامجویی مشرکان از مسلمانان پرداخت وبااهل حره نبردی کرد که دراسلام شنیع‌تر وزشت‌تر از آن نبود که دراثنای آن پارسایانرا از پای درآورد وخشم خویش را فرونشانید وپنداشت که از دوستان خدای انتقام گرفته

---

[1] ــ سورهٔ احزاب(۳۳) آیه ۵.

و مقصود خویش را به سبب دشمنان خدای انجام داده و به ابراز کفر و اظهار شرك گفت:

«ای کاش پیران من که به‌بدر بوده‌بودند
«دیده بودند که خزرجیان
«از ضربت شمشیر می‌نالند.
«گروه سروران شمارا کشتیم
«وانحراف بدر را به اصلاح آوردیم
«که به اعتدال باز گشت
«که از خرسندی غریو کردند
«و گفتند ای یزید آفرین.
«از خندف نباشم اگر از فرزندان احمد
«از کرده‌های وی انتقام نگیرم
«که نه خبری آمد و نه‌وحیی نزول یافت
«بلکه‌هاشمیان به ملك دلبسته بودند.»

این برون شدن از دین است و گفتار کسی که به خدای و دین وی و کتاب وی و پیمبر وی، باز نمی‌گردد و به خدا و آنچه از نزد خدا آمده ایمان ندارد.

بدترین حرمتی که شکست وبزرگترین خطایی که کرد آن بود که خون حسین ابن‌علی وپسرفاطمه دختر پیمبر خدای را، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، ریخت با وجود مقام‌و منزلتی که به نزد پیمبر خدای ودر دین وفضیلت داشته بود وپیمبرخداصلی‌الله‌علیه وسلم دربارهٔ وی وبرادرش شهادت داده بود که سرور جوانان اهل بهشتند واین را از روی جسارت با خدای و انکار دین و دشمنی پیمبر خدای و مخالفت‌با خاندان وی وسبك‌گرفتن حرمت وی کرد که‌گویی با کشتن‌حسین‌وخاندان وی‌جمعی‌ازکافران

ترك و دیلم را می‌کشت و از عذاب و سطـوت خـدای پاك نـداشت کـه خـدای عمروی را ببرید واصل وفرعش را از ریشه درآورد و آنچـه را بـدست داشت ازوی گرفت وعذاب وعقوبتی راکـه به سبب نافرمانی خـدای در خور آن بود، برایش مهیا کرد.

«این همه بود بعلاوه آنچه بنی‌مروان کردند که کتاب خدا را تغییر دادنـد و احکام وی‌را معوق نهادند ومال‌خدارا‌خاص‌خویش کردند وخانه وی‌را ویران کردند و حرمت آن را روا شمردند و منجنیقها مقابل آن نهادند و آتش به خانه افکندند و از سوختن و ویران کردن آن بازنماندند و از شکستن حرمت آن دریغ نکردنـد و پناهندگان خانه را کشتند و سرکوب کردند وکسانی را کـه خـدا به سبب آن ایمنشان داشته بود بترسانیدند وبراندند تا وقتی که عذاب برایشان مقرر شد و در‌خور انتقام خدای شدند و زمین را از جور وتعدی پر کردند وستم وتجاوزشان بر بندگان خدای عام شد و مشمول غضب شدند وسطـوت خدای برآنها فرود آمـد، خدای کسی از خاندان پیمبرومیراث بران وی را مهیا کرد که با خلافت وی بندگان را ازآنهانجات‌داد، چنانکه‌خداوند گذشتگان‌مؤمن ونیاکان‌مجاهدشان‌را برای‌قدمای کافر اینان‌مهیا کرده‌بودوبدست آنها،خونهایشان‌رادرحال‌ارتدادریخت،چنانکه‌بدست پدرانشان‌خونهای‌پدران‌کافر مشرك‌را ریخته بود وخدای گروه ستمگران‌را نابود کرد و سپاس خدا را پروردگار جهانیان، وزبونان را نیرو داد و حق را به مستحقـانش پس‌داد چنانکه اوجل‌شأنه فرمود: « و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی‌الارض و لنجعلهم ائمة و لنجعلهم الوارثین.»[۱] یعنی: ولی ما می‌خواستیم برآن کسان کـه در آن سرزمین زبون بشمـار رفته بودند منت نهیم و پیشوایانشان کنیم ووارثانشان کنیم.

«ای مردم بدانید که خداعزوجل فرمان داده که اطاعتش کنند ودستورداده که

۱ـ سورهٔ قصص (۲۸) آیهٔ ۴.

به انجام برند وحکم کرده که بپذیرند و سنت پیمبر خویش را، صلی‌الله علیه و سلم فرض فرموده که پیروی کنند، اما بسیاری از ضلالت‌پیشگان و منحرفان و بگشتگان، اهل جهالت وسفاهت، حبرانوراهبان خویش را به‌جای خداپروردگارها گرفته‌اند. خدای عزوجل فرموده:

«قاتلوا ائمة‌الکفر.»[1] یعنی: با پیشوایان کفر نبرد کنید.

«ای گروه مردمان از آنچه‌مایهٔ خشم خداست بس کنید وبدانچه‌مایهٔ رضای اوست بازگردیدوبه چیزی که خدا برایتان برگزیده رضایت دهید وبدانچه فرمانتان داده پای‌بند باشید واز آنچه منعتان کرده دوری کنید و ازراه راست و حجت روشن وراههای عیان و اهل خاندان رحمت که خدای بدانها هدایتتان فرموده واز جور و تعدی نجاتتان داده ودر سایهٔ دولتشان به آرامش وامان و صلاح دین و معاشتان رسانیده، پیروی کنید وکسی راکه خدای و پیمبر وی لعنتش کرده لعن گوید واز کسی که‌تقرب خدای جز به جدایی وی میسرتان نیست، دوری کنید.

«خدایا،ابوسفیان‌بن‌حرب ومعاویه پسرش ویزیدپسرمعاویه ومروان‌بن حکم و پسرانش‌را لعنت کن. خدایاپیشوایان کفوورهبران ضلال و دشمنان دین ومخالفان پیمبر و تغییر دهندگان احکام و تبدیل کنندگان کتاب وریزندگان خون حرام رالعنت کن. خدایا درپیشگاه تواز دوستی دشمنانت وچشم پوشی از عصیانگرانت بیزاری می کنم چنانکه فرموده‌ای:

گروهی که به‌خدا وروزجزا ایمان دارند نبینی که بامخالفان خدا و رسول وی‌دوستی کنند[2].

«ای‌مردم، حق را بشناسید،درراههای ضلالت بنگریدتا رهگذر آنرابشناسید

۱ــ سورهٔتوبه (۹) آیهٔ۱۲

۲ــلاتجد قوماً یؤمنون بالله والیوم‌الآخر یوادون من حادالله ورسوله. سورهٔمجادله (۵۸) آیهٔ۲۲.

که اعمال کسان مبین حالشان است و پدرانشان آنها را به ضلال یا به صلاح پیوسته می کنند. درکار خدای از ملامت ملامتگری نهراسید و فریب فریبکار و مکرمکار واطاعت کسی که اطاعتش موجب معصیت پروردگاراست شما را منحرف نکند.

«ای مردم،خدای شما را به سبب ما هدایت کرد، ماییم که فرمان خدای را میان شما حفاظت می کنیم، ما وارثان پیمبر خداییم کهدین خدا را بپای میداریم، آنجا که متوقفتان می کنیم، متوقف شوید وآنچه را فرمانتان میدهیم اجرا کنید که تاوقتیازخلیفگان خداوپیشوایان هدایتاطاعتمی کنید درراه ایمان وتقویمیروید. امیرمؤمنان از خدا برای شما دوری از گناه میطلبد وتوفیقتان را مسئلت می کند و ازاومیخواهد، که شما را بههدایت ورشاد برد ودین خویش را برای شما محفوظ دارد که وقتیبه پیشگاه وی میروید قرین طاعت ومستوجب رحمت وی باشید. در کارشما امیرمؤمنانرا خدایبس که براوتکیه دارد ودرامورتان که آنراعهده کرده از خدای کمك میجوید که امیرمؤمنانرا قدرت وتوانی جز بهوسیلهٔ خدانیست ودرود برشمایاد.

«ابوالقاسم عبیدالله بن سلیمان نوشت به سال دویست و هشتاد و چهارم.»

گویند: عبیداللهبن سلیمان، یوسفبنیعقوب قاضیراحضار کرد ودستورش داد برای جلوگیری ازتصمیم معتضد تدبیر کند. یوسفبن یعقوب برفت وبا معتضد دراین باب سخن کرد وبدو گفت: «ای امیرمؤمنان بیم دارم که مردم آشفته شوندو به وقت استماع اینمکتوب جنبشی کنند.»

گفت: «اگرمردم جنبش کردند یا سخنی آوردند شمشیر خویش را درآنها مینهم.»

گفت: «ای امیرمؤمنان با طالبیانی که درهر ناحیه قیام می کنند وبسیاری از

مردم به سبب خویشاوندی پیمبر و مآثرشان بدانها متمایل می‌شوند چه می کنی که مدحشان دراین مکتوب هست؟.

(یاچیزی نظیر این گفت) و چون مردم این را بشنوند بیشتر به آنها متمایل شوند و زبان طالبیان از آنچه اکنون هست درازتر شود و حجتشان استوارتر.»

معتضد خاموش ماند وپاسخی بدو نداد و پس از آن دربارهٔ مکتوب دستوری نداد.

روز جمعه، چهارده روز مانده از رجب این سال ، جعفربن بغلاغز سوی عمروبن لیث صفار رفت که به نیشابور بود و خلعت‌ها وپرچمی به نشان ولایتداری وی برنیشابور باهدیه‌هایی ازجانب معتضد همراه داشت.

دراین سال،بکربن عبدالعزیز دلفی به محمدبن زید علوی پیوست که به طبرستان بود، بدرو عبیدالله‌بن سلیمان که انتظار سرانجام‌کاربکررا داشتند به‌اصلاح کار جبل بودند.

چنانکه گفته‌اند دراین سال، ازقلمرو روم، قره،به دست راغب،وابستهٔ موفق و پسر کلوب،گشوده شد و این به روز جمعه بود از ماه رجب.

چنانکه گفته‌اند به شب چهارشنبه،دوازده روزرفته از شعبان، یا شب پنجشنبه، یکی انسان نمای که شمشیر بدست داشت درخانه معتضد در ثریا پدیدار شد. یکی از خدمهٔ سوی وی رفت که ببیند که چیست؟ آنکس خادم را با شمشیر بزد که کمر وی را ببرید وشمشیر به تن خادم رسید، خادم به فرار از نزد وی باز گشت و آن کس وارد کشت بستان شد ودرآن نهان شد. باقی شب وروز بعد او را جستند ، اما اثری ازوی بدست نیامد. معتضد ازاین وحشت زده شد و کسان از روی گمان دربارهٔ آن بسیار سخن کردند تا آنجا که گفتند: وی از جنیان بوده. سپس آن کس بارها نمودار شد، چندان که معتضد بردیوارخانهٔ خویش کسان گماشت ودیوار و

سر آن را استوار کرد و لوله‌های سفالین نهاد که اگر قلاب بر آن انداختند بند نشود و نیزدزدان را از زندان بیاوردند و با آنها در این باب سخن کردند که آیا کسی از دیوار یا از نقبی وارد خانه تواند شد؟

به روزشنبه، هشت روز مانده از شعبان این سال، کرامة‌بن مر از کوفه گروهی را فرستاد که بندشان نهاده بود و گفت که آنها از قرمطیانند که در بارهٔ ابوهاشم ابن‌صدقه‌دبیر اقرار کردند که با آنها مکاتبه می‌کرده و یکی از سران ایشانست، که ابوهاشم را گرفتند و در مطامیر به زندان کردند.

به روز شنبه، هفت روز رفته از ماه رمضان این سال، دیوانگان ومنترخوانان را فراهم آوردند و به خانهٔ معتضد بردند که در ثریا بوده، به‌سبب کسی که بر اونمودار می‌شده بود. آنها را وارد خانه کردند، معتضد به بالا خانه‌ای رفت و بر آنها نمودار شد. وقتی آنها را بدید، زن دیوانه‌ای که با آنها بود غشی شد و آشفته شد و مکشوف شد که معتضد منزجر شد و از نزد آنها برفت. چنانکه گویند به هریك از آنها پنج درم داد وبیرونشان کردند.

و چنان بود که پیش از آنکه بر منترخوانان نمودار شود کس به نزد آنها فرستاده بود که از آنها در بارهٔ کسی که بر او نمودار می‌شد پرسش کند که آیا از وضع وی واقف می‌توانند شد؟ گروهی از آنها گفته بودند که بر یکی از دیوانگان منتری می‌خوانند وچون بیفتاد از جن خبر آن شخص را می‌پرسند که چیست؟ و چون زن غشی رابدید، گفت تا آنها را بیرون کنند.

در ذی قعدهٔ این سال از اصبهان خبر آمد که حارث بن‌عبدالعزیزدلفی معروف به ابولیلی به شفیع خادم که بروی گماشته بود تاخته و او راکشته، وچنان بود که برادرش عمربن عبدالعزیز دلفی او راگرفته بود و بند نهاده بود و سوی قلعه‌ای از آن ابودلف فرستاده بود که به دز بود وآنجا به‌زندانش کرده بود، خاندان ابودلف هرچه مال و اثاث گرانقدر و جواهر داشتند در این قلعه بود که

شفیع وابستهٔ خاندان به‌حفاظت آن و حفاظت قلعه گماشته بود، جمعی از غلامان و خاصان عمرنیز باوی بودند. وقتی عمر از سلطان امان خواست و بکر به‌نافرمانی سلطان بگریخت قلعه با هر چه در آن بود در دست شفیع بماند، ابولیلی در بارهٔ آزادی خویش باوی سخن کرد که نپذیرفت وگفت: «در بارهٔ تو و آنچه بدست‌من است جز به فرمان عمر کار نمی‌کنم.»

ازکنیزی از آن ابولیلی آورده‌اند که گفته بود: «غلامی نوسال با ابولیلی بود که خدمت وی می‌کرد. یکی دیگر نیز بود که برای نیازمندیهای وی می‌رفت‌و به نزد وی نمی‌خفت، همان غلام نوسال به نزد وی می‌خفت. ابولیلی به غلامی‌که برای نیازمندیهای وی برون می‌شد. گفت: «تدبیری‌کن‌که سوهانی به نزد من‌آری.» و او چنان‌کرد و سوهان را جزو غذای وی ببرد.

و چنان بودکه شفیع خادم هرشب وقتی می‌خواست بخوابد به اطاقی‌که ابولیلی آنجا بود می‌رفت و او را می‌دید و سپس بدست خویش در را به‌روی قفل می‌زد و می‌خفت، به وقت خواب‌شمشیری برهنه زیر بستر وی بود، ابولیلی خواسته بودکنیزکی بنزد وی ببرند که کنیزکی کمال به نزد وی بردند.

از دلفا کنیزك ابولیلی آورده‌اند که گفته بود: «ابولیلی میخی را که در قید بود سوهان زده بود، چنانکه هر وقت می خواست آنرا از پای خویش برون می کرد.»

گوید: یکی از شبها شفیع خادم بنزد ابولیلی آمد و با وی بنشست. ابولیلی از او خواست که جامی چند با وی بنوشد که چنان‌کرد، پس از آن خادم برای‌کار خویش برفت.

گوید: ابولیلی مراگفت که بستر وی را بیفکنم، جامه‌هایی به جای انسان بر آن نهادولحاف را روی جامه‌ها انداخت. به من‌دستورداد‌پایین بستر بنشینم، و گفت: «وقتی شفیع آمد که مرا بنگرد و در را قفل بزند و در بارهٔ من از تو

پرسید، بگو او خفته است.»

آنگاه ابولیلی از اطاق برفت ومیان فرش و اثاثی که روی سکویی مجاور در اطاق بود نهان شد. پس از آن شفیع بیامد و به بستر نگریست وازکنیز پرسش کردکه بدو گفت: «وی خفته‌است.» و شفیع در را قفل زد. وقتی خادم وکسانی که با وی‌در خانه داخل قلعه بودند، بخفتند، ابولیلی در آمد و شمشیر را از زیر بستر شفیع برگرفت و بدو هجوم برد و او را بکشت. غلامانی که به دور شفیع می‌خفتند هراسان بپاخاستند، ابولیلی که همچنان شمشیر را به دست داشت از آنهاکناره‌گرفت و به‌آنها گفت: «من ابولیلیم. اگر یکی از شما به‌طرف من پیش آید او را می‌کشم. شما در امانید، از این خانه در آیید تا هر چه‌می‌خواهم با شما بگویم.»

گوید: پس در قلعه را گشودند و برون شدند. ابولیلی بیامد و بر در قلعه بنشست. کسانی که در قلعه بودند فراهم آمدند، ابولیلی با آنها سخن کرد ووعدهٔ نیکی داد وقسمشان داد. وقتی صبح شد از قلعه فرود آمد وکس‌سوی کردان و اهل زمها فرستاد و فراهمشان آورد وبه آنها چیز داد و به مخالفت سلطان قیام کرد.

گویند: کشته شدن خادم به دست ابولیلی شب‌شنبه بود، دوازده روز مانده از ذی حجه این سال. به قولی خادم را باکاردی که غلام به نزد وی برده‌بود سر-برید، سپس شمشیر را از زیر بستر خادم برگرفت و با آن به طرف غلامان رفت.

در این سال، که سال دویست‌وهشتاد و چهارم بود، منجمان به‌مردم وعده می‌دادندکه بیشتر اقلیمها زیرآب می‌رود و از اقلیم بابل جزاندکی سالم نمی‌ماند و این به‌سبب‌کثرت باران وفزونی آبها در نهرها وچشمه‌ها و چاهها خواهد بود، امامردم به خشکسالی دچار شدند و در آن سال جز اندکی باران ندیدند. آب چشمه‌ها و چاهها فرورفت، چندان که مردم را به نماز استسقا نیاز افتاد و در بغداد

چند بار به نماز استسقا برون شدند.

چنانکه گویند یك روز مانده از ذی حجه این سال، میان عیسی نوشری و ابولیلی پسر عبدالعزیز دلفی نبردی بود در دو فرسخی اصفهان، بهروز پنجشنبه، که چنانکه گویند تیری به گلوی ابولیلی رسید و او را بکشت که از اسب خویش بیفتاد و یارانش هزیمت شدند، سر او را بر گرفتند و به اصفهان بررد

در این سال محمد بن عبدالله هاشمی معروف به اترجه سالار حج بود.

آنگاه سال دویست وهشتاد وپنجم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتادو پنجم بود

از جمله آن‌بود که صالح بن مدرك طایی با گروهی از مردم طی‌در اجفر راه حج گزاران را ببرید، به روز چهارشنبه دوازده روز مانده از محرم. جنی کبیر که امیر کاروان بود باوی‌نبرد کرد. بدویان به کاروان دست یافتند وهر چه مال و کالای بازرگانی در آن بود بر گرفتند وگروهی از زنان آزاد و مملوك را بگرفتند. گویند: معادل دو هزار هزاردینارازاموال مردم راگرفتند.

هفت روز مانده از محرم این سال بر گروهی از حج‌گزاران خراسان در خانه معتضد مکتوبی خوانده شد به ولایتداری عمرو بن‌لیث صفار برماوراءالنهر و عزل اسماعیل بن احمد از آنجا.

پنجروز رفته از صفر همین سال، وصیف کامه باگروهی از سرداران از جبل از جانب بدر وابسته معتضد و عبیدالله بن‌سلیمان وارد بغداد شدکه سر حارث‌بن‌عبدالعزیز دلفی معروف به ابولیلی را همراه داشتند و آنرا به خانهٔ معتضد بردند، در ثریا، برادر ابولیلی از معتضد خواست که سر را به وی ببخشد که بدو بخشید.

اجازه خواست که آنرا به خاك کند که اجازه داد. درهمین روز به عمر بن عبدالعزیز- دلفی و جمعی از سردارانی که آمده بودند خلعت بخشید.

چنانکه گفته‌اند در همین سال متصدی برید از کوفه نوشته بود و می گفت که به‌شب یکشنبه ده روز مانده از ماه ربیع الاول در نواحی کوفه بادی زرد برخاست و تا به‌وقت نماز مغرب ببود، سپس سیاه‌شد و مردم همچنان به‌پیشگاه خدا به‌تضرع بودند، پس از آن، آسمان بارانی سخت بارید بارعدهای هول انگیز و برقهای پیوسته، پس از ساعتی در دهکده‌ای به نام احمدآباد و اطراف آن سنگهای سپید و سیاه فرودآمد با رنگهای گونه‌گون که در میان آن فرو رفتگی‌ای بود همانند سنگ صلایهٔ عطاران، یکی ازسنگهارافرستاده‌بود که به‌دیوانها بردند و به‌نزد مردم که آنرا بدیدند.

نه روز مانده از ربیع‌الاول، ابن اخشاد از بغداد به همراهی کسانی که از طرسوس آمده بودند و می‌خواستند یکی ولایتدارشان شود به امیری آنجا فرستاده شد. و هم در این روز فاتك، وابستهٔ معتضد، برای نگریستن در کار عاملان موصل و دیار ربیعه ودیار مضر و مرزهای شام وجزیره وسامان دادن کارهایشان از بغداد برون شد، بعلاوه کار برید این نواحی که به عهده داشت.

چنانکه‌گویند در همین سال از بصره خبر آمد که آنجا، پنج روز مانده از ماه ربیع‌الاول، از پس نماز جمعه بادی زرد برخاسته سپس سبز شده، آنگاه سیاه، سپس بارانهای‌پیاپی باریده که نظیرآنرا ندیده بودند، آنگاه تگرگی درشت افتاده که وزن هریك، چنانکه گفته شده بود یکصدوپنجاه درم بوده و باد از نهر حسین پنجاه نخل و بیشتر بکنده و از نهر معقل یکصد نخل، بشماره

در این سال خلیل بن‌ریمال به حلوان درگذشت.

پنج روزرفته از جمادی الاخر، خبر به سلطان رسید که بکربن عبدالعزیز- دلفی به طبرستان درگذشته، از بیماری‌ای که‌گرفته بود، و همانجا به‌گور شده.

چنانکه گویند: هزاردینار به کسی که این خبر را آورده بود داده شد.

در همین سال معتضد، کار آذربیجان وارمینیه را به محمدبن ابی‌الساج داد، وی بر آن ناحیه تسلط یافته بود. معتضد خلعتها برای اوفرستاد با چند مرکب.

در همین سال، سه روز رفته از شعبان، خبر آمد که راغب خادم، وابستهٔ موفق، به غزای دریا رفته و خدا او را بر کشتی‌های بسیار ظفرداده، با همه رومیانی که در آن‌بوده‌اند، سه هزار رومی را که درکشتی‌ها بوده‌اند گردن زده و کشتی ها را بسوخته و بسیاری از دژهای رومیان راگشوده، و همگان بسلامت باز- آمده‌اند.

در ذی حجهٔ همین سال خبر آمد که احمدبن عیسی شیخ درگذشته و پسرش محمدبن احمد در آمدواطراف، برسبیل غلبه جویی،به کار متصرفات پدر پرداخته. یازده روز مانده از ذی حجه همین سال معتضد از بغداد به‌آهنگ آمد بیرون شد پسرش ابومحمد وسرداران و غلامان نیز با وی برون شدند صالح امین حاجب را در بغداد جانشین کرد و رسیدگی به مظالم و کار دوبل و چیزهای دیگر را بدو سپرد.

در این‌سال هارون پسر خمارویه و سرداران‌مصری که با وی بودند،وصیف قاطر میز را به نزد معتضد فرستادند؛ از او می‌خواستند که مصر وشام را که به تصرف داشتند به خراج مقطوع به آنها واگذار کند و باهارون نیز همانند پدرش رفتار کند. وصیف به بغداد آمد، معتضد او را پس فرستاد، عبدالله بن فتح را نیز همراه‌وی فرستاد که‌پیامهایی را رو به رو با آنها بگوید و شرطهایی بنهد و آخر همین سال برای این کار برون شدند.

در این سال، در ماه ذی حجه، پسر اخشاد با مردم طرسوس و دیگران به غزارفت و تا سلندو رسید و فتح کرد، بازگشت وی به طرسوس به سال دویست و هشتادوششم بود.

در این سال محمدبن عبدالله هاشمی سالار حج بود.
آنگاه سال دویست و هشتادوششم درآمد.

سخن از حادثات معتبری که به سال دویست وهشتادوششم بود

از جمله آن بود که محمدبن ابی‌الساج، پسر خویش ابوالمسافر را به بغداد فرستاد به گروگانی تعهدی که در بارهٔ اطاعت و نیکخواهی برای سلطان کرده بود، چنانکه گویند به روز سه‌شنبه، هفت روز رفته از محرم همین سال رسید. هدیه‌هایی از اسب و اثاث و غیره همراه داشت. معتضد در آن وقت در بغداد نبود.

در ماه ربیع الاخر این سال خبر آمد که المعتضد بالله به آمد رسیده بود و با سپاه خویش مقابل آن فرود آمده بود. محمد احمدبن‌شیخ درهای شهر آمد را بر وی ونیز بر پیروانش که درآمد بودند بسته بود. معتضد سپاهیان خویش را اطراف آمد پراکنده کرده بود و این چند روز مانده از ربیع‌الاول بود، سپس میان آنها نبردها رفته بود که معتضد مقابل آنها منجنیقها نهاده بود. مردم آمد نیز بر دیوار خویش منجنیقها نهاده بودند وبا آن سنگ سوی همدیگر افکنده بودند. به روز شنبه یازده روز مانده از جمادی‌الاول محمد بن‌احمد شیخ، کس بنزد معتضد فرستاده بود و برای خویشتن و کسانش و مردم آمد امان خواسته بود که از او پذیرفته بود و همان روز محمد بن احمد با همراهان خویش از یاران و دوستانش برون شده بود که بنزد معتضد رسیده بودند که وی و سران اصحابش را خلعت داده بودسپس سوی سراپرده‌ای رفته بودند که برای‌شان آماده شده بود و معتضد ازاردوگاه‌خویش به منزلها و خانه‌های محمدبن‌احمدشیخ رفته بود و در این باب مکتوبی به مدینةالسلام نوشته بود به تاریخ روز یکشنبه ده روز مانده‌ازجمادی-الاولی.

مکتوب معتضد در بارهٔ فتح آمد پنج روز مانده از جمادی الاول به مدینة-السلام رسید و بر منبر مسجد جامع خوانده شد.

در همین سال عبدالله بن فتح از مصر به نزد معتضد رسید که در آمد مقیم بود، با جواب نامه‌های وی که به هارون پسر خمارویه نوشته بود که پذیرفته بود که قنسرین و عواصم را تسلیم کند و هر سال چهارصد وپنجاه هزار دینار به بیت-المال بغداد فرستد وخواسته بود که ولایتداری وی بر مصر و شام تجدید شود و معتضد یکی ازخادمان خویش‌را دراین‌باب به‌نزد وی‌فرستد. معتضد هرچه‌راخواسته بود پذیرفت و بدرقدامی و عبداللهبن‌فتح را با فرمان ولایت و خلعت سوی وی فرستاد که ازآمد برای این منظور به مصر رفتند. عاملان معتضد در جمادی الاول کارهای قنسرین‌وعواصم‌را ازیاران هارون‌تحویل گرفتند. معتضد باقیماندهٔ جمادی-الاول و بیست و سه روز از جمادی‌الاخر را در آمد بماند، سپس به روزشنبه، هفت روز مانده از جمادی‌الاخر، از آنجا سوی رقه حرکت‌کرد و پسر خویش‌علی را با سپاهیانی که برای مضبوط داشتن آن ناحیه و قنسرین و عواصم و دیار ربیعه و دیار مضربدو پیوسته بود درآمد نهاد. در آنوقت دبیر علی‌بن‌معتضد، حسین بن عمرو نصرانی بود که نظر درکارهای این‌نواحی و مکاتبه باعاملان آن را به حسین بن عمرو سپرد. معتضد دستور داد دیوار آمد ویران شود که ویران شد.

در این سال هدیهٔ عمروبن لیث صفار از نیشابور به بغداد رسید، مبلغ مالی که فرستاده بود چهار هزار هزار درم بود با بیست اسب بازینها و لگامهای مزین نقره‌کاری، و یکصدو پنجاه اسب با جلهای‌منقش با جامه‌ها و بوی خوش وتعدادی باز؛ و این به روز پنجشنبه بود هشت روز مانده از جمادی‌الاخر.

در همین سال یکی از قرمطیان به نام ابوسعید جنابی در بحرین ظهور کرد وگروهی از بدویان وقرمطیان بر او فراهم آمدند. قیام وی چنانکه

گفته‌اند در آغاز این سال بود، در جمادی‌الاخر. یارانش بسیار شدند و کارش نیرو گرفت و مردم دهکده‌های اطراف خویش را بکشت. آنگاه به جایی رفت به نام قطیف که از آنجا تا بصره چند منزل بود و کسانی را که آنجا بودند بکشت و گفت که آهنگ بصره دارد. احمدبن محمدواثقی که‌در آنوقت کمکهای بصره‌وولایت بصره بدو سپرده بود آنچه را از عزم این قرمطیان بدورسیده بود به سلطان نوشت که به‌اوومحمدبن هشام، عهده‌دار کارزکات وخراج واملاك آنجا،نوشت که دیواری برای بصره بسازند که مخارج آن بیست وچهارهزار دینارتخمین شد که دستور داد خرج کنند ودیوار ساخته شد.

دررجب این سال گروهی ازبدویان بنی شیبان سوی انبارشدندوبه‌دهکده‌ها هجوم بردند و به‌هر کس رسیدند اوراکشتند و گوسفندان را براندند. احمدبن‌ـ محمد کمشجور که عهده دار کمکهای آنجا بود به مقابلهٔ آنها رفت اما تابشان نیاورد وبه سلطان نوشت وکارهایشان رابدو خبرداد که نفیس مولدی و احمدبن ـ محمد زرنگی‌ومظفربن حاج رابانزدیك‌هزار کس‌ازمدینةالسلام‌به‌کمك‌وی‌فرستاد که به‌محل بدویان رفتند ودر محلی‌به‌نام منقبه از انبار، باآنهانبرد کردند کـه بدویان هزیمتشان کردند ویارانشان راکشتندوبیشترشان درفرات غرق‌شدندوپراکنده‌شدند.

نامهٔ ابن حاج شش روز مانده از رجب با خبراین نبرد واینکـه بـدویان هزیمتشان کرده‌اند رسید، بدویان‌در آن ناحیه بماندند که دردهکده‌ها تباهی وتاخت وتاز می‌کردند. خبر آنهـا به معتضد نوشته شد که عباس بن عمروغنوی و خفیف کـوتکینی وگروهـی از سرداران را ازرقـه برای نبردبدویـان فرستاد. ایـن سرداران در آخر شعبان این سال به هیت رسیدند وخبرشان به بدویان رسید که از محل خویش ازاطراف انبار حرکت کردند و سوی عین‌التمر رفتند وآنجا فرودـ آمدند.سرداران‌وارد انبارشدندوآنجا بماندند.بدویان‌درعین‌التمرواطراف کوفه‌نیز تباهی کردند چنانکه در اطراف انبار کرده بودند، واین در باقیماندهٔ شعبان وماه

رمضان بود.

دراین‌سال معتضد کس به‌نزد راغب، وابستهٔ ابواحمد فرستاد که به‌طرسوس بود و دستور داد که در رقه به نزد وی شود. راغب به نزد معتضد شد. وقتی به رقه رسید، وی را یک روز در اردو گاهش واگذاشت و روز بعد اورا بگرفت وبداشت و هرچه را که همراهش بود بگرفت. خبر حادثه به روز دوـ شنبه نه روز رفته از شعبان به مدینة السلام رسید. پس از چند روز راغب‌بمرد.

به روزسه شنبه، شش روزمانده از رجب، درطرسوس مکنون، غلام راغب و یاران وی را گرفتند و مال وی را مصادره کردند، پسر اخشاد گرفتن آنها را عهده کرد.

ده روز مانده از رمضان همین سال معتضد، مونس خازن را به‌مقابلهٔ بدویان به اطراف کوفه وعین‌التمرفرستاد، عباس‌بن‌عمروو‌خفیف‌اذکوتکینی‌ودیگرسرداران را نیزبدوپیوست. مونس با همراهان خویش‌برفت تا به‌محل معروف به‌نینوی‌رسید ودید که بدویان از محل خویش برفته‌اند وبعضیشان وارد صحرای راه مکه‌وبعضی دیگروارد صحرای شام شده‌اند. مونس چند روزی در جای خویش بماند، سپس به مدینةالسلام بازگشت.

درشوال این سال معتضد و عبیدالله‌بن سلیمان دیوان مشرق را به محمدبنـ داود جراح سپردند و احمدبن محمدبن فرات را از آن‌برداشتند. دیوان مغرب را نیزبه‌علی‌بن داود جراح سپردند وابن فرات رااز آن برداشتند.

آنگاه سال دویست وهشتاد وهفتم درآمد.

سخن از حادثاتی که بسال دویست‌وهشتادوهفتم بود

سخن از حادثاتی که به سال دویست وهشتاد وهفتم بود

ازجمله آن بود که معتضد، محمدبن احمد شیخ را با گروهی از کسان وی بگرفت وبندشان نهاد و آنها را در خانهٔ ابن طاهربداشت، زیرا چنانکه گفته‌اندیکی از خویشاوندان وی به‌نزد عبیداللهبن سلیمان رفته بود وبدو خبر داده بود که محمد سر آن دارد که باگروهی ازیاران و کسان خویش بگریزد. عبیدالله این را به‌معتضد نوشت،معتضد بدونوشت ودستورداد که محمد را بگیرد وعبیدالله به‌روزچهارشنبه، چهارروزرفته ازمحرم این‌سال،چنان کرد.

درهمین ماه‌همین سال‌نامهٔ ابوالاغر به‌سلطان‌رسید که قبیلهٔ طی‌فراهم آمده‌اند و انبوه شده‌اند واز بدویانی که توانسته‌اند کمك گرفته‌اند و راه کاروان حج‌گزاران را گرفته‌اند و همینکه کاروان که ضمن بازگشت از مکه سوی مدینةالسلام می‌رفته ده وچند میل از معدن گذشته با آنها نبرد کرده‌اند.سواران و پیادگان بدوی به مقابلهٔحج گزاران آمده‌اند که خیمه‌ها وحرمتها وسران خویش راهمراه داشته‌اند، پیادگانشان بیشتر از سه هزار کس بوده است.نبرد در میانه در گرفته و همه روز پنجشنبه،سه روز مانده از ذی‌حجه،را به نبرد بوده‌اند. به هنگام شب از همدیگر جدا شده‌اند. صبحگاهان جمعه تا به وقت نیمروز نبرد کرده‌اند آنگاه خداوند دوستان خود را نصرت داده و بدویان هزیمت شده‌اند وپس از پراکندگی،دیگر فراهم نیامده‌اند واو باهمه حج گزاران به سلامت‌حرکت کرده‌اند ومکتوب‌خویش را با سعیدابن‌اصفر که یکی از سران بنی‌عمان‌وی است و دستگیری‌صالح‌بن مدرك را عهده کرده بود فرستاده است.

به روزشنبه، سه‌روزمانده از محرم، ابوالاغر به مدینةالسلام‌رسید. سرصالح ابن‌مدرك وسرجحنش وسر غلامی‌سیاه ازآن صالح با چهار اسیر از عموزادگان

صالح پیشاپیش وی بود، سوی خانهٔ معتضد رفت که خلعتش داد و طوقی از طلا بدو بخشید. سرها را سرپل بالا در سمت شرقی نصب کردند و اسیران را به زندان بردند.

در ماه ربیع‌الاول این سال، کار قرمطیان دربحرین بالاگرفت که به اطراف هجر، هجوم بردند و بعضی‌شان به حدود بصره نزدیك شدند. احمدبن محمدبن واثقی نوشت وکمك خواست که درآخر این ماه هشت‌کشتی سوی وی فرستاده شد که سیصد کس درآن بود. معتضد بگفت تا سپاهی برگزینند که به بصره فرستند.

به روز یکشنبه،یازده روز رفته از ماه ربیع‌الاول بدر وابستهٔ معتضد در خانهٔ وی بنشست و در کارهای خاص و عام مردم و خراج و املاك و کمکها نظر کرد.

به روزدوشنبه، یازده روزرفته از ماه ربیع‌الاخر، محمدبن عبدالحمیدکاتب، متصدی دیوان زمام مشرق ومغرب، درگذشت. به روزچهارشنبه،سیزده روزرفته‌از همین ماه جعفربن محمد حفصی براین دیوان گماشته شد و همان روز به دیوان رفت ودرآن نشست.

درماه ربیع‌الاخراین سال معتضد، عباس‌بن عمروغنوی را بریمامه و بحرین ونبرد ابوسعید جنابی وقرمطیان همراه وی گماشت و نزدیك دو هزارکس را بدو پیوسته‌کرد. عباس روزی چند درفرك اردو زد تا یارانش براو فراهم‌آمدند. آنگاه سوی بصره رفت وازآنجا سوی بحرین ویمامه حرکت‌کرد.

چنانکه‌گفته‌اند در همین سال، دشمن به در قلمیهٔ طرسوس آمد و ابوثابت که پس از درگذشت پسراخشادامیر طرسوس‌بود روان شدوقتی پسراخشاد به‌غزا می‌رفته‌بودوی‌رابرطرسوس گماشته بودوچون دراثنای‌غزابمرد وی براین‌کار بود۔ ابوثابت‌تا نهر ریحان‌به جستجوی دشمن برفت. که‌اسیرشد و مردم همراه وی

تلف شدند. ابن‌کلوب در تنگهٔ سلامت به غزا بود، وقتی از غزای خویش باز-آمد، پیران مرز را فراهم آورد که برامیری تراضی کنند که‌کارهایشان را عهده کند که بر علی‌بن‌اعرابی اتفاق کردند وکارخویش را بدوسپردند. ابن‌ابی‌ثابت نخست مخالفت آورده بود، می‌گفت پـدرش‌اورا جانشین کرده‌وگروهـی را برای نبرد مردم شهر فراهم آورد، اما ابن‌کلوب میانه را گرفت و ابن ابی ثابت رضایت داد، واین درآخرماه ربیع‌الآخر بود. درآن وقت نغیـل درديار روم به غزا بود و چون به‌طرسوس بازگشت خبر آمد که ابـوثابت را باگروهی از مسلمانان‌از قلعه قونیه به قسطنطنیه برده‌اند.

در ماه ربیع‌الآخر،اسحاق‌بن ایوب که‌کار کمکهای دیار ربیعه با وی بود در-گذشت وکارش را عبدالله‌بن هیثم عهده کرد.

چنانکه گفته‌اند به روز چهارشنبه، پنجروزمانده ازجمادی‌الاول، نامه‌ای به سلطان رسید که اسماعیل‌بن احمد، عمروصفـاررا اسیر کرده و اردوگاه وی را به غارت داده. خبرعمرو واسماعیل چنان بود که عمرواز سلطان خواسته بود که وی را ولایتـدار ماوراءالنهر کند که آن ولایت را بدو داد و به وقتی که او به نیشابور بود،خلعتها وپرچم سوی او فرستاد به ولایتـداری ماوراءالنهر.عمرو برای نبرد اسماعیل‌بن احمد برون شد، اسماعیل‌بن احمد بدو نوشت که تـوجهانی پهناور به‌دست‌داری، تنهاماوراءالنهر به دست من است و مـن در یك مرز هستم. به‌آنچه دردست تو هست قانع باش و مرا بگـذار در این مرز مقیـم باشم.اما عمروازاو نپذیرفت. از نهر بلخ وسختی عبـور ازآن با وی سخن کردنـدکه گفت: «اگر خواهم که باکیسه‌های مال برآن بندزنم وعبورکنم، توانم.»

وقتی اسماعیل‌ازبازگشت وی نومید شدکسانی راکه با وی بودند بابومیان ودهقانان فراهم آورد و از نهر به سمت غربی عبورکرد. عمرو برفت و در بلـخ فرود آمـد، اسماعیل اطراف او را بگرفت که همانند محصور شد و ازآنچه‌کرده

بود پشیمان شد و چنانکه گفته‌اند خواستار جدایی شد اما اسماعیل این را از او نپذیرفت.

چندان نبردی در میانه نرفته بود که عمرو هزیمت شد و بگریخت و درراه خویش به بیشه زاری رسید که گفتند راه نزدیکتر است، به همه همراهان خویش گفت: «درراه آشکار بروید.» وبا گروهی اندك برفت ووارد بیشه زارشد که اسبش درگل فرو رفت و بیفتاد و تدبیری نتوانست کرد. همراهانش برفتند و بدو نپرداختند، یاران اسماعیل بیامدند و او را به اسیری گرفتند. چنانکه گویند وقتی معتضد از کار عمرو و اسماعیل خبر یافت اسماعیل را برآنچه کرده بود ستود و عمرورا نکوهش کرد.

یك روز مانده از جمادی الأول این سال خبر به سلطان رسید که وصیف، خادم ابن ابی الساج، از برذعه گریخته و به مخالفت ابن‌ابی‌الساج با یاران خویش به‌ملطیه رفته. وصیف به معتضد نوشت وخواست که وی را برمرزها گمارد. معتضد به او نوشت و دستور داد به نزد وی شود و رشیق حرمی را سوی وی فرستاد.

هفت روز رفته از رجب سه کس بنزد سلطان رسیدند که وصیف، خادم‌ابن ابی‌الساج، آنهارافرستاده‌بودوخواسته‌بود که‌وی‌رابرمرزها گمارد وبرای‌وی‌خلعت فرستد. گویند: معتضد دستور داد که فرستادگان را به اقرار آرند که به چه سبب وصیف ازیارخویش ابن‌ابی‌الساج جدایی‌گرفته و آهنگ‌مرزها کرده؟ که با تازیانه‌زدن به اقرارشان آوردند ،گفتند که جدایی وصیف با توافقی میان وی و یارش بوده که وقتی وصیف به‌جایی رسید که اکنون هست یارش نیز بدو ملحق شود و همگی سوی مصرروند وبرآن مسلط شوند، این در میان مردم شایع شد و از آن سخن آوردند.

یازده روز رفته ازرجب این سال، حامدبن عباس بر خراج و املاك فارس

گماشته شد که به دست عمروبن لیث صفار بوده بود. نامه‌های مربوط به تصدی وی را به‌برادرش احمدبن عباس دادند. حامد مقیم واسط بود که ولایتدار آنجا بود وولایت دجله. به عیسی نوشری که در اصبهان بود نوشته شد که سوی فارس شود و کمکهای آنجا را عهده کند.

برون شدن عباس بن عمروغنوی از بصره

چنانکه گفته‌اند دراین سال عباس بن‌عمرو غنوی با سپاهیانی که بدو پیوسته شده‌بود وداوطلبان‌بصره که سوی‌وی‌شتافته بودند،سوی ابوسعید جنابی وقرمطیانی که بنزد وی بودند روان شد. پیشتازان ابوسعید به‌آنها رسیدند. عباس عمدهٔ سپاه خویش را به‌جا نهاد وسوی آنها رفت وشبانگاهی با ابوسعید وهمراهان وی مقابل شد که نبرد آغاز کردند، آنگاه شب میانشان حایل شد و هر گروه به محل خویش‌بازگشتند. هنگام شب کسانی‌ازبدویان‌بنی‌ضبه که همراه‌عباس بودند ونزدیك سیصد کس‌بودند،سوی بصره باز گشتند. سپس داوطلبان بصره از آنهاپیروی کردند. صبحگاهان قرمطیان سوی عباس شدند ونبردی سخت کردند. پس از آن پهلودارچپ عباس که نجاح، غلام احمدبن عیسی شیخ، بود باگروهی ازیاران خویش در حدود یکصد مرد بر پهلوی چپ ابوسعید حمله‌برد که میان آنها پیش رفتند و نجاح با همه همراهان خمویش کشته شد . آنگاه جنابی و یارانش به یاران عباس هجوم بردند که هزیمت شدند . عباس اسیر شد ، از یاران وی نیز نزدیك به‌هفتصد کس اسیر شدند و جنابی هر چه را که در اردوگاه عباس بود به‌تصرف آورد.

فردای روز نبرد جنابی آن گروه از یاران عباس را که اسیر گرفته بود بیاورد وهمگی راکشت.سپس بگفت تا هیزم بر آنها افکندند و همه را بسوخت.

چنانکه گفته‌اند این نبرد در آخر رجب بود و چهار روز رفته از شعبان خبر آن به بغداد رسید.

چنانکه گفته‌اند در همین سال جنابی سوی هجر شد و به آنجا درآمد و مردمش را امان داد، و این از پس بازگشت وی از نبرد عباس بود. فراریان یاران عباس بن عمرو بی‌توشه و پوشش به آهنگ بصره می‌رفتند ـ جز اندکی از آنها جان نبرده بودند ـ از بصره گروهی با نزدیک چهارصد چهارپا که خوردنی وجامه و آب بر آن بود سوی آنها روان شدند. چنانکه گویند بنی‌اسد سوی آنها رفتند و این چهارپایان را با بار آن بگرفتند و جمعی از کسانی را که همراه آن بودند وفراریان یاران عباس را بکشتند، و این به ماه رمضان بود. بصره از این رخداد سخت آشفته شد وقصد کردند که از آنجا بروند که از هجوم قرمطیان برخویشتن بیمناک بودند اما احمدبن‌محمد واثقی که عهده دار کمکهای بصره بود از این کار بازشان داشت.

چنانکه گویند هشت روز رفته از رمضان، از ابله خریطه‌ای به سلطان رسید که عباس بن عمرو در کشتی‌ای از کشتی‌های دریا می‌رسد که ابوسعید جنابی‌وی و خادمی از آن اورا رها کرده‌است.

یازده روز رفته از رمضان عباس بن عمرو به مدینةالسلام رسید و به خانهٔ معتضد به ثریا رفت. گویند وی چند روز پس از نبرد به نزد جنابی بود پس از آن وی را پیش خواند و گفت: «می‌خواهی ترا آزاد کنم؟»

گفت: «آری.»

گفت: «برو وآنچه را دیدی با آنکه ترا سوی من فرستاد بگوی.» و اورا بر مرکبانی نشاند وکسانی از یاران خویش را بدو پیوست و آنچه را از توشه و آب بایسته‌شان بود همراهشان کرد و به مردانی که همراه عباس فرستاد دستور داد وی را به امانگاهش برسانند. وی را ببردند تا به یکی ازسواحل رسید وبه کشتی‌ای

برخورد که اورا برداشت وسوی ابله شد.

معتضد عباس را خلعت داد وسوی منزلش فرستاد. به روز پنجشنبه یازده‌ـ روز رفته از شوال، معتضد از خیمه گاه خویش از درشماسیه به طلب وصیف، خادم ابن ابی الساج روان شد اما این را نهان داشت و چنان وانمود که آهنگ دیارمضر دارد.

چنانکه گفته‌اند به روز جمعه یازده روز رفته ازهمین ماه خبر به سلطان رسید که قرمطیان جنبلا که جزو سوادبود به ولایتدار خویش بدر، غلام طایی، تاخته‌اند و گروهی از مسلمانان، ازجمله زنان و کودکان، را کشته‌اند و منزلها را سوخته‌اند.

چهارده روزرفته ازذی‌قعده، معتضد به طلب وصیف خادم در کلیسای سیاه فرود آمد وروز دوشنبه وسه‌شنبه و چهارشنبه را آنجا ببود تا مردم بدو پیوستند، می‌خواست ازراه مصیصه حرکت کند، خبرگیران به‌نزد وی آمدند که خادم آهنگ عین زربه دارد. رهنوردان مرز واهل خبره را احضار کرد ودربارهٔ کوتاهترین راه به‌عین زربه ازآنهاپرسش کرد که صبحگاه روز پنجشنبه هفده روز رفته از ذی‌قعده وی را از جیحان عبوردادند، پسر خویش علی را با حسن پسر علی کوره پیش فرستاد، جعفربن‌مسعر را نیزازپی وی فرستاد، سپس کمشجور را ازپی جعفرفرستاد. سپس خاقان‌مفلحی، سپس مونس خادم، سپس مونس‌خازن راازپی فرستاد. سپس با غلامان اطاقی ازپی آنها برفت تا به عین زربه رسید و در آنجا برای وی خیمه زدند، خفیف سمرقندی را با عمده سپاه خویش آنجا نهاد و به‌آهنگ خادم ازپی سرداران برفت.

پس ازنماز پسین مژده آمد که خادم گرفته شد، اورا به‌نزد معتضد آوردند که وی را به‌مونس خادم سپرد که درآنوقت‌سالارنگهبانی اردوگاه‌بود، دستورداد که یاران خادم را امان دهند ودر اردوگاه ندادهند که هرکس در باروی چیزی از

غارتی اردوگاه‌خادم یافت‌شود وآنرا به‌صاحبانش پس‌ندهد حرمت ازوی برداشته‌شود، ومردم به‌بسیاری از آنها چیزهایی را که از اردوگاهشان به‌غارت برده‌بودند پس دادند.

چنانکه گفته‌اند این نبرد واسیر شدن خادم به روز پنجشنبه بود، سیزده روز مانده ازذی‌قعده. ازروزی که معتضد ازخیمه گاه خویش از در شماسیه حرکت کرد تا وقتی که خادم را دستگیر کرد، سی وشش روز بود.

چنانکه گویند، وقتی معتضد خادم را بگرفت، به عین زربه باز گشت، دوروز آنجا ببود. صبحگاه روز سوم مردم‌عین زربه بنزد وی‌فراهم آمدندوازاوخواستند که از نزدآنها برود که آذوقه در شهرشسان کمیاب بود. به روز سوم حرکت کرد و با همهٔ سپاهیان خویش در مصیصه فرود آمد، بجزابوالأغر، خلیفة بن‌مبارك، که وی‌را فرستاده‌بود که‌راه‌خادم‌را بگیردمباداسوی‌مرعش‌وناحیهٔ‌ملطیه‌شود. وچنان‌بود که‌خادم عیال خویش‌وعیال‌یاران‌خویش را به مرعش‌فرستاده بود. وقتی یاران‌خادم که‌فراری بودند خبر یافتند که معتضد به آنها امان داده ودستورداده اثاثشان را پس دهندبه اردوگاه معتضد پیوستند وبه امان وی در آمدند.

چنانکه گویند: ورود معتضد به مصیصه به‌روز یکشنبه بود، ده روزمانده از ذی‌قعده که تا روز یکشنبه بعد در آنجا بماند. به‌سران طرسوس نوشت که سوی وی شوند که سوی وی رفتند، ازجمله نغیل که ازسران مرز بود با یکی ازپسرانش و یکی به‌نام ابن مهندس وجمعی دیگر، که اینان را باکسان دیگر بداشت و بیشترجمع را رها کرده کسانی راکه بداشته بود با خویشتن به‌بغداد برد، از آنها آزرده بود زیرا چنانکه گویند باوصیف خادم مکاتبه کرده بودند. دستورداد همه کشتیهای دریارو راکه‌مسلمانان بر آن غزامی کرده بودند باهمه‌ابزارهای آن‌بسوزانند. گویندمیانه‌غلام یازمان‌بود که وی را بدین‌کار واداشت به‌سبب کینه‌ای کـه بامردم‌طرسوس‌داشت. همه کشتیهاسوخته شد. نزدیك به پنجاه کشتی کهن در آن‌میانه‌بود که مالهای گزاف بر آن خرج شده بود ودر آنوقت همانند آن ساخته‌نمی‌شد که‌سوخته شد واین مایهٔ

زیان مسلمانان شد وبازوهایشان را سست کرد، رومیان نیرو گرفتند و از اینکه به دریا بر آنها هجوم برند، ایمن شدند.

معتضد، حسن‌بن علی کوره را بر مرزهای شامی گماشت، به‌خواست مردم مرزها که بروی اتفاق کرده بودند. آنگاه از مصیصه حرکت کرد و چنانکه گویند درفندق‌الحسین فرود آمد. سپس اسکندریه، سپس دوروز رفته از ذی‌حجه به انطاکیه رسید وآنجا بماند تا قربان کرد. به‌روز دوم قربان صبحگاهان حرکت کرد ودر ارتاح فرود آمد، سپس در اثارب، سپس حلب که درآنجا دوروز بماند. سپس سوی ناعوره حرکت کرد، سپس سوی خساف وصفین، درسمت جزیره که بیت‌المال امیرمؤمنان علی بن ابیطالب رضی‌الله عنه در سمت دیگر بوده بود، سپس سوی بالس رفت ، سپس دوسر ، سپس بطن دامان ، سپس رقه که هشت روز مانده از ذی حجه به‌آنجا در آمد و تا دو روز مانده از ذی‌حجه آنجا بماند.

پنج‌روز مانده ازشوال خبر به‌سلطان رسید که محمدبن‌زیدعلوی کشته‌شده.

سخن ازچگونگی کشته‌ شدن‌محمدبن زید علوی

گویند: وقتی محمدبن زید خبر یافت که اسماعیل‌بن احمد، عمروبن لیث را اسیر گرفته با سپاهی انبوه سوی خراسان روان شد که در آن طمع بسته بود به‌این پندار که قلمرو اسماعیل‌بن احمد، ازآنچه در ایام ولایتداری عمروبن لیث صفاربر خراسان بوده بود، تجاوز نمی‌کند وکسی اورا از خراسان باز نمی‌دارد که عمرو اسیر شده بود و سلطان عاملی آنجا نداشت. وقتی به گرگان رسید وآنجا مستقر شداسماعیل بدو نوشت و خواست که سوی طبرستان باز رود وگرگان را بدووا‌ گذارد، اما ابن زید این را از او نپذیرفت. چنانکه به من گفته‌اند اسماعیل یکی‌را

به نام محمدبن هارون که درایام ولایتداری رافع‌بن‌هرثمه بر خراسان، نایب وی بوده بود برای نبرد محمدبن‌زیددرنظرگرفت که آمادهٔ این‌کارشد. اسماعیل گروهی بسیار از مردان وسپاهیان خویش رابدوپیوست واو را برای نبرد ابن زید فرستاد. محمدبن هارون سوی ابن زید حرکت کرد، به درگرگان تلاقی کردند و نبردی سخت کردند که سپاه‌محمدبن‌هارون هزیمت شد. پس‌ازآن‌محمدبن‌هارون بازگشت به وقتی که صفهای علوی درهم ریخته بود که سپاه محمدبن زید هزیمت شد وبه فرار پشت بدادند و چنانکه گفته‌اند بسیارکس ازآنها کشته شد. ابن زید چند ضربت خورد، پسرش زید اسیر شد و محمدبن هارون اردوگاه وی را به تصرف آورد. چند روز پس از این نبرد محمدبن زید ازضربتهایی که بدو رسیده بود در- گذشت و به درگرگان بگور شد. زید، پسروی را به نزد اسماعیل بن احمد بردند ومحمدبن‌هارون سوی طبرستان رفت.

به روز شنبه دوازده رفته از ذی‌قعده‌بدر، غلام طایی، در نواحی رودمیسان وغیره به غافلگیری برقرمطیان تاخت وچنانکه گفته‌اند از آنها کشتاری بزرگ کرد، سپس از بیم ویرانی سواد ازآنها دست بداشت که کشاورزان‌وعملگان سوادبودند وبه طلب سرانشان برآمد وهرکس ازآنها را بدست آورد بکشت. سلطان، بدر را به‌گروهی از سپاهیان وغلامان خویش‌نیروداده بود به‌سبب‌حادثه‌ای که‌ازقرمطیان روی نموده بود.

در این‌سال محمدبن‌عبدالله‌بن‌داود سالارحج بود.

آنگاه سال دویست وهشتاد هشتم درآمد

سخن‌ازخبرحادثاتی که‌به‌سال دویست‌وهشتادو هشتم بود.

چنانکه گفته‌اند از جمله‌آن بودکه خبر به سلطان رسیدکه درآذربیجان وبا

رخ داده وخلق بسیار ازآن مرده‌اند، چندان که مردم برای مردگان خویش کفن بدست نمی‌آورده‌اندودرعباها ونمدها کفنشان می کرده‌اند، سپس چنان شده بود که‌برای‌به‌گور کردن مردگان کسی‌را نمی‌یافته‌اند،مردگان‌را در راهها می‌افکنده‌اند و رها می کرده‌اند.

دراین‌سال، دوازده روزمانده ازصفر،یاران طاهر،نوادهٔ‌عمروبن‌لیث‌صفار،به فارس شدند وعاملان سلطان را ازآنجا برون راندند.

دراین سال، محمدبن‌ابی‌الساج ملقب به‌افشین‌درآذربیجان‌درگذشت،غلامان و گروهی از یاران وی فراهم‌آمدند ودیوداد، پسرمحمد، را امیر خویش کردندو یوسف‌بن‌ابی‌الساج به‌مخالفت ازآنها کناره گرفت.

دو روز مانده از ماه ربیع‌الاخر، نامهٔ‌متصدی برید اهواز رسید که درآن آمده بود که یاران طاهربن محمد صفاری به سنبیل‌شده‌اند و آهنگ اهواز دارند.

درآغاز جمادی‌الاول، عبدالله‌بن‌فتح که سوی اسماعیل‌بن‌احمد فرستاده شده بود، با اشناس، غلام اسماعیل،عمروبن‌لیث را وارد بغداد کردند. به من گفتند که اسماعیل‌ابن‌احمد،عمرورامخیر کرده‌بود که‌به‌نزدوی‌اسیربماندیاوی‌رابه‌درامیرمؤمنان فرستد که فرستادن را بر گزیدکه اورا فرستاد.

چنانکه گفته‌اند دو روز رفته‌از جمادی‌الاول، نامهٔ متصدی برید اهوازآمد که می گفت: نامهٔ اسماعیل‌بن‌احمد به نزدطاهربن‌محمد صفاری رسیده وخبر داده که سلطان وی را برسیستان گماشته ودستور داده که‌آنجا رود واوسوی‌طاهر می‌رود به‌فارس،که با وی نبرد کندآنگاه به‌سیستان می‌رود. طاهر نیز برای نبرد برون‌شده، وبه عموزادهٔ خویش که با سپاه‌خود مقیم ارگان بوده نوشته‌ودستور داده‌باهمراهان خویش به فارس بنزد وی‌باز گردد .

در این سال، نه روز رفته از جمادی‌الاخر،معتضد، بدر وابستهٔ خویش‌را

ولایتدار فارس کرد ودستور داد سوی آن حرکت کند، از آنرو که خبر یافته بود که‌طاهربن‌محمدصفاری‌برفارس‌تسلط‌یافته‌است. وی‌راخلعت دادوجمعی ازسرداران را بدو پیوست. بدر با گروهی انبوه از سپاهیان و غلامان حرکت کرد.

ده روز رفته ازجمادی‌الاخر این‌سال، عبدالله‌بن‌فتح واشناس، غلام اسماعیل ابن‌احمد، ازجانب معتضد با خلعتها سوی اسماعیل‌بن‌احمدبن‌سامان رفتند بایک شتروتاج‌وشمشیری ازطلا که هردوجواهر نشان بود باهدیه‌های دیگر وسه‌هزارهزار درم که بریکی‌ازسپاههای خراسان‌پخش کند وآنرا برای نبرد یاران‌طاهربن‌محمد که به سیستان بودند آنجا فرستد. به قولی مالی که معتضد به نزد اسماعیل فرستاد ده هزارهزار درم بود که قسمتی ازآنرا از بغداد فرستاد وباقیمانده‌را به‌عاملان‌جبل نوشت ودستور یافتند که‌آنرا به فرستادگان‌تسلیم کنند.

در رجب همین‌سال، بدروابستهٔ معتضد به جایی رسید که‌نزدیک‌سرزمین‌فارس بود وکسان طاهربن‌محمد که در فارس بودند ازآنجا برون شدند، یاران بدر وارد فارس شدند وعاملان وی درآنجا خراج گرفتند.

چنانکه گفته‌اند دو روز رفته از ماه رمضان این سال،نامهٔ عج‌بن‌حاج عامل مکه رسید که می گفت بنی‌یعفربا یکی که برصنعا تسلط یافته بود- گفته بود که وی علوی بوده-نبرد کرده‌اند وهزیمتش کرده‌اند که به شهری رفته و آنجا حصاری شده که سوی وی رفته‌اند وبا وی نبرد کرده‌اند وبازهزیمتش کرده‌اند ویکی از پسران وی را اسیر گرفته‌اند وخود اوبا حدود پنجاه کس فرار کرده، بنی‌یعفروارد صنعا شده‌اند ودرآنجا به‌نام معتضدخطبه خوانده‌اند.

در این سال یوسف‌بن‌ابی‌الساج که با گروهی اندک بود با برادر زادهٔ‌خویش دیوداد که سپاه پدرش محمدبن‌ابی‌الساج با وی بود نبرد کرد که سپاه دیوداد هزیمت شدند واو باجمعی اندک بماند، یوسف به‌دیوداد پیشنهاد کرد که با وی‌بماند اما نپذیرفت و راه موصل گرفت و به روز پنجشنبه، هفت روز مانده از ماه

رمضان همین سال، به بغداد رسید، نبردمیان آنها در ناحیه آذربایجان بوده‌بود.

در این سال نزاربن‌محمد، عامل‌حسن‌بن‌علی کوره، غزای تابستانی کرد و بسیاری قلعه‌های رومی را بگشود، یکصدکافر و شصت و چندکافر از بزرگان و شماسان[1] را با صلیب‌های بسیار وعلمهایی از آن رومیان وارد طرسوس کرد وهمه را به‌بغدادفرستاد.

دوازده روز رفته از ذی‌حجه،نامه‌های بازرگانان ازرقه رسید که رومیان در کشتیهای بسیار به ناحیهٔ یکسوم آمده‌اند، بعضیشان نیز ازراه زمین آمده‌اندوبیشتراز پانزده هزارکس از مسلمانان را از مرد وزن و کودك رانده‌اند وبرده‌اند، بجز آنها گروهی از اهل ذمه‌را نیز برده‌اند.

در همین سال،یاران ابوسعید جنابی به‌بصره نزدیك شدند واهل‌بصره‌ازآنها سخت هراسان شدند، چندان که می‌خواستند ازآنجا بگریزند وبه جای‌دیگرروند، اما ولایتدارشان از این کارمنعشان کرد.

درآخر ذی‌حجه همین سال، وصیف، خادم‌ابن‌ابی‌الساج، کشته‌شد که‌پیکروی را ببردند ودرسمت شرقی بیاویختند، به قولی اودرگذشت وکشته نشد وچون درگذشت سرش را بریدند.

در این سال هارون‌بن‌محمد که کنیهٔ ابوبکر داشت، سالار حج‌بود.

پس از آن سال‌دویست‌وهشتادونهم‌درآمد.

سخن‌ازکارهایی که‌به‌سال دویست‌وهشتادونهم بود

از جمله‌آن بودکه قرمطیان درسوادکوفه‌پراکنده شدندکه شبل، غلام‌احمد ابن‌محمدطایی، سوی‌آنها فرستاده شد وبه اودستور داده شد که قرمطیان را

۱ـ بگفتهٔ المنجد خادمان کلیسا، به‌رتبه مادون کشیش.

تعقیب کند و به هر کس از آنها دست یافت بگیردشان و به در سلطان نشان فرستد. شبل سالاری از آنها را به نام ابن ابی فوارس دستگیر کرد و با دیگر قرمطیان فرستاد. هشت روز مانده از محرم، معتضد اورا خواست و از وی پرسش کرد سپس دستور داد که دندانهای وی را بکندند سپس اعضایش را از جای ببرند. چنانکه گفته‌اند یکی از دستان وی را به قرقره‌ای آویختند و سنگی به دست دیگر آویختند و از نیمروز تا به وقت مغرب بدین گونه رها کردند. پس از آن دو دست و دو پای وی را ببریدند و گردنش را زدند و اورا برسمت شرقی بیاویختند. از پس چند روز پیکرش را به یاسریه بردند و با قرمطیان دیگر آنجا بیاویختند.

دو روز رفته از ماه ربیع الاول، هر که را که بردر شماسیه خانه یا دکان داشت از خانه و دکانش برون کردند، به آنها گفتند: «قفس‌هایتان را برگیرید و بروید.» به سبب آنکه معتضد در نظر داشت برای خویش خانه‌ای بنیان کند که در آن سکونت گیرد. محل دیوار را خط کشیدند قسمتی از آنرا حفاری کردند آنگاه ساختن دکه‌ای را بر کنار دجله آغاز کردند که معتضد دستور ساختن آنرا داده بود که جابجا شود و در آن اقامت گیرد تا بنای خانه وقصر بسر رود.

در ربیع الاخر این سال به شب دوشنبه معتضد در گذشت. صبحگاه آنشب یوسف ابن یعقوب وابوحازم عبدالحمید بن عبدالعزیز، و ابوعمرو محمد بن یوسف، به خانهٔ سلطان احضار شدند. قاسم بن عبیدالله وزیر وابوحازم وابوعمرو واهل حرم و خواص درنماز براو حضور یافتند. وصیت کرده بود که در خانهٔ محمدبن طاهر به گور شود که در آنجا گور وی را بکندند و شبانگاه وی را از قصر حسنی ببردند و در آنجا به گور کردند.

هفت روز مانده از ماه ربیع الاخر این سال، که سال دویست و هشتاد و نهم بود، قاسم بن عبیدالله درخانهٔ سلطان در قصر حسنی نشست و مردم را اجازهٔ ورود داد که مرگ معتضد را بدو تسلیت گفتند و دربارهٔ تجدید بیعت مکتفی تهنیت گفتند و به دبیرانو

سرداران دستور داد که از نوبا المکتفی‌بالله‌بیعت کنند که پذیرفتند.

خلافت
المکتفی بالله

وقتی معتضد در گذشت، قاسم‌بن‌عبیدالله‌نامه‌هایی‌دربارهٔ‌این‌خبر به‌مکتفی‌نوشت ودردم بفرستاد. مکتفی مقیم رقه بود، وقتی‌خبر بدورسید به‌حسین بن‌عمرو نصرانی که درآنوقت دبیروی بود دستور داد از کسانی که در اردوگاه وی بودند بیعت بگیرد و مقرری‌آنها را بدهد، حسین چنان‌کرد. آنگاه ازرقه سوی بغداد حرکت کرد وکسان به دیار ربیعه ودیارمضر ونواحی‌مغرب جزیره فرستاد که آنجارامضبوط دارند.

به روزسه‌شنبه،هشت روز رفته از جمادی‌الاخر،مکتفی‌به خانهٔ‌خویش‌درقصر حسنی واردشد وچون به‌منزل خویش شد،دستورداد زیرزمینهایی[1]را که‌پدرش‌برای مجرمان ساخته بود ویران کنند.

در همین روزمکتفی،قاسم‌بن‌عبیدالله را به زبان خویش کنیه داد وخلعت بدو بخشید.

در همین روز عمروبن‌لیث صفاردرگذشت وفردای‌آنروز نزدیك‌قصرحسنی بگور شد. چنانکه‌گویندمعتضدبه هنگام مرگ وقتی ازتکلم‌بازماند بااشاره به‌صافی حرمی دستور داد عمرورا بکشد، دست‌به‌گردن وچشم خویش نهاد که منظورش کشتن‌یك‌چشم بود. اما صافی‌چنان نکرد که از حال‌معتضد ونزدیك رسیدن‌مرگ‌وی خبر داشت. وقتی مکتفی وارد بغداد شد چنانکه‌گویند از قاسم‌بن‌عبیدالله دربارهٔ عمروپرسید که آیا زنده‌است؟گفت: «آری.» مکتفی اززنده بودن وی‌خرسند شد و گفت که قصد دارد با وی نیکی کند که عمروبرای مکتفی‌درایام اقامت وی‌به‌ری‌هدیه

۱ــ کلمهٔ‌متن: مطامیر،جمع‌مطموره.

می‌فرستاده بود ونیکی بسیار می کرده بود ومی‌خواست وی راپاداش دهد. گویند: قاسم‌بن‌عبیدالله این‌را خوش‌نداشت ونهانی کس فرستادکه عمرو رابکشت.

در رجب این سال، چهار روزمانده از آن، خبرآمد که گروهی از مردم‌ری با محمدبن‌هارون که اسماعیل‌بن‌محمد از پس کشتن محمدبن‌زید علوی اورا عامل طبرستان کرده بود مکاتبه کرده‌اند ومحمدبن‌هارون خلع کرده و سپید پوشیده واز اوخواسته‌اند که‌سوی ری شودکه وی را به‌شهر درآرند، به‌سبب‌آنکه اوکرتمش، ترک‌ولایتدارشان، چنانکه‌گویند، باآنهارفتار بدداشته‌بود. محمدبن‌هارون‌بااوکرتمش نبردکرد واورا هزیمت کرد وبکشت‌ودوپسر وی را نیز بکشت با یکی ازسرداران سلطان به نام ابرون که برادر کیغلغ بود. پس ازآن‌محمدبن‌هارون‌واردری‌شدوبرآن تسلط یافت.

در رجب این سال در بغداد زلزله شد وروزهاوشبهای بسیارزلزله‌درآن‌دوام یافت.

کشته شدن بدرغلام معتضد در این سال‌بود.

سخن ازسبب کشته‌شدن بدرغلام المعتضدبالله

گویند سبب‌آن بودکه قاسم‌بن‌عبیدالله قصدکرده بود از پس معتضدخلافت را به غیر فرزندان معتضد دهد. در این‌باب با بدرگفتگوکرد، اما بدر از او نپذیرفت وگفت: «من کسی نیستم که خلافت را از فرزندان مولایم که ولی‌نعمت‌من است بگردانم.»

وقتی قاسم این را بدید وبدانست که راهی برای مخالفت بدر نیست، که وی سالار سپاه معتضد بود وبرکار وی تسلط داشت و خدمه وغلامان وی اطاعتش می‌کردند، کینهٔ بدر را در دل گرفت. وقتی مرگ‌معتضد رخ‌داد بدر در فارس‌بود،

قاسم برای مکتفی که در رقه بود پیمان خلافت گرفت وبرای وی بیعت گرفت وچون غلامان پدر مکتفی برای وی بیعت خلافت کردند وقاسم از آنها بیعت گرفت آنچه را کرده بود به مکتفی نوشت و اوبه بغداد آمد. هنوز بدر در فارس بود. وقتی از آنجا بیامد قاسم از بیم جان خویش برای هلاکت بدر بکوشید مبادا بدر به نزدمکتفی شود ویا وی بگوید که در زندگی معتضد، قاسم قصد داشته بود ومصمم شده بود کـه از پس مرگ معتضد خلافت را ازفرزندان وی بگرداند. چنانکه گویندمکتفی محمدبن کمشجور و جمعی از سران را با پیامها ونامه‌ها بنزد سردارانی کـه با بدر بـودند فرستاد و دستورشان داد که بنزد وی روند واز بدرجدایی گیرند واورا رها کنند. نامه‌هانهانی به‌سرداران رسید. یانس، خادم موفق، راسوی بدرفرستاد باده‌هزارهزار درم که‌در کار بیعت مکتفی به‌یاران خویش دهد. یانس با آن مال روان‌شد. گویند که وقتی بـه اهواز رسید بدر کس فرستاد و آن مال را از وی بگرفت. یانس به مدینة‌السلام بازگشت. وقتی نامه‌های مکتفی به سرداران پیوسته به بدر رسید گروهی از آنها از بدرجدایی گرفتند واز نزد وی سوی مدینة‌السلام رفتند که عباس بن عمر وغنوی و خاقان مفلحی ومحمدبن اسحاق کنداجی وخفیف اذکوتکینی از آنجمله بودند با کسان دیگر.

وقتی این سرداران به مدینة‌السلام شدند به نزد مکتفی رفتند، چنانکه گفته‌اند، سی وچند کس از آنهارا خلعت داد وجمـعی از سرانشان را جـایزه داد، هـر کدام یکصدهزاردرم. بعضی دیگررا کمتر ازاین جایزه داد، بعضی را خلعت داد وجایزه نداد.

بدر در رجب به‌آهنگ واسط حرکت کرد. وقتی خبر آمدن وی سوی واسط به مکتفی رسید، کس به خانهٔ بدر گماشت، گروهی از غلامان وسرداران وی را گرفتند و از آن جمله نحریـر کبیر و عریـب جبلی و منصور برادر زاده عیسی نوشری را بداشتند.

مکتفی این سرداران را بنزد خویش درآورد و به‌آنها گـفت: «هیچکس را

برشماامارت نمی‌دهم. هر کس ازشمانیازی‌دارد وزیر را ببیند. بدو گفته‌ام که‌نیازهای شمارا برآرد. دستور داد نام‌بدر را ازسپرها وعلمها که‌ابوالنجم‌وابستهٔ‌معتضدگماشتهٔ آن بود محو کنند.

بدرنامه‌ای به مکتفی نوشت وآنرا به زیدان سعیدی داد ووی‌را برجمازه‌ها فرستاد.وچون نامه به مکتفی رسیدآنرا بگرفت و کس براین‌زیدان‌گماشت وحسین ابن‌علی کوره را با سپاهی به ناحیهٔ واسط فرستاد، به قولی مکتفی‌اورا برمقدمهٔ خویش فرستاد.پس ازآن یك‌روزمانده‌از شعبان‌همین سال به‌وقت‌مغرب محمدبن‌یوسف رابانامه‌ای‌سوی بدر فرستاد.

وچنان بود که وقتی بدر از عمل فارس جدا شده بودمکتفی‌بدوپیام داده بود و ولایتداری هر یك از نواحی‌را که بخواهد، اصبهان یا ری یا جبال، بدو عرضه کرده بود ودستور داده بودبا هریك ازپیادگان وسوارگان‌به هریك ازاین‌نواحی که خواهد برود و باآنهابه ولایتداری آنجا بماند.

اما بدر این‌رانپذیرفت‌وگفت: «ناچار باید بدرمولایم شوم.» قاسم‌بن‌عبیدالله فرصتی برای سخن دربارهٔ وی یافت و به مکتفی گفت: « ای امیرمؤمنان بدو گفتیم هر یك از این نواحی را که خواهد بدو سپاریم که آنجا رود، اما اصرار دارد به در توآید .» و مکتفی را از غایلهٔ وی بیم داد و او را به مقابله و نبرد بدر برانگیخت.

خبر به بدررسید که کس به‌خانهٔ اوگماشته‌اند وغلامان و کسانش رابداشته‌اند وبه‌یقین دانست که شری هست و کس‌فرستاد که به حیله پسرش هلال را خلاص کند وبنزد وی برد.

قاسم بن عبیدالله از این خبردار شد و دستور داد پسر را حفاظت کنند. آنگاه ابوحازم، قاضی سمت شرقی را پیش خواند و دستور داد سوی بدر رود و او را ببیند و خوشدلش کند و از جانب امیر مؤمنان به جان و مال و فرزند

امانش دهد.

گویند: ابو حازم بدو گفت: «نیاز دارم که این را از امیرمؤمنان بشنوم تا از جانب وی به بدر برسانم.»

بدو گفت: «برو تا دراین باب برای تو از امیرمؤمنان اجازه بخواهم.» پس‌ازآن ابوعمر، محمدبن‌یوسف، راپیش خواند وبدوچنان دستورداد که به‌ابوحازم دستور داده بود که بی‌درنگ دستور وی را پذیرفت.

قاسم‌بن عبیدالله امانامه‌ای از جانب مکتفی به ابوعمرداد که آنرا سوی بدر برد. وقتی بدر از واسط روان شد یارانش و بیشتر غلامانش چون عیسی نوشری و داماد وی، یانس مستأمن، واحمدبن‌سمعان و نحریرصغیر ازاوجدا شدند وبه‌امانخواهی به خیمه‌گاه مکتفی رفتند.

دو روز رفته از ماه رمضان این سال مکتفی از بغداد به خیمه‌گاه خویش رفت که برکنار نهر دیالی بود، همه سپاهش نیز با وی برون شدند. در آنجا اردو زد و به‌آن گروه که نامشان را بگفتم با جمعی دیگر از سرداران و سپاهیان خلعت‌داد. به‌جمعی ازآنهانیز کس گماشت. سپس‌نه کس ازآنهارابه‌بند کرد ودستور داد ایشان را همچنان دربند به‌زندان تازه ببرند.

چنانکه گفته‌اند، ابوعمر محمدبن یوسف نزدیک واسط بدررا بدید وامانامه را بدو داد وآنچه‌را قاسم‌بن عبیدالله به‌وی گفته بود ازجانب مکتفی با وی بگفت ودرکشتی آتش افکن بدر، با وی روان شد. وی را برسمت شرقی می‌برد. غلامان بدر که با وی مانده بودند با جمعی از سپاهیان و مردم بسیار ازکردان و اهل جبل، همراه وی برکنار دجله می‌رفتند. میان بدر و ابوعمر چنان رفت که بدر به شنوایی و اطاعت وارد بغداد شود. بدر از دجله عبور کرد و به نعمانیه رفت، به غلامان و یاران خویش که با وی مانده بودند دستور دادکه سلاح فرو-نهند و با کسی نبرد نکنند. به‌آنها خبر داد که ابوعمر با امانامه بنزد وی آمده

است.

در آن اثنا که روان بود محمدبن اسحاق کنداجی به وی رسید که در یك کشتی بود وگروهی از غلامان نیز با وی بودند. محمد به کشتی آتش افکن رفت، بدر خبر ازاوپرسید که وی را خوشدل کرد وسخنان نیکو گفت ودرهمه حال اورابه نام امیر می‌خواندند.

و چنان بود که قاسم‌بن‌عبیدالله محمد را فرستاده بود و بدو گفته بود،وقتی با بدر فراهم آمدی و با وی به‌یکجا شدی به من خبربده. پس اوکس به‌نزد قاسم فرستاد وبدو خبرداد. قاسم‌بن عبیدالله، لؤلؤ، یکی از غلامان سلطان، را پیش خواند وگفت: «ترا برای‌کاری درنظر گرفته‌ام.»

گفت: «شنوایی واطاعت.»

گفت:«بروو‌بدر را ازپسر کنداجیق‌بگیروسراورا به‌نزدمن آر.»لؤلؤدر کشتی‌ـ ای برفت‌ومابین‌سیب‌بنی کوما واضطربد به‌بدروهمراهان‌وی‌رسید وازکشتی خویش به کشتی بدررفت و بدو گفت: «برخیز.»

بدر گفت: «خبرچیست؟»

گفت: «نگرانی‌ای برای تو نیست.» سپس اورا به کشتی خویش نشانید و ببرد تا به جزیره‌ای‌رسانید‌که در صافیه بود. وی‌را به‌آن جزیره برد وبا وی برفت و شمشیری را که همراه داشت خواست وآن را برهنه کرد. وقتی بدر کشته شدن خویش را به یقین دانست از او خواست فرصتش دهد تا دو رکعت نماز کند. لؤلؤمهلتش‌داد‌که دورکعت نماز بکردسپس‌اورا پیش‌آورد وگردنش‌را برد و این به روز جمعه بود پیش از نیمروز ،شش روز رفته از ماه رمضان. پس ازآن سر وی را برگرفت و به کشتی خویش بازگشت و سوی اردوگاه مکتفی برکنارنهر دیالی بازگشت، سر بدر را نیزهمراه داشت، پیکروی را به‌جانهاده بود‌که همانجا بماند. پس‌ازآن عیال وی‌یکی‌را فرستاد‌که‌پیکرش رانهانی‌برگرفت‌که آنرادرتابوتی

نهاد وپیکررابنزد خویش نهان داشتندوچون ایام حج‌رسید آنرا به‌مکه بردندوچنانکه گفته‌اند در آنجابه‌گور کردند که چنین‌وصیت کرده بود وپیش‌ازآنکه کشته شود همه مملوکان خویش راآزادکرده بود.

هفت روزرفته از ماه رمضان این سال پس از کشته شدن بدر، سلطان املاک و مستغلات و خانه و همه مال وی را تصرف کرد.

خبر کشته شدن بدرهفت روزرفته ازماه رمضان به‌نزد مکتفی‌رسید که حرکت کرد وسوی مدینةالسلام بازگشت، سپاهیانی که باوی بودند نیز باز گشتند. سربدر را سوی وی بردند وپیش ازآنکه ازمحل اردوگاه خویش حرکت کند به‌نزدوی رسید.دستورداد سررا پاکیزه کردند ودر خزانهٔ وی نگاه داشتند.

ابوعمر قاضی به روز دوشنبه گرفته و غمگین به خانهٔ خویش باز گشت،به سبب آنچه‌دراین‌باب کرده بود. مردم دربارهٔ ابوعمر سخن کردند و گفتند که سبب کشته شدن بدر او بوده است و دربارهٔ او شعرها گفتند که از جمله شعری است به این مضمون:

« به‌قاضی شهرمنصوربگوی

« به چه سبب برگرفتن سر امیررا

« روا داشتی؟

« ازآن پس که پیمان وقرار مکتوب بدودادی

« وبرای وی قسم‌ها یادکردی

« که خدامی‌داندروغ بود

« گفتی که دستهای تو دستهای وی را

« رها نمیکند تا بوقتی که صاحب تخت را ببینی

« ای کم آزرم ، ای دروغگوترازهمه امت،

« ای اداکنندهٔ‌شهادت نادرست!

«این کار درخور قاضیان نیست
«وامثال آن از مأموران پل نیز
«شایسته‌نیست.
«درآن روز جمعهٔ بهترین ماهها
«چه‌کاری از توسرزد!
«کسی که اوراکشتی
«دررمضان ازپس سجده‌جان داد.
«ای پسران یوسف‌بن یعقوب
«مردم بغداد از شما فریب خورده‌اند
«خدای جمعتان را پراکنده کند
«و درزندگی این وزیر،
«ذلت شما را بمن بنماید.
«پاسخ داور عادل را
«ازپی نکیر ومنکر، آماده کن.
«همه شما فدای ابوحازم شوید
«که در همه‌کارها با استقامت قرین است.»

هفت روز رفته از رمضان، زیدان سعیدی را که از جانب بدر به‌پیام رسانی به نزد مکتفی می‌آمده بود با آن نه‌کس از سرداران بدر که به‌بند شده بودند و هفت کس دیگر از یاران بدر که پس از آنها دستگیر شده بودند در کشتی‌ای سر پوشیده بیاوردند و همچنان دربند به بصره بردند و درزندان آنجا بداشتند.

گویند لؤلؤ که کشتن بدررا عهده کرد یکی ازغلامان محمدبن‌هارون بود که محمدبن‌زید را درطبرستان واکرتمش‌را درری کشته‌بود، وی با گروهی ازغلامان محمدبن هارون با امان به نزد سلطان آمده بود.

چنانکه گفته‌اند شب دوشنبه، چهارده روز مانده از ماه رمضان این سال، عبدالواحد پسر ابواحمد موفق کشته شد. چنانکه گفته‌اند وقتی گرفته شده بود مادرش دایهٔ[1] وی را همراهش به خانهٔ مونس فرستاده بود که میان وی ودایه جدایی آوردند که دو یا سه روز بدین گونه ببود، سپس دایه را به خانهٔ بانویش فرستادند. و چنان بود که وقتی مادر عبدالواحد از خبروی پرسش می‌کرد بدو می گفتند در خانهٔ مکتفی است و به سلامت است که مادرش به زنده بودن وی امیدوار بود و چون مکتفی درگذشت از وی نومید شد و ماتم وی را بپا کرد.

سخن ازبقیهٔ کارهای مهم
سال‌دویست وهشتاد و نهم

از جمله حوادث سال آن بود که نه روز مانده از شعبان این سال نامه‌ای از اسماعیل‌بن احمد فرمانروای خراسان به سلطان رسید در بارهٔ خبر نبردی که میان یاران وی و ابن‌جستان دیلمی‌درطبرستان‌بوده‌بود وابنکه‌یاران‌وی ابن‌جستان‌را هزیمت کرده بودند. نامهٔ اسماعیل دراین باب‌در دومسجدجامع بغدادخوانده شد.

در این سال یکی به نام اسحاق فرغانی از یاران بدر، از پس کشته شدن بدر با گروهی از یاران خویش به‌مخالفت سلطان به ناحیهٔ صحرا پیوست و در آنجا میان وی و ابوالاغر نبردی‌بود که ابوالاغردر آن نبرد هزیمت شد و تعدادی یاران و سردارانوی کشته شدند .آنگاه مونس خازن با گروهی بسیار برای نبرد فرغانی به کوفه‌روان شدند.

در سلخ ذی‌قعده،خاقان مفلحی خلعت گرفت و عامل کمکهای ری شد و پنجهزار مرد بدو پیوسته شد.

در همین سال یکی درشام ظهور کرد که گروههای بسیار از بدویان وغیر

۱ـ کلمهٔ متن.

بدویان فراهم آورد و با آنها سوی دمشق رفت که طغج پسر جف از جانب هارون ابن‌خمارویه آنجا بود ، به عاملی کمکها ، و این در آخر همین سال بود . میان طغج و آنمرد نبردهای بسیار شد که چنانکه گفته‌اند مردم بسیار کشته شدند.

سخن از خبر مردی که در شام ظهور کرد و چگونگی ظهور وی در آنجا

گویند وقتی که معتضد پیاپی سپاهها سوی قرمطیان سواد کوفه فرستاد ودر تعقیب آنها مصر شد و بسیار کس از آنها کشته شد زکرویه پسر مهرویه که گفتیم دعوتگر قرمط بود چنان دید که قرمطیان بنزد مردم سواد مجال دفاع از جان خویش ندارند وکاری از آنها ساخته نیست ، از اینرو کوشید که بدویان اسد و طی و تمیم و دیگر قبایل بدوی را گمراه کند، آنها را به عقیدهٔ خویش خواند و گفت:اگردعوت وی را بپذیرندقرمطیانی که درسواد کوفه‌اند نیزهمانند آنهاموافق وی هستند اما دعوت وی را نپذیرفتند.

وچنان بود که گروهی از مردم کلب دردشت‌سماوه مابین کوفه و دمشق راه تدمر و غیره را نگهبانی می کردند وپیام رسانان وکالای بازرگانان را بسرشتران خویش می‌بردند، زکرویه پسران خویش راسویشان فرستاد که با آنها بیعت کردند وآمیزش کردند.(پسران زکرویه) به علی بن ابی‌طالب ومحمدبن اسماعیل‌ابن‌جعفر انتساب گرفتند و گفتند که ازسلطان بیمناکندوبه آنها پناه برده‌اند که آنانرا پذیرفتند. پس ازآن پسران زکرویه درآن جمع نفوذکردند و ایشان را به عقیدهٔ قرمطیان خواندند که هیچکس ازآنها یعنی کلبیان این‌را نپذیرفتند،مگر تیرهٔ معروف به‌بنی‌- علیص‌بن‌ضمضم ووابستگانشان که درآخرسال‌دویست وهشتاد ونهم درناحیه سماوه با پسر زکرویه موسوم به‌یحیی که کنیهٔ ابوالقاسم داشت بیعت کردند و اورا شیخ لقب دادند که وی با آنها حیله کرده بود و خویشتن را چنین خوانده بود و گفته

بود که‌وی أبوعبدالله پسر محمد بن اسماعیل بن جعفر است. به قولی گفته بود که‌محمدبن‌عبدالله بن یحیی است. به‌قولی‌دیگر گفته بود که محمدبن‌عبدالله‌بن‌محمدبن اسماعیل بن‌جعفر است. به‌قولی محمدبن‌اسماعیل پسری به‌نام عبدالله نداشته بود. پسرز کرویه به‌آنها گفته بود که‌پدرش به‌نام‌ابومحمود دعوتگروی بوده‌ومحمدبن اسماعیل‌درسوادو و مشرق و مغرب یکصد هزار تبعه دارد و شتری که بر آن برمی‌نشیند مأموراست اگرازراه عبورآن پیروی کنند ظفر می‌یابند. برای آنهاکاهنی کرد و بازوی ناقص خویش را به‌آنها نمود و گفت که این آیت است. گروهی ازبنی الاصبغ بدو گرائیدند و با وی صمیمی شدند ونام فاطمیان گرفتند وپیرودین وی شدند. سبك‌دیلمی، وابستهٔ معتضد، در ناحیهٔ رصافه بر سمت غربی فرات که ازدیار مضر است آهنگ آنهاکرد که وی راغافلگیر کردند و او را بکشتندومسجد رصافه را بسوختند وبه هر دهکده‌ای گذشتند مردم آنرابکشتند تابه‌ولایتهای شام رسیدند که به‌خراج مقطوع به هارون‌بن‌خمارویه داده شده بود وهارون کارآنرا به‌طغج پسرجف‌سپرده بود.یحیی آنجا بماند وباهرسپاهی از آن طغج که مقابل شد آنرا هزیمت کرد وعاقبت طغج را در دمشق حصاری کرد.مصریان، بدرکبیر غلام ابن طولون را سوی‌شیخ فرستادند که با طغج برنبرد وی همدست شد، یحیی به‌نزدیك دمشق با آنها نبرد کرد که خدا یحیی‌پسر زکرویه دشمن خدا را بکشت.

چنانکه گفته‌اند سبب کشته شدن وی آن بودکه یکی از بربران با نیم نیزه ضربتی به او زد ونفت اندازی آتش به‌وی افکند واورا بسوخت واین درگرما گرم پیکاربود، آنگاه پیکاربرضد مصریان شدکه عقب نشستندآنگاه وابستگان بنی علیص ودیگر اصبغیان وغیراصبغیان که باآنها بودند اتفاق کردند که حسین‌بن‌زکرویه‌برادر شیخ را منصوب دارند و او را منصوب داشتند که می گفت احمدبن عبدالله نبیرهٔ جعفربن محمداست، وی‌بیست وچند ساله بود. وچنان‌بودکه شیخ وابستگان بنی‌علیص را برضد اصیلان آنها برانگیخت که‌گروهیشان را بکشتند وزبونشان کردند

آنگاه با حسین پسر زکرویه که از پس برادر خویش نام احمد گرفته بود ومی گفت نوادهٔ اسماعیل بن جعفر بن محمد است بیعت کردند واو خالی را که در چهره داشت بنمود و گفت که این آیت اوست. پسر عمویش عیسی پسر مهرویه که نام عبدالله گرفته بود بنزد وی رفت و گفت او نیز عبدالله بن احمد، نواده جعفر بن محمد، است که احمد لقب مدثر بدو داد و اورا جانشین خویش کرد و گفت مقصود از مدثر که در سورهٔ قرآن آمده هم اوست. نوجوانی از کسان خویش را مطوق لقب داد و کشتن اسیران مسلمان را در عهدهٔ او کرد، احمد برمصر یان وبر ولایت حمص ودیگر ولایتهای شام تسلط یافت که برمنبرهای آن به نام امیرمؤمنان نامیده شد. همه این رخدادها به سال دویست وهشتاد ونهم ودویست ونودم بود.

به روز نهم ذی حجه همین سال مردم دردل تابستان در بغداد نماز پسین کردند. آنگاه به وقت پسین باد شمال وزید وهوا سرد شد، چندان که از شدت سرما مردم را به سوخت و گرم شدن از آتش و پوشیدن جامهٔ مغزی دار و جبه نیاز افتاد و سرما همچنان فزونی گرفت چندان که آب یخ بست.

در این سال در ری میان اسماعیل بن احمد و محمد بن هارون نبردی رخ داد. چنانکه گفته اند در آنوقت این هارون با نزدیك هشت هزار کس بود. محمد بن هارون هزیمت شد و پیش روی . . . . .[1] یاران خویش رفت نزدیك هزار کس از یارانش به دنبال وی روان شدند و سوی دیلم رفتند که به پناهندگی وارد آنجا شد . چنانکه گفته اند نزدیك هزار کس از هزیمتیان یاران وی به در سلطان رفتند.

چهار روز رفته از جمادی الآخر این سال، قاسم بن سیما به غزای تابستانی مرزهای جزیره گماشته شد و سی ودو هزار دینار بدو داده شد.

در این سال فضل بن عبدالملك هاشمی سالار حج بود.

۱ــ متن افتاده دارد .

آنگاه سال دویست و نودم در آمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست و نودم رخ داد

از جمله حادثات سال آن بود که دو روز رفته از محرم همین سال مکتفی یکی را با خلعت و فرمان ولایتداری ری به‌نزد اسماعیل بن احمد فرستاد و نیز همراه عبدالله ابن فتح هدیه‌هایی فرستاد.

چنانکه گفته‌اند پنجروز مانده از محرم این سال نامهٔ علی بن عیسی از رقه آمد که می‌گفت قرمطی پسر زکرویه، معروف به شیخ، با گروهی بسیار به رقه رفته و گروهی از یاران سلطان به سالاری سبك، غلام مکتفی، به مقابلهٔ وی رفته‌اند و با وی نبرد کرده‌اند که سبك کشته شده و یاران سلطان هزیمت شده‌اند.

شش روز رفته از ماه ربیع‌الاخر خبر آمد که طغج پسر جف از دمشق، سپاهی به مقابلهٔ قرمطی فرستاده به‌سالاری غلامی از آن خویش به‌نام بشیر که قرمطی با آنها نبرد کرده و سپاه را هزیمت کرده و بشیر را کشته.

سیزده روز مانده از ماه ربیع‌الاخر ابوالعشایر، احمد بن نصر، خلعت گرفت و ولایتدار طرسوس شد، مظفر بن حاج از آنجا معزول شد به سبب شکایتی که مردم مرزها از او داشتند.

نیمهٔ جمادی‌الاول این سال، نامه‌های تجار که تاریخ هفت روز مانده از ربیع‌الاخر داشت از دمشق به بغداد رسید که خبر می‌دادند که قرمطی ملقب به‌شیخ بارها طغج را هزیمت کرده و یاران او را کشته، بجز اندکی، طغج با گروهی اندك بمانده و از برون شدن باز مانده، تنها مردم فراهم می‌شوند و برای نبرد برون می‌شوند و نزدیك هلاکت رسیده‌اند. در همین روز گروهی از بازرگانان بغداد فراهم شدند و بنزد یوسف بن-

یعقوب شدند ونامه‌های تجار دمشق را بدو دادند که بخواند وازاو خواستند که بنزد وزیر رود وخبر مردم دمشق را با وی بگوید واووعده داد که چنین می کند.

هفت روزمانده ازجمادی‌الاخر، ابوحازم ویوسف وپسرش محمد به خانهٔ سلطان احضار شدند، یار طاهربن محمد صفاری نیز احضار شد و دربارهٔ خراج فارس قرار مقطوع داده شد. آنگاه مکتفی در بارهٔ ولایتهای فارس فرمان‌طاهر رابداد، یارش را خلعت داد و همراه فرمان خلعتهایی برای وی فرستاد.

درجمادی‌الاول، سردارامان خواسته، موسوم به ابوسعید خوارزمی، از مدینةالسلام گریخت وراه موصل گرفت به‌عبدالله موسوم به غلام نون که عهده‌دار کمکهای تکریت وکارهای پیوسته بدان تا حدود سامرا و موصل بود نوشته شد که راه‌وی‌رابگیردواورابگیرد. گویندعبداللەراه‌اوراگرفت. اما ابوسعیدباوی‌خدعه‌کرد که‌بی‌نبرد فراهم آمدند وابوسعید اورا به غافلگیری بکشت. آنگاه ابوسعید سوی شهر زوررفت وبا ابن‌ابی‌الربیع کرد فراهم آمد وداماد وی شد وبرنافرمانی‌سلطان اتفاق کردند. پس ازآن ابوسعید کشته شد وکسانی که با وی فراهم آمده بودند پراکنده شدند.

ده روزرفته ازجمادی‌الاخر، ابوالعشایر سوی‌کارخویش به‌طرسوس رفت. گروهی از داوطلبان نیز با وی برای غزا بیرون شدند وهدیه‌هایی از مکتفی برای شاه روم همراه داشت.

ده روزمانده ازجمادی‌الاخر، بعدازپسین مکتفی به‌آهنگ‌سامرا برون شد که می‌خواست‌در آنجابنا کندوبدان انتقال یابد. به‌روزپنج‌شنبه، پنجروزمانده ازجمادی‌الاخر، به‌سامرا درآمد. آنگاه به‌خیمه‌هایی رفت که برای وی در جوسق زده بودند وقاسم‌بن عبیدالله کسانی راکه به‌کاربنا می‌پرداختند پیش خواندکه بنا ومال مورد نیاز آنرابرای مکتفی تخمین‌زدندوبسیار گفتند. مدت‌بسربردن‌بنایی راکه‌می‌خواست

کرد نیز طولانی کردند.

قاسم بنا کرد وی را ازنظری که در این باب داشت بگرداند و کارمخارج و مقدارمال را بزرگ وانماید واورا از تصمیمی که داشت بگرداند. آنگاه چاشت خواست که چاشت کرد سپس بخفت، وقتی ازخواب برخاست برنشست و به کناره رفت وبر کشتی نشست و به‌قاسم‌بن عبیدالله دستورداد که سوی بغداد روان شود. بیشتر کسان پیش ازآنکه‌به‌سامرا برسند از راه باز گشتند. ازآنرو که همراهان‌مکتفی دراثنای باز گشت به‌آنها رسیدند.

هفت روزرفته ازرجب دوپسرقاسم‌بن عبیدالله خلعت گرفتند، بزرگترشان براملاك‌پسران وحرم‌ومخارج گماشته شدو کوچکترشان به‌کار دبیران ابواحمد پسر مکتفی گماشته شد. این کارها با حسین‌بن‌عمرونصرانی بوده‌بود که‌باگماشته‌شدن‌آنها معزول شد.وچنان بود که قاسم‌بن عبیدالله، حسین‌بن‌عمرورا متهم داشته بود که‌درباره وی به نزد مکتفی‌سعایت کرده‌است. پس‌ازآن حسین‌بن‌عمرو به‌نزدمکتفی‌نسبت به قاسم‌بن عبیدالله دشمنی نمود و قاسم همچنان بر ضد وی تدبیر می کرد و دل مکتفی را نسبت به وی رنجه‌تر می کرد تا درباره او به مقصودی که داشت رسید.

به روز جمعه، چهارده روز مانده از شعبان، درباره کشته شدن یحیی‌بن‌زکرویه،ملقب به شیخ، دومکتوب در دومسجد جامع مدینةالسلام خوانده شد که مصریان وی‌را به‌دردمشق کشته بودند، وچنان بود که نبرد میان وی ومردم‌وسپاهیان دمشق و کمکهای مصریشان که با وی به‌نبرد بودند پیوسته بود که ازآنها سپاهها شکسته بود و مردم بسیار ازایشان کشته بود. این یحیی‌بن‌زکرویه با بنهٔ خویش بر شتری می‌نشسته بود وجامه‌های فراخ‌بن می کرده بود وعمامه بدوی به‌سر می‌نهاده بود وروی می‌پوشیده بود وازوقتی که قیام کرده بود تا وقتی که کشته شد بر اسبی ننشسته بود. به‌یاران خویش دستورداده بود که با هیچکس نبرد نکنند،اگرچه آنها

را بکشند تا وقتی که شتر،خود به‌خود بپا خیزد. به‌آنها گفته بود اگرچنین کنید هزیمت نمی‌شوید.

گویند: وقتی به‌دست خویش به‌سویی که محاربان وی در آنجا بودند اشاره می‌کرد مردم آنسوی هزیمت می‌شدند وبدین وسیله بدویان را به‌گمراهی کشانید. وقتی که یحیی‌بن زکرویه،ملقب به‌شیخ، کشته شد بدویان به برادرش حسین‌بن‌ـ زکرویه پیوستند و او برادرخویش، شیخ را درمیان کشتگان جستجو کرد واورا بیافت وبه‌خاک کرد،آنگاه برای خویش پیمان کرد ونام احمد گرفت،پسرعبدالله با کنیهٔ ابوالعباس. پس ازآن یاران بدراز کشته شدن شیخ خبریافتند واورا میان کشتگان‌جستجو کردند ونیافتند. حسین‌بن زکرویه نیز به‌همان چیزی دعوت می‌کرد که برادرش دعوت می‌کرده بود. بیشتر مردم بادیه‌ها وکسان‌دیگر از وی‌پذیرفتند وکارش بالا گرفت ونیروگرفت وسوی دمشق‌رفت. گویند که مردم‌آنجا باوی‌صلح کردند، برخراجی که بدو دادند. سپس ازنزد آنها به اطراف‌حمص رفت وبرآنجا غلبه یافت وبرمنبرهای آنجا به‌نام وی خطبه خواندند ونام مهدی گرفت. سپس سوی شهر حمص رفت که مردم آنجا ازبیم جان خویش به اطاعت وی آمدند و درهای شهررا بروی گشودند که وارد آن شد.سپس ازآنجا به حماة و معرةالنعمان وجاهای دیگررفت ومردم آنجا را بکشت زنان وکودکان را نیزبکشت.پس از آن سوی بعلبك رفت وبیشتر مردم آنرا بکشت، تاآنجاکه چنانکه گفته‌اند جزاندکی ازآنها نماند. سپس سوی سلمیه رفت که مردم آنجا با وی نبرد کردند واورا از ورود باز داشتند که با آنها صلح کرد وامانشان دادکه در شهر را بر وی گشودند وبدان درآمد. نخست ازبنی هاشم آغاز کردکه جمعی ازآنها در سلمیه بودند و آنهارابکشت.پس از آن به‌مردم سلمیه پرداخت و همگی را بکشت.سپس چهارـ پایان را بکشت. سپس کودکان مکتبها را بکشت. پس از آن از سلمیه برفت و چنانکه گفته‌اند جنبنده‌ای در آنجا نمانده بود. آنگاه در دهکده‌های اطراف

روان شد که می کشت و اسیر می گرفت و می‌سوخت و راهها را نا امن می کرد.

از طبیبی که بر درمحول بوده بود به نام ابوالحسین آورده‌اند که گفته بود از آن‌پس که قرمطی خالدار و یارانش را وارد بغداد کردند، زنی به‌نزد من آمد و گفت: « می‌خواهم چیزی را که بر شانهٔ من هست معالجه کنی؟ »

گفتم: « چیست؟ »

گفت: « یك زخم. »

گفتم: « من کحالم، اینجا زنی هست که زنان را معالجه می کند وزخمها را معالجه می کند، منتظر آمدن وی بمان.» که بنشست، اورا گرفته وغمین و گریان دیدم ازحال وی پرسیدم و گفتم:«سبب زخم‌توچیست؟ »

گفت: « قصهٔ من دراز است. »

گفتم: « قصهٔ خویش را برای من‌بگوی وراست بگوی.» در آنوقت کسانی که بنزد من بودند رفته بودند.

گفت: « مرا پسری بود که از نزد من رفته بود و غیبت وی به درازا کشیده بود. خواهران وی بنزد من بودند که به سختی افتادم و نیازمند شدم وبدو مشتاق شدم، وی به ناحیه رقه رفته بود. پس سوی موصل و سوی بلد و سوی رقه رفتم ودر همه جا اورا می‌جستم، تابه‌اردوگاه قرمطی‌افتادم ومی گشتم واورا می‌جستم. دراین حال بودم که اورا بدیدم ودراو آویختم و گفتم:« پسرم. »

گفت: « مادرم؟ »

گفتم: «آری.»

گفت: « خواهران من چه شدند؟ »

گفتم: «خوبند. » وازسختی‌ای که پس ازوی به ما رسیده بود شکوه کردم. مرا به‌خانهٔ خویش برد وپیش روی من بنشست واز اخبار ما پرسیدن‌گرفت که بدوخبردادم.

گفت: «ازاین درگذر، به من بگوی دین توچیست؟»

گفتم: «پسرم، مگرمرا نمی‌شناسی؟»

گفت: «چگونه ترا نشناسم؟»

گفتم: «توکه مرا می‌شناسی و دین مرا می‌دانی پس چرا از دین من می‌پرسی؟»

گفت: «همه آنچه ما برآن بودیم باطل است و دین درست آنست که ما کنون برآن هستیم.»

من اینرا بزرگ شمردم وازوی به‌شگفتی شدم. وقتی مرا چنان دید برون شد ومرا واگذاشت. آنگاه نان وگوشت وآنچه مرا بایسته بود بنزد من فرستاد وگفت: «آنرا طبخ کن.» اما من آنرا واگذاشتم ودست بدان نزدم. پس ازآن بیامد وآنرا طبخ کرد وکار منزل خویش را سامان داد. یکی دررا بکوفت که‌پسرم بنزد وی رفت، مردی بودکه از او پرسش می کرد و می گفت: «این زن که بنزد توآمده چیزی از سامان دادن‌کار زنان را می‌داند؟» ازمن پرسید بدو گفتم: «آری.»

گفت: «با من بیا» که با وی برفتم. مرا به‌خانه‌ای درآورد، زنی را دیدم که درحال وضع بود. پیش روی او نشستم وبا وی سخن کردن آغاز کردم،اما او با من سخن نکرد. مردی که مرا بنزد وی برده بود. گفت: «ترا با سخن کردن وی چکار؟کاروی را سامان بده و ازسخن کردن وی درگذر.» من ببودم تا پسری آورد وکاروی را سامان دادم وبنا کردم با وی سخن کنم و نرمی کنم. گفتم: «ای کس‌ا بامن حشمت میارکه حق من برتومقرر است، خبرخویش و قصهٔ خویش را با من بگوی واینکه پدر این کودک کیست؟»

گفت: «مرا از پدر وی می‌پرسی که از او بخواهی چیزی به‌تودهد؟»

گفتم: «نه، ولی می‌خواهم خبرترابدانم.»

گفت: «من زنی‌هاشمی‌ام.» سرخویش را بلند کرد ومن اورا از همه‌کس زیباروی‌تر دیدم، گفت: «این قوم سوی ما آمدند، پدر ومادر و برادران وهمه کسانم راسربریدند. پس از آن سرشان‌مرا گرفت که پنج‌روزبنزد وی ببودم، آنگاه مرا برون آورد و به‌یاران خویش دادو گفت: «اورا پاك کنید.» خواستند مرا بکشند که‌گریان شدم. یکی از سردارانش به نزدوی بود که گفت: «اورابه‌من‌ببخش.» گفت: «او را بگیر.» و او مرا برگرفت. سه کس از یارانش بنزد وی ایستاده بودند که شمشیرهای خویش را کشیدند و گفتند: «او را به تو نمی‌دهیم، او را به‌ما بده و گرنه اورا می‌کشیم.» خواستند مرا بکشند وسروصدا کردند، سر قرمطیان آنها را پیش خواند وازخبرشان پرسش کرد که بدو خبردادند، گفت: «از هر چهارتان باشد.» پس مرا بگرفتند، من با هرچهارشان هستم، خدا می‌داند که‌این مولود ازکدامشان است.

گوید: پس‌ازآنکه شب‌شد مردی آمد، زن‌به‌من گفت: «اورا تهنیت گوی.» ومن اورا تهنیت گفتم. که‌پاره‌نقره‌ای به‌من داد،سپس‌دیگری آمدوباز دیگری که‌هر کدامشان‌را تهنیت می‌گفتم ویك پاره نقره به‌من‌می‌داد. وقتی سحرشدگروهی همراه مردی بیامدند که شمعی پیش روی وی بود و پوشش حریر داشت که بوی مشك‌از آن بلند بود، زن‌به‌من گفت: «اورا تهنیت گوی.» من بپاخاستم وبدوگفتم: «خدای رویت را سفید کرد، ستایش خدای که این پسررا به تو داد» واورا دعا گفتم واو پاره نقره‌ای به‌من دادکه هزار درم بود. آن مرد باقی شب را دراطاقی بماند، من نیز دراطاقی بماندم،صبحگاه به‌آن زن گفتم: «ای‌کس به‌خدا حق من برتو واجب شد، خدا را، خدا را، دربارهٔ من رعایت کن ومرا نجات بده.»

گفت: «ازکی نجاتت بدهم؟» پس خبر پسرم را با وی بگفتم و گفتم من به دلبستگی‌وی‌آمدم‌واو به‌من چنان‌وچنان گفت‌وچیزی ازاو به دست من‌نیست. دختران خرد دارم که آنها را دربدترین وضعی بجای گذاشته‌ام، مرا ازاینجا نجات بده که

به‌دخترانم برسم.»

گفت: «از این مرد که پس از همه آمد بخواه که‌او ترا خلاص می‌کند.»

گوید: آنروز تا شب ببودم، وقتی می‌رفت پیش روی وی رفتم ودست و پایش را ببوسیدم و گفتم: «سرور من‌!حق من برتو واجب شده، با آنچه به‌من‌دادی خدای‌مرا به‌دست تو توانگر کرد، مرا دختران خردهست.اگر اجازه‌ام دهی‌بروم و دخترانم را بنزد تو بیارم که ترا خدمت کنند و به‌نزد تو باشند.»

گفت: «چنین می کنی؟»

گفتم: «آری.»

پس او گروهی از غلامان خویش را پیش خواند و گفت: «باوی بروید تا وی را به‌فلان و بهمان جای برسانید، آنگاه وی را واگذارید وبازگردید.»پس آنها مرا براسبی نشاندند وببردند.

گوید: درآن اثنا که به راه می‌رفتیم پسرم به‌تاخت بیامد، چنانکه آن قوم که همراه من بودند به من گفتند ده فرسنگ رفته بودیم. پسرم به من رسید و گفت: «ای بدکاره گفته‌ای که می‌روی ودخترانت را میآری؟» شمشیر خویش را کشید که مرا ضربت بزند، آن قوم مانع وی شدند. نوك شمشیر به‌من رسید وبه‌شانه‌ام خورد. آن قوم شمشیرهای‌خویش راکشیدند وقصد وی کردند، وی ازمن دورشد. آنها مرا بیاوردند تا به جایی رسانیدند که یارشان گفته بود. آنگاه مرا واگذاشتند و برفتند. من اینجارسیدم.»

گوید: وقتی امیرمؤمنان،قرمطی و یاران اسیر وی را بیاورد، برون‌شدم که آنهابنگرم،پسرم‌را،وهمی گشتم‌تازخم‌خویش‌رامعالجه کنم،این‌محل‌رابرای من‌وصف کردند و من‌اینجا آمدم.» میانشان‌دیدم که برشتری بود و کلاهی دراز به‌سر داشت و می گریست. وی‌جوانی‌نوسال‌بود. بدوگفتم:«خدایت‌تخفیف‌نیارد ونجات ندهد.»

طبیب گوید: وقتی آن زن طبیب بیامد بازن بنزد وی رفتم و بدو سفارش

کردم که زخمش را علاج کرد ومرهمی بدوداد. پس ازرفتنش اززن طبیب دربارهٔ وی‌پرسش کردم، گفت: «دست خویش را برزخم نهادم و گفتم: دم برار. و چون دم برآورد دم اززخم،اززیردست‌من برون شد، گمان ندارم از آن بهی‌یابد.» وچون برفت دیگربه‌نزد ما بازنگشت.

یازده روز مانده ازشوال این سال، قاسم‌بن‌عبیدالله، حسین‌بن عمرونصرانی را بگرفت وبداشت. قاسم‌پیوسته دربارهٔ وی به‌نزد مکتفی سعایت‌می کرد وبد وی می گفت تا دستورش‌داد که اورا بگیرد. وقتی حسین را گرفتند،دبیروی‌به‌نام‌شیرازی گریخت که به طلب وی برآمدند وخانه‌های همسایگانش را ویران کردند وبانگ زدند که هرکه اورا بیابد فلان وبهمان دارد، اما یافت نشد.

هفت روز مانده از همین ماه حسین‌بن‌عمرورا به منزلش فرستادند به‌شرط آنکه ازبغداد برون شود. به‌روز جمعه‌ای که پس از آن بود، حسین‌بن عمرو برون شد وبه‌صورت تبعید، سوی ناحیهٔ واسط رفت. سه‌روز مانده ازذی‌قعده شیرازی دبیروی در گرفتند.

دوروزمانده ازرمضان این سال ، مکتفی بگفت تا مقرری سپاهیان را بدهند وبرای رفتن به‌نبرد قرمطی به‌ناحیهٔ شام آماده شوند وبه‌یکبار صد هزاردینار به سپاهیان پرداخت شد.

سبب آن بودکه مردم مصر به مکتفی نوشته بودند و ازآنچه ازپسر زکرویه معروف به‌خالدار[1] تحمل کرده بودند شکایت کردند که وی شهرها را ویران کرده‌و مردم کشته،ونیزازآنچه پیش‌ازوی‌ازبرادرش تحمل کرده‌بودند، که‌دوبرادرمردانشان راکشته‌اند و جزاندکی ازآنها نمانده‌اند.

پنج‌روز رفته از ماه رمضان خیمه‌های مکتفی را برون‌بردند وبه درشماسیه بپاکردند، سرداران و غلامان و سپاهیانش نیز با وی بودند . دوازده روز رفته

۱ــ تعبیرمتن: صاحب‌الشامه.

از ماه رمضان ، سحرگاه،مکتفی از خیمه‌گاه خویش از در شماسیه حرکت کرد و راه موصل گرفت.

نیمهٔ ماه رمضان همین‌سال، ابوالاغرسوی حلب رفت ودر درهٔ بطنان نزدیك حلب فرود آمد و همه یارانش با وی فرود آمدند. چنانکه گویند گروهی از یاران وی جامه‌های خویش را برون‌کردند و وارد رود شدند که ازآب آن خنك شوند که روزی سخت گرم بود، دراین حال بودند که سپاه قرمطی معروف به خالدار بیامد وقرمطی‌معروف به طوقدار[1] به‌آنهاتاخت و درهمشان‌کوفت‌وگروهی بسیارازآنها رابکشت واردوگاه را غارت‌کرد. ابوالاغر با گروهی از یاران‌خویش نجات یافت ووارد‌حلب شد، نزدیك به‌هزار کس‌باوی‌نجات‌یافتند،وی‌باده‌هزار کس بود از سوار و پیاده. وچنان بود که‌گروهی از سرداران و مردان فرغانی را که به درسلطان بودند بدو پیوسته بودند و از آن جمع بجز اندکی خلاصی نیافتند.

پس ازآن قرمطی به در حلب رفت، ابوالاغرو کسانی از یارانش که باوی مانده بودند ومردم شهر، باقرمطی نبردکردند وازپس نبردی‌که در میانه‌رفت، قرمطیان با مرکب وسلاح و مال و اثاثی که از اردوگاه ابوالاغر گرفته بودند ازمقابل‌آنها برفتند. مکتفی با سپاهیانی که‌همراه داشت‌برفت تا به‌رقه رسید وآنجا فرود آمد وسپاه ازپی‌سپاه سوی قرمطی فرستاد.

دوروزرفته‌ازشوال،نامه‌ای ازقاسم‌بن‌عبیدالله به‌مدینةالسلام‌رسید که‌می گفت: نامه‌ای ازدمشق از بدرحمامی، یار ابن طولون، بدورسیده که وی با قرمطی‌خالدار نبردکرده وهزیمتش‌کرده و تیغ در یاران وی نهاده وکسانی از آنها که جان برده‌اند سوی صحرا رفته‌اند و امیرمؤمنان حسین‌بن حمدان وسرداران دیگررا از پی وی فرستاده است.

۱ــ تعبیرمتن: المطوق.

ونیز در همین ایام، چنانکه گفته‌اند، نامه‌ای از بحرین رسید از ابـن بانوا امیر آنجا، که‌می گفت:وی به‌قلعه‌ای از آن قرمطیان هجوم برده و به مردم قلعه دست یافته.

چنانکه‌گویند، سیزده روزرفته ازذی‌قعدهٔ همین سال،نامه‌ای دیگر از بحرین رسید، ازآبن‌بانوا،که می گفت که با خویشاوند ابوسعیدجنابی که بنا بوده‌کـه پس ازوی‌کارمطیعانش راعهده کند نبرد کرده واورا هزیمت کرده، این هزیمت شده‌مقیم قطیف بوده وپس ازهزیمت یارانش اورا میان‌کشتگان یافته‌اند که‌سرش رابریده‌اند. ابن بانوا وارد قطیف شده وآنجا را گشوده است.

یکی ازنامه‌ها که قرمطی خالدار به یکی از عاملان خویش نوشته بود چنین بود:

« به‌نام خدای رحمان رحیم،

«ازبنده‌خدا احمدبن‌عبداللهٔمهدی،المنصوربالله،الناصرلدین‌الله،القائم‌بامرالله الحاکم بحکم‌الله، دعوتگرکتاب خدای، مدافع مردم خـدای وبرگزیدهٔ فرزندان پیمبرخدای،امیرمؤمنان وامام مسلمانان وزبون‌کنندهٔ منافقان،خلیفهٔ‌خدای برجهانیان، دروکنندهٔ ظالمان،درهم شکننده متجاوزان،نابود کننده ملحدان، کشـنـده منحرفان، هلاك کنندهٔ تباهکاران ، چراغ روشن بینان ، نورنورجویان، پراکنده‌کن مخالفان ، بپا دارندهٔ سنت مرسلین وفرزند بهترین وصیان، که درود خدا بروی و خاندان پاك وی باد باسلام بسیار.

« به جعفربن‌حمیدکرد

« سلام برتو، من به‌نزد تو ستایش خدایی می کنم که جزاو خدایی نیستو ازوی مسئلت دارم که برجد من محمد، پیمبرخدای درودفرستد.

« امابعد، رخدادها که به‌نزد تو بود، واخبار دشمنان‌کافر خدای وآنچـه در ناحیهٔ تو کرده‌اند وستم و بیهوده‌سری و تباهی‌ای کـه درآن سرزمین آورده‌اند بما

رسید که آنرا بزرگ‌شمردیم وچنان دیدیم که ازسپاهیان خویش کسانی آنجا فرستیم که خدای به وسیله آنها از دشمنان ستمگر خویش که درزمین به فساد می‌کوشند انتقام بگیرد. عطیر، دعوتگر خویش را با گروهی از مؤمنان به‌شهر حمص فرستادیم و آنها را به‌سپاهها کمك دادیم ما نیز ازپی آنها هستیم. به‌آنها گفته‌ایم که به‌ناحیهٔ تو آیندودشمنان خدا راهر کجا باشند بجویند. امیدواریم که خدا دربارهٔ آنها بهترین ترتیبی را که دربارهٔ امثالشان مرسوم بوده برای ما پیش آرد. باید دل‌خویش را ودلهای دوستان ما را که بنزد توهستند محکم بداری و به‌خدا و نصرت وی که پیوسته دربارهٔ عصیانگران وملحدان به ما داده، اعتماد داشته باشی واخبار ورخدادهای آن ناحیه را زودتر به نزد ما فرستی وچیزی ازکارآنجارا از مانهان‌نداری. ان شاءالله. خدایا تسبیح تومی گوییم. «ودرودشان سلام است وختم دعایشان این است که ستایش خاص پروردگار جهانیان است.»[1] ودرود خدای برجد من محمد پیمبر خدا و خاندان وی با سلام بسیار.»

نسخه‌ای ازمکتوب یکی ازعاملان قرمطی به وی:

«به‌نام‌خدای رحمان رحیم،

«به‌بندهٔ خدا، احمدامام مهدی، المنصور بالله.

مقدمهٔ‌نامه‌همانندنامه‌ای‌است که ازپیش یاد کردیم تا «فرزندبهترین‌وصیان که درود خدای بروی وخاندان پاك وی باد باسلام‌بسیار.»

پس از آن چنین است:

«ازعامربن‌عیسی عنقایی

«درود بر امیرمؤمنان بارحمت وبرکات خدای

«اما بعد، خدا بقای امیرمؤمنان را دراز بدارد و عزت و تأیید و نصرت و

۱ــ وتحیتهم فیها سلام وآخر دعواهم ان‌الحمدلله‌رب‌العالمین. سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۱۰.

وسلامت وکرامت ونعمت وسعادت وی را مستمر کند ونعمتهای خویش را بروی بیشتر کند واحسان وتفضل خویش را براو بیفزاید.

«نامهٔ سرورمن امیرمؤمنان که خدا بقایش را درازکند به‌من رسید که معلوم می‌داشت که یکی از سپاههای منصور، بایکی از سرداران وی به‌ناحیهٔ ما روانشده‌اند تا با بنی‌القصیص دشمنان خدا وابن دحیم خائن نبرد کنند و آنها را هر کجا باشند بجویند و باکسانشان و املاکشان درهم بکوبند، واو که خدا عزتش را دایم بدارد دستورم داده بود که به وقت دیدن نامه وی با هر کس از یاران وعشیره‌هایم که توانم برای مقابلهٔ آنها و یاری و پشتیبانی سپاه بپا خیزم و با آنها بروم و هرچه می‌کنند چنان کنم و هرچه دستور می‌دهند انجام دهم، مضمون نامه را فهم کردم.

«خدای امیرمؤمنان را عزیز بدارد. این نامه وقتی به من رسید که سپاهیان منصور رسیده‌بودند و به سویی از ناحیهٔ ابن‌دحیم دست‌اندازی کرده بودندوچون‌نامهٔ مسروربن‌احمد دعوتگر به آنها رسیده بود که وی را در شهر افامیه دیدار کنند رفته بودند. پس از آن نامه مسروربن‌احمد به من‌رسید به مضمون نامه‌ای که مفاد آنرا در آغاز همین مکتوب آوردم ودستورم می‌داد که یاران وعشیره‌های خودم را که به دسترس باشند فراهم آرم، و سوی وی روم و از تخلف برحذرم داشته بود. رسیدن نامهٔ وی به‌وقتی بود که به نزد ما به‌درستی پیوست که سبك منحرف‌ازدین، غلام‌مفلح، بانزدیك‌هزار کس‌ازسوارو‌پیاده به‌شهرعرقه‌فرودآمده ونزدیك‌شهرماست وبرناحیهٔ‌ما مشرف است. احمدبن ولید، بندهٔ‌امیرمؤمنان، که‌خدا بقای‌وی‌را طولانی بدارد، به‌نزدهمه یاران خویش کس فرستاد من نیز بنزدهمه یاران خویش فرستادم وآنها را به‌نزد خویش فراهم آوردیم، آنگاه خبرگیران به‌ناحیهٔ عرقه فرستادیم که اخبار این خائن را بدانیم که آهنگ کجا دارد تا ما نیز بدان سوی رویم. امیدواریم خدا به‌منت وقدرت خویش بروی ظفردهد واورا مغلوب کند. اگراین

حادثه نبود و این منحرف ازدین به این ناحیه فرود نیامده بود و بر شهرما مشرف نبود باجمع یارانم ازرفتن به شهر افامیه بازنمی ماندم وبا سردارانی که برای نبرد منحرفان آن ناحیه درآنجا مقیمند، همدست می شدم تا خدای که بهترین داوران است میان ما داوری کند. به سرورخویش امیرمؤمنان که خدا بقای وی را دراز بدارد، سبب باز- ماندن خویش را از مسروربن احمد خبردادم تا بداند واگراو، که خداعزتش را مداوم بدارد، دستورم دهد که سوی افامیه روم، رفتنم بـه رای وی باشد وآنچـه را دستورم می دهدبه کاربندم، انشاءالله. وخدای نعمت خویش را برامیرمؤمنان کامل کند وعزت وسلامت وی را دایم بدارد و کرامت خویش رابراوخوش کند واورا قرین عفو وعافیت بدارد سلام برامیرمؤمنان با رحمت وبرکات خدا، وستایش خـدا را پروردگار جهانیان و درود خدای بر محمد پیمبر و مردم خاندان وی که پـاکانند و نیکوان.»

در این سال قاسم بن عبیدالله، سپاههایی سوی خالـدار فرستاد و محمدبن- سلیمان دبیر متصدی دیوان سپاه را بر نبرد وی گماشت و همـه سرداران را بدو- پیوست و دستورشان داد از وی شنوایی و اطاعت کنند. وی از رقه با سپاهی انبوه روان شد و به سردارانی که پیش ازوی رفته بودند نوشته شد که شنوا و مطیع وی باشند.

دراین سال دوفرستادهٔ پادشاه روم بیامدند کـه یکیشان خـادم بود و دیگری سالار. ازمکتفی خواسته بودکه اسیران مسلمان که بدست وی بودند مبادله شوند. هدیه هایی نیز ازفرمانروای روم همراه داشتند. تقاضای آنها پذیرفته شدوخلعت گرفتند.

دراین سال فضل بن عبدالملک سالار حج بود.

آنگاه سال دویست ونود ویکم در آمد.

سخن از امور مهمی که به سال دویست و نود و یکم بود

ازجمله نبردی بود که میان یارانِ سلطان وخالدار رخ داد.

سخن ازنبردی که میان یاران سلطان وخالدار بود

ابوجعفر گوید: پیش از این ازحرکت مکتفی از مدینة السلام سوی خالدار برای نبرد وی ورفتن به رقه وپراکندن سپاههای خویش مابین حلب و حمص و گماشتن محمدبن‌سلیمان دبیر برنبرد خالدار و سپردن‌کار سپاه وسرداران خویش به وی سخن آورده‌ام.

وقتی این‌سال درآمد مکتفی به وزیر خویش قاسم‌بن عبیدالله وسرداران سلطان نوشت وبه‌وی وآنها دستور داد برضد خالدار و یاران وی پاخیزند. پس آنها سوی خالدار روان شدند تا به جایی رسیدند که چنانکه گفته‌اند میان آنها و حماة دوازده میل بود. درآنجا،به‌روزسه‌شنبه شش روزرفته ازمحرم،بایاران قرمطی مقابل شدند.

و چنان بود که قرمطی یاران خویش را پیش فرستاده بود و خود وی با گروهی از یارانش عقب مانده بود، مالی را که فراهم آورده بود همراه داشت و سیاهی‌لشکر را پشت سرنهاده بود. پیکار میان یاران سلطان ویاران قرمطی در - گرفت‌وسخت شد. یاران قرمطی هزیمت شدند.و بسیارکس از مردانشان کشته شدندواسیر،وباقیمانده در صحراهاپراکنده شدند. یاران‌سلطان شب‌چهارشنبه،هفت روزرفته ازمحرم، به‌تعقیب‌آنها رفتند.وقتی قرمطی شکست وهزیمت یاران خویش را بدید،چنانکه گویند ،مالی به یکی ازبرادران خویش داد که کنیهٔ ابوالفضل داشت

وبدو دستور داد سوی صحراها رود تا وقتی که وی درمحلی ظهور کند وپیش وی آید. خالدار با پسرعموی خویش به‌نام مدثر و یار خویش، طوقدار، و یك غلام رومی برنشست وبلدی گرفت و ازراه صحرا به‌آهنگ کوفه روان شد تا بـه محلی رسید به‌نام دالیه از توابع راه فرات. توشه و علوفه آنها تمام شد.یکی از همراهان خویش را فرستاد که آنچه را مورد نیازشان بود بگیرد، وی وارد دالیه شدکه بنام دالیهٔابن طوق شهره‌بود که چیزی‌بخرد. پوشش‌وی جلب نظر کرد،ازکارش‌پرسیدند که پاسخ صریحی نداد.خبر وی را به متصدی پادگان آن ناحیه گفتند. وی مردی بود به‌نام ابوخبزه که جانشین احمدبن محمد کشمرد عامل امیرمؤمنان بر کمکهای رحبه و راه فرات بود . ابوخبزه با گروهـی برنشست وازآن مرد در بـارهٔ کارش پرسش کرد کـه خبرداد که‌خالدار بـا سه‌کس پشت تپه‌ای در همان نزدیکی است. ابوخبزه سـوی آنها رفت و بگرفتشان و آنها را بنزد یار خویش برد. ابن کشمرد و ابوخبزه آنها را در رقه بنزد مکتفی بردند. سپاهیان از آن پس که همه یاران قرمطی راکه بدست آوردنـد بکشتندواسیر کردندوبازآمدند.

محمدبن سلیمان،فتح را به وزیر چنین نوشت:

« به‌نام خدای رحمان‌رحیم،

« در نامه‌های پیشین خبر قرمطی لعین ویارانش را به‌وزیر، که خدایش عزیز بدارد،نوشته بودم که امیدوارم رسیده باشد،انشاالله . وچون روز شنبه رسیـد،شش روزرفته ازمحرم، درمحل‌معروف به قروانه با همه‌سپاه یاران سوی محلی رفتم به‌نام علیانه،آنهارا به‌ترتیب قلب وپهلوی‌چپ‌وپهلوی‌راست‌وغیره‌ببردیم. چندان‌نرفته‌بودم که خبر آمد که قرمطی کافر، نعمان برادر زادهٔ اسماعیل‌بن نعمان،یکی از دعوتگران خویش را با سه‌هزار سوار و گروهی پیاده فرستاده واو در محلی فرود آمده‌به‌نام تمنع که ازآنجا تاحماة دوازده میل راه است وهمه سواران وپیادگانی که درمعرة-

النعمان وناحیهٔ قصیصی ودیگرنـواحی بوده‌اند نزد وی فراهم آمده‌اند. این را از سرداران وهمه مردم نهان داشتم وآشکار نکردم. ازبلدی که همراهم بود دربارهٔ آن محل پرسش کردم که میان ما وآن چه مقدار فاصله است. گفت: «شش‌میل است.» ومن به‌خدای عزوجل توکل کردم وبدوگفتم که سوی آنجـا روان شود. وی همـه مردم را حرکت داد وبرفتیم تا به‌کافران رسیدیم، دیدمشان که به‌حال آرایش بودند و پیشتازانشان را بدیدیم. وقتی ما را بدیدند سوی ما آمدند. ما نیز سـوی آنهـا رفتیم. آنها به شش دسته شدند و چنانکه یکی از سرانشان که بدست من افتاد به‌من خبرداد، مسرورعلیصی وابوالحمل وغلام‌هارون‌علیصی وابوالعذاب ورجاء وصافی وابویعلی علـوی را برپهلوی چپ خـویش نهادند، باهزاروپانصد سوار. کمینی مرکب ازچهارصدسوارپشت پهلوی‌چپ‌خویش نهادند در قلب، نیز نعمان‌علیصی را نهادند با ابوالحطی وحمـاری وجمعی از دلیرانشان با یکهزار وچهارصد سوار و سه‌هزار پیاده. درپهلوی راستشان‌نیز کلیب بود وسدید وابوالجراح وحمید، همگان علیصی، وحسین‌بن علیصی وجمعی از امثالشان بایکهزار وچهارصد سوار، دویست سوارنیز کمین نهاده بودند. همچنان سوی‌ما می‌آمدند وما سوی آنها روان بودیم، بی‌آنکه پراکنده شویم وتـوکل به‌خدا عزوجل داشتیم.

«من‌یاران وغلامان ودیگران را ترغیب کرده بودم. وقتی همدیگررا بدیدیم دسته‌ای که درپهاوی‌راستشان‌بود باتازیانه‌ها حمله آوردند وآهنگ حسین‌بن‌حمدان کردند که در پهلوی چپ بود.

«حسین، که‌خدایش مبارك بداردوپاداش نیکویش‌دهد، بادیگر یاران خویش با نیزه‌ها باآنهاروبرو شدندونیزه‌هارادرسینه کافران‌بشکستند که ازمقابلشان هزیمت شدند. باردیگر قرمطیان برآنها هجوم آوردند که شمشیرها را بر گرفتند وچهره‌هاـ شان را زدن گرفتند که‌ازکافران بدکاره درنخستین برخورد ششصد کس‌ازپای‌درآمدو ازیاران حسین پانصد اسب گرفتند باچهارصد طوق نقره. قرمطیان به هزیمت پشت

بکردند وحسین به‌تعقیبشان رفت که سوی او بازگشتند وپیوسته هجوم می‌آوردند و درا ثنای آن گروه ازپی گروه ازپای می‌افتادند تا خدا عزوجل نابودشان کرد و بجز کمتر ازدویست سوار از آنها جان نبردند.

«دسته‌ای که برپهلوی چپشان بود به‌قاسم‌بن سیما ویمن خادم وهمراهانشان و مردم بنی‌شیبان وبنی تمیم حمله آوردند که بانیزه‌ها با آنها روبروشدند و نیزه‌ها را در آنهابشکستند ودست و گریبان شدند وگروهی بسیاراز بدکاران کشته شد.

«به‌وقت حملهٔ قرمطان خلیفة‌بن مبارك به‌آنها حمله برد بالؤلؤ، که من او را با سیصد سوار پهلوی خلیفه کرده بودم، وهمه یاران خلیفه. درآن‌وقت قرمطیان با بنی‌شیبان وبنی‌تمیم به‌نبردبودند. از کافران کشتاری‌بزرگ‌شد وآنهاراتعقیب کردند. بنی‌شیبان‌از آنها سیصد اسب‌گرفتند ویکصدطوق. یاران خلیفه نیز همانند آن‌گرفتند.

«نعمانو کسانی که درقلب باوی بودند سوی ما آمدند. من نیز که مابین قلب وپهلوی راست بودم باهمراهان خویش حمله بردم. خاقان‌ونصر قشوری‌ومحمدبن‌کمشجورو کسانی که باآنها درپهلوی راست‌بودند نیزحمله بردندباوصیف‌موشکیر. ومحمدبن اسحاق کنداجیقی و دوپسر کیغلغ ومبارك قمی وربیعة‌بن‌محمدومهاجربن‌طلیق و مظفربن‌حاج و عبدالله‌بن‌حمدان وحی کبیر و وصیف بکتمری و بشربکتمری ومحمدبن‌قراطغان. همه کسانی که‌به‌قلب‌حریف حمله‌بردند و آنها که‌ازحمله‌به‌مهاجمان حسین بن‌مهران‌بازمانده بودنددرپهلوی‌راست‌بودند که‌سواران‌وپیادگانشان تامسافت پنج میل باکافران‌پیکارمی کردند وازآنهامی کشتند. وقتی‌نیم‌میل‌از‌نبردگاه‌گذشتیم، بیم کردم که‌ازجانب‌کافران‌برپیادگان‌وسیاهی‌لشکرحیله‌ای‌باشد. پس‌بماندم‌تابه‌من‌پیوستند که‌آنهارافراهم آوردم‌ومردم رابه‌دور خویش‌فراهم آوردم. نیم نیزهٔ مبارك، نیم‌نیزه امیرمؤمنان، آنجابود که ازنخستین مرحله آورده شده بود. مردمان حمله بردند. عیسی نوشری به‌ترتیبی که برای وی معین کرده بودم باسواران وپیادگان خویش سیاهی لشگررا ازصفهای عقب مضبوط می‌داشت و ازجای خویش نرفت تا وقتی-

که همه مردم ازهمه‌جا به‌نزد من آمدند. من خیمه خویش را درهمانجا کـه توقف کرده بودم بپا کردم. همه مردم فرود آمدند. من همچنان متوقف بودم تا وقتی کـه نماز مغرب بکردم ومردم دراردوگاه قرار گرفتند ومن پیشتازان فرستادم.سپس منزل گرفتم وخدای را برنصرتی که نصیب ما کرده بود بسیارستایش کردم. همه‌سرداران وغلامان امیرمؤمنان‌باعجمان وديگر كسان دركارنصرت این‌دولت‌مبارك‌ونیك‌خواهی آن بغایت رسیدند که خدای همگیشان را قرین برکت بدارد.

«وقتی مردم بیاسودند من وسرداران همگی برون شدیم که تا صبحگاه برون از اردوگاه بسر بردیم،مبادا حیله‌ای رخ دهد. ازخدای اکمال نعمت وتوفیق شکـر می‌خواهم.

«خدای سرور ما وزیررا قرین عزت‌بدارد،به‌منت و یاری خدای سوی حماة می‌روم.سپس سوی‌سلمیه که کسانی از این‌کافران که باکافر مانده‌اند درسلمیه‌اند کـه ازسه‌روز پیش آنجا رفته‌است، مرانیازهست که وزیر به‌همه سرداران‌وديگرتيره‌های عرب ازبنی‌شیبان وتغلب وبنی‌تمیم نامـه نویسد وبرای همگی دربـارهٔ آنچه دراین نبرد بوده پاداش خیر مسئلت کند که هیچکس ازآنها ازبزرگ وکوچك از غـایت کوشش بازنماندند وخـدای را ستایش بـرآنچه تفضل کرد و ازاو اکمـال نعمت می‌خواهم.»

«وقتی‌دستوردادم‌سرهارا فراهم آرند سرابوالحمل وسرابوالعذاب وابوالبغل یافته‌شد. گفتند: «نعمان نیز کشته شده. دستوردادم که‌اورا بجویند وسرش‌رابرگیرند وباسرها به‌حضرت امیرمؤمنان‌حمل کنند.ان‌شاءالله.»

به‌روزدوشنبه چهارروز مانده ازمحرم خالدار رادرمنظرعام وارد رقه کردند برشتری‌بود، کلاه حریری بسرداشت وجبهٔ دیبا به تن. گلیم‌پوش[1] وطوقدار نیزبر دوشترپیش روی وی بودند.

۱ــ المدثر.

پس ازآن مکتفی سپاههای خویش را با محمدبن‌سلیمان بجای نهاد و با خواص وغلامان وخادمان خویش حرکت کرد وازرقه به‌بغداد روان شد، قاسم بن‌عبیدالله نیز باوی بود. قرمطی وگلیم پوش وطوقدار وجمعی از اسیران نبرد را نیز با خویش ببرد واین درآغاز صفر همین سال بود. وقتی به‌بغداد شد چنانکه گفته‌اند مصمم شد قرمطی را آویخته برد کلی وارد بغداد کند که دکل برپشت‌فیل‌باشد. پس دستورداد که طاق درهایی راکه فیل ازآن عبور می کرد وکوتاهتر ازدکل بود ویران کنند، چون باب‌اطاق وباب الرصافه ودرهای دیگر .

پس ازآن، چنانکه گفته‌اند مکتفی کاری را که برآن‌مصمم شده بود ناپسند یافت ودمیانه غلام بازمان کرسی‌ای برای قرمطی ساخت وکرسی‌ای برپشت فیل نهاد که ارتفاع آن ازپشت فیل،چنانکه گفته‌اند،دوذرع‌ونیم بود.

مکتفی صبحگاه دوشنبه،دوروز رفته از ماه ربیع‌الاول،وارد بغداد شد . اسیران را پیش روی وی می‌بردند که برشتران بودند ودربند وجبه‌ها وکلاههای حریرداشتند، طوقدار درمیانشان بود. وی نوسال بود وریشش برنیامده بود، یك چوب خراطی شده را همانند لگام دردهان وی نهاده بودند، ازآنروز که وقتی وی را وارد رقه‌کردند مردمی‌راکه نفرین اومی‌گفتند دشنام می‌داد وبرآنها تف‌می کرد. با وی چنین کردند تاکسی را دشنام نگوید.

پس ازآن مکتفی دستورداد تا درنماز گاه عتیق سمت شرقی سکویی بسازند بیست ذراع دربیست ذراع به‌ارتفاع ده ذراع وپله‌ها برای آن ساختند که ازآنجا بر سکو بالا روند.

وچنان بود که مکتفی هنگام بازگشت ازرقه سپاههای خویش را به نزد محمدبن سلیمان بجای نهاده بود. محمدبن سلیمان سرداران وقاضیان و نگهبانان قرمطی راکه درآن ناحیه بوده بودند بجست وبه‌بند کرد وباسردارانی که با وی بجا مانده بودند ازراه فرات سوی مدینةالسلام روان شد، و شب پنجشنبه دوازده

روزرفته ازماه ربیع‌الاول به‌درانبار رسید. جمعی ازسرداران با وی بودنـد ازجمله خساقان مفلحی و محمدبن‌اسحاق کنداجیقی و دیگران. سردارانی کـه به بغداد بودنـد دستور یافتند از محمدبن سلیمان پیشواز کنند وبا وی درآیند.

محمد وارد بغداد شد.هفتاد وچند اسیر پیش روی وی بود. وچون به ثریـا رسید خلعت گرفت، یك‌طوق‌طلانیز به‌وی داده شدبا دو بازوبند طلا. همه‌سردارانی که باوی آمده بودند خلعت گرفتند، باطوق وبازوبند، وبه‌منزلهای خویش فرستاده شدند. دستورداده شد که‌اسیران‌را به‌زندان برند .

دربارهٔ خالدار گفته‌اند که درزندان مکتفی ازخوانی که به‌نزد وی می‌بردنـد کاسه‌ای بر گرفت وآنرا شکست وپاره‌ای از آنـرا بر گـرفت و یکی از رگهـای خویش راباآن برید که خون بسیار ازآن برفت،سپس دست خویش را بست.وقتی کسی که‌به‌خدمت‌وی گماشته‌بود این‌رابداقست ازاوپرسید که‌چرا چنین کرده؟گفت: «خونم فزونی گرفته بود وآنرا برون آوردم.»پس اورا واگذاشتند تا بهی یـافت و نیرویش بازآمد.

وقتی روزدوشنبه‌رسید، هفت‌روزرفته ازربیع‌الاول، مکتفی‌سرداران وغلامان را دستورداد که بنزد سکویی که‌دستور ساخت آنرا داده‌بود حضوریابند کـه حضور یافتند، بسیار کس ازمردم نیز برای حضـور درآنجا برون شدنـد. احمدبـن محمد واثقی نیز که درآنوقت سالار نگهبانان مدینةالسلام بـود بـا محمدبن سلیمان،دبیر سپاه،به‌نزد سکو حضوریافتند وبر آن نشستند.اسیرانی‌را که مکتفی باخویشتن ازرقه آورده بود، باقرمطیانی که درزندان بوده بودند و ازکوفه فراهم آمـده بودند با جمعی‌ازمردم‌بغداد که‌عقیدهٔ قرمطیان داشتند و گروهی‌اوباش غیرقرمطی از ولایتهای دیگربیـاوردند کـه برشتران بودند وبـه‌نزد سکو حاضرشان کردنـد و بـرشتران نگهداشتند، به‌هریك ازآنها دو کس را گماشته بودند.گویند جمعشان سیصدوبیست وچند کس بود و به‌قولی سیصد و شصت کس. حسین‌بـن زکرویه قرمطی معروف

به‌خالدارا بیاوردند که براستری بود دریك کجاوه، پسرعمویش گلیم پوش نیز با وی بود، که پرده برآنها کشیده بودند. گروهی سوار و پیاده نیزهمراهشان بـود . آنهارا به‌سکو بالا بردند وبنشانیدند. سی‌وچهار کس ازاسیران را نیز پیش‌آوردند. ویکی پس ازدیگری دستها وپاهایشان را ببریدند وگردنهاشان را بزدند. چنان بـود که یکی رامی گرفتند وبه‌رومی‌افکندند ودست راست وی را می‌بریدند و به‌طـرف پایین می‌آویختند که مردم آنرا ببینند، سپس پای چپ وی‌را می‌بریدند،سپس‌دست چپ،سپس پای راست، وآنچه را بریده بودنـد به‌پایین می‌انـداختند،سپس او را می‌نشانیدند وسرش را می‌کشیدند وگردنش را می‌زدند وسرش را وپیکرش را به‌پایین می‌افکندند. گروه اندکی ازاین اسیران‌بودند که می‌نالیدند واستغاثه‌می‌کردند وقسم یاد می‌کردند که ازقرمطیان نیستند.

چنانکه گفته‌اند وقتی کشتن این‌سی‌وچهار کس که ازسران وبزرگان اصحاب قرمطی بودند بسررفت گلیم‌پوش‌راپیش‌آوردند ودودست ودوپای اورا ببریدنـد و گردنش رابزدند. سپس قرمطی راپیش آوردند ودویست تازیانه به اوزدند. سپس دودست ودوپایش را ببریدند وداغ کردند که ازخویشتن برفت. آنگـاه چوبی بـر گرفتند و آتش درآن افروختند ودرتهیگاهها وشکمش نهادند که بناکرد چشم خود را می گشود ومی‌بست، وچون بیم کردند که بمیرد گردنش را زدنـد وسرش را بر چوبی برآوردند کسانی که برسکو بودند تکبیر گفتند، کسان‌دیگر نیزتکبیر گفتند.

وقتی قرمطی کشته شد سرداران و کسانی که آنجا حاضرشده بودند که ببینند باوی چه می کنند برفتند. واثقی باگروهی ازیاران خویش تـا به‌وقت نماز عشا در آنجا بماند تا گردن باقی اسیرانی‌راکه به‌نزد سکوها حاضرشان‌کرده بودند زدند، سپس برفت.

فردای آنروز سرهای‌کشتگان را ازنماز گاه به‌نزد پـل بردند. پیکر قرمطی را درسمت پل‌بالا دربغداد بیاویختند. به‌روز چهارشنبه چاههایی برکنارسکو کندند

وپیکر کشتگان را در آن افکندند وپر کردند. چندروز بعد دستور داده شدکه سکو را ویران کنند که چنان کردند.

«چهارده روزمانده ازماه ربیع‌الاخر،قاسم‌بن‌سیما که‌ازراه‌فرات، قلمروعمل خویش، بازمیگشت به‌بغدادرسید، یکی‌ازیاران‌قرمطی خالدداررا که‌ازمردم بنی‌علیص بود و باامان به‌نزد وی آمده بود، همراه داشت وی یکی ازدعوتگران قرمطی‌بوده بود و کنیهٔ ابومحمد داشت. سبب امان یافتن وی آن بود که سلطان بدوپیام داده‌بود ووعده داده بود که اگر به‌امانخواهی بیاید با اونیکی کند،زیرا از سران قرمطی در نواحی شام جز اوکسی نمانده بود. وی ازوابستگان بنی‌علیص بود که به‌وقت نبرد به‌محلی نامعلوم گریخته بود وخلاصی یافته بود، آنگاه ازبیم جان خویش به‌امان گرفتن واطاعت کردن، رغبت آورده بود. وی، و همراهانش کـه شصت وچند کس بودند به‌بغداد آمدند که امان یافتند وبا آنها نکویی شد و مالی به‌آنها داده شدکـه نزدشان بردند وقرمطی را با همراهانش بـا قاسم‌بن سیما به‌رحبـهٔ مالك‌بن طـوق فرستادند وبرای‌شان مقرری معین‌شد. وقتی قاسم‌بن‌سیما باآنها به‌قلمروعمل خویش رسید مدتی با وی ببودند، سپس دربارهٔ خیانت باقاسم‌بن سیما اتفاق کردند و برضد وی شدند. قاسم قصد آنهارا بدانست وپیشدستی کرد وشمشیردرآنهانهاد ونابودشان کرد وگروهی ازایشان را اسیر کرد وبقیهٔ بنی علیص ووابستگانشان به‌جای خویش نشستند ومدتی در سرزمین سماوه و اطـراف آن بمانـدنـد تـا خبیث، زکـرویه، به‌آنهـا پیـام داد وگفت از جمله وحیی‌ها که بدورسیده اینست که شیخ وبرادرش کشته می‌شوند و امام وی که بدو وحـی می‌رسد ازپـس آنها نمودار می‌شود و ظفر می‌یابد.

به‌روز پنجشنبه، نه‌روزرفته ازجمادی‌الاول، مکتفی‌دختر ابوالحسین،قاسم‌بن‌عبیدالله را برای پسر خویش محمد که‌کنیهٔ ابواحمد داشت به‌زنی گرفت به‌صداق یکصدهزاردینار.

چنانکه گویند، در آخر جمادی‌الاول این سال، نامه‌ای از ناحیهٔ جبی آمد که می‌گفت که از دره کوه سیل به‌جبی واطراف آن آمده ونزدیك سی فرسخ زیر آب رفته ومردم بسیار غرق شده‌اند، گوسفندان وغلات را آب برده ومنزلها ودهکده‌ها ویران شده، یکهزارودویست کس ازغرق شدگان را یافته‌اند بجز آنها که یافت نشده‌اند.

به روزیکشنبه غره رجب،مکتفی، محمدبن سلیمان،دبیر سپاه، را خلعت داد، باگروهی ازسران وسرداران، ازجمله محمدبن اسحاق کنداجیقی و خلیفه‌بن مبارك، معروف‌به‌ابوالاغر، ودوپسر کیغلغ وبندقه‌پسر کمشجوردیگرسرداران، ودستورشان داد که شنوا ومطیع محمدبن سلیمان باشند. آنگاه محمدبن سلیمان که خلعت به تن داشت به‌خیمه‌گاه خویش به‌در شماسیه رفت وآنجا اردو زد، جمعی از سرداران نیز که برون شده بودند باوی اردو زدند. برون شدنشان برای آن بود که آهنگ دمشق ومصرداشتند تاکارها را ازدست هارون پسرخمارویه بگیرند که ضعف وی وضعف یارانش برسلطان آشکارشده بود ومردانش ازدست برفته بودند وقرمطی بسیاری از آنهارا کشته بود.

پس از آن، شش روز رفته ازرجب، محمدبن سلیمان بامردانی که بدوپیوسته شده بودند ونزدیك ده‌هزار کس بودند ازدرشماسیه حرکت کرد ودستوریافت که دررفتن شتاب کند.

سه‌روز مانده ازرجب دردومسجد جامع مدینةالسلام،نامهٔ اسماعیل بن احمد که ازخراسان آمده بود، خوانده شدکه درآن گفته بودکه ترکان باسپاهی انبوه وجمعی بسیار آهنگ مسلمانان کرده بودند ودر اردو گاهشان‌هفتصد قبهٔ ترکی بودکه خاص سران ترك است و اویکی ازسرداران خویش را باسپاهی که بدوپیوسته بود فرستاد ومیان مردم ندای حرکت دادکه مردم بسیار ازداوطلبان برون شدند. سردار سپاه با همراهان خویش‌سوی ترکان رفت. مسلمانان وقتی به‌آنها رسیدند که غافل

بودند، صبحگاهان به‌ترکان تاختند که بسیار کس از آنها کشته‌شد، باقیمانده هزیمت شدند و اردوگاهشان به‌غارت رفت ومسلمانان به سلامت و با غنیمت بجای خویش باز گشتند.

درشعبان این سال خبر آمد که فرمانروای روم یکصد صلیب همراه یکصد ـ هزار مرد به مرزها فرستاده که‌جمعی از آنها سوی حدث رفته‌اند وهجوم برده‌اند و هر کس از مسلمانان را که بدست آورده‌اند اسیر کرده‌اند و حریق بپا کرده‌اند.

درماه رمضان‌همین سال، ازرحبه نامه‌ای ازقاسم‌بن سیما به‌سلطان رسید که می‌گفت‌که بدویان بنی‌علیص ووابستگانشان که یاران قرمطی بوده بودند وازوی و سلطان امان گرفته بودند پیمان شکسته‌اند و خیانت آورده‌اند وآهنگ آن داشته‌اند که به‌روز فطر هنگام اشتغال مردم به‌نماز عید به رحبه هجوم کنند و هرکه را بدست آوردند بکشند و حریق بپاکنند و غارت‌کنند، من‌با آنها حیله کردم ویکصدوپنجاه کس از ایشان راکشتم واسیرکردم، بجز آنها که در فرات غرق شدند. من اسیران راکه گروهی ازسران قوم ازآن جمله‌اند باسر کشتگان همراه می‌آورم.

چنانکه گفته‌اند، درآخرماه رمضان این سال،نامه‌ای ازابی‌معدان آمد،ازرقه، که خبر می‌دادکه از طرسوس خبر بنزد وی رسیده که خدا غلام زرافه را درغزایی که باروميان‌درشهرانطاکیه داشته ظفرداده. گفته‌اندکه این‌شهرهمسنگ‌قسطنطنیه‌است وبرساحل دریاست و غلام زرافه آنرا به‌شمشیر وغلبه گشوده وچنانکه گفته‌اند پنج‌ـ هزار کس را درآنجاکشته وهمانند این تعداد اسیر گرفته وچهارهزار اسیررا نجات داده وشصت مرکب ازرومیان گرفته وطلا ونقره واثاث و پرده‌ها را که به‌غنیمت گرفته برآن بارکرده وسهم هرمردی که دراین غزا حضورداشته هزاردینار تخمین شده که مسلمانان ازاین خوشدل شده‌اند. من این‌نامه‌را باشتاب می‌فرستم که‌وزیر از

این خبردارشود، به‌روز پنجشنبه ده روز رفته ازماه رمضان نوشته شد»

دراین سال فضل‌بن عبدالله عباسی سالارحج بود.

آنگاه‌سال دویست‌ونود ودوم درآمد.

سخن از حادثات معتبری که به‌سال دویست‌ونود ودوم‌بود

از جمله آن بود که نزاربن محمد از بصره، یکی را پنزد سلطان فرستاد به‌بغداد و گفت که وی می‌خواسته برضد سلطان‌قیام کند وبه‌واسط‌شده و نزار کس از پی وی فرستاده که اورا گرفته وبه‌بصره برده. دربصره نیزگروهی را گرفته که گفته می‌شد باوی بیعت کرده‌اند ونزارهمه را در کشتی ای به‌بغداد فرستاده بود که در توقفگاه‌بصریان نگاهشان داشتند وگروهی ازسرداران‌به‌توقفگاه بصریان رفتند واین مرد را بیاوردند. بربختی‌ای، پسری خردسال ازآن وی‌پیش رویش بود، برشتری، سی کس نیزهمراه وی بودند، برشترانوهمگیشان کلاهها وجبه‌های حریرداشتند. بیشترشان استغاثه می کردند ومی گریستند وقسم یاد می کردند که بیگناهند وازآنچه به‌آنها نسبت داده‌اند چیزی نمی‌دانند. آنهارا ازمحل خرمافروشان ودرکرخ وخلد عبوردادند تا به‌خانهٔ مکتفی‌رسانیدند که دستورداد آنهارا ببرند ودرزندان معروف به «نو» بدارندشان.

درمحرم این سال اندرونقس رومی به مرعش و اطراف آن هجوم‌آورد. مردم مصیصه ومردم طرسوس برای‌نبردبرفتند وابوالرجال‌بن‌ابی‌بکار با گروهی از مسلمانان کشته شدند.

درمحرم این‌سال، محمدبن سلیمان برای جنگ هارون پسرخمارویه به حدود مصر رفت. مکتفی دمیانه غلام یا زمان را ازبغداد فرستاد و دستورش داد که به‌دریا نشیند وبه‌مصررود ووارد نیل‌شود ولوازم ازسپاهیان مصرببرد، که برفت ووارد نیل

شد تا به‌پل رسید و آنجا بماند و آنهارا به‌سختی انداخت. محمدبن سلیمان باسپاه ازراه خشکی برفت تا نزدیك فسطاطشد وبه‌سردارانی که آنجابودند نامه‌نوشت. نخستین کسی کـه سوی وی شد بدرحمامی بود که سرقوم بود واین رخداد آنها را شکست. آنگاه سرداران بصری ودیگران پیاپی به‌امانخواهی سوی‌وی آمـدنـد و چون‌هارون ودیگر کسانی که باوی‌بودند این‌را بدیدند،سوی‌محمدبن‌سلیمان حرکت کردندوچنانکه گویند میانشان نبردهاشد، پس از آن یکی ازروزها میان یاران‌هارون اختلاف افتاد که به‌پیکار برخاستند. هارون برفت تا آرامشان کند. یکـی ازمغربیان نیزه کوتاهی سوی وی انـداخت واورا بکشت.خبر به‌محمدبـن سلیمان‌رسید که‌با همراهان خویش وارد فسطاطشد وخانه‌های آل‌طولون و کسانشان‌را به‌تصرف آورد وهمگیشان را که ده و چند کس بودند دستگیر کرد و به‌بندشان کرد و بـداشت و اموالشان را مصادره کرد وخبرفتح را نوشت. این نبرد در صفـر همین سال بـود به‌محمدبن سلیمان نوشته شد که همه آل طولون وسرداران وابسته‌به آنهارابفرستد و هیچکدامشان را نه درمصر، نه درشام بجـا نگذارد وهمه را بـه بغداد فرستد و او چنان کرد.

سه‌روز رفته ازماه ربیع‌الاول این‌سال، دیواری که برسرپل‌اول بود، درسمت شرقی خانهٔ عبیدالله طاهری، برحسین‌بن ذکرویه قرمطی‌افتاد کـه به‌نزدیك دیـوار آویخته بود و اورا درهم شکست وپس از آن چیزی ازوی یافت نشد.

درماه رمضان این‌سال، خبربه‌سلطان رسید که یکی‌ازسرداران‌مصری معروف به‌خلیجی به‌نام ابراهیم، درانتهای حدود مصر بـا جمعی ازسپاهیان و دیگـران کـه استمالتشان کرده، ازمحمدبن سلیمان عقب‌مانـده وبه‌مخالفت سلطان سوی مصررفته ودرراه، گروهی دوستداران فتنه با وی شده‌اند وجمعش بسیارشده وقتی به‌مصررفته عیسی نوشری که درآنوقت عامل کمکهای مصربوده آهنگ پیکار وی کرده، اما به‌سبب فزونی همراهان خلیجی تاب وی نیاورده و از مقابل وی سوی اسکندریه رفته

ومصررا خالی کرده که خلیجی وارد آنجا شده.

درهمین سال سلطان، فاتك، وابستهٔ معتضد، را برای نبرد خلیجی وسامان دادن کارمغرب دعوت کرد، بدر حمامی را نیز بدوپیوست ودرکارها مشاور او کرد. جمعی از سرداران را نیز باسپاهی انبوه بدوپیوست.

هفت روزرفته ازشوال همین سال، فاتك وبدر حمامی به‌سبب آنکه برای رفتن سوی مصردعوت شده بودند خلعت گرفتند ودستوریافتند زودترروانه شوند. پس از آن فاتك وبدرحمامی دوازده روزرفته ازشوال روان شدند.

در نیمه شوال همین سال، رستم پسر بردوا وارد طرسوس شد، به‌ولایتداری آنجا ومرزهای شام.

وهم دراین سال میان مسلمانان وروميان مبادله اسیران بود ونخستین روزآن، شش روز مانده ازذی قعدهٔ همین سال بود. چنانکه گفته‌اند جمله مسلمانانی که مبادله شدند، هزار ونزدیك به‌دویست کس بودند. پس از آن رومیان خیانت آوردند و برفتند ومسلمانان با بقیه اسیران رومی که به‌دستشان مانده بود بازگشتند. پیمان مبادله ومتارکه را ابوالعشایر بسته بود با ابن مکرم قاضی. وقتی کار داندرونقس چنان شد و برمردم مرعش هجوم برد وابوالرجال وغیر اورا بکشت، ابوالعشایر معزول شد و رستم ولایتدار شد ومبادله بدست وی بود.

متصدی مبادله ازجانب رومیان یکی بود به‌نام اسطانه.

دراین سال فضل بن عبدالملك عباسی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست ونود وسوم درآمد.

سخن ازحادثاتی که به‌سال دویست ونودوسوم بود

ازجمله آن بود که پنج روز مانده ازصفر خبر آمد که خلیجی که برمصر مسلط

شده بود در نزدیکی عریش با احمدبن کیغلغ وگروهی ازسرداران نبرد کرده و آنها رابه‌زشت‌ترین وضعی‌هزیمت کرده که گروهی ازسرداران مقیم مدینةالسلام، برای رفتن به مقابلهٔ وی دعوت شدند ، از جمله ابراهیم بن کیغلغ ، کـه روان شدند .

هفت روزرفته ازربیع‌الاول این سال، یکی‌ازسرداران طاهربن محمدصفاری به‌نام ابوقابوس که ازسپاه سگزیان جدا شده بود به امانخواهی به‌بغداد رسید. سبب آن بود که طاهربن‌محمد چنانکه گویند به‌سر گرمی وشکار مشغول بود وبرای شکار سوی سیستان رفت. لیث‌بن علی‌بن لیث به‌همدستی سبکری وابستهٔ عمروبن لیث برکار فارس تسلط‌یافت که تدبیر امورقلمرو طاهر باوی بود و نام، ازآن طاهر بود. آنگاه‌میان‌آنها وابوقابوس‌اختلاف افتاد که ازآنهاجداشد وبه‌درسلطان‌شد که سلطان اورا پذیرفت وخلعت داد و گروهی ازهمراهانش‌را نیزچیز داد وحرمت کرد. طاهر صفاری به‌سلطان نوشت وخواست که ابوقابوس‌را پس فرستد ، می گفت که بعضی ولایتهای فارس را بدوسپرده واوخراج گرفته و آنرا باخویش‌ببرده‌وخواسته بود که اگراورا پس نمی‌فرستد، آنچه را ازمال فارس بوده به‌پای وی محسوب دارد. اما سلطان ازاین باب چیزی‌را ازطاهر نپذیرفت.

درهمین‌ماه،ازهمین سال،خبر آمد که یکی‌ازبرادران حسین‌بن زکرویه‌معروف به‌خالداربا گروهی، درداليه ازراه‌فرات‌پاخاسته و گروهی‌ازبدویان‌ودزدان‌براوفراهم آمده‌اند که‌با آنها ازراه خشکی‌سوی‌دمشق‌رفته ودر آن‌ناحیه تباهی کرده‌وبامردم آنجا نبرد کرده.حسین‌بن‌حمدان‌برای‌رفتن به‌مقابلهٔوی‌دعوت‌شد که‌با گروهی‌انبوه ازسپاهیان روان شد. ابن قرمطی درجمادی‌الاول همین سال سوی دمشق روان شده بود. پس ازآن خبر آمد که وی سوی طبریه رفته که‌وی را بدانجا راه نداده‌اند، بامردم‌طبریه نبرد کرده ووارد آن‌شده ومردم آن را ازمرد وزن کشته و آنجاراغارت کرده، سپس سوی صحرا رفته.

در ماه ربیع‌الاخر خبر آمد که دعوتگری که درنواحی یمن بوده سوی‌شهر صنعا شده که مردم‌آنجا باوی پیکار کرده‌اند وبر آنها ظفریافته ومردم آنجا رابکشته که‌جزاندکی جان نبرده‌اند، بردیگر شهرهای یمن نیز تسلط یافته.

دنبالـه سخن دربارهٔ
کار برادر ابن زکرویه

محمدبن داود گوید: زکرویه پسر مهرویه از آن پس که خالدار پسرش کشته شد یکی راکه‌کودکان را تعلیم می‌داده بود به دهکده‌ای به‌نام زابوقـه از توابع فلوجه فرستاد، نام وی عبدالله بود، پسر سعید وکنیهٔ ابوغانم داشت‌کـه نصر نام گرفت تا کار خویش را مکتـوم دارد. پس او برقبایل کلب همی گشت وآنها را به‌عقیدهٔ خویش می‌خواند،اما هیچکس از آنها اجابت وی‌نکردمگریکی ازبنی‌زیاد به‌نام‌مقدام پسر کیال که طوایفی از اصبغیان‌منتسب‌به‌فواطم وسفلگانی‌از علیصیان و اوباشی از دیگر تیره‌های کلب را برای وی به‌گمراهی کشانید وآهنگ ناحیه شام کرد. درآنوقت عامل سلطان بردمشق واردن احمدپسر کیغلغ بود که به‌پیکار ابن‌ـ خلیج ـ همانکه با محمدبن سلیمان‌مخالفت کرده‌بود وسوی مصررفته بود و برآن تسلط یافته بـود ـ در مصراقامت داشت. عبدالله‌بن سعید این را غنیمت شمـرد وسوی دو شهر بصری واذرعات رفت‌که از ولایت حوران وبثنیـه بود وبا مردم آنجا نبردکرد. سپس امانشان داد وچون تسلیم شدند جنگاورانشان‌را بکشت و فرزندانشان‌را اسیر کرد واموالشان را مصادره کرد، آنگاه به‌آهنگ‌دمشق‌روان شد گروهی ازآنهاکه برای حفاظت دمشق معین شده بودند و احمـد پسر کیغلغ آنها را با صـالح بن فضل به‌جـای نهاده بـود، به‌مقـابلهٔ وی رفتندکه قرمطیان بر‌ـ آنها غلبه یافتند و بسیارکس از آنها بکشتند، سپس با دادن امان فریبشان دادند و صالح را بکشتند وسپاه وی را پراکنده کردند، به شهر دمشق طمع نیاوردنـدکه سوی آنجا رفته بودند و مردمش آنها را از شهرپس رانده بودند. وگروهی از

سپاهیان دمشق که مفتون شده بودند بدانها پیوستند، یوسف‌بن‌ابراهیم بغا مردی، عامل احمدبن کیغلغ بر اردن، با آنها نبرد کرد که وی را بشکستند و امانش دادند، سپس با وی خیانت کردند واورا بکشتند وشهر طبریه را غارت کردند وزنان را به اسیری گرفتند و گروهی از مردم آنرا بکشتند. سلطان، حسین بن‌حمدان را با سرداران معتبر به تعقیب آنها فرستاد که وارد دمشق شد به وقتی که دشمنان خدا وارد طبریه شده بودند وچون خبر ابن حمدان به آنها رسید سوی سماوه رفتند. حسین به دنبال آنها رفت ودرصحرای سماوه تعقیبشان می کرد، آنها از آبی به آبی می‌رفتندو آنرا کورمی کردندتا به‌دو آب دمعانه وحالة رسیدندوحسین ازدنبال کردنشان باز ماند که آب نداشت. پس سوی رحبه باز گشت.

قرمطیان‌با نصر که گمراهشان کرده بود،شبانه‌سوی‌دهکدهٔ‌هیت‌رفتندوصبحگاهان که مردم آن غافل بودند با طلوع آفتاب بدانجا حمله برد، نه روزمانده‌ازشعبان، که اطراف هیت را غارت کرد و هر کس از مردم دهکده را بدست آورد بکشت و منزلها را بسوخت و کشتی‌هایی را که درفرات به دسترس وی بود به‌غارت‌داد. چنانکه گویند از هیت نزدیك دویست کس را ازمرد و زن و کودك بکشت وهر چه‌مال‌وکالابدست آورد بگرفت وچنانکه گویند سه‌هزارمرکوب‌بارکرد که دست کم نزدیك دویست خروار[1] گندم‌همراه‌برد وچندان پارچه وعطر وخرده. کالا که بدان نیازداشت. بقیهٔ روزی راکه وارد هیت شده بود وروزبعد راآنجا ببود وپس از مغرب سوی صحرا رفت، این همه را از اطراف هیت بدست آورده بود و مردم شهردر داخل دیوارحصاری شده بودند.

محمدبن اسحاق‌کنداجیقی با جمعی از سرداران با سپاهی انبوه به‌سبب ابن قرمطی سوی هیت روان شد و چند روز بعد مونس خازن نیز ازپی‌وی‌رفت.

از محمدبن داود آورده‌اند که گفته‌بود: « قرمطیان صبحگاهان به‌هیت هجوم بردند، به وقتی که مردم آن غافل بودند، خدا به وسیلهٔ دیوارهای هیت از هجوم

۱) کلمهٔ‌متن: کر، که‌آنرا برابرپنج بارخر گرفته‌اند که بتقریب همان خروارمیشود (م)

مصو نشان داشت. پس از آن سلطان، محمدبن اسحاق کنداجیقی را باشتاب به‌مقابلهٔ آنها فرستاد، پیش از سه‌روز آنجا نمانده بودند که محمدبن اسحاق به آنها نزدیک شد واز آنجا به طرف دوآب گریختند. محمد سوی آنها رفت ودید که آبهای مابین وی و خودشان را کور کرده‌اند. از حضرت، شتران ومشکها و توشه سوی وی فرستاده شد. به‌حسین‌بن حمدان نیز نوشته شد که از جانب رحبه سوی آنها رود تا وی و محمدبن‌اسحاق بر نبردشان فراهم آیند. وقتی کلبیان بدانستند که سپاه نزدیکشان رسیده برضد دشمن‌خدا، نصر، همسخن شدندوبراوجستند واورا کشتند. یکی‌از آنها که‌اورا گرگ‌می گفتند پسرقایم بتنهایی‌اورا کشت‌وسوی‌درخلافت رفت که به‌آنچه کرده بود تقرب جوید وبرای باقیماندهٔ قوم امان بخواهد که جایزهٔ خوب گرفت وآنچه را کرده بود قدر دانستند واز تعقیب قوم وی دست بداشتند که‌چند روزی ببود، سپس بگریخت. پیشتازان محمدبن‌اسحاق، به‌سر نصر دست یافتند و آنرا ببریدند و به‌مدینةالسلام بردند. پس از نصر، قرمطیان با همدیگر نبرد کردند و میانشان خونها ریخته شد، مقدام‌بن کیال با اموالی که بدست آورده بود سوی ناحیهٔ طی گریخت. گروهی از آنها که کارهایشان راتمی‌پسندیدند سوی بنی اسدرفتند که دراطراف عین‌التمرمقیم بودند، مجاور آنهاشدند وهیئتی‌به‌نزدسلطان فرستادندو از آنچه کرده‌بودندعذرخواستندوخواستند که آنهارادرمجاورت‌بنی‌اسدبجای گذارند که این را ازآنها پذیرفتند. باقیمانده فاسقان که به دین قرمطیان دلبستگی داشتند دوآب را به تصرف داشتند. سلطان به حسین‌بن حمدان نوشت که بازبه‌آنها پردازد وریشه‌هایشان‌را برآرد.زکرویه‌دعوتگری ازآن‌خویش‌راکه از کشتکاران‌مردم سواد بود، به‌نام قاسم پسر احمد، معروف به ابومحمد ازروستای نهر تلحانا، بنزدآنها فرستاد و گفت که عمل گرگ پسرقاسم او را ازآن جمع نفرت زده کرده و دل وی‌راازآنها رنجه کرده که آنها ازدین‌بدررفته‌اند و گفت که‌هنگام‌غلبه‌قرمطیان‌رسیده ودر کوفه‌چهل‌هزار کس ودرسواد کوفه‌چهارصدهزار کس باوی‌بیعت کرده‌اند وروز

وعدهٔ آنها همانست که خدای در کتاب خویش در قصهٔ موسی کلیم خویش، صلی الله علیه وسلم، وفرعون دشمن خویش آورده و گوید: «وعده گاه شما روز آرایش است که نیمروز مردم مجتمع شوند[۱].»، زکرویه دستورشان می‌دهد که کارخویش را نهان دارند و چنان وانمایند که سوی شام حرکت می کنند اما سوی کوفه روند و صبحگاه روز قربان، روز پنجشنبه، ده روز رفته از ذی‌حجه سال دویست و نود وسوم، بدان هجوم برند که کس از کوفه بازشان نمی‌دارد، زکرویه بر آنها ظاهر می‌شود و وعده خویش را که فرستادگان وی به آنها میگفته‌اند محقق می کند. قاسم‌بن‌احمد را نیز همراه خویش ببرند. قرمطیان دستور وی‌را کاربستند و به در کوفه رسیدند به‌وقتی که مردم همراه اسحاق‌بن‌عمران عامل سلطان بر کوفه از نمازگاهشان بازگشته بودند. چنانکه گفته‌اند هشتصد سوار، یا درحدود آن، بودند که سرشان ذبلانی پسر مهرویه بود، از مردم صواره و به قولی از مردم جنبلا. همه سواران زره وجوشن و افزار خوب داشتند، جمعی از پیادگان نیز همراهشان بودند که بر مرکب آمده بودند. به‌هر کس ازمردم که رسیدند بدو تاختند. جامه‌های گروهی را ربودند ونزدیك بیست کس را بکشتند. مردم سوی کوفه شتافتند ووارد آن شدند و بانگ «سلاح برگیرید» زدند. اسحاق بن‌عمران نیز با یاران خویش بپاخاست. نزدیك یکصد سوار ازقرمطیان از در معروف به‌در کنده وارد کوفه‌شده بودند که‌مردم وجمعی ازیاران سلطان فراهم آمدند ونان‌را باسنگ بزدند وبا آنها نبرد کردند و با پسرهایکوفتندشان ونزدیك‌بیست کس ازآنهارا بکشتند واز شهربیرونشان کردند.

اسحاق‌بن‌عمران و سپاهیانی که باوی بودند برون‌شدند و با قرمطیان به‌نبرد ایستادند. اسحاق به‌مردم کوفه دستورداد که‌شبانگاه به کشیك باشند که‌قرمطیان غفلتی نیابندو واردشهربشوند. پیکار درمیانشان تاپسینگاه روز قربان پیوسته بود. پس ازآن قرمطیان به‌سوی قادسیه‌هزیمت‌شدند. مردم کوفه‌دیوار وخندق‌خویش‌را اصلاح کردند

۱ــ قال [:] موعدکم یوم‌الزینة وان یحشرالناس ضحی. سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۵۹.

و با یاران سلطان به‌شب وروز به کشیك شهر خویش ایستادند. اسحاق بن‌عمران به سلطان نوشت و کمك خواست که جمعی از سرداران خـویش را برای حرکت سوی وی دعوت کرد، ازجمله طـاهربن علی ووصیف پسر سوارتکین و فضل‌بن‌ـ مـوسی بغایی وبشر خـادم افشینی و جنی صفـوانی و رایق خـرزی و جمعـی از غلامان شرابی ودیگران را بدان پیوست. نخستین گروهشان به‌روز سه‌شنبه نیمه ـ ذی‌حجه روان شدند، هیچکس را سالار نکردوهرکس سالار یاران خـویش بود. قاسم‌بن‌سیما و دیگر سران بدویان را دستور داد که بدویان را ازصحراهاودیار ربیعه و راه فرات ودقوقاء وخانیجار ونواحی دیگر فراهم آرند که به مقابلهٔ این‌قرمطیان روند، به سبب آنکه یاران سلطان در نواحی مصر وشام پـراکنده بودنـد، پیام‌هـا دراین باب سوی آنها رفت که حضور یافتند آنگاه خبر آمد که کسانی کـه به کمك اسحاق‌بن‌عمران رفته‌بودند بامردان‌خویش سوی زکرویه‌رفته‌اند واسحاق‌بن‌عمران را با مردان وی در کوفه نهاده‌اند که آنـرا مضبوط دارد وسوی‌محلی رفته‌اند که ازآنجا تاقادسیه چهار میل‌راه‌است به‌نام‌صوارکـه درصحرایکشنبه، ده روز است، درناحیهٔعرض.درآنجاز کرویه با آنها مقابل شده وبه روزدوشنبه، نه‌روز مانده از ذی‌حجه،باوی‌به‌نبردایستاده‌اند. به‌قولی‌نبردروزیکشنبه،ده‌روزمانده‌ازذی‌حجه،بود. یاران سلطان بنه داران را یك میل ازخویشتن فاصله دادند وهیچکس ازجنگاوران را به‌نزد آن‌ننهادند. پیکار درمیانـه بالاگرفت که آغاز روز به‌ضرر قرمطـی ویاران وی بود چندان‌که نزدیك بود برآنها ظفریابند. زکرویه کمینی پشت‌سرشان نهاده بود، وقتی نیمروز شد کمین به‌طرف بنه گـاه رفت وبـه غارت آن پرداخت.یاران سلطان شمشیرراپشت سرخویش دیدند و به زشترین وضعی هزیمت شدند. قرمطی ویارانش شمشیر دریاران سلطان نهادند وآنها را چنانکه خواستند کشتند. گروهی ازغلامان شرابی‌ازخزر وغیره که نزدیك‌یکصد غلام بودندثبات کردندوپیکار کردند و ازآن پس که قرمطیان را سخت آسیب زدند همگی کشته شدند. قرمطیان بنه گاه یاران سلطان را تصرف کردند. ازیاران سلطان جز کسی که‌اسبش خوب بود نجات

نیافت یا کسی که زخمدار شده بود وخویشتن را میان کشتگان افکند وپس ازختم پیکار خویشتن را کشانید ووارد کوفه شد. دراین بنه گاه ازچیزها که سلطان بامردان خویش‌فرستاده بود سیصد جمازه گرفته شد که سلاح وافزار بر آن بار بود یاپانصد استر.

گویند: تعداد کسانی ازیاران سلطان که دراین نبرد کشته شدند بجز غلامان وحمالان وآنها که در بنه گاه بودند یکهزار وپانصد کس بودند.

قرمطی ویارانش از آنچه دراین نبرد گرفتند نیرو گرفتند. قرمطی سوی خرمنهایی رفت که در مجاور وی بود و از آنجا خوردنی و جسو بر گرفت و بر استران سلطان بارکرد و به اردوگاه خویش برد. آنگاه از محل نبرد حرکت کرد وپنج‌میل در ناحیهٔ عرض برفت تا نزدیك محلی‌بنام نهر مثنیه آنرا بروکه بوی کشتگان آزارشان‌می‌کرد.

از محمدبن داود آورده‌اند که بدویانی که زکرویه به آنهسا پیام داده بود وقتی به‌در کوفه رسیدند که مسلمانان بااسحاق‌بن عمران ازنمازگاه خویش باز گشته بودند که ازدوسوی‌پراکنده شدند و وارد خانه‌های کوفه شدند. برای قاسم‌بن‌احمد دعوتگر زکرویه قبه‌ای زده بودند. گفتند: «این پسر پیمبر خداست.» وبانگ «ای خونبهای حسین»زدند. مقصودشان حسین بن زکرویه بود که بر در پل مدینةالسلام آویخته شده بود. شعارشان یا احمد بود ویا محمود که مقصودشان دو پسر مقتول زکرویه‌بود. علمهای سفید نمودند و می‌خواستند بدینوسیله عوام کوفه را بفریبند اسحاق‌بن عمران و همراهش به مقابله وپس راندن آنها شتاب کردند و کسانی از قرمطیان که در مقابل وی ثبات آوردند کشته شدند، جمعی از خاندان ابوطالب حضور یافتند وهمراه اسحاق‌بن‌عمران نبرد کردند. جمعی از مردم نیز حضور یافتند ونبرد کردند که قرمطیان‌با زبونی پس‌رفتند وهمانروز به‌دهکدهٔ عشیره رسیدند که انتهای بخش‌سالحین ونهر یوسف است درمجاورت صحراء و کس به‌نزد دشمن

خدا، زکرویه پسر مهرویه، فرستادند که او را از حفره‌ای درزمین که سالیان دراز درآن نهان مانده بود، در دهکدهٔ دریه؛ بیرون آورد. مردم دهکدهٔ صوروی را بدست خویش بوی خوش میزدند،و او را ولی‌الله می‌نامیدند، وقتی اورا بدیدند براو سجده بردند. جمعی از دعوتگران وخواص وی به نزدش حضور یافتند، به آنها خبرداد که قاسم‌بن احمد بیشتراز همهٔ مردم برآنها منت دارد که وی از آن پس که از دین بیرون رفته بودند آنها را به دین باز پس آورده و اگردستور وی را کاربندند وعده‌هاشان را محقق می کند وآنها را به‌آرزوهایشان می‌رساند، برای آنها رمزها گفت وضمن آن آیه‌هایی از قرآن آورد که آنرا از مورد نزول بگردانید.

همه کسانی که علاقه به کفردرداشان رسوخ داشت ازعرب ووابسته ونبطی و دیگران‌معترف شدند که زکرویه سرور و والا ومرجع وپناهگاه‌آنهاست‌وازنصرت و وصول به آرزوها یقین پیدا کردند. زکرویه به راهشان انداخت، وی را سرور می‌نامیدند وبه کسانی که دراردو گاه بودند، نمودارنمی کردند. کارها به دست‌قاسم بود که‌آنرا به‌رای‌خویش انجام می‌داد. زکرویه با آنها تا آخرین آبخور فرات‌از ولایت کوفه‌برفت وبه‌آنها گفت که همه‌مردم سواد بنزدوی می آیند. بیست‌وچند روز آنجابماند که فرستاد گان‌میان‌سوادیان‌می‌فرستاد ومی‌خواست که‌به‌وی‌ملحق‌شوند،اما ازسوادیان کسی‌به‌آنهانپیوست‌مگرآنها که‌قرین‌تیره‌روزی بودند که‌نزدیك پانصدمرد بودند بازنان‌وفرزندانشان. سلطان، سپاهیان‌سوی‌وی‌فرستاد،به‌همه کسانی که‌برای‌مضبوط داشتن‌انباروهیت فرستاده بودنوشت که سوی کوفه روند.مبادا قرمطیان مقیم دوآب به‌آنجا باز گردند. جمعی از سرداران با شتاب سوی کوفه رفتند که بشرافشینی و جنی صفوانی ونحریرعمری ورائق، غلام امیرمؤمنان، ازآن جمله بودند با غلامان دیگر معروف به‌سرایی. نزدیك‌دهکده‌صوار بادشمنان‌خدانبرد کردند و پیادگانشان‌را با گروهی‌ازسوارنشان کشتند،قرمطیان‌خانه‌های‌خویش‌رابه‌یاران‌سلطان‌وا گذاشتند که

واردآن‌شده و بدان پرداختند. آنگاه‌قرمطیان‌سوی آنها باز گشتند وهزیمتشان کردند.

ازیکی که گویند به‌وقتی که‌گروهی از قرمطیان وازجمله‌خویشاوند زکرویه‌را وارد مجلس محمدبن داود کرده بودند آنجا بوده آورده‌اند که این قرمطی گفته بود: «زکرویه درخانهٔمن نهان بود، درسردابی[1] که درآهنین داشت. ماتنوری داشتیم که آنرا جا به جا می کردیم. وقتی کسی‌به‌جستجو می آمد تنوررا برسرداب[2] می‌نهادیم وزنی می‌ایستاد و آتش درآن می‌افروخت. چهار سال بدین‌گونه ببود و این‌به‌روزگارمعتضدبود.» می گفت: «تا وقتی که معتضد جزوزندگان است‌قیام نمی‌کنم، پس ازآن ازمنزل من به‌خانه‌ای رفت که درآنجا اطاقی پشت در خانه ساخته بودند، وقتی در خانه گشوده می‌شد روی در اطاق را می‌گرفت وکسی که وارد می‌شد در اطاقی را که وی در آن بود نمی‌دید. حال وی بدین گونه بود تا معتضد در گذشت که درآن وقت دعوتگران فرستاد وبرای قیام کوشید.»

وقتی خبرنبردی که درصوار میان قرمطی‌ویاران‌سلطان رخ‌داده بود به‌سلطان و مردم رسید آنرا بزرگ شمردند. سردارانی که یادشان کردم برای حرکت دعوت شدند و سالاری، ازآن‌محمدبن اسحاق کنداجیقی شد. گروهی از بدویان بنی‌شیبان ونمر، درحدود دو هزار کس، بدوپیوسته شدند و به‌آنها مقرری‌داده شد.

دوازده روز مانده از جمادی الاول، گروهی در حدود ده کس از مکه به بغداد رسیدند و به در سلطان شدند و از او خواستند که سپاهی سوی شهرشان فرستد که ازکسی که در یمن قیام کرده بود بیمناك بودند و می گفتند نزدیك آنها شده است.

به‌روز جمعه، دوازده روز رفته از رجب، نامه‌ای بر منبر بغداد خوانده شد که‌بنزد سلطان‌رسیده بود که مردم صنعا و دیگر شهرهای یمن برضد آن خارجی که بر صنعا تسلط یافته بود فراهم آمده‌اند و با وی نبرد کرده‌اند و هزیمتش کرده‌اند و

۱و۲: کلمهٔ متن

گروههایش را پراکنده‌اند که به‌یکی از نواحی یمن رفته. پس از آن سلطان، سه روز رفته از شوال، مظفربن حاج را خلعت داد و ولایتدار یمن کرد. ابن حاج، پنج روز رفته از ذی قعده، حرکت کرد وسوی کارخویش دریمن رفت و آنجا ببود تا در گذشت.

هفت روزمانده ازرجب این سال، خیمه‌های مکتفی را برون بردند و بر در شماسیه بپا کردند که می‌خواست سوی شام رود به‌سبب ابن خلیج. اما شش روز مانده از آن ماه ازمصر ازجانب فاتك خریطه‌ای آمد کـه می گفت وی وسرداران سوی خلیجی رفته‌اند وپیکارهای بسیار درمیانشان بوده ودر آخرین پیکاری که میانشان رخ داده بیشتر یاران وی کشته شده‌اند و بقیه هـزیمت شده‌اند کـه بـر آنها ظفریافته و اردوگاهشان را به‌تصرف آورده‌اند، خلیجی گریزان شده ووارد فسطاط شده و در آنجا به‌نزد مردی از اهل شهرنهان شده، دوستان وارد فـسطاط شده‌اند وچون آنجا قـرار گـرفته‌اند به‌خلیجی و دیگر یاران نهان شدهٔ وی رهنمون شده کـه آنها را گرفته وبه‌نزد خویش بداشته. مکتفی به‌فاتك نوشت که خلیجی ودیگر کسانی را که باوی دستگیرشده‌اند به‌مدینة‌السلام فرستد، پس از آن خیمه‌های مکتفی را که به در شماسیه‌برده بودند پس‌بردند و کس فرستاد که خزانه‌های وی را پس آرند و آنرا که از تکریت گذشته بود پس آوردند.

فاتك، خلیجی را باجمعی از آنها که باوی اسیرشده بودند ازمصر همراه‌بشر وابستهٔ محمدبن ابی‌الساج به‌مدینة‌السلام فرستاد وچون روزپنجشنبهٔ نیمه ماه‌رمضان همین سال شدوی از درشماسیه‌وارد مدینة‌السلام کردند. بیست‌ویك کس را پیش‌روی‌وی برشتران می‌بردند که همه کلاهها وجبه‌های حریرداشتند که چنانکه گفته‌اند، دو پسر بینك، وابن اشکال، که ازاردوگاه‌عمروصفار به‌امانخواهی بنزد سلطان آمده بود، و صندل مزاحمی خادم سیاه از آنجمله بودند. وقتی خلیجی به‌نزد مکتفی‌رسید واورا نگریست بگفت تااورا درخانه خلافت بدارند ونیز بگفت تا دیگران را درزندان نو بدارند که آنهارا به‌نزد ابن عمرویه فرستادند که نگهبانی بغداد بـاوی بود. پس از

آن مکتفی وزیرخویش، عباس‌بن حسن را به‌سبب حسن تـدبیر وی درکار این فتح خلعت‌ها داد، بشرافشینی را نیز خلعت داد.

پنج روزرفته ازشوال،سرقرمطی موسوم به‌نصرراکه هیت را غارت کـرده بود، برنیزه به‌بغدادآوردند.

هفت روزرفته ازشوال،خبر به‌مدینةالسلام رسید که رومیان به‌قورس هجوم آورده‌اند ومردم‌آنجاباآنهانبرد کرده‌اند که رومیان‌هزیمتشان کرده‌اند و بیشترشان را کشته‌اند. سران‌بنی‌تمیم‌را نیز کشته‌اند ووارد شهرشده‌اند ومسجد آنرا سوخته‌اندو باقیماندهٔ مردم قورس را رانده‌اند.

دراین سال فضل‌بن عبدالله هاشمی سالار حج بود.

پس‌ازآن سال دویست‌ونودوچهارم درآمد.

سخن ازحادثات معتبری که‌به سال دویست‌و نود وچهارم بود

ازجمله آن بودکه ابن کیغلغ به‌آهنگ غزا وارد طرسوس شد.درآغازمحرم رستم نیز باوی برون شد ـ واین غزای دوم رستم بود ـ وتاسلندوا برفتند که خدا فتح نصیبشان کردوسوی‌آلس‌شدند، نزدیك پنجهزار کس به‌دستشان افتاد وازرومیان کشتاری بزرگ کردند وبه‌سلامت بازآمدند.

دوازده روزرفته ازمحرم،خبر به‌مدینةالسلام رسیدکـه‌زکرویه، پسر مهرویـه قرمطی،ازمحل معروف به‌نهرمثنیه به‌آهنگ حج گزاران برون شده وبه‌جایی‌رسیده که میان وی وواقصه چهارمیل است.

ازمحمدبن داود آورده‌اندکه آنها درصحرا ازسمت مشرق برفتند تـا به‌نزد آب موسوم به‌سلمان‌رسیدندکه‌میان آنها وسواد، بیابانی فاصله بود. زکرویـه کـه آهنگ حج گزاران داشت آنجا درانتظارکاروان نخستین بماند. شش یاهفت روز

ماندهازمحرم کاروان به‌واقصه رسید، مردم منزلگاه بیمشان‌دادند وخبرشان دادند که میان آنها وقرمطیان چهارمیل است که حرکت کردند ونماندند و نجات یافتند. حسن‌بن‌موسی‌ربعی و سیما ابراهیمی دراین‌کاروان بودند. وقتی کاروان دور شد قرمطی به‌واقصه شد و ازآنها دربارهٔ کاروان پرسش کرد. بدو گفتند که در واقصه نماند. آنها رامتهم‌داشت که کاروانیان‌راازحضورقرمطیان‌خبردار کرده‌اند وجمعی از علافان آنجا را بکشت وعلف را بسوخت. مردم واقصه در قلعهٔ خویش حصاری شدند. قرمطی روزی چند آنجابماند. سپس ازواقصه سوی زباله رفت.

ازمحمدبن داود آورده‌اند که گفته بود: سپاهیان به‌تعقیب زکرویه سوی چشمه‌های‌طف رفتند. سپس ازآنجا برفتند که‌خبریافته بودند که وی درسلمان است. علان‌بن کشمرد باگروهی ازسواران نخبهٔ سپاه ازراه جادهٔ مکه[1] سوی زکرویه‌رفت تا درسیال فرود آمدند. سپس‌ازآنجا سوی‌راقصه رفت وازآن پس که‌کاروان‌نخستین گذشته بود آنجا فرود آمد. زکرویه درراه خویش به‌طایفه‌هایی ازبنی اسد گذشت وآنهارا ازخیمه‌هایشان گرفت‌وباخویش ببرد. وی‌آهنگ‌حج‌گزاران بازگشته ازمکه داشت وازجاده، آهنگ آنها کرد.

چهارده‌روزمانده ازمحرم این سال، خبرپرنده[2] ازکوفه آمدکه‌زکرویه به‌روز یکشنبه،یازده روزرفته ازمحرم،درراه مکه درعقبه راه‌کاروان خراسانیان را بسته که باوی به‌سختی نبردکرده‌اند. ازآنها پرسیده که سلطان میان شما هست؟ گفته‌اند: «سلطانی‌درمیان‌مانیست‌وماحج‌گزارانیم.»به‌آنها گفته:«بروید که من‌قصدشما ندارم.» اما چون‌کاروان روان شده ازپی آنها برفته وبرآن تاخته، یارانش نیزه‌ها را

۱ــ کلمهٔ متن: به‌معنی‌شاهراه‌بکاررفته ودرمتن، کلمه«جاده مکه» با اضافهٔ کلمهٔ «طریق» به‌صورت عنوان خاص درآمده. درمروج‌الذهب مسعودی نیز کلمهٔ «جاده» به‌معنی شاهراه و راهی خاص آمده. (م)

۲ــ کلمهٔ متن: خبرالطیر، یعنی خبری که بربال پرنده میفرستاده‌اند.

درشتران فرومی‌برده‌اند وشکم آن را می‌دریده‌اند که فراری می‌شده. کاروان درهم ریخته‌اند و یاران خبیث‌برسرحج گزاران‌اند ریخته‌اند وچنانکه‌می‌خواسته‌اند آنها را می کشته‌اند: مردان وزنان را کشته وهرکس ازنزنان‌را که خواسته‌اند اسیر گرفته‌اند وهرچه را درکاروان بوده به‌تصرف آورده‌اند.

یکی از کسانی که ازاین کاروان گریخته بود به‌علان بن کشمرد رسید که خبر ازوی پرسید ورخداد کاروان خراسانیان را به او گفت و گفت: «میان تو وآن قوم، جزاندکی نیست، امشب یافردا کاروان دوم می‌رسد که اگرعلمی از آن سلطان را ببینند، دلهاشان قوت گیرد، دربارهٔ آنها خدارا، خدارا.»

علان همان دم باز گشت وبه‌همراهـان خـویش دستور بازگشت داد و گفت یاران سلطان را به‌معرض کشته‌شدن‌نمی‌برم. پس از آن زکرویه بیامـد و کاروان دوم بدو رسید.

وچنان بود که‌سلطان خبرفاسق و رفتار وی را با حج‌گزاران، همراه گروهی ازفرستادگان که ازراه جاده بگشته بودنـد به‌سران کاروان دوم و سوم و کسانی از سرداران ودبیران که در آن بودند نوشته‌بود ودستورداده بود که از وی حذر کنند و ازجاده بگردند وسوی واسط وبصره روند، یاسوی فید یامدینه بازگردند،تاسپاهیان به‌ایشان‌برسند. این نامه‌ها بدانها رسید، اما نشنیدند و نماندند وتوقف نکردنـد. مردم‌کاروان روان بودند، مبارك قمی واحمدبن نصرعقیلی واحمد بن علی همدانی نیز با کاروان بودند. وقتی به‌فاجران رسیدند که ازواقصه حرکت کـرده بودنـد و آبهای آن را کور کرده بودند وبرکه‌ها وچاهها را بامردار شتر و اسبانی که همراه داشته بودند وشکم آن دریده بود پر کرده بودند. به‌روزدوشنبه، دوازده روزرفته از محرم،قرمطیان‌به‌منزلگاه عقبه‌رسیدند. مردم کاروان‌دوم‌با آنها نبرد کردند، ابوالعشایر با یاران خویش پیشاپیش کاروان بود. مبارك‌قمی باهمراهان‌خویش دردنبالهٔ کاروان بود، میان آنها پیکاری سخت رفت،چندان که قرمطیان را عقب راندند ونزدیك برد

بر آنها ظفریابند، اما فاجران ازدنباله‌دارانشان غفلتی یافتند و از آن سمت هجوم بردندونیزه‌های‌خویش رادر پهلو وشکم‌شترانشان نهادند که شتران‌درهمشان کوفتند، قرمطیان‌به کاروانیان‌دست یافتند وشمشیر درایشان‌نهادند وهمه را بکشتند بجز آنها که‌به‌بردگی گرفتند. پس از آن سواران را تاچند میلی عقبه فرستادند که به رستگان‌ازشمشیر رسیدندوامانشان‌دادند که‌باز گشتند ووفاجرانهمکیشان‌رابکشتندواز زنان‌هر که راخواستندبه‌اسیری‌گرفتند ومال‌و کالارا به‌تصرف‌آوردند . مبارك‌قمی و پسرش کشته شدند. ابوالعشایراسیرشد. کشتگان را فراهم آوردند و روی هم نهادند که چون تپه‌ای بزرگ شد. پس از آن دودست ابوالعشایر ودوپای وی را ببریدند و گردنش را بزدند. اززنان هر که را مورد رغبتشان نبود آزاد کردند. گروهی از زخمیان که میان کشتگان افتاده بودند گریختند وبه‌هنگام شب خویشتن را کشیدند و برفتند. کس بود که جان داد و کس بود که نجات یافت وایشان اندك بودند. و چنان بود که زنان قرمطیان باکودکان خویش میان کشتگان می گشتند وآب به‌آنها عرضه می کردند وهر که با آنها سخن می کرد هلاکش می کردند.

به‌قولی درکاروان نزدیك بیست هزارمرد بود که همگی کشته شدند، بجز گروهی بسیار اندك که توان دویدن داشتند وبی‌توشه جان بردند یا زخمدار میان کشتگان افتادند و بعد گریختند، یا کسی که او را به بردگی به‌خدمت خویش گرفتند.

گویند: مال واثاث گرانقدری که ازاین کاروان گرفتند معادل دوهزار هزار دینار بود.

ازیکی ازسکه زنان[1] آورده‌اند که گفته بود: «نامه‌های سکه‌زنان مصری به ما رسید که دراین سال توانگرمی‌شوید که خاندان ابن طولون و سرداران مصری که سوی مدینةالسلام رفته‌اند و کسانی که وضعی‌همانندآنها داشته‌اند کس فرستاده‌اند که

۱ـ کلمهٔ متن:ضرابین.

مالشان را از مصر به مدینةالسلام حمل کنند. ظروف طلا ونقره و زیور را شمش ریخته‌اند وبه‌مکه برده‌اند که همراه حج گزاران به‌مدینةالسلام بیارند که‌با کاروانهایی که سوی مدینةالسلام‌روان‌میشد‌حمل شد وهمه ازدست رفت.»

گویند: در آن اثنا که قرمطیان به‌روز دوشنبه این کاروان را می کشتندوغارت می کردند، کاروان خراسانیان بیامد که جمعی از قرمطیان سویشان رفتند و با آنها نبرد کردند وسرانجامشان چون این کاروان شد.

وقتی زکرویه از کار کاروان دوم حج گزاران فراغت یافت و اموالشان را بگرفت وحرمتهاشانرا روا کرد،همان وقت‌ازعقبه حرکت کرد. پیش‌ازرفتن برکه‌ها وچاههای آنجا را ازمردارهای انسان واسب پر کرد.

خبربریدن کاروان دوم از کاروانهای سلطان شامگاه روز جمعه،چهارده روز مانده ازمحرم،به‌مدینةالسلام رسیدواین‌برهمهٔ مردم و برسلطان گران آمد. عباس‌بن‌حسین وزیر، محمدبن داود دبیررا که دیوانهای خراج واملاك مشرق ودیوان سپاه را به‌عهده داشت دعوت کردکه سوی کوفه رود وآنجا بماند که سپاهها سوی قرمطی فرستد، واویازده روز مانده ازمحرم ازبغداد برون شد ومالهای بسیار برای دادن به‌سپاهیان همراه برد.

پس ازآن زکرویه سوی زباله رفت وآنجا فرود آمد وپیشتازان از پیش و پس خویش فرستاد که بیم داشت یاران سلطان که مقیم قادسیه بودند بدوبرسند. وی درانتظار کاروان‌سوم بود که اموال بازرگانان درآن بود،پس‌ازآن‌سوی ثعلبیه‌رفت، سپس سوی شقوق وآنجا مابین شقوق وبطان برکنار ریگزار در محلی موسوم به طلیح درانتظار کاروان بماند که‌ازجمله سرداران‌نفیس‌مولدی درآن بودوصالح‌سیاه که‌محمل‌وخزانه‌را همراه داشت-وچنان‌بود که‌معتضد‌جواهری‌گرانقدردرمحمل‌نهاده بود ابراهیم‌بن‌ابی‌اشعث نیز که‌قضای‌مکه‌ومدینه وکارراه مکه و مخارج اصلاحات آن باوی بود،دراین قافله بود بامیمون بن ابراهیم دبیر که کاردیوان زمام خراج

واملاك با وی بود واحمدبن محمد معروف به‌ابن هزلج وفرات‌بن احمد و حسن‌بن اسماعیل، خویشاوند عباس‌بن حسن، که متصدی برید حرمین بود، وعلی‌بن عباس نهیکی.

وقتی مردم این کاروان به‌فید رسیدند، خبرز کرویه خبیث ویاران وی به‌آنها رسید که‌روزی چنددرفید بماندند ومنتظربودند ازجانب سلطان نیرو گیرند. وچنان بود که ابن کشمرد باسپاهیانی که سلطان باوی وپیش وپس ازوی فرستاده بود ازراه سوی قادسیه بازگشته بود.

پس ازآن ز کرویه سوی فید رفت که عامل سلطان به‌نام حامد پسر فیروز آنجا بود، حامد باحدودیکصد مرد که‌باوی درمسجد بودند ازمقابل‌قرمطی‌به‌یکی از دوقلعهٔ فید پناه برد وقلعهٔ دیگررا از مردان پر کرد. ز کرویه برای مردم فیدپیام‌همی‌فرستاد وازآنها می‌خواست که عامل خویش را باسپاهیانی که آنجا بودند به وی تسلیم کنند واگرچنین کنند امانشان می‌دهد، اماآنچه را می‌خواست نپذیرفتند وچون نپذیرفتند باآنهانبرد کرد وبه‌چیزی از آنها دست‌نیافت.

راوی گوید: وقتی‌قرمطی دید که‌تاب‌مردم آنجا راندارد دورشدوسوی نباج رفت،سپس‌سوی حفیرابوموسی‌اشعری.

درآغاز ماه ربیع‌الاول، مکتفی،وصیف‌پسرسوارتکین‌را روانه کرد که‌گروهی ازسرداران نیز باوی بودند وازقادسیه ازراه خفان برفتند. وصیف به روزشنبه،هشت روزمانده ازماه ربیع‌الاول با قرمطی‌مقابل شد که‌آنروزرا پیکار کردند. سپس‌شب میانشان‌حایل شد وشب‌رابا کشیك بسر کردند. پس‌ازآن نبردباقرمطیان‌راازسر گرفت که‌سپاه سلطان‌ازآنها کشتاری‌بزرگ کردند وبه‌دشمن‌خدا ز کرویه رسیدند که یکی‌از سپاهیان به وقتی که پشت‌بکرده بود باشمشیرضربتی بدوزد که به‌مغزش رسید و اسیر شد،باجانشینش‌وجمعی‌ازخواص‌وخویشاوندانش از جمله پسرودبیرش‌وهمسرش،سپاه هرچه را دراردوگاه وی بود به‌تصرف آورد. ز کرویه پنج روزبماند سپس بمرد که

شکمش را شکافتند.

ووی رابه‌همان حال‌بیاوردند، وصیف بااسیران حج‌گزار که به‌دست قرمطی زنده مانده بودند باز گشت.

درهمین سال، ابن کیغلغ ازطرسوس به غزارفت وچهارهزار اسیرازدشمن گرفت بااسبان و گوسفندان بسیار ومقداری کالا. یکی از بطریقان با امان به نزد وی آمد و اسلام آورد. رفتن وی از طرسوس برای این غزا در آغاز محرم همین سال بود.

دراین سال اندرونقس بطریق، به‌سلطان نوشت و امان خواست . وی از جانب فرمانروای روم به‌کارنبرد مردم مرزها بود، بدو امان داده شد که برون شد ونزدیك دویست کس از مسلمانان را که درقلعهٔ وی اسیر بوده بودند برون آورد.

وچنان بود که فرمانروای روم کس فرستاده بود که وی را بگیرد و او به مسلمانانی که درقلعهٔ وی بودند سلاح داد ویکی ازپسران خویش را با آنها بیرون فرستادکه شبانگاه بطریقی که برای گرفتن وی فرستاده شده بودهجوم بردند و مردم بسیار از همراهان وی را بکشتند وآنچه را در اردوگاهشان بود به‌غنیمت گرفتند.

وچنان‌بودکه رستم درجمادی‌الاول، بامردم مرزها به‌آهنگ اندرونقس برون شده بودکه‌می‌خواست اورا نجات دهد. رستم ازپس‌آن نبرد به‌قونیه‌رسید.بطریقان خبریافتندکه مسلمانان سوی آنهاروانند وبازگشتند. اندرونقس پسرخویش‌را به‌نزد رستم فرستاد. رستم دبیرخویش‌را باجمعی‌ازدریاییان[1] فرستادکه شب‌را در قلعه بسر بردند وچون صبح‌شد، اندرونقس‌وهمه‌کسانی ازاسیران مسلمان‌که باوی بودند و کسانی ازآنهاکه به‌نزد وی آمده بودند ونصرانیانی که بارای‌وی همآهنگی داشتند

۱ـ کلمهٔ متن: بحریین.

با مال واثاث خویش سوی اردوگاه مسلمانان شد. مسلمانان قونیه را ویران کردند، آنگاه باآندرونقس واسیران مسلمانان ونصرانیانی که باآندرونقس بودند بهطرسوس بازگشتند.

در جمادی‌الآخر این سال میان یاران حسین‌بن‌حمدان و گروهی از یاران زکرویه، که از نبرد پیشین گریخته بودند و از راه فرات سوی شام می‌رفتند، نبردی شد که جمعی ازآنها را بکشت وگروهی از زنان و کودکانشان را اسیر گرفت.

دراین سال،فرستادگان شاه روم که یکیشان دایی پسرش الیون بود و بسیل خادم وجمعی دیگر بهدرشماسیه رسیدند بانامه‌ای ازجانب وی برای مکتفی که ازاو می‌خواست اسیرانی‌راکه ازمسلمانان درديار روم بودند،باروميانى كه در ديار اسلام بودند مبادله کند ومکتفی فرستاده‌ای رابه‌دیارروم روانه کندکه اسیران مسلمان راکه در دیارروم بودند فراهم کند وخود اوبا شاه روم فراهم آیدکه دربارهٔ کاراتفاق کنند وبسیل خادم درطرسوس بماند تا اسیران رومی مرزها بنزد وی فراهم آیند که آنهارا با فرستادهٔ سلطان بهمحل مبادله‌برد. چندروز بردرشماسیه ببودند.پس ازآن وارد بغدادشان کردند. هدیه‌ای از فرمانروای روم همراه داشتند با ده کس از اسیران مسلمان که از آنها پذیرفته شد وچیزها که فرمانروای روم خواسته بود، نیز پذیرفته شد.

دراین سال،یکی درشام دستگیرشد که می‌گفت سفیانی است، اورا با جمعی همراه وی ازشام به‌درسلطان بردند که گفته شد آشفته سراست.

وهم دراین سال بدویان درراه مکه دوکس را گرفتند که یکیشان به‌نام حداد شهره‌بود وديگرى به‌نام منتقم. گفته شد که منتقم برادرزن زکرویه است، آنها را درکوفه به‌نزارتسلیم کردند که نزار آنهارابه‌نزدسلطان‌فرستاد. ازبدویان‌نقل‌می‌کردند که این دوکس به‌نزد آنها رفته بودند و دعوتشان می‌کردند که برضد سلطان

قیام کنند.

در این سال، حسین بن حمدان از راه شام یکی را به‌نام کیال با شصت کس از یارانش به نزد سلطان فرستاد. اینان از یاران زکرویه بوده بودند و از او امان‌خواسته بودند.

در این سال اندرونقس بطریق، به‌بغداد رسید.

در این سال، میان حسین بن حمدان و بدویان کلب و نمر واسد که در ماه رمضان همین سال برضد وی فراهم آمده بودند نبردی بود که او را هزیمت کردند و تا در حلب رسانیدند.

وهم در این سال، بدویان طی، وصیف پسر سوارتکین را درفید محاصره کردند. وصیف به‌امارت موسم حج فرستاده شده‌بود، سه روز درمحاصره بود. پس از آن به‌مقابلهٔ بدویان برون شد و با آنها نبرد کرد و کساني از ایشان را بکشت که بدویان هزیمت شدند و وصیف با حج‌گزاراني که همراه وی بودند حرکت کرد.

در این سال فضل بن عبدالملک هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و نود و پنجم در آمد.

سخن از حادثاتي که به سال دویست و نود و پنجم بود

از جمله آن بود که عبدالله بن ابراهیم مسمعی به‌مخالفت سلطان از شهر اصبهان به‌یکی از دهکده‌های آن رفت که درچند فرسنگی اصبهان بود وچنانکه گفته اند نزدیك به‌ده‌هزار کس از کردان و دیگران بدو پیوستند. بدر حمامی دستور یافت به مقابلهٔ وی رود ، جمعي از سرداران و نزدیك پنجهزار از سپاهیان بدو پیوسته شدند .

درهمین سال حسین بن موسی به‌غافلگیری به‌بدویان طی تاخت، که باوصیف

پسرسوارتکین نبرد کرده بودند، وچنانکه گفته‌اند هفتاد کس ازمردان آنهارا بکشت وگروهی ازسوارانشان را اسیر گرفت.

دراین‌سال،درماه‌صفر،چهارده روز رفته ازآن ماه،ابوابراهیم، ابـراهیم بن‌ـ احمد، عامل خراسان وماوراءالنهر درگذشت و پسرش احمدبن‌اسماعیل جـانشین پدرشد وکارهای وی را عهده کـرد . گویندکه چهارده روز رفته ازمـاه ربیع‌الاخر مکتفی بنشـست وبه‌دست خویش پرچمی بست وآنرا به‌طاهربن‌علـی سپرد و او را خلعت داد و دستورداد که پرچم را بنزد احمدبن اسماعیل برد.

دراین سال،منصوربن عبدالله دبیره‌سوی عبداللهبن‌ابراهیم‌مسمعی فرستاده‌شد ومکتفی بدونـوشت و از عـاقبت اختلاف بیمش داد. منصور سوی عبدالله رفت وچون به‌نزد وی شد باوی‌گفتگو کرد که به‌اطاعت سلطان بازگشت و بـا گروهی از غلامان خویش‌حرکت کرد. منصوربن‌عبدالله نیزباوی‌بودونایب‌خویش‌رادراصبهان برکارخویش‌جانشین کرد-تابه‌در سلطان رسیدکه‌مکتفی ازوی‌خشنودشد وجایزه‌اش داد وبه‌اووپسرش‌خلعت داد.

دراین سال حسین‌بن موسی با یک کرد که برنواحی موصل غلبه یافته‌بود نبرد کرد وبرباران وی ظفریافت و اردوگاه واموال وی را به‌غارت داد، کرد گریخت و به‌کوهها پناه‌بردکه‌اورا نیافتند.

دراین سال مظفربن حاج،قسمتی ازآنچه راکه یکی ازخارجیان دریمن برآن تسلط یافته بود بگشود ویکی ازسران خوارج را بنام حکیمی بگرفت.

دراین‌سال،سیزده روزمانده ازماه‌رمضان،فرستادهٔ ابومضر، زیادةاللهبن‌اغلب، وارد بغداد شد، فتح اعجمی نیزباوی بود، هدیه‌هایی نیز همراه داشت که ابن‌اغلب برای مکتفی فرستاده بود.

دراین سال،درذی‌قعده، مبادلهٔ‌اسیران میان مسلمانان و رومیان انجام‌گرفت، شمار مبادله‌شدگان از مردوزن سه‌هزار کس بود.

درماه ذی قعده، دوازده روزرفته ازآن ماه، المکتفی بالله‌درگذشت. خلافت وی شش سال وششماه ونوزده روزبود. روزی که درگذشت سی ودوساله بودکـه به‌سال دویست وشصت وچهارم تولد یافته بـود. کنیهٔ ابـومحمد داشت. مـادرش یك کنیز ترك بود به‌نام جیجك. مکتفی میانه بالا بود وکمرتنگ و نکوموی باموی سروریش انبوه.

خــلافــت
المقتدربالله

پس ازآن باجعفر، پسرالمعتضدبالله، بیعت کردنـد. وقتی با جعفربن‌معتضد بیعت شد،لقب المقتدربالله گرفت. درآنوقت سیزده سال‌ویکمـاه وبیست‌ویك روز داشت. تولد وی به‌شب جمعه بود، هشت روزمانـده ازماه رمضان سال دویست وـ هشتادودوم. کنیهٔ ابوالفضل داشت. مادرش کنیزی بود به‌نام شغب.

گویند: به‌روربیعت وی پانزده هزار هزار دینار دربیت‌المال بود. وقتی بـا مقتدر بیعت شد، مکتفی‌را غسل دادند وبراونماز کردند ودرجایی ازخانهٔ محمد بن‌ـ عبدالله طاهری‌به‌گورشد.

دراین سال، به‌روز دوم ازایام اقامت منی، میان عج‌بن حاج وسپاهیان نبردی بودکه درآن‌گروهی کشته وزخمدار شدند. سبب آن بودکه سپاهیان جایزهٔ بیعت‌ـ المقتدر رامی‌خواستند، کسانی که درمنی بودند به‌بستان ابن عامر گریختند وسپاهیان درمنی خیمه ابوعدنان ربیعةبن محمدراکه یکی ازسران‌کاروانها بودغارت کردنـد. کسانی که ازمکه بازمی‌گشتند، دراثنای بازگشت درراه ازراهزنی و تشنگی بنیه‌ای بزرگ‌دیدند وچنانکه گفته‌اندگروهی ازآنها ازتشنگی‌جان دادند. یکی را شنیدم که می‌گفت که شخص درکف خویش زهراب می‌کـرد،سپس آنرا می‌نوشید.

دراین سال فضل‌بن عبداللههاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و نود و ششم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و ششم بود

از جمله آن بود که جمعی از سرداران و دبیران و قاضیان برخلع مقتدر اتفاق کردند و درباره کسی که به‌جای وی نشیند گفتگو کردند که رای آنها برعبدالله‌بن‌معتز متفق شد و دراین باب باوی گفتگو کردند که از آنها پذیرفت به‌شرط آنکه در این کار خونریزی و پیکار نباشد. بدو گفتند که کار بی‌مقاومت بدو تسلیم می‌شود و همه کسانی که پشت سر آنها هستند از سپاهیان و سرداران و دبیران بدو رضایت داده‌اند که بدین ترتیب با آنها بیعت کرد. سر این کار محمدبن داود جراح و ابوالمثنی، احمدبن‌یعقوب قاضی بودند. محمدبن‌داود با گروهی از سرداران توافق کرده بودند که مقتدر را به‌غافلگیری بکشند و باعبدالله‌بن معتز بیعت کنند. رای عباس‌بن‌حسن نیز همانند آنها بود. وقتی عباس دید که کار وی باوجود مقتدر استوار است رای وی درباره تصمیمی که گرفته بود تغییر یافت. دراین وقت دیگران براو جستند و او را کشتند. کسی که کشتن وی را عهده کرد، بدر عجمی بود باحسین‌بن‌حمدان و وصیف پسر سوارتکین و این به روز شنبه‌بود، یازده روزمانده ازماه ربیع‌الاول. فردای آنروز که روزیکشنبه بود سرداران و دبیران و قاضیان بغداد مقتدررا خلع کردند و باعبدالله ابن‌معتز بیعت کردند و اورا الراضی‌بالله لقب دادند، کسی که ازسرداران برای وی بیعت گرفت و قسم دادن و خواندن نامهایشان را عهده کرد، محمدبن سعید ازرق، دبیر سپاه بود.

دراین روز میان حسین‌بن‌حمدان و غلامان خانهٔ خلافت نبردی سخت درگرفت، از صبحگاه تانیمروز.

وهم دراین روز گروههایی که محمدبن‌داود برای بیعت ابن معتز فراهم آورده

بود ازاطراف وی پراکنده شدند،زیرا خادمی که‌مونس‌نام‌داشت، گروهی ازغلامان خانهٔخلافت‌رابر کشتیها‌نشاند و کشتیهارا که‌غلامان‌در آن‌بودند‌بردجله‌ببرد. وقتی‌مقابل خانه‌ای رسیدند که ابن معتز ومحمدبن داود در آن بودندبه‌آنها بانگ زدنـد وتیر- بارانشان کردند که پراکنده شدند و کساتی ازسپاهیان وسرداران ودبیران که درخانه بودندگریختند، ابن معتزنیز گریخت. بعضی از آنها که باابن معتز بیعت‌کرده بودند به‌مقتدر پیوستند وعذر آوردند که ازرفتن بنـزد وی بـازشان داشته بودند. بعضی دیگر نهان شدند که آنهارا گرفتند و کشتند. مردم،خانه‌های ابن‌داود وعباس‌بن‌حسن را غارت کردند وابن معتز نیزجزو کسان دیگر گرفته شد.

به‌روزشنبه، چهارروزمانده ازماه ربیع‌الاول، دربغدادازصبحگاه تاوقت نماز پسین برف افتاد،چندانکه درخانه‌هاوبربامها نزدیك چهار انگشت برف بود. گویند که هرگز به‌بغداد مانند این دیده نشده بود.

به‌روز دوشنبه، دوروزمانده ازماه ربیع‌الاول همین سال، محمدبـن یوسف- قاضی ومحمدبن عمرویه وابوالمثنی وابن جصاص و ازرق،دبیرسپاه، رابـا جمعی دیگربه‌مونس خازن تسلیم کردند که ابوالمثنی‌را درخانه‌سلطان وا گذاشت ودیگران را به‌خانه خویش برد که بعضیشان جان خویش‌را ازوی خریدند، بعضیشان راکشت ودربارهٔ بعضی دیگر شفاعت‌شد که آزاد شدند .

در این سال، میان طاهـربن‌محمد صفـاری و سبکری غلام عمرو بن لیـث نبردی بود که سبکری طاهررا اسیر کـرد و اورا با برادرش،یعقوب‌بن محمد سوی سلطان فرستاد.

دراین سال‌قاسم‌بن سیما،باگروهی ازسرداران وسپاهیان به‌تعقیب حسین‌بن- حمدان فرستاده شد. قاسم برای این‌کار برفت تا به قرقیسیا ورحبه و دالیه رسید و به برادر حسین، عبدالله حمدان، نوشت که برادرش را تعقیب‌کند که او و برادرش درمحلی به‌نام اعمی مابین تکریت و سودقانیه برسمت غربی دجله تلاقی کـردند.

عبدالله هزیمت شد وحسین کس فرستاد وامان خواست که بدو داده شد.

هفت روزمانده،از جمادی‌الاخر این‌سال، حسین‌بن حمدان به‌بغداد رسید و بنزدباب‌حرب فرود آمد وفردای آنروز به‌درسلطان رفت که‌خلعت گرفت وولایتدار قم وکاشان شد.

شش روزمانده،ازجمادی‌الاخر، ابن دلیل نصرانی،دبیریوسف‌بن ابی‌الساج وفرستادهٔ وی،خلعت گرفت وابن ابی‌الساج ولایتدار مراغه وآذربیجان شد، برای وی خلعت فرستاده شد ودستوریافت سوی کارخویش رود.

نیمهٔ شعبان این سال،مونس خادم خلعت‌گرفت ودستوریافت برای غـزای تابستانی سوی طرسوس رودکـه برای این‌کار روان شد وباسپاهی‌انبوه وجمعی از سرداران وغلامان اطاقی برفت.

دراین سال فضل‌بن عبدالله هاشمی سالارحج بود.

آنگاه سال‌دویست‌ونود وهفتم‌درآمد.

سخن از حادثاتی‌که به سال
دویست ونود وهفتم بـود

ازجمله، آن بود که مونس خادم‌باسپاهی انبوه ازمرز ملطیه به‌غزای تابستانی به‌سرزمین روم‌رفت، ابوالاغرسلمی نیز باوی بود.مونس بررومیان ظفریافت وچند کافر را اسیر گرفت وشش روزرفته ازمحرم خبرآن به‌سلطان رسید.

درهمین سال،لیث‌بن‌علی صفاری باسپاهی سوی فارس رفت و بـرآن تسلط یافت وسبکری را ازآنجا براند.ازآن پیش سلطان سبکری را،که طاهربن محمد را به‌اسیری نزد سلطان فرستاده بود، ولایتدار فارس کرده‌بود. پس مقتدر به‌مونس خادم دستورداد که برای نبرد لیث‌بن علی سوی فارس رودکه در ماه رمضان همین سال سوی آنجا رفت.

وهم دراین سال درماه شوال مقتدر، قاسم‌بن سیما را با گروهی انبوه از سپاهیان برای غزای تابستانی به‌دیارروم فرستاد.

وهم دراین سال، میان مونس‌خادم ولیث‌بن‌علی‌صفاری نبردی بود که لیث درآن هزیمت شد، سپس اسیرشد وگروهی بسیار ازیارانش کشته شدند و گروه فراوانی از آنها ازمونس امان خواستند ویاران سلطان به‌نوبندجان که لیث بر آن تسلط یافته بود درآمدند.

دراین‌سال فضل‌الله عبدالله هاشمی سالارحج شد.

آنگاه سال دویست‌ونودوهشتم درآمد.

سخن ازحادثاتی که به‌سال دویست ونود وهشتم بود

از جمله آن بود که قاسم بن سیما به غزای تابستانی به سرزمین روم‌رفت.

دراین سال مقتدر، وصیف‌کامهٔ دیلمی را باسپاهی وجمعی از سرداران برای نبرد سبکری،غلام عمروبن لیث فرستاد.

وهم‌دراین‌سال،میان سبکری ووصیف‌کامه نبردی‌بودکه وصیف درآن‌سبکری را هزیمت‌کرد و ازقلمرو فارس برون راند وجمعی بسیار ازیاران وی از وصیف امان‌خواستند، سالارسپاه‌وی به‌نام قتال اسیرشد وسبکری‌بامالها وذخیره‌ای که‌همراه داشت به‌فرار سوی‌احمدبن اسماعیل‌رفت که‌احمد بن‌اسماعیل آنچه را همراه داشت بگرفت واورا دستگیر کرد وبداشت.

درهمین سال،میان احمدبن اسماعیل و محمدبن علی‌بن‌لیث نبردی بود، در ناحیهٔ بست ورخج، که درآن احمدبن اسماعیل،ابن‌لیث را اسیر کرد.

دراین سال‌فضل‌بن عبدالملک سالارحج شد.

آنگاه سال دویست‌ونودونهم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست ونسودونهم بود

ازجمله‌آن‌بود که رستم پسر بردوا که ازجانب بنی(بن[۱])نفیس ولایتدار مرزها بود ازناحیهٔ طرسوس به‌غزای تابستانی رفت، دمیانه نیز باوی بود. قلعهٔ ملیح ارمنی رابه‌محاصره گرفت، سپس ازمقابل آن برفت و حصومهٔ ذی‌الکلاع را بسوخت.

وهم دراین سال،فرستادهٔ احمدبن اسماعیل بیامد بانامه‌ای ازوی برای‌سلطان که خبر می‌داد که سیستان را گشوده ویاران وی وارد آن شده‌اند وکسانی ازیاران صفاررا که آنجا بوده‌اند برون رانده‌اند ومعدل پسر علی‌بن لیث باهمه یارانش که باوی بوده‌اند به امانخواهی بنزد وی رفته‌اند. درآنوقت معدل مقیم زرنگ بوده و بنزد احمدبن اسماعیل رفته که مقیم بست و رخج بوده و پسراسماعیل،اوو عیالش و همراهانش را سوی هرات فرستاده.فاصلهٔ سیستان تابست ورخج شصت فرسخ است. خریطه دراین باب به‌روز دوشنبه ده روز رفته از صفر به‌سلطان رسید .

دراین سال عطیر، یار زکرویه به‌امانخواهی به‌بغدادرسید. ابوالاغر که اونیز یکی ازسرداران زکرویه بوده بود باوی بود.

درذی حجهٔ این سال، چهارروزرفته از آن ماه،علی‌بن محمدبن فرات مورد خشم شد وبداشته شد. به‌خانه‌های وی‌وخانه‌های کسانش کس گماشتند وهرچه ازآن وی وازآنها یافت شدگرفته شد. خانه‌های وی‌وخانه‌های برادرزادگانش‌وکسانشان غارت‌شد ومحمدبن عبیدالله خاقانی به‌وزارت‌گرفته شد .

دراین سال فضل‌بن عبدالملک سالار حج شد.

آنگاه سال سیصدم درآمد.

۱ـ درچاپ اروپا وچاپ قاهره «بنی‌نفیس» آمده ولی باحتمال نزدیك به یقین، «بنی‌بن‌نفیس» درست است (م).

سخن از حادثاتی که
به‌سال سیصدم بود

ازجمله آن بود که فرستاده‌ای ازعامل برقه به‌بغداد آمد ـ برقه از ولایت مصر است، تاچهارفرسخ ماورای آن، و مابعد آن ازولایت مغرب است ـ باخبر یك خارجی که برضد وی قیام کرده بود واینکه براردوگاه وی دست یافته وجمعی ازیاران وی را کشته و گوشها وبینی‌هایی از کشتگان همراه داشت که به‌نخ‌ها بود باصد علم ازعلمهای خارجی.

در همین سال در بغداد امراض و آفات میان مردم بسیار شد. گویند که در این سال سگان وگرگان بادیه هارشد و مردم و اسبان و چهار پایان را می‌جست و چون کسی را می گزید او را هلاك می کرد.

در این سال فضل‌بن‌عبدالملك هاشمی سالار حج شد.

آنگاه سال سیصد و یکم درآمد.

سخن‌ازحادثاتی که‌به
سال سیصدویکم‌بود

از جمله‌آن بود که مقتدر، محمدبن‌عبیدالله‌را از وزارت معزول کرد و او را با دوپسرش عبدالله وعبدالواحد بداشت و علی بن‌عیسی را وزیر خویش کرد.

وهم دراین سال وبا در بغداد شایع‌شد. درآنجا یك قسم وبا بود که آنرا حنین نام دادند و یك نوع بود که آنرا ماسرا نام‌دادند. حنین بی خطر بود ولی ماسرا طاعونی کشنده بود.

در این سال مرد شعبده بازی را که می‌گفتند حلاج نام دارد و کنیه‌اش ابومحمد است به خانه علی‌بن‌عیسی وزیر حاضر کردند، یکی از یارانش نیز باوی

بود. از گروهی از مردم شنیدم که می‌گفتند وی دعوی ربوبیت می‌کرده بود. حلاج و یارش را سه روز بیاویختند، هر روز تا نیمروز سپس فرودشان می‌آوردند و به زندانشان می‌بردند. مدتی دراز بداشته بود و گروهی از جمله نصرقشوری و دیگران مفتون وی‌شدند چندان که مردم‌فغان کردند و عیب گویان وی را نفرین کردند و کارش بالاگرفت که از زندان برونش آوردند و دو دستش را بریدند با دو پایش، سپس گردنش را زدند. پس از آن وی را به‌آتش بسوختند.

وهم دراین سال، حسین بن‌حمدان غزای تابستانی کرد و نامه‌ای از طرسوس رسید که در آن یاد شده بود که وی قلعه‌های بسیار گشوده و خلقی بسیار از رومیان را بکشته.

وهم در این‌سال، احمدبن‌اسماعیل‌بن‌احمد فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر کشته شد. یکی از غلامان ترك وی که نزدیکترین غلامانش بود، سرش را برید، با دو غلام دیگر که در قبه‌اش به نزد وی رفتند، سپس گریختند و یافت نشدند.

وهم‌دراین‌سال، میان نصر بن احمد و عموی پدرش اسحاق بن احمد اختلاف شد. غلامان احمد، پدر نصر، ودبیران و جمعی‌از سردارانش با مال‌ومرکوب و سلاح با نصر بودند. وی از پس کشته شدن پدرخویش به‌بخارا رفت. درآنوقت اسحاق ابن‌احمد در سمرقند بود و بیماری نقرس داشت. نصرمردم سمرقند را دعوت کرد که با وی بیعت‌ریاست کنند، اماهر کدامشان نامه‌هایی به سلطان فرستادند و کار اسماعیل بن‌احمد را برای خویشتن می‌خواستند. اسحاق چنانکه گفته‌اند نامه‌های خویش را به نزد عمران مرزبانی فرستاد که به سلطان برساند و او چنان کرد. نصربن احمدنامه‌های خویش را بنزد حمادبن احمد فرستاد که به سلطان برساند و او نیز چنان کرد.

دراین سال، چهارده روز مانده ازشعبان، نصربن احمد و یاران وی از مردم بخارا با اسحاق‌بن احمد، عموی پدرش، و یاران وی از مردم سمرقند نبردی

داشت که درآن نصر و یارانش، اسحاق و مردم‌سمرقند را با دیگرمردم آن نواحی که بدو پیوسته بودند هزیمت کردند که از اسحاق پراکنده شدنـد وگریختند. این نبرد به در بخارا میانشان رخ داد.

وهم در این سال، مردم بخارا از آن پس که اسحاق‌بن احمـد و یارانش را هزیمت کردند، سوی مردم سمرقند رفتند و نبردی دیگر میانشان رفت که در آن نیز مـردم بخـارا بر مردم سمرقنـد ظفر یافتند و هزیمتشان کردند واز آنها کشتـاری بزرگ کردند و به زور وارد سمرقند شدند و اسحـاق بن‌احمـد را اسیر گرفتند و کاری را که بدست وی بود به پسری ازآن عمروبن‌نصربن‌احمد سپردند.

وهم‌دراین‌سال، یاران‌ابن بصری، که‌مردم‌مغرب‌بودند، وارد برقه‌شدند وعامل سلطان از آنجا رانـده شد.

وهم‌دراین‌سال ابوبکـر، محمدبن علـی ماذرایی بر ولایتهای مصر و خراج آن‌گماشته شد.

وهم در این سال، ابوسعید جنابی که در ناحیهٔ بحرین و هجر قیام کرده بود کشته‌شد. چنانکه‌گفته‌اند خادمی ازآن وی، او راکشت.

وهم در این سال، امراض و آفات در بغداد شایع شد و مرگ میانمردم آن افتادو چنانکه گفتند بیشترمیان‌حربیان و مردم بیرون شهر بود.

وهم در این سال، یکی از سـرداران ابن بصری بـا بربران و مغربیان وارد اسکندریه شد.

وهم در این سال، نامهٔ تکین عامل سلطان از مصـر رسیدکـه از او کمـك خواسته بود.

در این سال فضل‌بن عبدالملك سالارحج بود.

آنگاه سال سیصدودوم درآمد.

سخن ازحادثاتی که به
سال سیصد و دوم بود

از جمله آن بود که علی بن عیسی وزیر...[1] پسر عبدالباقی را با دو هزار سوار برای غزای تابستانی فرستاد به کمك بشر، خادم ابن ابی‌الساج، که از جانب سلطان ولایتدار طرسوس بود، اما غزای تابستانی میسرشان نشد و غزای زمستانی کردند، درسرمای سخت و برف.

در این سال حسن‌بن علی علوی، اطروش، از آن پس که بر طبرستان تسلط یافت ازآمل برون شد و به شالوس رفت وآنجا بماند، صعلوك فرمانروای ری سپاهی به مقابلهٔ وی فرستاد که سپاه وی درآمل ثباتی نکرد و حسن‌بن علی به آنجا بازگشت. مردم به عدالت و حسن رفتار و بپا داشتن حق، کسی را همانند اطروش ندیدند.

در این‌سال، حباسه یار ابن‌بصری وارد اسکندریه شد و برآن تسلط یافت. گویند با دویست کس، ازدریا وارد آنجا شد.

وهم در این سال حباسه، یار ابن‌بصری، به محلی رسید دریك‌منزلی فسطاط مصر به نام سفط. سپس‌ازآنجا دور شد ودر جایی مابین فسطاط و اسکندریه فرود آمد.

در این سال،مونس برای نبرد حباسه سوی مصر رفت و وی را به مرد و سلاح و مال، نیرودادند.

و هم در این سال، هفت روز مانده از جمادی‌الاول، حسین‌بن عبدالله معروف به ابن‌جصاص و دو پسرش را گرفتند و هر چه ازآن وی بودمصادره شد، سپس بداشته شد و بند بر او نهادند.

۱ــ متن افتاده دارد.

و هم در این سال، شش روز مانده از جمادی‌الاول، در مصر میان یاران سلطان‌وحباسه‌ویاران‌وی نبرد شد که جمعی‌از دوگروه کشته شدند، جمعی نیز زخمی شدند. یکروزپس از آن نبردی‌دیگربود همانند این‌یکی. سپس در جمادی‌الآخر همین سال‌نبردسوم‌بود. چهارروز مانده ازجمادی‌الآخر همین سال‌نامه‌ای رسید در بارهٔ نبردی که میانشان رخ داده بود که در آن، یاران سلطان مغربیان را هزیمت کرده بودند.

در این‌سال، نامه‌ای از بشر، عامل سلطان برطرسوس، به‌سلطان رسید که در آن از غزای‌سرزمین‌روم وقلعه‌ها که درآنجا گشوده بود و غنیمتها و اسیرها که‌گرفته بود یادکرده بود و اینکه یکصدوپنجاه کس از بطریقان را اسیر گرفته بود و مقدار اسیران نزدیك دو هزار کس بود.

یازده روز مانده‌از رجب، از مصر خبر آمد که یاران سلطان با حباسه و مغربیان تلاقی کرده‌اند و با آنها نبرد کرده‌اند که مغربیان هزیمت شده‌اند و هفت هزار کس از آنها را کشته‌اند و اسیر کرده‌اند و بقیه شکست خورده، گریخته‌اند و نبرد به روز پنجشنبه، سلخ جمادی الآخر بوده است.

وهم در این سال، حباسه و مغربیانی که همراه وی بودند از اسکندریه برفتند و سوی مغرب باز گشتند. چنانکه‌گفته‌اند پیش از آن حباسه با عامل سلطان در مصر گفتگو کرده بود که با امان بنزد وی رود و در این باب نامه‌ها در میانه رفته‌بود. رفتن‌حباسه‌چنانکه گفته‌اند به سبب اختلافی بود که میان یاران وی در محلی که از آنجا حرکت کرد، رخ داده بود.

در این سال، یانس خادم در ناحیهٔ وادی‌الذئاب ونزدیك آن به بدویان‌آنجا تاخت و از آنها کشتاری بزرگ کرد که گفتند هفت هزار کس از آنها را کشت وخیمه‌هاشان را غارت کردودرخیمه‌هاشان ازاموال و کالای بازرگانان که به را هزنی گرفته بودند، چندان بدست‌آوردند که از بسیاری به شمار نبود.

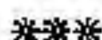
شش روز رفته از ذی‌حجه، بدعه کنیز مأمون، درگذشت.

در این سال فضل بن عبدالملك سالار حج بود.

به روز بیست و دوم ذی‌حجه همین سال، بدویانی از حاجر در سه فرسخی صحرا به بازگشتگان مکه تاختند و راه آنها را ببریدند و آنچه نقد همراهشان بود بگرفتند و از شترهاشان هر چه خواستند براندند و چنانکه گفته‌اند دویست و هشتاد زن آزاد گرفتند، بجز آنچه از ممالیك و کنیزان گرفتند.

به حمد و یاری خدای کتاب بسر رسیدو این آخر تاریخ ابن جریر طبری است که خدایش قرین رحمت کناد.

ابوجعفر گوید: در این کتاب از اول تاآخر به جایی که در روز حاضر رسیدیم، بابها آوردیم و آنچه را از این پس هست اگر خدای اجل را به تأخیر اندازد به روایت سماع یاد می کنیم.



ده دقیقه به نیمشب، به شب شنبه، شانزدهم اسفند یکهزار وسیصد وپنجاه‌وسه، ترجمهٔ متن طبری بسر رسید، از پس سه سال ونیم تلاش شبانه روز که بیشتر شبها را تا نیمه شب به کار بودم و از چهار، وگاهی پنج بامداد، تا پیش از نیمروز و پس از نیمروز نیز، تاآنجا که توان بود. در این مدت همانند معتکفان، گوشه‌گیر بودم و مردم گریز. همه وقتم به ترجمهٔ متن و خواندن اوراق ماشین‌شده و اصلاح نمونه‌های چاپ بسر می‌شد و خدا را سپاس از این توفیق که داد و از پس ترجمهٔ قرآن عظیم و بهم بستن مایه‌های نهج‌الفصاحه و ترجمانی آن که به‌حرمت و قدر، تالی کلام‌خداست، و دیگر متون بنام چون زندگانی محمد (ص) و مروج‌الذهب و التنبیه و تاریخ عرب و تاریخ‌سیاسی اسلام ومتون دیگر، بیشتر از پانزده مجلد که کمتر از ده هزار صفحه نیست، به‌توفیق‌او این‌متن گرانسنگ بسیارمفصل را نیز، که بصف متون تاریخ از جمله کتابهای مادر است، بر کتابخانه

فارسی که‌تا غنای‌نسبی‌راهی‌دراز دارد افزودم. و باز اورا سپاس که زبان‌گشوده‌ام، از سپاس شایستهٔ او قاصر است.

باید بگویم که در این راه درازعلاقهٔ‌گرم اولیای بنیادفرهنگ‌ایران، که‌طومار توفیقشان از آنچه هست درازتر باد، ومراقبت بی دریغ و پیوستهٔ همکاران‌بنیاد، که خدایشان پاداش نیك دهاد، انگیزهٔ شوق و دلگـرمی بود و اگر نبود نمی‌شد اطمینان داشت که این سیر توانکاه خاصه چاپ کتاب که در مـدتی نسبهٔ کـوتاه انجام شد، بی‌وقفه‌های کم و بیش دراز بسر رود و سالهای دیگر را پر نکند.

امید هست که اهل دیار آشنایی حاصل کار را به‌دیدهٔ عنایت‌بنگرند و کتاب گرانمقدارطبری‌را بی کم‌وکاست، بجز راویان مکرر وچیزی‌ازاشعارمفصل‌بیرون ازقالب و بافت تاریخ، در جامهٔ پارسی ببینند با حفظ سیاق و حـالت متن که به التزام‌آن، کارخویش رااز آنچه بوده دشوارتر کرده‌ام. بازهم خدا را سپاس که‌نیکو یاور است ونیکو تکیه‌گاه و جهـان پر کهکشان، سایهٔ کمرنگی از ذات والای اوست.

پایان

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

این صفحه در نسخه اصلی سفید است